

سازمان کتابخانه ها، موزه ها و مرکز اسناد آستان قدس رضوی

اداره مخطوطات

نام کتاب: محرق القلوب

مؤلف متن: مهدی بن ابوذر نراقی محشی

شارح .... مترجم ....

تاریخ تحریر: ۱۲۳۷ق نوع خط: نسخ تعداد سطر: ۲۷

نام کاتب: محمد حسن جیلانی بن محمد اسمعیل

موضوع: اخبار زبان: فارسی عدد اوراق: ۱۹۹

طول: ۲۶/۵ عرض: ۱۵ شماره عمومی: ۳۳۳۴۶

وقفی: ارسالی انبار گردش کتاب تاریخ وقف: ۱۳/۱۴

ملاحظات

کتاب محرق القلوب من تالیفات ملا محمد مهدی نراقی علیه الرحمة الملک

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

حمد و سپاس بی نهایت تحفهٔ بارگاه حکیمی است جلت عظمته که خاکدان دنیا
را زندان این عاریت سرای و دار بلیت و غم و محل مصیبت و الم اهل ولای خود
و زمرهٔ انبیا و مرسلین و فرقه اولیا و مقربین ساخته ایشان را بانواع مصایب و رزایا امتحان
و ابتلا فرمود نسیم بهجت و نعیم جنت را نامزد بلاکشان امت و محنت رسیدگان
عالی همت ساخت و سر بازان راه محبت و جان فشانان طریق مودت را بمراتب
رفیعه و منازل منیعه بنواخت بلی بیت هر که را ذوق محبت بیشتر سینه اش از رنج
محنت ریشتر و شکر و سپاس بی نهایت هدیه درگاه کریمی است عمت نعمته که
ابواب هموم و غموم بر روی کافهٔ صدر نشینان مسند عزت و ممکنان مناصب حشمت
مفتوح گردانید و باین سبب ایشان را باعلی درجات ایمان و ارفع غرفات جنان
رسانید و کافهٔ ارباب اجتبا را بوسیلهٔ دعوت خوان غم و بلا بانجمن قدس بار داده
و بر روی قاطبه اصحاب اصطفا بواسطه صلای مائدهٔ اندوه و عنا ابواب خلوتخانه
انس گشاده ای بیت سر کوی هوس داری هوس بینت پای زن در این اند
... انتها و تحیت افزون از حد و احصا ...

٢

و بخاطر که چون از اخبار صادقین و آثار ائمهٔ راشدین صلوات الله علیهم اجمعین بصحت پیوسته
که تذکیر و تذکر بلایا و مصائب پیشوایان راه دین اسماع و استماع محن و نوائب
اهل بیت سید المرسلین و گریانیدن و گریستن بر محنتهای ایشان که زینت کاین
رب العالمین باعث اجر جمیل و ثواب جزیل بلکه اقرب قربات و اشرف اسعادات
است و لذا این جهت این طریقه اینکه در میان سلف و خلف فرقهٔ ناجیه و اولیا
و اواخر شیعه اثنی عشریه کثرهم الله بین البریه استقرار و استمرار داشته و علما
و محدثین امامیه رضوان الله علیهم اجمعین کتب در سایل بزبان عربی و فارسی
در جمیع اخبار و حکایات بلایا و مصایب ایشان تصنیف نموده اما هیچ یک از آنها
بنهجی که در این مهم مقصود و مطلوبست نیست زیرا که بعضی از نظم و ترتیب
بری و باین سبب باعث تشویش اذهان و ملال خاطر خوانندگان میشود
و بعضی غیر محتویست بر اکثر اخبار امامیه و مشتمل است بر بسیاری از حکایات
و روایات عامیه و بعضی بر نهایت اختصار که فایدهٔ از آن متصور نیست
و بعضی در نهایت اطناب و مشتمل بر قصص و حکایاتی که املا در امر تعزیه مقصود
و مطلوب نه با وجود این جمیع از اکثر اشعار عربی و فارسی شود آنکه دستیاری
از متاخرین صادر شده خالیست بنابر این این ضعیف مستمند را کاهی بخاطر
میرسید کتابی که بری از نقایص مذکوره و جامع فواید مطلوبه در امر تعزیه باشد
تالیف نماید لیکن بسبب عوایق زمان و بوائق دوران این امر در عرضهٔ تعویق
و نسیان بود تا اینکه از مجلس سامی و محفل نامی عالیجاهی که صیت داد و عدلش در
نواحی و اطراف مشهور است و آوازهٔ عطا و بذلش در السنه و افواه مذکور شود
جوانمردی و فتوتش در نزد اهل آفاق در غایت اشتهار و ظهور رحم و مروتش
در نظر اهل انصاف کالشمس فی انتصاف النهار آفتاب معدلتش بر فرق خاص و عام
تابان و ظل مرحمتش بر اقاصی و ادانی بی پایان است و مراحم تواماتش
در ماندگان را شبان و روزان و در زبان در زمان اختیار ش با
با صعوه عقد مواخات بسته و دراوان اقتدارش گرگ با آهو بره رشتهٔ مصاحبت
معادات گسیسته صاحب اخلاق عالیه و جامع اوصاف متعالیه منبع فیض و
مخزن جود و امتنان اعنی خان عظیم الشان و ملاذم فرامین سید انس
و جان عبد الرزاق خان منع الله الاحباب بدوام دولته و اقباله و ابهج

بالجمله جمیع اهل ایمان خطاب مستطاب در رسید که باید کتابی مشتمل بر اخبار و حکایات مصایب اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله جمع نمایی نیز که فایده آن از فواید سایر کتب اهم است و اجر و ثواب آن اتم است و نظر بلزوم اطاعت امر ذوی الحقوق این بی بضاعت این امر را قبول نموده و امیدوار است که از خواندن و شنیدن آن ثواب بر روزگار فرخنده آثار ایشان عاید شود شاید باین وسیله مکافات اعمال از نکارد بسیار کرده و پاداشی معدودی از بیشمار از مواهب و احسانات ایشان در باره این مستمند بعمل آید و باین سبب بالکلیه مضمون صدق مشحون هل جزاء الاحسان الا الاحسان ترک نشود و مولف داعی را بدعای خیر یاد نمایند بالنبی و آله و آنرا مسمی نمود بمحرق القلوب و آن مشتمل است بر دو مقدمه و بیست مجلس مجلس اول در وفات حضرت سید انبیاء علیه افضل التحیة والثناء مجلس دوم در وفات خیر النساء فاطمه زهرا صلوات الله علیها مجلس سیم در شهادت سید اولیاء صلوات الله علیه و علی آله النجباء النقباء مجلس چهارم در شهادت امام حسن مجتبی علیه افضل الصلوة والثناء مجلس پنجم در رفتن جناب سید الشهداء از مدینه طیبه بمکه مشرفه مجلس ششم در شهادت مسلم ابن عقیل رضوان الله علیه مجلس هفتم در شهادت پسران مسلم رحمة الله علیهما مجلس هشتم در رفتن امام حسین از مکه معظمه بجانب دشت کربلا مجلس نهم در شهادت حر بن یزید ریاحی و بعضی دیگر از یاوران مجلس دهم در شهادت وهب بن عبدالله کلبی و مسلم بن عوسجه و حبیب ابن مظاهر و بعضی دیگر از اصحاب سرور شهیدان مجلس یازدهم در شهادت سید ممتحن قاسم بن الحسن مجلس دوازدهم در شهادت قدوه و زبده ناس حضرت عباس مجلس سیزدهم در شهادت نور دیده پیغمبر علی اکبر مجلس چهاردهم در شهادت سرور سینه فخر انبیاء جناب سید الشهداء علیه افضل التحیة والثناء مجلس پانزدهم در بعضی از وقایع که بعد از شهادت امام حسین در کربلا روی داد از رفتن ذوالجناح بجانب خیمهای حرم و تحقیق اهل کفر براوقات امام محترم و بر بعضی دیگر از قضایای از نوادر بمحنت و غم مجلس شانزدهم در بردن اهل بیت از کربلا بکوفه و از آنجا بشام و آنچه در کوفه و در عرض راه شام بایشان روی داد مجلس هفدهم در کیفیت دخول شام و آنچه در آنجا بایشان رسید مجلس هیجدهم در رفتن اهلبیت از شام بمدینه

حضرت سید الانام علیه صلوات الله الملک العلام مجلس نوزدهم در شهادت افتخار اعالی و اعاظم حضرت موسی بن جعفر الکاظم علیهما السلام مجلس بیستم در شهادت سلطان سریر ارتضا ابی الحسن علی بن موسی الرضا ع مقدمه اول بدانکه مشهور میان فقهاء امامیه آنست که در احکام مستحبه و مکروهه و در مواعظ و قصص و اخبار ضعیفه عمل میتوان نمود یعنی هرگاه حدیث ضعیفی دلالت کند که فلان عمل سنت است و کردن آن موجب فلان ثوابست یا فلان امر مکروه هست و ترک آن باعث فلان ثوابست و کسی بسبب آن حدیث ضعیف آن عمل را بجای آورد یا ترک آن کند حقتعالی آن ثواب را باو کرامت میفرماید و همچنین هرگاه خبر ضعیفی در احوال و قصص امم سابقه رسیده باشد جایز است که خطبا و ناقلین آنرا نقل نمایند و در این باب اخبار صحیح از ائمه راشدین صلوات الله علیهم اجمعین صادر شده پس عمل کننده بان اخبار ضعیفه در امور مذکوره فی الحقیقه عمل بان اخبار صحیح کرده است و از این مقدمه معلوم شد که جایز است نقل اخبار ضعیفه و غیر معتبره که در حکایات و وقایع پیغمبر و اهل بیت او رسیده و کسی که آن اخبار را نقل کند و بگریاند یا بشنود و بگرید ثوابی که در گریاندن و گریستن در مصیبت سید الشهداء رسیده حقتعالی باو عطا میفرماید و هرگاه خبر ضعیفی دلالت کند بر آنکه گریه بر امام حسین فلان قدر ثواب دارد و کسی آن خبر را بشنود و بنیت رسیدن بان ثواب بگرید حقتعالی آن ثواب را باو کرامت میفرماید و از این جهت علما و محدثین رضوان الله علیهم اجمعین جمیع اخباری که در مصایب پیغمبر و اهل بیت وی رسیده چه از صحیح و از ضعیفه در کتب خود ضبط و تدوین نموده اند و مضایقه از نقل قسم دویم نفرموده اند مقدمه دوم بدانکه احادیث مستفیضه معتبره دلالت میکند بر آنکه هرگاه پیغمبر میخواست میتوانست از خدا سوال کند که مصیبتی که بامام حسین رسید از او دفع کند اما بسبب حکمتها و مصلحت های چند که بعضی از آن بر ما ظاهر است و بعضی دیگر را خدا و رسول او میدانند و عقول امثال ما از ادراک آن قاصر است در مقام سوال دفع این بلا در نیامد و شبهه نیست که فوایدی که مترتب بر شهادت آنحضرت شده که ما ادراک آنها میکنیم بسیار است از انجمله شهادت آن مظلوم باعث ظهور حقیقت او و ذریه و سبب انکشاف بطلان طریقه مخالفان و معاندان ایشان

شد و بر مردم معلوم شد که ذریّه علویّه و عترت طاهره فاطمیه برحقّند
و امویّه و عباسیّه و سایر غاصبین حقوق ایشان آنچه میکنند از راه جور
و ظلم است و دیگر آنکه بسا عاصی بنده روزگار که بسبب گریه بر او امرزیده
و رستگار میشود و بسا مجرم خاکسار که بجهت زیارت آن برگزیده احبّا
مستحق رحمت پروردگار میشود و چه دعاهای داعیان و سؤالهای بینوایان
که در تحت قبّهٔ منوّرهٔ او مستجاب شده و چه حوائج محتاجان و مطالب
و مقاصد مفلسان که در نزد ضریح مقدّس او مقرون بانجاح گردیده و چه
امراض پدر و اولادم عاجزان بی بضاعت و بی نوا در دار الشفای روضه مبارک
او زایل شده و چه اسقام ظاهریّه و باطنیّه که از استشفاء بتربت مقدّسه
او رفع گشته بسی دردمندان که بسبب توسل بروح اقدس او شادکام
دارین گردیده و بسی مستمندان که بعلت تمسّک بجناب مقدس او مقضی
المرام نشاتین شده و آنچه مذکور شد سهلست در جنب شفاعت
عظمی که در روز عقبی برای سرور شهدا خواهد بود و اختصاص آنجناب
بامور مذکوره باعتبار شهادت اوست همچنانکه بسند معتبر از حضرت
صادق مرویست که حقتعالی بعوض شهادت چهار چیز بحسین کرامت فرمود
کون الامامة فی ذریّته والشفاء فی تربته واجابة الدعاء تحت قبّته و عدم
احتساب ایّام زیارته من اعمار زوّاره اوّل اینکه امامت را در ذریّه او
قرار داد دوّم آنکه شفاء امراض را در تربت او قرار داد سیّم آنکه دعا را
تحت قبّهٔ او مستجاب گردانید چهارم آنکه ایّام زیارت او را از رفتن
و برگشتن از عمر زوّار او حساب نمیکنند و ظاهر مدّعا از حساب نمودن
آنست که در این ایّام حفظهٔ اعمال معاصی ایشان را نمینویسند و دیگر از جمله
فواید ابتلاء انبیا و اولیا بمصایب و محن و کشته شدن ایشان در دست
اشقیا و مغلوب گردیدن از اعدا همچنانکه شیخ ابو القاسم بن روح از حضرت
صاحب الامر روایت نموده است اینست که چون حقتعالی بسبب اظهار دین
خود و اعلاء کلمهٔ خود معجزات و کرامات بایشان عطا کرده است در اکثر
اوقات ایشان را بسبب معجزات غالب و قاهر میگردانید تا بر مردم معلوم شود
که ایشان برحقّند در ادعای خود همچنانکه نوع سایر مردمند اما از جانب

خدا ممتاز شده

خدا ممتاز شده اند بچیزی که از برای دیگران نیست و حاملان احکام الهی و سفرای
اویند بخلق از برای تبلیغ اوامر و نواهی و گاهی ایشان را بمصایب و بلایا مغلوب
مینمایند که مردم بدانند که ایشان هم بندگانند و خود مستقل در آنچه خواهند بکنند
نیستند و غلبه و قهر علی الاطلاق مختص ذات احدیّت است و اگر ایشان همیشه
غالب میبودند و بمصایب و بلایا ممتحن نمیشدند هر آینه مردم ایشان را خدا
میدانستند و بربوبیّت ایشان قایل میشدند و بیان حقیقت حال در این مقام
موقوف بر چهار مقدّمه است مقدّمه اول آنست که حقتعالی افراد نوع انسان را
فاعل مختار خلق نموده و برسالت پیغمبران و اوصیای ایشان راه خیر و شر را بایشان
نموده و بایشان اعلام کرده که این راه منجر بسعادت ابدیّه و آن راه مؤدی
بشقاوت سرمدیّه میشود و هر یک از منافع و مضار و مصالح و مفاسد را بایشان
شناسانیده تا حجّت برایشان تمام باشد و دیگر احدی را نه مجبور بر طاعت نه
مجبور بر معصیت میکند بلکه هر یک از افراد انسانی را قادر بر هر یک از خیر
و شر نموده میتوانند هر یک را که خواهند مرتکب شوند مقدّمه دوّیم آنکه مشیّت
الهیّه و حکمت ازلیّه و ارتباط مسببات باسباب مقتضی آنست که بر هر یک از اعمال
اثری مترتّب شود اگر عمل نیک باشد بر آن اثر نیک مترتّب میشود از بهشت
و حور و غلمان و روح و راحت و اگر بد باشد بر آن اثر بد مترتّب میشود
از جهنّم و زقّوم و ضریع و الم و محنت و اختلاف مراتب سعادات و شقاوات
و ترقّیات نوع انسان در مدارج کمال و تنزّلات او در مهابط ضلال و عروج
باعلی طبقات نعیم و هبوط او باسفل درکات جحیم مستند است باعمال او پس هرکه
طاعات و زحمات او در راه خدا بیشتر و مجاهدات و ریاضات وی در طریق
افزون تر قدر و مرتبه او در نزد پروردگار بالاتر و منزلهٔ او والاتر است و هر که
معاصی و سیّئات او بیشتر و در متابعت هوا و هوس و اطاعت شیاطین جنّی و انسی
بیشتر از قرب الهی دورتر و سخط و عذاب او نزدیکتر است مقدّمه سیّم آنکه آثار بد
که بر معاصی مترتّب میشود بدون جهت و سبب استخلاص از آن ممکن نیست بلکه
زوال و انقطاع آن موقوفست تا رسیدن زحمات و مصایب در دنیا یا بعذاب
و عقاب در عقبی بقدری که آن معصیت مقتضی آن باشد زیرا که چون از آثار
خواهش نفس اماره حاصل شده بعد از آنکه زحمات و مصایب و عذاب که خلاف

خواهش اوست بوی رسد بلکه مقاومت با شهوات و لذات که باعث رسیدن بود
نماید عدالت الهیه و رحمت غیر متناهیه مقتضی آنست که آن آزار از نفس بر طرف
شود مقدمه چهارم هرگاه دو نفس در نهایت اتحاد باشند مثل پدر و پسر
شد خوبی احد هما باعث رفع بدی دیگری شود زیرا که مثلا هم چنانکه زحمات
و ریاضات که خلاف مقتضیات نفس اوست آثار بد معاصی که از مستلذات نفس
اوست از نفس او رفع میکند همچنانکه باعث تألم نفس پدر و خلاف خواهش او
و باین جهت از آنهایی که از خواهش نفس او بهم رسیده است بعد از مفارقت
رفع میکند همچنین باعث تألم نفس فرزند رحیم و خلاف خواهش نفس اوست پس
باعث کفاره ذنوب و رفع آثار بد در نفس او هم میشود و مؤید اینست آنچه از
اخبار رسیده که حضرت صاحب الامر اولاد قاتلان امام حسین را خواهد کشت از
جهت طلب کردن خون آنحضرت زیرا که اولاد قاتل آنحضرت باعمال پدران خود
راضی و فرحناک بودند و چون این چهار مقدمه ثابت شد بدانکه یزید پلید فاعل
مختار بود و هم چنانکه امام حسین را شهید کرد میتوانست که او را شهید نکند
و مطیع و منقاد او شود و حق او را بوی وا گذارد ولیکن بسبب سوء اختیار مرتکب
این عمل شنیع شد و امام حسین چون طالب اعلی مراتب سعادات بود و طالب
مجاهده و ریاضتی بود در راه خدا که قابلیت داشته باشد که رفع ناخوشیهای بد
و آثار بد از جمیع نفوس متحده با او یعنی نفوس شیعیان و دوستان او کند
و سبب تواند شد که از برای رسیدن بشفاعت کبری که مقتضی استخلاص همه
محبان و موالیان باشد و چون اعظم مجاهدات و اصعب ریاضات که باعث اعظم
درجات است و مقتضی است برسیدن بانچه مذکور شد جان باختن است
در راه خدا و احقاق حق و ازهاق باطل لهذا بشهادت راضی شد تا این مرتبه از
برای وی باشد و بدون شهادت وصول باین مرتبه ممکن نبود زیرا که رفع کدورت گناه
و معاصی امت و شفاعت ایشان موقوف بحزن و تألم ایشانست همچنانکه مذکور
شد و باین سبب حضرت پیغمبر هم از خدا سؤال نکرد که ابتلا را از و دفع کند و خدا
هم قاتلان او را مجبور بر عدم قتل او نکرد بجهة مذکوره و بجهة مختار خلق کردن
هر یک از امام حسین و قاتلان و لازم نمی آید که قاتلان او تقصیری نداشته
باشند زیرا که ایشان قادر بودند که آزار او باو نرسانند و حقی را که

میگویند چون

میگویند قبول کنند هر چند این مقوله گفتار مناسب وضع این کتاب نیست
لیکن چون بعضی ضعفاء العقول در امثال این مقامات در بعضی اوقات تشکیک
میکنند و این باعث ضعف یقین و سبب قلت رقت ایشان میشود ناچار
چند کلمه در این باب مذکور نمودیم تا دوستان و شیعیان خاندان بتحقیق
بدانند که هر که تألم و حزن او در این مصیبت بیشتر و گریه و زاری او در این
محنت افزون تر است اتحاد او بسید الشهدا بیشتر است و وصول او بشفاعت
عظمی نزدیکتر

مجلس اول در وفات خاتم انبیا جناب محمد مصطفی صلعم

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی من علی عباده بارسال السفراء المقربین
و نجاهم من الغباوة والغوایة بارشاد الانبیاء المکرمین ثم فضلنا علی الامم
الماضیة والقرون الخالیة بان جعلنا من امة سید المرسلین و فخر الاولین
والاخرین و صیرنا من اشیاع امیر المؤمنین و یعسوب الدین و اتباع اولاده
الغر المیامین والائمة المنتجبین و نشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له
شهادة تجعلنا من اهل السعادة والیقین و یسلکنا فی سلک السابقین الا
الاولین و نشهد ان محمدا عبده المصطفی و رسوله المجتبی صلی الله علیه و آله
صلوة تنور قلوب المحبین و تملاء السموات والارضین و نشهد ان ذریته و عترته
خلفاء الله علی العالمین و حجة علی الخلق اجمعین اللهم صل علی رسولک الذی
جد فی تبلیغ الاوامر والنواهی و سعی فی تبلیغ الاحکام کما هی و نصب نفسه
لاعلاء کلمتک و جاهد فی سبیلک مع اولی القربی من احبتک فتحمل من الامة
الغویة ما تحمل من المصائب والمحن و نال من العصابة الردیة ما نال من النوائب
والفتن فقوم منهم بالعلانیة علیه یهجون و قوم اسنانه الشریفة یکسرون
و هو مع ذلک یقول اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون و تجری علی ذلک حتی
اشتاق الی ملاقاتک و قرب له الرحیل الی جنابک فاجزه اللهم عنا افضل الجزاء
و صل و سلم علیه و علی آله النجباء الاتقیاء الذین ثبتت اقدامهم فی معارک
الصبر والبلاء و تمکنوا علی بساط التوکل والرضاء عظم الله اجورنا بمصابنا بسید
الکونین و نور العالمین و ضیاء الخافقین و قبلة الحرمین فخر البطحاء والحرم
و حجة الله علی العرب والعجم و اشرف ولد آدم والقمر الطالع من صفاء زمزم
صفی الله و حبیبه و جلیل الله و نجیبه المؤید من عند الله ابی القاسم محمد بن عبد الله

رزقنا الله شفاعته العظمی یوم القیمة الکبری وادخلنا تحت لوائه الاعظم وجعلنا من
حزبه المعظم ای برادران بدانید که بلا متوجه ارباب ولاست و جفا لازم اصحاب اجتبا
تعب و محنت باندازه کرامت و اصطفا است و معاف بودن از رنج و مصیبت از علامات
بد بختی و شقاوت است من احب الله واحبه یصب علیه البلاء هر که خدا را دوست دارد خدا
او را دوست دارد باران بلا از ابر محنت و عنا بر او ریزان شود و شادی و
راحت از او گریزان گردد هر تحفه مصیبتی که قوی تر است بجانب انبیا فرستاده میشود
و هر شادی از محنت که صعب تر است بر زمره اصفیا و اولیا گشاده است بیت بر خوان
غم چه عالمیان را صلا زدند اول صلا بسلسله انبیا زدند نوبت باولیا چو رسید آسمان
طپید زان ضربتی که بر سر شیر خدا زدند و مخفی نیست که هیچ یک از محرمان خلوت
خانه قدس و بار یافتگان انجمن انس که در مقام قرب بیشتر غم و مصیبت او بیشتر البلاء
موکل بالانبیاء ثم بالامثل والامثل بلا و محنت پیغمبران دلسوزتر و صعبتر است از
بلایا و محن سایر مردمان و بعد از آن بلاهای اولیا و اوصیا پیغمبران و محنت خلفا
ایشان عظیم تر و بیشتر است از بلایای سایر امت و بعد از آن مصایب دوستان
خدا و خلق مومنان صعبتر است از مصایب ضعفاء العقول والایمان و از این جهت سید
عالم و مهتر و بهتر بنی آدم فرموده اند که ما اوذی نبی مثل ما اوذیت این قدر بلا و
اذیت که در راه خدا بمن رسید بهیچ پیغمبری نرسید از وقتی که آن جناب بدار وجود
آمد تا حینی که از این سرای فانی رحلت فرمود همیشه مبتلا بمصایب و بلایا بود
در حینی که در شکم مادر بود پدرش از دنیا رحلت نمود و بدر یتیمی گرفتار شد
و چون بشش سالگی رسید مادرش نیز فوت کرد و چون هشت ساله شد جد
عبد المطلب که متوجه امور و متکفل مهمات او بود از دنیا رحلت نمود تا بیست
و پنج سالگی شبانی میکرد و با وجود بی یاری و بیکسی مامور بدعوت شد و چون
در صدد دعوت برآمد جمیع خلایق در صدد عداوت و دشمنی وی برآمدند زیرا
که آنچه آنحضرت مردم را بآن میخواند مخالف طریقه و آیین جمیع مردم بود لهذا فرق انام
از یهود و نصاری و مجوس و بت پرست و آتش پرست و ملاحده دهریه
و طبیعیه چه از عرب و چه از عجم در مقام اذیت و آزار آنحضرت برآمدند و انواع اذیت
و مشقت نسبت بوی بعمل آوردند بعضی او را ساحر گفتندی و بعضی او را کاذب
خواندندی و جمعی وی را نسبت بجنون دادند و طایفه او را بکهانت منسوب ساختند

تا مدت متمادی

تا مدت متمادی بغیر از علی بن ابی طالب و خدیجه خاتون رضی الله عنهما احدی دیگر
بوی نگرویده و تابع دین او نشده بلکه در دین و آیین آن همین دو سه شخص منفرد
بودند و سایر مردم در مقام طعن و ایذای ایشان بودند از کفار مکه غایت دشمنی
ضرر و مشقت بآنحضرت رسید در میان دو همسایه خانه داشت که بدترین
بودند یکی ابو لهب و دیگری عقبة بن ابی معیط شب و روز در ایذای آنحضرت سعی
نمودندی و الحق توانستند از مشقت بوی رسانیدند و ام جمیل حمالة الحطب
زن دست بریده ابو لهب خار و خاشاک جمع کردی و بر سر راه وی ریختی حضرت
چون بنماز بیرون میرفت آنها را بر میگرفت و بطریق ملایمت میفرمود این چه
نوع همسایگی است که با من میکنید شخصی گوید که در بازار مکه مردی دیدم که
میگفت قولوا لا اله الا الله تفلحوا بگویید بغیر از ذات مقدس الهی معبود دیگر
که سزاوار پرستش باشد نیست تا رستگار شوید و شخصی از عقب وی میرفت و میگفت
سخن این کذاب را نشنوید و سنگ بر او میزد چنانکه عقب او را خون آلود کرده بود پرسیدم
این دو شخص کیستند گفتند داعی اول محمد است و مکذب ثانی عمش ابو لهب است
و چند بار کفار قریش بر سر آنحضرت ریختند که او را بقتل رسانند و در مرتبه که
بر سر وی ریختند ملعونی ردای مبارک آنحضرت را بگردن وی پیچید بنوعی که راه
نفس بر وی تنگ شد و روزی ابو جهل ملعون با جمعی از سفهاء ملاعین در
موضعی از قبرستان بر سر آنحضرت ریختند و بر غایت اذیت و آزار رسانیدند
تا آنکه رخساره مبارکش بر خاک مالیدند و آنقدر بر وی زدند که از پیشانی
منورش خون جاری شد و اکثر مردم مکه از این فعل شنیع مطلع شدند و در آن وقت
حمزه بشکار رفته بود و ابو طالب بشعب خود رفته بود از برای چرانیدن گوسفند
و قضا را حمزه سه روز در کوه و صحرا گشته بود و شکاری بدست وی نیامده گرسنه
و تشنه و خشم آلود بدروازه مکه رسید کنیزی از عبد الله جدعان در آنجا حاضر بود
چون چشمش بر حمزه افتاد گفت ای حمزه نمیدانی با برادرزاده تو چه کردند و با او چه
این قدر شکار چه کار آید و این عار را بکجا بری حمزه از سخن آن کنیزک متغیر شد و
بخانه آمد و چون بسیار گرسنه بود طعام طلبید زنش طعامی از جهت او حاضر نمود
چون حمزه نگاه بوی کرد او را گریان دید حمزه گفت چرا گریانی زن بوی گفت یا
ابا عماره چرا نگریم و حال آنکه آنچه با نور دیده تو کردند بهیچ یک از یهودیان و ضعیفان

مغیلان را بر دار ابو جهل با جمعی از سفها بر سر وی ریختند و اینقدر
بروی زدند که از پیشانی مبارکش خون جاری شد و صورت او را
به خاک مالیدند نه نوبت از بودی و نه عمش ابوطالب حمزه که این را
شنید گریان شد و برخواست بطلب حضرت بیرون رفت او را در
مسجد الحرام نشان دادند چون حمزه داخل مسجد الحرام شد دید حضرت
پیغمبر در کنج خانه کعبه نشسته و سر بر زانو نهاده حمزه گفت السلام علیک
یا ابن اخی ای برادرزاده چرا مهموم و محزونی حضرت آه سرد از دل پر درد بر آورد
و آب از دیده فرو ریخت و گفت بگذار چه کسی را که نه پدر دارد و نه
برادر و نه مادری و نه عمی و نه خویشی و یاوری و نه غمگساری و مددکاری
نه یاوری نه ناصری و غمخواری حمزه که این سخنان را از آن حضرت شنید گریان شد
و از برای انتقام بجانب ابوجهل روان شد در موضعی باو برخورد که با جمعی
از اعاظم و اشراف قریش نشسته بود چون بوی رسید باو گفت ای ناکس
دون چرا برادرزاده مرا اذیت رسانیدی و بوی دشنام دادی و کمانی
که در دست داشت بی محابا بر سر وی زد بنحوی که سر وی شکست و خون
از آن جاری شد و بالجمله اینقدر ایذا و مشقت از کفار نسبت بان حضرت
رسید که پایان ندارد و بعد از آن مامور بجهاد شد چه زحمتها که در حرب
و غزوات نسبت باو فخر کائنات رسید از آنجمله در جنگ احد جماعتی
از کفار بایکدیگر معاهده نمودند که آنجناب را بقتل رسانند و بعد از آن
که هزیمت بلشکر اسلام افتاد و هر یک از مسلمانان در گوشه افتادند
سید عالم با قلیلی از اصحاب در گوشه ایستاده که آن سنگدلان بیرحم
فرصت غنیمت شمرده بیکبار بر آن حضرت حمله آورده از دور سنگ باران
نمودند یکی از آن سنگها بر پیشانی نورانی آن حضرت آمد و بغایت مجروح
گشت بنحوی که خون از آن جاری شد و بمحاسن نورانی مبارکش فرو ریخت
و حضرت آنرا بردای مبارک پاک میکرد و نمیگذاشت بزمین چکد و میفرمود
اگر قطره از آن بزمین رسد هر آینه عذاب شدید بر اهل زمین نازل
میشود و میفرمود اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون بار خدایا این قوم را هدایت
کن که ایشان جاهلند و آنچه میکنند از راه نادانیست و ملعونی سنگی بر بازوی
آنحضرت زد و زره

آنحضرت زده آنرا مجروح ساخت و ملعونی دیگر سنگی بر لب و دندان آنحضرت
زده آنرا مجروح کرد و بعضی از دندانهای مبارکش شکسته شد یکی از آنها
بیرون افتاد در این محل ملعونی شمشیری حواله آنحضرت کرد خواجه عالم از شمشیر
وی احتراز کرده در مغاکی افتاد و رخسارهٔ تابان وی از نظر ابرار و اشرار
پنهان گشت بدون روشنی در نظر دوستان چون شب تار گردید و آن
چهار ملعون را مظنه حاصل شد که آنحضرت از دنیا بدار السرور ارتحال
نمود لهذا قوم خود را مژده دادند که کار محمد را ساختیم ابلیس پر تلبیس آن
سخن را از دهان ایشان فرا گرفته آواز برآورد که الا ان محمدا قد قتل آگاه
باشید که محمد کشته شد آواز ابلیس بمدینه رسید و در یک لحظه این خبر
وحشت اثر در میان دوست و دشمن انتشار یافت و حضرت بعد از
زمانی از آن مغاک بیرون آمده بجانب شعب توجه نمود اول کسی که باو
ملحق شد جناب امیر المؤمنین بود و بعد از آن جمعی دیگر از اصحاب بوی پیوستند
اما چون آوازهٔ قتل آنحضرت بمدینه رسید هیچ زن از زنان هاشمیه بجز فاطمه
الا که آواز گریه بلند کردند و مخدرات حجرات طهارت قصد احد کردند و
زهرا در پیش حجره ایستاده بود که شخصی از اهل مدینه از یکی منهزمان پرسید
که خبر چیست و در جواب گفت چه میپرسی از چیزی که زبان از بیان آن
لال است فاطمه از استماع این سخن سیلاب اشک از دیدها روان ساخت و
باندیشهٔ دور و دراز افتاد که ناگاه دیگری گفت ای مسلمانان خدا شما را اجر
دهد در شهادت پیغمبر شما فاطمه چون این سخن بشنید بیهوش شد و بروی
در افتاد جمعی از زنان که در آنجا بودند آب بر روی مبارکش زدند تا بهوش
آمد و فریاد بر کشید که وا ابتاه و آهی میزد که اهل مدینه را طاقت شنیدن آن نبود
و ناله میکرد که هیچ کس را یارای استماع نبود چادر عصمت بسر کرده و از در
وازهٔ مدینه بیرون آمد و در نهایت ضعف و بیقوتی بود جسم شریفش
نحیف و رخسارهٔ مبارکش زرد بود ناگاه زنی از بنی ذبیان رسید چون
فاطمه را بآن حالت دید گفت ای سیدة النساء بکجا میروی گفت میخواهم بنزد پدر
روم اما قوت رفتار ندارم آن زن گفت ابنة خیر البشر قف حتی اجی
توقف کن تا من میروم و برای تو خبری بیاورم که اگر پدر زنده گوارا

با نجابت ببیند تحمل نتوانند کرد پس فاطمه در سایه دیواری با دل بیقراری قرار
گرفت و با آن زن گفت چون چشمت بجمال پدرم افتد سلام من بمسمع او
برسان و حال مرا بوی برسان که ملاحظه میکنی بموقف عرض رسان و بگوی
بیت ای آفتاب حسن که ستری از نظر نهان آیا شب فراق ترا کی کنم سحر پس آن
زن بلشکرگاه نهاد و فاطمه اشک حسرت از چشم بیار دیدگان بر رخسار
مبارک میبارید و میگفت ایدل مرا بغربت افکندی در غریبی بچه حکم نهاد
ایدل یعنی که مادرم ضعیفه زنده بودی تا در غریبی و یتیمی مرا دو کردی و غم
تنهای و بیکسی مرا هم کذاشتی اما آن زن بیامد و بلشکرگاه میدوید و
میدوید خبر سرور عالم را از او میپرسید و آن زن را برادر و پدر و پسری
بود که همه در ملازمت پیغمبر بجهاد رفته بودند قضارا چون بلشکرگاه رسید
برادر را کشته دید افتاده که بدرجه شهادت رسیده و در خاک و خون
غلطیده دیده بر هم نهاد و بگذشت و با خود گفت راست بمن دیدن روی
برادر تا روی پیغمبر خدا را نه بینم چون چند قدم راه برفت پدر را دید که در میان
خاک و خون افتاده و جان بجان آفرین داده از وی نیز درگذشت و چون
قدمی چند برفت پسر را دید که با تن مجروح در میان خاک و خون افتاده و هنوز
رمقی از حیات در او باقی بود چون مادر را دید گفت ای مادر ضعیف مدتی که مشتاق
دیدار تو بودم زمانی بنشین و ساعتی مادری بکن تا گفتار ترا
بشنوم و دیدار بازپسین ترا ببینم آن زن گفت ای جان مادر وای عزیز مادر
وای غریب مادر وای شهید مادر بدانکه مادر در هجران تو گریانست و از
آتش فراق تو بریان اما حضرت رسول خدا را جای نشانیده ام و باستعلام
حال پدر وی بکورستان آمده ام و هنوز از سید عالم خبر ندارم و فاطمه انتظار
میبرد معذورم دار که فرصت نشستن ندارم پس آن مومنه صالحه پسر را بگذاشت
و بیامد تا بپای کوه احد درمحل رسید که عالم از شعیب بیرون آمده بود و در
پای علم ایستاده و صحابه گرداگرد وی صف کشیده بودند آن زن پیش آمد
و سلام کرد و در قدم فخر کاینات افتاد و عرض کرد یا رسول الله پدر و پسر
و برادر و جد و قبیله و تمام عشیره من بفدای تو باد سلام فاطمه را آورده ام و حالت
او را بحضرت تو عرض میکنم و تمامی قصه فاطمه را بموقف عرض رسانید حضرت فرمود

باز کرد و بشارت

8

باز کرد و بشارت حیات مرا بوی برسان و بی انتظار او را بنزد من آر
آن زن بازگشت و مژده سلامتی سید عالم را بفاطمه رسانید و گفت بجد اقسم
که پدرت را دیدم در زیر علم ایستاده و صحابه گرداگرد وی را فرا گرفته فاطمه
گفت این زن را بپدرم برسان و آنچه مژدگانی خواهی از من بستان زن
او را برداشته بنزد پیغمبر برد و چون خواجه عالم فاطمه را دید قدمی چند پیش رفت
و او را در کنار گرفت و بنواخت و فاطمه بسیار گریست و حضرت وی را تسلی داد
پس فاطمه خدمت پدر عرض کرد ای پدر این زن کواهی از من مژده کانی
قبول کرده ام که بوی دهم حضرت با آن زن فرمود از فاطمه چه توقع داری آن
زن عرض کرد یا رسول الله چشم آن دارم که فردای قیامت مرا دست گیرد و امید دارم
که در عرصات محشر مرا فراموش نکند حضرت فاطمه گفت ای پدر گواه باش که فردا
قیامت بی او قدم در بهشت نگذارم آن زن از شادی بگریست و گفت
یا رسول الله اجازت فرمای که بسر کشتگان خود روم که غریب و بی کسند
حضرت او را اجازت داد و اعظم مصایب و بلایای آن حضرت و فجایعی است که بعد از
رحلت آن جناب واقع شد از حکایت غصب خلافت و برهم زدن دین آن حضرت
و شهادت هریک از اهل بیت امامت و خانواده وصایت و خلافت و بسیاری
ظلمها و ستمهای منافقان بر ذریه آن عالیشان و حضرت روح الامین همه خبر
از آن اخبار بعرض آن حضرت رسانیده بود و داغ این مصایب بر دل
مبارک او نهاده بود در حدیث صحیح از حضرت صادق روایت است که چون حضرت
پیغمبر بمعراج رفت از پروردگار عالمیان بوحی رسید که ترا ابتلا میکنم
و امتحان میکنم در سه چیز تا بدانم که صبر تو در چه مرتبه است اول آنکه خود
و عیال خود را گرسنه داری و محتاجان امت را بر خود و عیال خود رجحان
دهی حضرت پیغمبر گفت راضیم یارب و توفیق صبر از تو طلب میکنم دوم آنکه
بر تکذیب امت و ایذای ایشان صبر و تحمل نمائی و با کافران جهاد کنی و
خود را در راه من بذل نمائی حضرت اظهار تسلیم و انقیاد نمود و طلب توفیق
صبر و شکیبائی نمود سیم آنکه بعد از تو با اهل بیت تو مصایب و محنتهای
بسیار خواهد رسید باید تو جمیع اینها را راضی و شاکر باشی اما اول در حق علی
بعد از تو قتل اذیت بسیار خواهند رسانید و او را از حق خود محروم خواهند

نمود و بیان درد کردن او خواهند نمود و بعد از آن او را بظلم شهید خواهند
کرد و در محراب نماز فرق فرزندان سای او را بتیغ بیدریغ زهرآب داده شربت
شهادت خواهند چشانید و اما دختر تو فاطمه را بعد از تو مظلومه خواهند
شد و او را از میراث تو محروم خواهند کرد و حق وی را غصب خواهند نمود
و بی رخصت وی داخل خانه او خواهند شد و مذلت و خواری باو خواهند
نمود بنوعیکه فرزندی که در شکم وی باشد ساقط شود و از شدت آن ضرب
شهید شود و اما دو فرزند تو حسن و حسین یکی را که حسن باشد بزهر شهید
خواهند کرد و دیگری را که حسین باشد بدیار غربت خواهند طلبید و او را
مانند گوسفند سر خواهند برید و فرزندان و برادران و برادرزادگان
و یاران او را برابر او خواهند کشت و خیمه او را غارت خواهند کرد و حرمت
و یرا ضایع خواهند نمود و اهل بیت او را باسیری خواهند برد و آنجناب
مصیبت بنوعی رسد که بر مظلومی او جمیع اهل آسمانها و زمینها بگریند جناب
پیغمبر گفت انا لله و انا الیه راجعون خدایا حکم ترا تسلیم کردم و بقضای تو
راضی شدم و توفیق صبر از تو میطلبم پس خدا تعالی فرمود اما بدرستی
پس جزای وی نزد من اینست که در روز قیامت کلید بهشت و دوزخ را
بوی سپارم که هر که را خواهد داخل دوزخ کند و در قیامت چنان اختیار
بوی دهم که هر کس ذره محبت او را داشته باشد از جهنم بیرون آورد و
داخل بهشت کند و حوض کوثر را باو واگذارم که دوستان خود را آب
دهد و دشمنان خود را منع کند از آن و محبت او را بر خلایق غالب
گردانم اما دختر تو را در روز قیامت در زیر عرش خود بدارم و او را ندا کنم
که تا حاکم گردم بر خلق خود بجهه که ستم در حق تو و فرزندان تو کرده اند آنچه
خواهی در حق وی حکم کن اما دو سبط تو دو فرزند دختر مظلومه تو پس
در روز قیامت عرش خود را بایشان زینت دهم و بنقد از عطایا باینها
کرامت فرمایم که بخاطر احدی خطور نکرده باشد و زیارت کنندگان ایشان
را گرامی دارم و نیز اگر زیارت کنندگان ایشان زیارت کنندگان تو اند و زیارت
کنندگان تو زیارت کنندگان منند و بر من لازم است که زیارت کنندگان
خود را گرامی دارم و چون بر مجملی از بلای سید انبیا در دار دنیا اطلاع یافت

پس بدانکه اعظم

٩

پس بدانکه اعظم مصائب امت و بزرگترین محنتهای پیروان حضرت رسالت
وفات آنحضرت و چه مصیبتی از بلای عالمیان بزرگتر از مفارقت آن روح
روان عالم تواند بود و کدام محنت از جهت دوستان بمهاجرت آن حیات
و جان بنی آدم قیاس توان نمود پس بر همه امت لازمست که بفراق وی
بگریند **بیت** ابد و ستان تحیر سد که بر سر کنید : اشک زنید بر رخ و خاکی
بر کنید : جیب زمین ز تنگی اندوه بر درید : وز موج گریه دامن افلاک
تر کنید : چون روز آتشی بسراپای خود زنید : مانند شب لباس مصیبت
بر بر کنید : دل را بچار تیغ ستم ریزه ریز کنید : جان را بیاد ملک عدم هم سفر
در زیر بار غصه بکاهید همچو کاه : وز آه رخنه در جگر کوه بر کنید : هر شب
کنید دامن رخ سفید را : خالد شب سیاه بفرق سحر کنید : در بوستان گریه
نهال نقاب را : از شیخ چشمه سار جگر پاره کنید : و گریستن بر هجران سید
آخر الزمان تخصیص بانسان ندارد بلکه مقربان ملاء اعلی و ساکنان عالم بالا
لوح و قلم و جن و ملک و ارض و فلک و آفتاب تابان و ماه درخشان
و ثابت و سیار و جبال و بحار و وحوش صحرا و مرغان هوا و ماهیان دریا
همه در تعزیت گریان و در فراق سید انبیا بریان **بیت** ای زنجان
زمین و آسمان بگریسته : سینه و دل خون شده روح روان بگریسته : کی
نکان چون قابلند و نوحه جائی لاجرم : در عزای تو تمام کن نکان بگریسته : آدم و
نوح و خلیل و موسی و عیسی بهم : در عزای سید آخر زمان بگریسته : و از بعضی
صحابه روایت که چشمی که بر پیغمبر آخر الزمان بگرید آتش دوزخ نبیند پس
بر پیروان خاندان لازم و متحتم است که بر فوت آن حشمت و چراغ عالمیان
زار زار بگریند و نالهای زار زار از دل افکار برآورند تا نام اشکین
در زمره امتان اعلی ایشان ثبت شود و در روز درماندگی و بیکسی شفاعت
اولاد آنحضرت قیامت آزاد و رستگار شوند **کیفیت وفات آنحضرت بانبیط مد**
که چون در سال دهم هجرت حضرت روح الامین باین آل سوره فتح فرود آمد
حضرت رسول ذو الجلال از مضمون آن سوره استشمام رایحه انتقال بروضه
وصال نمود لهذا بمسجد رفته بمنبر برآمد و بعد از خطبه فرمود که ایها الناس
فردای قیامت از شما خواهند پرسید که محمد در میان شما چگونه زندگانی

کرد شما را جواب چه خواهید گفت همگی بیکدفعه گفتند باواز بلند که گواهی
خواهیم داد که ادای رسالت و امانت نمودی و آنچه شرط ارشاد و نصیحت
بود بعمل آوردی پس حضرت انگشت سبابه بجانب آسمان برداشت و بسوی مردم
فرود آورد و گفت اللهم اشهد بار خدایا گواه باشی بار خدایا گواه
باشی و در همان سال بمکه رفت و حج وداع را بعمل آورد و در حین مراجعت
مامور شد که حضرت امیر المؤمنین را خلیفه خود کند لهذا چون بمنزل غدیر خم
رسیدند آنحضرت را وصی و جانشین خود نمود و تاکید بلیغ و نص صریح بر خلافت
وی نمود و فرمود ای مردم که مرا بعالم بقا خوانده اند و من دو امر عظیم در میان
شما میگذارم یکی قران و دیگری اهل بیت خود نمیدانم بعد از من با این دو امر چگونه
سلوک خواهید کرد و این دو امر از یکدیگر جدا نمیشوند تا در لب حوض کوثر بمن
رسند و بعضی از اکابر گفته اند حضرت رسول همه امت را بحوض کوثر وعده
میداد و بعضی از ایشان جگر گوشگان او را با لب تشنه و شکم گرسنه در صحرای غربت
با اندوه و کربت شربت شهادت چشانیدند امام حسین و جد و پدر تشنگی
در صحرای قیامت آب خواهند داد و جانفشانان ناکسی او را آب ندادند تا آن حسین
هلاک شد ایقتل ظمآنا حسین بکربلا وفی کل عضو من انامله بحر آیا کشته میشود
در کربلا با لب تشنه و حال آنکه در هر انگشتی از او دریائیست از آب فوا لهفی نفسی
للحسین و ما جنی علیه غداة الطف فحز به شمر ای وا ویلاه از آنچه بر حسین روی
داد در کربلا از شمشیر شمر و نیزه سنان سنان خارق منه فی الحشا وصارم شمر
فی الوری بدله شمر نیزه سنان ابن انس اعضای او را پاره پاره نمود و شمشیر شمر
ذی الجوشن حلقوم او را برید تجر علیه العاصفات ذیولها ومن نسج ایدی الصبا
ثیاب له طمر بادهای صبا و شمال الجسد او دامن کشان میگذرد و از جاهای نسیم
سقفها بر بدن او جامه بافته شد و بالک مقتولا بکت السماء دما فمغبر وجه
الارض بالدم محمر ای کشته که در مصیبت تو آسمان خون گریست و روی زمین
از خون تو سرخ شد ملابسه فی الحرب حمر من الدماء وهی غداة الحشر من
سندس خضر لباس او در حین جهاد از خون او سرخ شده بود و حال آنکه
لباسش در قیامت از سندس سبز خواهد بود و لهفی لزین العابدین وقد
سری اسیرا علیلا لا یفک له الاسر آه آه از امام زین العابدین که با وجود بیماری

در غل و زنجیر

١٥

و سجودی او را اسیر کردند و هر چند زار میگریست کسی بفریاد او نمیرسید و آل رسول الله
رسول الله تسبی نساؤهم ومن حولهن الستر یهتک والخدر زنان اهل بیت رسول الله
را اسیر کردند و پرده های ایشان را دریدند و ضعیفهای ایشان را اشتر زدند سبایا
باکوار المطایا حواسر ملاحظهن العبد فی الناس والحر اهل بیت رسول الله
اسیرانی بودند که برهنه بر شتران سوار بودند و بنده و آزاد ملاحظه ایشان
مینمودند فویل یزید من عذاب جهنم اذا اقبلت فی الحشر فاطمة الطهر ملابسها
ثوب من السم اسود وآخر قان من دم السبط محمر وای بر یزید در روز یکه فاطمه
بعرصات محشر در آید و بر بالای کتف او جامه باشد یکی از زهر سیاه باشد و یکی
دیگر او جامه باشد که از خون سرخ باشد و تنادی وابصار الانام شواخص وفی
کل قلب من مهابتها ذعر صیحه خواهد زد بنحویکه اهل عرصات از او خایف خواهند
شد و صدای ایشان یکدست و دلهای ایشان بلرزش خواهد آمد واقعه
وفات پیغمبر اما چون حضرت رسول از حجة الوداع مراجعت نمود و بمدینه آمد مصمم
سفر آخرت شد و اکثر اوقات اصحاب را بتقوی و پرهیزکاری و خوف از عذاب الهی
وصیت مینمود بنحویکه خواص اصحاب از کلمات آنجناب استشمام رایحه وداع مینمودند
و گاهی تصریح بقرب ایام فراق مینمود و یکماه پیش از وفات خواص صحابه را بخانه طلبید
و چون چشم مبارک او بر ایشان افتاد قطرات عبرات از دیده بارید و فرمود
مرحبا بکم خوش آمدید جمعکم الله خدا تفرقه شما را جمع کند و از اختلاف محفوظ
دارد حفظکم الله خدا شما را در دنیا و آخرت محافظت کند حیاکم الله خدا شما را
تحیت گوید جبرکم الله خدا شکستهای شما را درست کند رزقکم الله خدا از خزانه
خود شما را روزی دهد نصرکم الله خدا شما را در همه احوال یاری کند رحمکم الله
خدا شما را رحمت کند رفعکم الله خدا رتبه شما را بلند کند وفقکم الله حضرت پروردگار
شما را توفیق عنایت فرماید هداکم الله جناب ایزد کار شما را در راه راست
مستقیم دارد قبلکم الله خدا اعمال شما را مقبول درگاه خود کند آواکم الله خدا شما را
در پناه لطف و فضل خود جای دهد وقاکم الله خدا شما را از همه آفات نگه بدارد
سلمکم الله خدا از جمیع آفات و عاهات شما را سلامت دارد پس فرمود من
من از میان شما رحلت شده ام و وصیت میکنم شما را بتقوی و پرهیزکاری و میترسانم
شما را از عقاب الهی و شما را بخدا میسپارم و حق تعالی را بر شما خلیفه خود میگردانم صحابه

چون مفهوم شد که سید عالم ایشان را وداع میکند بیکبار همگی بگریه درآمدند و گفتند
یا رسول الله وقت رحلت شما کی خواهد بود حضرت فرمود هنگام فراق نزدیک
رسیده پس فرمود ای حاضران باید سلام مرا برسانید بآنجماعتی از یاران من که
غایبند و هر کسی که پیروی دین من کند تا روز قیامت او را بسلام من مخصوص سازید
پس اصحاب بمنازل خود معاودت نمودند و حضرت منتظر وحی الهی بود و چون
ماه صفر سال یازدهم از هجرت در رسید و آنحضرت را صداعی عارض شد و بعد از عروض
آن حالت مامور شد که بقبرستان بقیع رود و از برای اهل آن مقبره استغفار کند
پس دست حضرت امیرالمؤمنین را گرفت و با بعضی دیگر از خواص صحابه بقبرستان
بقیع رفت و زمانی طویل در آنجا مکث نموده از برای اهل آن مقبره دعا و استغفار
نمود راوی گوید حضرت آنقدر استغفار و طلب رحمت از برای اهل آن مقبره نمود
که من آرزو کردم که کاشکی از اهل آن مقبره میبودم پس روی بحضرت امیر کرده فرمود
یا علی جبرئیل در هر سالی یکمرتبه قرآن را بر من عرض میکرد امسال دو مرتبه بر من عرض
کرد و گفت پروردگار ترا مخیر ساخته میان همیشه بودن در دنیا و همه خزاین
او و اختیار بهشت و لقای پروردگار و من اختیار لقای الهی کردم پس حضرت
بمنزل شریف معاودت نمود و تب شدیدی و بیماری عارض شد و بر بستر بیماری
خوابید و اصحاب در گرد وی جمع شدند پس عمار یاسر عرض کرد که پدر و مادرم
فدای تو باد شما را که غسل خواهد داد حضرت فرمود چون مرا وفات در رسد باید
از مردان اهل بیت من آنکه بمن نزدیکتر است مرا غسل دهد و در همین جامه که
پوشیده ام مرا کفن کند بعضی از یاران عرض کردند که بر شما نماز خواهد کرد حضرت
گریان شد و گفت بدانید که چون مرا غسل دهند و جنازه مرا در کنار قبر بگذارند
اول کسیکه بر من نماز خواهد کرد خداوند جبار خواهد بود که بر عرش عظمت و جلال
است خود بر من صلوات خواهد فرستاد و بعد از آن جبرئیل و میکائیل و اسرافیل
با گروهی بسیار از ملائکه بر من نماز خواهند کرد و بعد از آن مردان اهل بیت من
نماز کنند آنگاه زنان ایشان پس اصحاب و یاران فوج فوج درآیند و بر من نماز
کنند پس مرض آنحضرت اشتداد یافت و اصحاب بمنازل خود معاودت نمودند و روز
مطهرات در نزد آنحضرت جمع شدند حضرت نگاهی بایشان کرد و فرمود ابن انا عدا
من فردا کجا خواهم بود امهات مؤمنین از سخن وی گریان شدند پس فرمود حبیب

دل من فاطمه

11

دل من فاطمه را بخوانید چون حضرت فاطمه داخل شد پیغمبر فرمود مرحبا یا بنتی
خوشامدی ای عزیز نداد چند من پس او را در پهلوی جای داد و تلطف و تفقد
بسیاری نسبت بوی بعمل آورد پس بطریق اخفا سخنی بوی فرمود حضرت فاطمه
گریان شد باز آهسته سخنی بگوش وی گفت جناب فاطمه خندان گردید عایشه
بفاطمه گفت ای دختر خیرالبشر امروز بسی از شما مشاهده نمودم از سرگوشی اول
شما را چنان محزون یافتم که وصف نتوان نمود و از سرگوشی دوم شما را چنو
خندان دیدم که شرح نتوان کرد حضرت فاطمه فرمود ای عایشه در اول پدر
بزرگوارم بمن فرمود ای دختر شوق من بعالم بالا و قدس بنهایت رسیده
و مفارقت من از شما نزدیک گردیده و در این ایام شما را وداع خواهم نمود
پس صحبت را غنیمت شمار و از من در این دو سه روز دوری مکن از
غم و حسرت اشک ریزان شدم و در مرتبه دوم بمن گفت ای فاطمه و انیس دیده
غم مخور که تو بزودی بمن ملحق خواهی شد و اول کسیکه از اهل بیت من بمن
خواهد رسید تو خواهی بود و در روضه رضوان سیده زنان اهل ایمان
خواهی بود من از این معنی خندان شدم اما چون بیماری سید ابرار اشتداد
یافت مهاجر و انصار پریشان حال شدند و در خانها آرام نداشتند و
روز و شب سراسیمه و سرگردان گرد مسجد نبوی گشتند و میگریستند
و میگفتند نمیدانیم حال ما بچه کار بعد از پیغمبر چون خواهد بود چون
از حالت ایشان مطلع شد با وجود شدت الم عمامه مبارک بر سر بست
و تکیه بر دوش حضرت امیر و فضل ابن عباس نموده بمسجد درآمد و بر
پایه منبر قرار گرفت و مردم بر وی جمع شدند پس خطبه مشتمل بر حمد الهی
بخواند پس گفت ای یاران نمی بینم که از میان شما رفته ام و چون از شما جدا
شوم مرا فراموش نکنید و بدل از من جدا نشوید و رعایت و احترام اهل بیت
مرا بجا آورید و از گفته ایشان تخلف منمایید و هر یک از مهاجران و انصار
درباره یکدیگر سفارشی نمود پس فرمود ایها الناس من چگونه پیغمبری بودم
شما را در راه خدا جهاد کردم تا دندان مرا شکستند و رخساره مرا خون
آلود نمودند و رنج و بلا کشیدم و از سفها و جاهلان قوم مشقتهای عظیم
کشیدم و بر گرسنگی صبر نمودم و فقراء امت را بر خود و بر اهل بیت خود ایثار نمودم

همگی بیکدفعه گفتند نعم ای رسول الله نیکو پیغمبری بودی در راه خدا صبر کردی و جهاد
نمودی و ما را بحق هدایت نمودی و از بدی باز داشتی جزاک الله عنا جزا
حقتعالی ترا از ما جزای خیر دهد پس فرمود حقتعالی قسم بذات مقدس خود
یاد نموده که از ظلم هیچ ظالمی نگذرد و حق آدمیان در نزد دیگری نگذارد پس شما را
بخدا قسم میدهم که هر کس که من ویرا آزرده باشم برخیزد و تا قصاص کند و هر که
حقی در نزد من داشته باشد برخیزد و حق خود را از من باز ستاند که میخواهم
طیب و پاک و بی مظلمه عباد با خدا ملاقات نمایم و در حضور انبیاء و ملائکه در
قیامت قصاص بر من لازم نیاید مردم بیکدفعه گفتند حاشا و کلا یا رسول الله
که از شما ظلم و جوری نسبت با احدی واقع شده باشد و کیست که بر شما حقی
داشته باشد بلکه شما بر همه امت حق دارید حضرت باز آن سخن را اعاده نمود و
مبالغه فرمود حدیث سواده سواده ابن قیس برخواست و گفت پدر و مادرم
فدای تو باد یا رسول الله اگر مبالغه نمی نمودی هرگز اظهار نمیکردم و لیکن چون
مبالغه فرمودید ترسیدم که اگر نگویم عاصی باشم در هنگامیکه از طایف می آمدید
من باستقبال شما بیرون آمدم و شما بر ناقه غضبا سوار بودید و عصای ممشوق
در دست داشتید و چون عصا را بلند کردید که بر ناقه زنید بر کتف من آمد و الم
بسیار از آن بمن رسید اکنون قصاص آن را میطلبم حضرت فرمود جزاک الله خیرا خدا ترا
جزای خیر دهد ای سواده که این خصومت را باخرت نینداختی که من قصاص دنیا را
دوست دارم از قصاص آخرت که در حضور ملائکه مقربین و انبیاء مرسلین باشد
پس حضرت بلال را فرمود که عصای ممشوق در نزد فاطمه است برو و آن را گرفته بیاور
بلال متوجه خانه فاطمه شد و باواز بلند در میان مدینه ندا میکرد که کیست که
خود را بعوض قصاص دراورد پیش از آنکه داوری او بقیامت افتد و چون بدر خانه
فاطمه رسید باواز بلند گفت السلم علیکم یا اهل بیت النبوه حضرت خیر النسا جواب سلام
وی را داد و استفسار احوال نمود بلال گفت پدرت عصای ممشوق را می طلبد فاطمه
فرمود ای بلال پدرم بیمار است و تب دارد چه طاقت سوار شدن دارد و عصا را
بدست گرفتن بلال عرض کرد ای سیدة النساء پدرت بمنبر برآمده و اهل دین و دنیا را
وداع بازپسین مینماید و میفرماید هر که را بر من حقی هست از من مطالبه کند و تمامی
احوال را بموقف عرض رسانید حضرت فاطمه که حکایت وداع را شنید خروش و افغان

برآورد و گفت زهی غم و اندوه برای فاطمه ای پدر بعد از تو حال ما بیچارگان و درماندگان
بکجا خواهد رسید و پناه بکه خواهیم برد ای حبیب خدا ای محبوب دل فقرا پس فرمود
ای بلال بخدا قسم میدهم که آن شخص را بگو بر پدرم رحم کن که رنجور و ضعیف است
پس بلال عصا را گرفته بمسجد رفت و حضرت فاطمه حسن و حسین را طلبید و گفت ای جانها
مادر جد شما در مسجد رفته مردم را وداع مینماید و از مردم خواهش میکند که
هر که را بر وی حقی باشد از او مطالبه کند و شخصی برخواست که تازیانه زنده
میخواهم عوض او را بزنم شما بروید و بعوض او هر یک قبول کنید که صد تازیانه بجهت
که جد شما بیمار است و طاقت تازیانه خوردن ندارد حسنین رو بمسجد نهادند اما
بلال عصا را بمسجد آورد و مردم نظر بان عصا افتاد همگی بیکبار بفغان و زاری
درآمدند و اصحاب صدا را بلند کردند پس حضرت متوجه سواده شد و گفت
ای سواده برخیز و عصا را بردار و بجوی که من زده ام بزن سواده عصا را برداشت
و بنزدیک حضرت رفت در آن وقت غلغله از مردم برآمد و هر یک از اصحاب
سواده می آمدند و میگفتند ای سواده بعوض یک تازیانه ده تازیانه بر ما بزن
که پیغمبر خدا رنجور است و غم و اندوه ما را زیاده مساز و ما را بان مصیبت بر دلهای ما
روا مدار و حضرت ایشان را منع و زجر مینمود و میفرمود تازیانه بر شما زدن از برای
من چه فایده دارد قصاص بر من واجبست نه بر شما در آن حال امام حسن و امام حسین گریان
و نالان و خروشان با موهای پریشان بمسجد درآمدند و خود را بر روی جد بزرگوار
افکندند و گفتند ای سواده هر یک از ما را صد تازیانه بزن و متعرض جد ما مشو که بدن
او رنجور است و طاقت تازیانه ندارد حضرت ایشان را دور کرد و گفت ای جانها
جد تازیانه که من زده باشم چگونه قصاص آن را از شما بگیرند پس حضرت فرمود ای سواده
بیا و قصاص کن سواده عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله آنروز که
تازیانه بر من زدید کتف من برهنه بود میخواهم که شما نیز کتف خود را برهنه کنید
حضرت دست دراز کرد و جامه مبارک را از دوش افکند و پیراهن مطهر را از بدن
مکرم دور کرد فغان و خروش از ملائکه و غلغله از صحابه برخواست اما چون سواده
نظر بر کتف مبارک آنحضرت افتاد برجست و مهر نبوت را بوسید و روی خود را بر بدن
مطهر آن فخر اولاد ابی البشر مالید و گفت یا رسول الله دست سواده بریده باد که تازیانه
بر بدن شما زند غرض من قصاص نبود بلکه مقصود من آن بود که مهر نبوت را ببوسم و بدن

بابات شما را مس نمایم که شنیده‌ام فرموده‌اید که من مس جلدی لم تمسه النار هر که
پوست بدن مرا مس نماید آتش دوزخ او را مس ننماید و چون وقت رحلت شما
نزدیک رسید میترسیدم که من از این فیض محروم شوم حضرت در باره او دعا کرد
و از منبر فرود آمده بمنزل شریف رجوع نمود و تا چند روز که آزار وی شدت
نداشت در وقت هر نماز بلال بدر حجرهٔ حضرت آمدی و اعلام نمودی و حضرت بمسجد
رفتی و با مردم نماز گذاردی و چون مرض آنحضرت شدت نمود دیگر نتوانست
بنماز جماعت حاضر شود وقت نماز خفتن شد که بلال بدر حجرهٔ رسول الله آمد و گفت
الصلوة یا رسول الله حضرت چون طاقت بیرون آمدن نداشت فرمود فقد بلغت
یا بلال رحمک الله رسانیدی ای بلال خدا ترا رحمت کند بلال اندکی مکث نمود
باز گفت الصلوة یا رسول الله سید عالم جامه از خود دور کرد و باز فرمود رسانیدی
ای بلال خدایت رحمت دهاد بلال چون یافت که آنحضرت طاقت بیرون آمدن ندارد
گریان شد و گفت واغوثاه وامصیبتاه انکسر ظهری وانقطع رجائی پشت من شکسته
شد و رشتهٔ امید من بریده شد خواجهٔ عالم ترک نماز جماعت کرد فذهب المدینه
بنیاد ان الحزن سفا صاحب السکینه مدینه خراب شد زیرا که صاحب سکینه ارادهٔ هجرت
از آن دار دارد آه چه بودی که من پیش از این بمردمی و این حالت را برای حبیب ملک
متعال ملاحظه نکردمی از گریه و نالهٔ بلال اصحاب همه گریان شدند و فریاد و فغان
از ایشان بلند شد و حضرت در آنوقت با پروردگار خود در مناجات بود ام سلمه
میگوید من در آنوقت در گوشه ایستاده بودم و مشاهده مینمودم که حضرت آهسته
سخنان چند به پروردگار خود عرض میکرد چون گوش فرا داشتم شنیدم که میگوید
الهی امت مرا از آتش دوزخ نجات ده و حساب قیامت بر ایشان سهل و آسان کردان
ام سلمه گوید که من عرض کردم یا رسول الله حالت شما چگونه است حضرت فرمود ای
ام سلمه نزدیک شده است که دیگر آواز مرا نشنوی در آن اثنا حضرت امیرالمؤمنین
داخل شد و گفت یا رسول الله در واقعه دیدم که زرهی پوشیده بودم ناگاه از
تن من افتاد متحیر ماندم حضرت فرمود یا علی آن زره که پناه تو بود من بودم
و من از تو مفارقت خواهم کرد و بی پناه خواهی ماند و از عقب حضرت امیر جناب
فاطمه داخل شد و گفت یا ابتاه در واقعه دیدم که ورقی مصحف در دست دارم و آنرا
تلاوت میکنم ناگاه از نظرم غایب شد حضرت فرمود ای فرزند آن ورق مصحف منم

که این بزودی

که از این زودی از چشم تو پنهان خواهم شد و دیگر مرا نخواهی دید در آن اثنا امام حسن
و امام حسین در آمدند و عرض کردند یا جد بزرگوار هر یک از ما در خواب دیدیم که
تختی در هوا میرفت و ما پا برهنه در زیر آن تخت میرفتیم حضرت فرمود این
دیدگان آن تخت جنازهٔ من است که بر میدارند و شما با دیده‌های گریان و گیسوهای
پریشان و سرهای برهنه و رخسارهای غبار آلوده در زیر آن بروید این تعبیر الخبر
از آن واقعه فغان و خروش از اهل بیت برآمد پس حضرت رسول متوجه حضرت امیر
شد و گفت یا علی نزدیک من آی که هنگام وداع است و دست فاطمه را گرفت بسینه
خود چسبانید و بدست دیگر دست حضرت امیر را گرفت و امام حسن و امام حسین را
در پیش روی خود نشانید و بدیدهٔ حسرت در ایشان مینگریست و قطرات
عبرات از دیدهٔ مبارک میبارید و هر یک را در بر میگرفت و روی او را میبوسید
و بابوی وداع مینمود و آواز الوداع الوداع و نالهٔ الفراق الفراق از زمین باسمان
رسید بیت هنگام وداع و افتی افشا مرو باد دو فراق افتاست امروز ابدان
جان وصل دیدی بچند خونبار که نوبت فراقست امروز دلها در آتشست که جانان
همی رود سیلاب خون ز دیده گریان همی رود پس دست فاطمه را بدست علی داد
و گفت یا علی این امانت خدا و رسول خداست نزد تو من او را بتو سپردم تو
باید حرمت خدا و حرمت مادر باره او رعایت کنی پس اشاره بجانب حسنین کرد
و فرمود یا علی باید این دو طفل را که بعد از من یتیم خواهند شد دلجوئی کنی و نگذاری
که دل شکسته و افسرده خاطر شوند از سخنان آنحضرت حضرت امیر و فاطمه و حسنین
گریان شدند و صدا بناله بلند کردند حضرت فاطمه گفت ای پدر بزرگوار دلم را
پاره کردی و جگرم را سوختی بعد از تو که حال خوش زنان میخواهد بود و حضرت
امام حسن و امام حسین روهای خود را بر پای مبارک آنحضرت میمالیدند و قدمهای
عرش پیمای او را میبوسیدند پس حضرت گفت ای فاطمه از گریه باز ایست
بعد از آنکه مرا الحق بخلق فرستاده که از گریه و نالهٔ تو فرشتگان آسمانها و زمینها
و المنه در آن حالت بگریه و فغان آمده‌اند پس جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول الله
پروردگار عالم ترا سلام میرساند و میفرماید حال خود را چگونه می‌یابی حضرت گفت
ای برادر خود را محزون و غمگین می‌یابم و این سؤال و جواب سه روز قبل از وفات
آنحضرت بود و در روز سیم نیز جبرئیل نازل شد و همان سؤال و جواب در میان

اول شیون عالم واقع شد و در روز دوشنبه که روز وفات آنحضرت بود حقتعالی ملک الموت را
فرمود که بزمین برو نزد حبیب من و بهیچ وجه بی اذن او بخانه وی در آی
و بی رضای او قبض روح او نکنی پس ملک الموت با هزار هزار ملک از اعوان و انصار
خود بزمین آمدند و ملک الموت بصورت اعرابی متمثّل شده بدر خانه پیغمبر آمد
و گفت السّلم علیک ایّها النّبی و رحمة الله و برکاته ای اهل بیت نبوّت مردی غریبم و از
راه دور آمده ام دستوری دهید تا در آیم در آنوقت حضرت فاطمه بر بالین جناب پیغمبر
نشسته بود فرمود که الحال وقت ملاقات پیغمبر نیست زیرا که آنحضرت بحال خود مشغول است
عزرائیل زمانی مکث نمود و باز اذن طلبید باز همان جواب شنید نوبت سیم
اذن طلبید باوازی که هر که در آنخانه بود از هیبت آن آواز بلرزید در آنوقت
حضرت دیده باز کرد و فرمود شما را چه میشود حضرت فاطمه گفت یا رسول الله شخصی اعرابی
بصورت عجیب و آوازی مهیب بیرون در ایستاده اذن دخول می طلبد حضرت
پیغمبر فرمود یا فاطمه هو قاطع اللذّات و مفرّق الجماعات این شکننده لذّات است و جدا
کننده جماعات یتیم کننده طفلان و بیوه کننده زنان حریفیست که بی کلید در کشاید
و بی اجازت جان رباید اگر در بیرونی نشیند از دیوار در آید و هر جا که در آید دود از
دودمان بر آید ای فاطمه این عزرائیل است که بقبض روح پدر تو آمده است پیش از من
از کسی رخصت نطلبیده و بعد از من از احدی اذن نخواهد طلبید حرمت استانه
ما نگاه داشته و بجهت کرامت و عزّت پدرت اذن میطلبد و اگر نه اذن طلبیدن
شیوه او نیست در را بگشائید تا داخل شود فاطمه که این را شنید گفت وا مدینتاه حزنت
المدینه ایده یغ که مدینه خراب شد چرا که صاحب سکینه اراده مهاجرت از آن دار
نمود پس اهل بیت در را گشودند و ملک الموت در آمد و گفت السلم علیک یا ابا القاسم حضرت
گفت و علیک السّلام و رحمة الله ای عزرائیل بقدم ادب در خدمت اشرف کاینات ایستاد
و عرض مقدّس رسانید که حقتعالی ترا سلام میرساند و مرا امر نموده است که قبض
روح مقدّس ترا نکنم مگر باذن تو آنحضرت فرمود چون چنین است میخواهم روح مرا
نگیری تا جبرئیل بیاید ملک الموت عرض کرد فرمان بردارم و باسمان رجوع نمود حضرت پیغمبر
فاطمه را طلبید و دست وی را گرفته بسینه خود گذاشت و زمانی طویل چشم مبارک خود را
بهم گذاشت چنانکه گمان شد که روح مقدّس وی از بدن شریف مفارقت نموده
فاطمه سر پیش برد و گفت یا ابتاه هیچ جواب نشنید گریان گریان گفت ای جان پدر جانم فدای

تو باد جواب من نظری کن و با من سخنی گوی که نزدیکست جان از تنم مفارقت کند
ای پدر بزرگوار بعد از تو ما را غمی باشد بکه گوییم و اگر فرزندان ما را آرزوی باشد از که
طلبند مالی تو چگونه صبر نمایم ای پناه درماندگان وای امید بیکسان و مونس غریبان
و غمخوار بیچاره یتیمان در این حال حضرت دیده گشود و فرمود ای فاطمه گریه مکن که از
گریه تو حمله عرش و ساکنان عالم اعلی میگریند و حضرت بدست مبارک اشک
از رخساره فاطمه پاک میکرد و میگفت بار خدایا او را در مصیبت من صبری کرامت
کن پس حضرت فاطمه گفت ای پدر در روز قیامت ترا کجا طلب نمایم حضرت فرمود
در آنجا که حساب خلایق را کنند فاطمه گفت اگر ترا در آنجا نبینم کجا جویم فرمود در مقام
محمود که خدا مرا وعده داده است که در آنجا گناهکاران امت را شفاعت کنم فاطمه گفت
اگر در آنجا نیز نیابم چکنم فرمود مرا نزد پل صراط طلب کن در هنگامیکه امت از صراط
گذرند و من ایستاده باشم و جبرئیل در جانب راست و میکائیل در جانب چپ
من باشند و سایر ملائکه در پیش رو و عقب من ایستاده باشند و همه بدرگاه پروردگار
تضرّع نمایند و گویند رب سلّم رب سلّم بار خدایا امت محمد را بسلامت بگذران
و حساب بر ایشان آسان گردان پس حضرت بفاطمه گفت حسنین را داخل کن فاطمه کسی
بطلب ایشان فرستاد که بتعجیل بیایند ایشان گفتند وا ویلاه هرگز ما را جدّ و مادر
باین شتاب نطلبیده بودند پس گریان و نالان بسرعت تمام سوی خدمت سید
الانام گردیدند بنوعی در رفتن سرعت مینمودند که عمامها از سر ایشان بیفتاد
و با سرهای برهنه و گیسوان پریشان و چشمهای خون فشان در بازار مدینه
میرفتند و هر که ایشانرا باین حالت میدید خروش و فغان بر میکشیدند و چون بمجلس
جدّ بزرگوار رسیدند سلام کردند و زاری کنان و وا جدّاه گویان خود را بر سینه
آنحضرت انداختند حضرت امیر اراده نمود که ایشانرا دور کند حضرت رسول فرمود
یا علی بگذار تا که این دو گل بوستان خود را ببویم و وداع کنم که ایشان بعد از من
مظلوم خواهند بود و بزهر ستم و تیغ جفا شهید خواهند شد و سه مرتبه فرمود
لعنت خدا بر کسی باد که بر ایشان ستم کند و حضرت ایشانرا میبوسید و دست مبارک
بر سر ایشان میکشید و حضرت امام حسن روی خود را بر روی مبارک آنحضرت گذاشت
و امام حسین سر خود را بر سینه سعادت انجام نهاد و زار زار میگریستند و در مفارقت
آن محبوب اهل آسمان و زمین و محبوب ملائکه مقربین مینالیدند و آنحضرت از لطف

در ایشان مینگریست و آهسته میگفت دریغ از رویهای شما که بعد از من گرد یتیمی بر روی
نشیند و افسوس از موهای شما که بغبار غریبی آلوده خواهد شد میدانم بعد از من
جفاکاران امت با ایشان چه خواهند کرد و بعد از من حال شما بکجا خواهد رسید بیچاره
احترام و رعایت شاهزادگان وصیت فرمود و گفت ایشان مظلومان اهل بیت منند
چه ظلمها که از جفاکاران امت بایشان رسد و چه مصیبتها که بر ایشان واقع شود و هم
گریه حضرت بلند شد جمعی از اصحاب که بر در حجره بودند از گریه ایشان یکی بدر آمدند
و چون آواز گریه ایشان بحضرت رسید او نیز بگریست ام سلمه عرض کرد یا رسول الله سبب
گریه شما چیست حضرت فرمود که گریه من نیست مگر از برای رحم و شفقت بر امت که میدانم
بعد از من حال ایشان بکجا خواهد رسید تا در وقتی که منتقلی ملک الموت بزمین رسید
رضوان خازن بهشت را امر کرد که برای روح حبیب من بهشت را آراسته کن و حور العین
وحی شد که خود را زینت کنند و بیارایند که روح حبیب ما میرسد و بمالک دوزخ
امر شد که آتش دوزخ را فرو نشان و درهای جهنم را ببند که روح بر گزیده ما
میاید و بفرشتگان هفت آسمان و ملائکه عرش و کرسی و جمیع ساکنان صوامع ملکوت
و متوطنان حظایر جبروت خطاب در رسید که روح حبیب ما بعالم بالا میخرامد
از جهة استقبال او برخیزید و صف در صف بایستید و جبرئیل را امر کرد که بر وفات
حبیب من و وداع ایشان رسان و چون جبرئیل روانه شد در راه بملک الموت
برخورد که از خدمت حضرت رجوع نموده بود جبرئیل از وی استفسار حال حضرت
نمود عزرائیل گفت که از من سئوال نمود که قبض روح او را بکنم تا تو ملاقات کنی جبرئیل
شتابان و گریان بنزد حضرت آمد و گفت السلام علیک یا ابا القاسم حضرت فرمود و علیک السلام
ورحمة الله وبرکاته ای برادر در چنین حالی مرا تنها میگذاری جبرئیل گفت یا رسول الله
بمهم تو مشغول بودم و حالا از برای شما بشارت آورده ام حضرت فرمود آن بشارت
کدامست جبرئیل گفت ان النیران قد اخمدت آتش دوزخ را فرو نشانده اند و الجنان
قد زخرفت و بهشت را آراسته اند و حور العین قد تزینت و حور العین را زینت کرده اند
و الملائکة قد صفت لقدوم روحک و فرشتگان صفها کشیده اند از برای رسیدن روح
مقدس تو حضرت فرمود ای برادر این بشارت بغایت نیکوست لیکن بشارتی رسان که دلم
بدان خرم شود و چشمم بدان روشن گردد جبرئیل گفت الحبیب خدا ای تاج سر انبیاء بهشت
حرام است بر جمیع پیغمبران و امت ایشان تا ملتی که تو و امت تو داخل نشوید حضرت فرمود

ای امین حضرت رب العالمین وای محرم اسرار انبیاء و مرسلین ما را مژده بهتر و بشارت نیکوتر
رسان جبرئیل گفت ای فخر انبیا و ای سرور اصفیاء چنان مقرر گشته که فردای قیامت اول
کسی که تاج شفاعت بر فرق همایونش نهند و اول شفیعی که شفاعتش بدرجه قبول رسد
تو باشی حضرت فرمود ای سفیر رحمانی و ای مبلغ اوامر و نواهی نویدی بمن رسان
که گرد کدورت از خاطرم بزداید و عقده ملال از دلم بگشاید و خبری بمن ده که دیده
مرا نوری و دل اندوهگینم را سروری آورد حضرت روح الامین گفت ای مقتدای کل
و ای سید انبیاء و رسل بیان کن که در غم کیستی و در فکر چیستی حضرت فرمود ای برادر همیشه
غم و اندوه من از برای امت بوده جبرئیل گفت یا رسول الله و لسوف یعطیک ربک
فترضی آیتیست دل خوش دار که فردای قیامت حضرت عزت آنقدر از امت تو ببخشد
که راضی شوی حضرت فرمود حال خوشدل شدم و غموم و هموم از من زایل شد زهی
شفقت و رحمت بر گناهکاران امت که در آن وقت که هیچ پدری در فکر فرزندی نمی باشد آن
رحمت عالمیان همه بشارت بمقامات عالیه و مرتبه های عظیمه را سهل انگاشته و در فکر آمرزش
و بخشش ایشان بوده پس جان من و جمیع عاصیان امت فدای روح مقدس او باد و
از قبل ما گنهکاران بان سرور پیغمبران جزای نیک دهاد و الحق از اخبار و آثار مستفاد میشود
این رحمت و شفقت در جنب آنچه از زینت آرای مسند نبوت در فردای قیامت
در عرصه گاه حسرت و ندامت در باره عاصیان امت بعمل خواهد آورد بسیار سهلست
همچنانکه روایت است که فردای قیامت بان سید اولین و آخرین خطاب رسد که یا احمد امت
خود را بعرصه گاه قیامت حاضر ساز سید آخر الزمان امت خود را بیک مقام جمع کند و اصحاب
و نیکان ایشان را جدا کند و بمقام عرض آورد خطاب آید که این الباقون یا محمد امت تو
در کجایند خواجه عالم گوید در موقف خود ایستاده اند خطاب آید که ایشان را بموقف
حساب آور حضرت بیاید و فوجی را جدا کند که دارای اعمال صالحه ایشان کمتر از اعمال سیئه ایشان
نباشد و بمقام عرض آورد خطاب آید که یا محمد عاملان و مطیعان را آوردی و این العاصون
عاصیان کجایند سید رسل گوید در مقام حیرت ایستاده اند خطاب آید که برو و ایشانرا
بیاور سید عالم گریان برود و عاصیان را در پیش انداخته بمقام عرض آورد در شان
ایشان باشد خطاب در رسد که تنح عنهم یا محمد ای محمد از میان ایشان دور شو که من
با ایشان کار دارم و باید عذاب ایشانرا فرو گیرد سید عالم یک گام از میان ایشان بر گیرد و گام
دیگر بنگذارد خطاب آید تنح عنهم یا احمد ای احمد از میان ایشان دور شو از وقت غریب

عاصیان مبتلی بود دکار رسید بی حضرت بدو کلام از میان ایشان دور شود و بد و کلام دیگر
بکرد و در میان ایشان داخل شود و مرتبه ششم خطاب قهرآمیز در رسد که یا احد نخ عنهم
ای احد از میان ایشان دور شو سید عالم درا نوقت گریان شد و دست برداشت و گفت
الهی انت وعدتنی ان لا تفضحنی بار خدایا تو وعده کردی که امت مرا رسوا نکنی درا نوقت
دریای رحمت واسعه بحرکت درآید و خطاب در رسد که ای حبیب گنهکار تو در بار امت انبقدر
اهتمام داری بخاطر تو گروه عاصیان را بتو بخشیدم اما چون جناب سید المرسلین از بشارت حضرت
روح الامین از جانب امت مطمئن شد جبرئیل گفت ای برادر بنزدیک من آی و بملک الموت
بگو با مر ما موریت قیام نماید جبرئیل گریان شد و گفت این اخرین امدن منست بزمین و دیگر وحی
را بزمین و اهل او حاجتی نیست پس جبرئیل بجانب راست آنحضرت ایستاد و میکائیل بجانب چپ
ایستاد و سر مبارک او در سینه امیرالمؤمنین بود و عزرائیل در پیش روی آنحضرت ایستاده
و مشغول قبض روح مطهر آن مقتدای عالمیان شد و جبرئیل بملک الموت گفت ای عزرائیل
وصیت الهی را در باب قبض روح حضرت رسالت پناهی بجا آر مبادا رفق و ملاطفت را دست
بر مدار و چون عزرائیل متوجه شد حضرت دست مبارک را بلند نموده میفرمود بالرفیق الاعلی
ناگاه دست مقدسش مایل شده فرود آمد و بعالم وصال ارتحال و باعلی علیین انتقال نمود بیت
رفت آن طاوس عرشی سوی عرش * چون رسید اندر مشام او بوی عرش * شاهباز م
این قفس در هم شکست * رفت و خوش بر ساعد سلطان نشست * درا نوقت غلغله در مدینه
افتاد که وصف نتوان کرد و آسمان بگریه و زمین بلرزه درآمد و ناله و فغان ملئکه و جن تا
بگوش ادمیان رسید بیت از داغ این عزا همچو لاله است غرق خون سوزند غمها ز برای دل و
دل برای غم کدام حال همچو ... کرده بود دل صد را شهید ساخته درد بلای غم
کی در وفای ... جلوه سرخ رو بنشین سیاه پوش بماتم سرای غم بیگانگان بجا ل
نوکینه ... ای وای بر ... آشنای غم و از حضرت امیرالمؤمنین روایتست که
درا نوقت خانه پیغمبر و اطراف آن از صدای ملئکه پر شده بود گروهی بالا میرفتند و فرقه
بزمین می آمدند و میشنیدیم صداهای ایشان را که بر آنحضرت صلوات میفرستادند تا جسد مطهر او را
دفن کردیم اما چون حضرت امیر حضرت رسول را بنحوی که وصیت نموده بود غسل داد و کفن
کرد جامه را از روی مبارک او دور کرد و گفت پدرم و مادرم فدای تو باد چه طیب و پاکیزه بودی
در حیات و بعد از ممات ای ... مصیبت تو چندان عظیم شد که تسلی و زیاده مصیبت
دیگران شد و ... تو چندان عالم گیر شد که همه خلق صاحب مصیبتند و اگر نه آن بودی که مرا امر

جهره انیه ابهای

بصبر امانیه ابهای بر خود را در مصیبت تو ... میریختیم و در مصیبت تو هرگز مداوا
نمیکردیم و جراحت مفارقت ترا دوا نمینمودیم آه حزن مفارقت تو بهر طرف شدنی نیست
پدر و مادرم فدای تو باد یادکن ما را نزد پروردگار خود و ما را از خاطر خود محو مکن
پس بر روی آنحضرت افتاد و روی مبارک او را بوسیده و آه حسرت از سینه پر درد
برکشید و جامه را بر روی وی کشید انا لله و انا الیه راجعون

مجلس دوم در وفات سیده زنان عالمیان جناب فاطمه زهرا صلوات الله علیها

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی ابتلا بالمحن والمصائب عباده الاکرمین النجباء
وامتحن بالفتن والنوائب اولیاءه المکرمین الاتقیاء عظم اعاظم النبیین وافاخم المرسلین
باعظم الاحزان والبلاء وکرم کبراء المتقین وعظماء الصالحین باشد الاشجان والعناء عطف
منوده الهموم الی مدن افاضل المقربین الاصفیاء وحرف وجوه جیوش الهموم الی بلاد
الالباء المقدسین الاذکیاء اطلق ازمّه جنود عساکر الالام الی مساکن الکرام البررة
السفراء ... اعنّة ... نوازل الاسقام الی مواطن ... والصلوة على
اشرف اهل الابتلاء و باعث ایجاد الاشیاء ابی القاسم محمد بن عبدالله علیه صلوات الله رب
الارض والسماء وعلى آله المعصومین المظلومین الممتحنین بعظائم الکروب من البدایة
الی الانتهاء والمجتهدین فی طاعة ربهم فی الشدة والرخاء والراضین بقضاء الله والقضاء
فی الباساء والضراء صلوات الله علیهم مادامت الخضراء علی الغبراء ولعنة الله علی من عاداهم
من ابناء الکفرة الاشقیاء ومن ظلمهم من اولاد الفجرة الادعیاء بیت ماتم سرا است دهر
دگر ماه ماتمست * عیش وطرب حرام شد از ماه محرمست * بر داشت بار درد جگر خون زهرا
کربلا * زان دم که بر جگر خلق عالمست * عیسی باد داده حیات از غم علی * آتش برای فا
طمه بجان مریمست * واحسرتاه چه مصیبت و بلا که بعد از سید انبیاء بعترت طاهره وی رسید و چه
محنت و عنا که بعد از فخر اصفیا بذریه طیبه او روی داده اگر تصنیفات خاصه و عامه را
نظر کنی که بلای برایشان چه رسیده و کتب تواریخ وسیر را ملاحظه نمائی بیابی که آن برگزیدگا
ن چه مصیبتها کشیده اند فیالیت شعری هل ... مصیبة مصیبتکم یا اهل بیت
محمد ای اهل بیت محمد مصطفی کاشکی میدانستم که بچه توانند که مصیبتی در عالم روی دهد که
مقابل مصیبت شما باشد رزیتم رزیة لا یطیق لحملها سماء ولا ارض ولا کل حامل ای اهل
رسول الله شما بمصایب و بلایی چند گرفتار شدید که آسمان و زمین و کوهها طاقت
برداشتن آنها را نداشت بیت فلک را جان از این ماتم بسوزد ملک را هم جگر زین غم بسوزد

بدان سان آتشی کرد در دوران که از یک شعله آتش عالم بسوزد آن مصائب اهل بیت رسول عظام ای مصیبت آل محمد بزرگ مصیبتی است و محنت خانواده احمد عجب محنتی است و رحم الله من بکی و یفجع علیهم بی حد و حساب کناد کسی را که برایشان بگرید و نوحه و زاری نماید حضرت صادق میفرماید نفس المهموم لظلمنا تسبیح هر که مهموم و مغموم شود بسبب ظلمی که بر ما واقع شده بود هر نفسی که کشد ثواب تسبیحی در نامه عملش نوشته میشود و همه لنا عبادة و غم و اندوه برای ما عبادت است و باز میفرماید که هر که از شیعیان ما در مصیبت ما بگرید و قطره اشکی از دیده اش بیرون آید بسبب حقی که از ما ضایع شده یا ظلمی که بر ما واقع گردیده حق تعالی در بهشت عنبر سرشت او را جای دهد

بیت

روز ازل که نامه محنت نوشته اند بنامی از برای اهل مصیبت نوشته اند * در شهر ولایت الخ خلایق کشیده اند * از درد و غم بنام ولایت نوشته اند * امروز روز ناله بگردون رسانده است * امروز روز گریه بعیوق رسانده است *

مخفی نماند که از جمله حکایاتی که باعث اندوه و ملال قلوب محبان خاصه حکایت وفات حضرت بتول عذرا فاطمه زهراست و ما اول ببعضی از مناقب و مفاخر آن سیدة النساء پاره از حکایات مشقت و حسرت و محنت و زحمت او در دنیا در این اوراق ثبت مینمائیم و بعد از آن کیفیت وفات او را ذکر میکنیم

حدیث از سلمان فارسی رضی الله عنه مرویست که روزی بخانه حضرت فاطمه رفتم دیدم آنحضرت دستاسی میگردانید و جوی در زیر او بود از درد میلرزید و خون از دستهای مبارکش جاری بود بنحوی که عمود دستاس خون آلوده شده بود و فضه خادمه آنحضرت در کناری نشسته بود و امام حسین در آن وقت کودک بود و در گوشه میگریست و از گرسنگی بیطاقتی میکرد چون که آن حال را مشاهده نمودم متغیر شدم و گفتم ای دختر رسول خدا دستهایت زخم شده و حال آنکه فضه حاضر است چرا دستاس را باو وانمیگذاری آنحضرت فرمود که رسول الله بمن قرار داده که یک روز خدمت خانه با من باشد و یک روز با فضه و امروز نوبت منست گفتم ای دختر خیر البشر من از جمله غلامان و بندگان شمایم رخصت فرمائید که دستاس بگردانم یا امام حسین را مشغول نمایم و او را از گریه باز دارم آنحضرت فرمود تو بهتر از دگری که من بتسکین حسین بپردازم پس من قدری جو را دستاس کردم که وقت نماز در آمد بمسجد رفتم و با پیغمبر نماز کردم و چون از نماز فارغ شدم صورت حال را با حضرت امیر نقل کردم آنحضرت بسیار گریست و بخانه رفت و بعد از زمانی مسرور و خندان و متبسم معاودت نمود حضرت رسول سبب سرور را از وی پرسید حضرت امیر گفت بخانه رفتم دیدم فاطمه در خوابست و حسین بر روی سینه

او بجواب رفته و آسیا

او بجواب رفته و آسیا از پیش خود بگردانیده میگردد حضرت رسول فرمود یا علی مگر نمیدانی که خدا را فرشتگان هست در زمین که شغل ایشان خدمت محمد و اهل بیت اوست

ایضا حدیث و نیز مرویست که حضرت مرتضی علی قدری جو از شخصی یهودی قرض کرد و چادر حضرت فاطمه را که از پشم بود بعنوان رهنی در نزد او گذاشت و یهودی آن چادر مبارک را در خانه گذاشت و چون شب در آمد زن آن یهودی داخل آن خانه شد دید نوری از آن چادر ساطع شده بنحویکه همه آن خانه را روشن نموده است آن زن تعجب نموده شتابان بنزد شوهر خود آمده صورت حال را بیان نمود یهودی فراموش کرده بود که چادر حضرت فاطمه را در آن خانه گذاشته است چون این سخن را از زن شنید بخانه داخل شد دید که چادر فاطمه مانند خورشید تابان و ماه درخشان نوری عظیم از آن ساطع است و باسمان تتق میکشد یهودی که آن حال را دید بنزد اقربای خود رفت و ایشان را خبر نمود و زن او نیز خویشان خود را خبر نمود و هشتاد کس را از یهودان آورده آن حالت را مشاهده نمودند و همگی شهادتین بر زبان جاری نمودند مسلمان شدند

ایضا حدیث و از ام ایمن مرویست که روزی از روزهای تابستان که در نهایت گرمی بود بخانه سیده حضرت فاطمه رفتم دیدم که آنحضرت در مصلای خود بخواب رفته و کمی در نزدیکی کف او آسیا میگرداند و تسبیح و تقدیس الهی میکند و دستاسی از پیش خود میگردد و جو خرد میشود و گهواره حسین را میجنبانند و میجنبید من که آنحالت را ملاحظه نمودم بتعجیل بخدمت پیغمبر رفتم و صورت حال را بعرض رسانیدم حضرت فرمود ای ام ایمن بدانکه فاطمه صائمست و چون گرسنگی و تشنگی خود را بجهت آسیا و تسبیح و ذکر حق جل و علا افکنده بود و چون تعب و مشقت او بنهایت رسید پروردگار خواب بر او گماشت که اندکی بیاساید و ملکی را موکل نمود که جو خرد کند که فرزندان از بی قوتی باشند و ملکی دیگر موکل نمود که گهواره حسین را حرکت دهد که او گریه نکند و ملکی دیگر را امر کرد که در نزدیک دست او تسبیح پروردگار کند و ثواب آن از فاطمه باشد ام ایمن گوید گفتم یا رسول الله نام آن ملک که بود حضرت تبسم فرمود و گفت ای ام ایمن ملک دستاس کننده جبرئیل بود و گهواره جنباننده میکائیل و تسبیح کننده اسرافیل

ایضا حدیث و نیز مرویست که روزی اعرابی از بنی سلیم بخدمت حضرت رسول آمد و مسلمان شد و چون بسیار فقیر بود حضرت رسول متوجه اصحاب شد و فرمود که کیست که این اعرابی را عمامه دهد حضرت امیر المؤمنین عمامه از فرق مبارک بر داشت و باو داد پس حضرت فرمود کیست که او را ناقه دهد سعد ابن عباده بوی ناقه

داد پس فرمود که کیست که وی را توشه دهد سلمان برخاست و گفت من از جهة
وی تحصیل توشه میکنم پس سلمان آمد تا بخانهٔ جناب فاطمه صورت حال النبی
و عار سانید حضرت خیر النسا گفت ای سلمان قسم بخدائی که بحق ما را بخلق فر
که امروز سه روز است که من و حسنین چیزی نخورده اند و حسنین از شدت
گرسنگی میل زنند و قدرت بر چیزی نداریم اما این سایل را از در خانهٔ خود رد
نمیکنم بگیر ای سلمان این چادر را و نزد شمعون یهودی ببر و بگو دختر محمد میگوید
یکصاع خرما و یکصاع جو بقرض بده و این چادر در نزد تو گرو باشد تا وقتی که خرما
و جو را بفرستم سلمان چادر را نزد شمعون یهودی برد و پیغام حضرت فاطمه
بوی رسانید چون شمعون آن سخن را شنید گریان شد و دست بر دست میزد
و میگفت با سلمان والله هذا هو الزهد فی الدنیا اینست زهد در دنیا که خبر داده
محمد پیغمبر است که موسی بن عمران از او خبر داده اشهد ان لا اله الا الله و اشهد
ان محمدا رسول الله پس مسلمان شده بخانهٔ خود رفته صاعی خرما و صاعی جو آورده بسلمان
داد و سلمان آنرا بنزد حضرت فاطمه آورد و فاطمه آن جو را بدست مبارک خود آرد
کرد و نان پخت و بنزد سلمان آورده گفت اینرا بنزد اعرابی ببر و بنزد پدرم ببر که باعرابی
دهد سلمان گفت ای دختر رسول الله یک قرص نان از برای حسنین بردار که ایشان
از گرسنگی میل زنند و بر زمین میغلطند حضرت فاطمه گفت که این طعامی است که من او را
در راه خدا داده ام چیزی از او بر نمیدارم پس سلمان آن نان و خرما را بنزد پیغمبر
آورد حضرت فرمود اینرا از کجا تحصیل نمودی گفت از منزل فاطمه حضرت آنرا باعرابی
داد و چون سه روز بود که آنحضرت نیز طعامی نخورده بودند برخاست و بخانهٔ
فاطمه رفت باین امید که در آنجا طعامی تناول نماید چون نظر آنحضرت بفاطمه افتاد دید
رخسارهٔ شریفش زرد شده و چشمهای مبارکش فرو رفته و از ضعف قدرت بر
نداشت سید عالم که آن حالت از دختر خود مشاهده نمود محزون شد و گفت ای فاطمه
این چه حالتست که در تو مشاهده میکنم و سبب آن چیست فاطمه گفت ای پدر بزرگوار
امروز سه روز است که ما طعامی تناول نکرده ایم و حسنین از شدت گرسنگی مضطرب
و لرزان اند حضرت که اینرا شنید بنزد حسنین آمد و ایشانرا برداشته یکی را بران راست
و یکی را بران چپ و فاطمه را در پیش روی خود نشانید و دست در گردن وی کرد
حضرت مرتضی علی داخل شد و در عقب پیغمبر نشست حضرت رسول دست دیگر خود را
در گردن علی کرد

در گردن وی کرد و روی خود را بجانب آسمان کرد و گفت الهی و سیدی و مولای
هؤلاء اهل بیتی اذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا ای پروردگار و آقای من اینها
اهل بیت منند دور کن از ایشان هر پلیدی را و پاکیزه گردان ایشانرا از رجس ظاهری
و باطنی پس حضرت خیر النساء صلوة الله علیها برخاست و بمصلای خود رفت دو
رکعت نماز بجا آورد و دستهای خود را بجانب آسمان بلند کرد و گفت الهی و سیدی
هذا محمد نبیک و هذا علی ابن عم نبیک و هذان الحسن و الحسین سبطا نبیک انزل علیهم
مائدة کما انزلتها علی بنی اسرائیل ای پروردگار اینست محمد پیغمبر تو و اینست علی پسر عم پیغمبر تو
و اینان حسنین دو فرزند پیغمبر تو بار خدایا فرو فرست بر ایشان مائده همچنانکه بر بنی
اسرائیل فرو فرستادی هنوز دعای وی تمام نشده بود که کاسهٔ مملو از طعام که بوی
آن از مشک و عنبر بهتر بود در نزد وی حاضر شد حضرت فاطمه آنرا برداشته نزد پدر آورد
و حضرت رسول با اهل بیت از آن تناول نمودند و پیغمبر فرمود حمد خدائی را که عطا فرمود
بدختر من آنچه را کرامت فرمود بمریم دختر عمران ایضا حدیث در بعضی روایت که روزی حضرت
پیغمبر بخانهٔ فاطمه در آمد و از او پرسید که چگونه میگذرانی فاطمه عرض کرد ای پدر سه روز است
که من و علی و فرزندان هیچ از طعام دنیا نچشیده ایم حضرت دست برآورد و گفت بار خدایا
بمحمد و اهل بیت وی روزی فرست همچنانکه فرو فرستادی بمریم دختر عمران بعد از آن گفت
ای فاطمه در حجرهٔ خود در آی و نگاه کن که چه میبینی فاطمه روان شد و حسن و حسین از عقب مادر
رفتند دیدند کاسهٔ مکلل بانواع جواهر در آن ثرید و قطعه گوشت پخته بر بالای آن
نهاده و از آن بوی بهتر از بوی مشک و عنبر ساطع بود فاطمه آن کاسه را برداشته بنزد پدر
آورد حضرت فرمود تناول کنید بنام خدای محمد پس داماد و دختر و هر دو فرزندان از آن طعام
تناول کردند فرمودند ایضا حدیث در بعضی روایت شده که روزی حضرت رسول بخانهٔ فاطمه
در آمد دید فاطمه نشسته ملول و محزون و میگرید حضرت از وی پرسید ای دختر باعث گریه
چیست گفت یا رسول الله بسبیل حکایت نه بطریق شکایت میگویم سه روز است که
در خانهٔ ما طعامی بهم نرسیده و حسن و حسین از گرسنگی بیطاقت شده اند و از شدت
جوع گریان شده اند و من و علی بجهت گریهٔ ایشان گریان شده ایم و امروز ساعتی قبل
از این از ایشان مخفی شدم که دلم سوخت و طاقتم طاق شد و عالم در نظرم تیره و تار
گردید گفتند یا مادر آیا هیچ کودکی و هیچ طفلی باشد که بجوع زحمت و الم جوع کشد که ما میکشیم
ای پدر سجه کونی اگر بنده در مناجات با خداوند خود گستاخی خواهد بکند سید عالم فرمود

الفرزند متعالی کتابی شمارا دوست میدارد پس فاطمه بمصلای خود رفت و دو رکعت
نماز کذارده و دست نیاز برداشته و کفت بارخدایا تو میدانی که نانرا بمقدار ضرورت
قوت و قدرت نیست و طاقتی و قوتی که پدرم بکرسنکی و اندر ما نیست بار مرا طاقت
دیدن این زحمت را مستطیعی این بکفت و بیهوش شد ناکاه حضرت روح الامین
در رسید و کفت یا رسول الله بر خیز و فاطمه را دریاب که ناله او فرشتکانرا در فزع
اورده است سید عالم امد فاطمه را دید بیهوش افتاده در بالای سروی نشست و سر
وی را از زمین برداشت و در کنار خود نهاد چون رایحه عنبر نام سید الانام بمشام
خیر النساء رسید بهوش امده برخاست و در نزد پدر بایستاد و سر در پیش افکند
حضرت رسالت پناه دست مبارک بر سینه وی نهاد و کفت خدایا ببر از او کرسنکی این
دختر فاطمه فرمود که بعد از ان من هرکز خود را کرسنه ندیدم ایضا حدیث و بخبر و
که هر وقت پیغمبر از سفری می امد ابتدا بخانه فاطمه میرفت و بعد از ان بحجرات زوجات
مطهرات میرفت قضارا وقتی بسفری رفته بود فاطمه دو کوشواره و دو خلخال نقره و قلاده
از جهة خود ساخته بود و پرده نیز مهیا نموده بود و بر در حجره اویخته چون حضرت از
سفر معاودت نمود بخانه فاطمه رفت و اصحاب بر در خانه ایستادند چون حضرت نظر بر
پرده و خلخال و کوشواره ها و قلاده افتاد غضبناک شد و در نزد فاطمه مکث نکرد و با وی
تکلم ننموده و بیرون غضبناک و مغموم داخل مسجد و در نزد منبر نشست و اصحاب غضب
انحضرت را در یافتند و هیچ یک جرات تکلم با انحضرت ننمودند چون حضرت فاطمه از سلوک
از پدر بزرکوار مشاهده نموده دانست که باعث ساختن خلخال و کوشواره و قلاده
و پرده است لهذا انها را کند و بشخصی داد و کفت اینها را نزد پدرم بر و بکو دختر
میکوید اینها را در راه خدا تصدق کن چون انشخص اینها را نزد حضرت پیغمبر اورد و پیغام
فاطمه را بوی رسانید حضرت مسرور و خوشحال شد و سه مرتبه فرمود فعلت ما
شئت فداها ابوها ما کرد الجنة میخواستم بدرستی فدای تو باد بعد از ان فرمود
دنیا بر محمد و اهل بیت او حرامست و صحبت پیوسته که وقتی پیغمبر بخانه فاطمه در امد
دید که انحضرت قلاده از طلا در کردن مبارک کرده چون انحضرت انرا مشاهده نمود
خشمناک شد و کفت ای فاطمه سزاوار است که تو دختر محمد باشی و لباس جبابره در بر نمایی
حضرت خیر النسا انقلاده را پاره کرد و فروخت و از بهای ان بنده خرید و در راه خدا آزاد
کرد ایضا حدیث از ابوذر غفاری مرویست که روزی بخدمت پیغمبر رفتم در صحبت ابتلای

بحضور حوز

بصفی صورت حضرت فرمود ای بابا طلب کنی دختر فاطمه را من شتابان بدر خانه بیرون
رفتم و کفتم ای سیده زنان پدرت ترا میطلبد انحضرت چادر پوشید و از خانه بیرون امد
و بخدمت پدر رفت چون بانحضرت داخل شد و نظری بر پدر افتاد بر روی پای وی
افتاد و زار زار کریست و حضرت رسول هم از کریه وی کریان شد و فرمود لا تبکی
فداک ابوک انت اول لاحقین بی مظلومة مغصوبة که بعد مکن بدرستی فدای تو باد
تو اول کسی خواهی بود از اهل بیت من که بمن ملحق خواهی شد در حالتی که مظلوم و محروم
از حق خود باشی و تو اول کسی خواهی بود که در کنار حوض کوثر وارد بر من خواهی
شد در روز قیامت کتاب خواهم داد شیعیان و دوستان ترا و منع خواهم نمود از ان دشمنان
ترا فاطمه کفت ای پدر بزرکوار در کنار حوض کوثر نزد ترا نیابم کجا ترا بیابم حضرت فرمود در
میزان طلب کنی کفت اکر نیابم کفت در نزد صراط نزد من که ایستاده باشم و کویم رب سلم
شیعة علی الی الجنة سلامت بکذران شیعیان علی را از صراط اما منزله خیر النساء در جنان
والجنة پروردکار با وکرامت خواهد فرمود از مراتب عالیه جنت و شفاعت عاصیان
امت او بالاتر است که ادراک از معرفان بان رسیده باشد ایضا حدیث از ابن عباس
مرویست که روزی پیغمبر نشسته بود علی و فاطمه و حسنین در نزد وی حاضر بودند سید عالم
بایشان نکاهی کرد و کفت بارخدایا تو میدانی که ایشان اهل بیت منند و بهترین خلایق
در نزد من پس دوست دار هرکه ایشانرا دوست دارد و دشمن دار هرکه ایشانرا
دشمن دارد پس متوجه حضرت امیر المؤمنین شد و کفت یا علی تو ولی مسلمانی امتی
و خلیفه و وصی منی در روز قیامت قاید اهل ایمان ببهشت جاودانی و کویا می بینم دختر
فاطمه را که در روز قیامت سوار ناقه از نور شده و هفتاد هزار ملک در پیش روی او
باشند و هفتاد هزار از جانب راست و هفتاد هزار از جانب چپ و هفتاد هزار از عقب
وی و باینطریق روی ببهشت اورده و زمام ناقه را بجانب چپ کشند و در هر جا از
عرصه محشر زن مومنه باشد باو ملحق شود تا همه زنان مومنه در عقب وی داخل
شوند و همکی را داخل بهشت کنند پس هر زنی که نماز پنجکانه را بجای اورده و ماه رمضان
روزه بدارد و زکوة مال خود را بدهد و هرکاه استطاعت حج بهم رساند بزیارت
خانه خدا رود و اطاعت شوهر خود کند و علی ابن ابیطالب را دوست دارد البته بشفاعت
فاطمه داخل بهشت شود پس کفت یا علی فاطمه نور دیده و سرور سینه منست و میوه دل من
است و میوه جان و او اول کسی است از اهل بیت من که بمن ملحق خواهد شد یا علی بعد از من

با وی نیکوئی کن و دوزخ دشمنان حسین و کلید بوستان من و دوزخیان گلستان منند
و ایشانند آقایان جوانان اهل بهشت باید که شمع و چراغ خود را محافظت میکنی ایشان را
محافظت نمائی ایضاً حدیث و نیز روایت است که حضرت پیغمبر صلعم فرمود که چون روز قیامت
شود حق تعالی جبرئیل را با هفتاد هزار فرشته بسوی تو خواهد فرستاد و بر سر قبر تو قبه
قبه از نور خواهد زد و بعد از آن اسرافیل خواهد آمد و سه حله از حلهای بهشت برای تو خواهد
آورد و اسرافیل بر سر قبر تو خواهد ایستاد و خواهد گفت یا فاطمه بنت محمد قومی الی محشرک انها
دختر محمد برخیز و بعرصه گاه محشر خرام پس فاطمه خواهی خواست در نهایت اطمینان و حلهای
بهشت را که اسرافیل از جهت تو آورده خواهی پوشید پس ملکی که نام او زوقائیل است
خواهد آمد و ناقه از نور از برای تو خواهد آورد که زمام او از مروارید تر باشد و بر
او محفه از طلا باشد پس تو بر آن سوار خواهی شد و زوقائیل زمام او را خواهد کشید
و در پیش روی تو هفتاد هزار ملک روانه شوند که لواهای تسبیح در دست داشته باشند
و چون قدری راه روی هفتاد هزار حورالعین باستقبال تو آیند که بر سر ایشان تاجهای
جواهر باشد که مرصع بزبرجد سبز باشد و در دست هر یک مجمره از نور باشد که بی آتش
عود و عنبر از او ساطع باشد و آن هفتاد هزار حوری بان هیئت از جانب راست تو روانه
شوند و چون قدری دیگر راه طی نمائی مریم دختر عمران با هفتاد هزار حورالعین باستقبال
تو آیند و بر تو سلام کنند و از جانب چپ تو روانه شوند و چون قدری دیگر مسافت
طی کنی مادرت خدیجه کبری با هفتاد هزار ملک که در دست ایشان لواهای تکبیر باشد باستقبال
تو آیند و با تو روانه شوند و چون نزدیک عرصه گاه محشر رسی حوا و آسیه بنت مزاحم
با هفتاد هزار حورالعین باستقبال تو آیند و با تو روانه شوند و چون بمحشر رسی از زیر
عرش الهی ندائی در رسد که غضوا ابصارکم حتی تجوز فاطمة الصدیقه ای اهل عرصات دیدها
بپوشید که فاطمه صدیقه میگذرد پس در آن وقت همه خلایق دیدها خواهند پوشید هیچ
کس نه خواهد دید مگر حضرت ابراهیم خلیل الرحمن و شوهرت علی ابن ابیطالب پس منبری از
نور منبری از نور نصب خواهند کرد و هفت پایه داشته باشد و در مابین پایها صفها
صف در صف ایستاده و در دست علمهای نور داشته باشند و حوا و آسیه از طرف چپ و راست
تو ایستاده باشند و چون بر بالای منبر رفتی حضرت روح الامین از جانب رب العالمین پیغام
آورد و گوید یا فاطمه حاجت خود را طلب کن تو گوئی یا رب ارنی الحسن والحسین ای خدا حسن و حسین
مرا بنما که ایشان را ببینم ناگاه ایشان در نزد تو حاضر شوند و حسین سر بریده خود را در دست

داشته باشد

داشته باشد و خون از حلقوم وی جاری باشد و گوید یا رب منتظر الیوم حتی هذا
امروز داد مرا بگیر تو در آن وقت جبرئیل خواهی زد و دریای غضب الهی بحرکت آید و ملائکه
همه بناله و فغان در آیند و صدا بلند کنند و جهنم بجوش آید و آتش از آن بیرون آید
و نداد آن حسین و اولاد ایشان را بر چیند پس جبرئیل نزد تو آید و گوید دیگر حاجتی داری
طلب کن تو گوئی یا رب شیعتی خدایا شیعیان مرا رحم کن خطاب رسد که قد غفرت لهم
ایشان را آمرزیدم دیگر گوئی یا رب شیعة ولدی بار خدایا شیعیان فرزندان مرا رحم کن
خطاب رسد که ایشان را نیز آمرزیدم دیگر گوئی یا رب شیعة شیعتی بار خدایا پیروان
شیعیان مرا ببخشی خطاب رسد که ای فاطمه روانه بهشت شو و هر که پناه بتو آورد
و دست در دامن محبت تو زند با تو داخل بهشت شود پس تو با شیعیان و شوهرت
علی و شیعیان و دوستان فرزندانت در نهایت اطمینان روانه بهشت شوید چون
بدر بهشت رسید دوازده هزار حورالعین باستقبال شما آیند که همه بر ناقهای نور سوار
باشند و بر دست هر یک حربه از نور باشد و مهاران ناقهها از مروارید تر باشد
و جهاز آنها از یاقوت سرخ باشد و چون داخل بهشت شوید از قدوم شما اهل بهشت
بیکدیگر بشارت دهند ایضاً حدیث و نیز از حضرت رسول صلعم روایت که چون روز
قیامت شود جبرئیل از برای فاطمه ناقه از ناقهای بهشت بیاورد که مهاران از مروارید
تر و جهاز آن از مرجان تر باشد و پهلوهای آن بدیبای بهشت مزین باشد و فاطمه
بر آن سوار شود و چون روانه شود صد هزار ملک از جانب راست و صد هزار از جانب
چپ او و صد هزار از پیش رو و صد هزار از عقب سر او و چون بدر بهشت رسد
بعقب سر خود نگاه کند خطاب رسد که ای فاطمه باعث بر التفات تو چیست گوید
پروردگارا میخواهم امروز قدر و منزلت من معلوم شود خطاب رسد که ای فاطمه حبیب
من برگرد و هر که ذره محبت تو یا فرزندان تو در دل او باشد دست او را بگیر و با خود
ببهشت ببر پس حضرت فاطمه برگردد و در عرصات محشر جمیع شیعیان و دوستان خود را
برچیند همچنانکه مرغ دانه برچیند و با ایشان راه بهشت پیش گیرند و چون بدر بهشت
رسند شیعیان و دوستان بعقب خود نظر کنند خطاب رسد که ای دوستان من باعث
التفات شما چیست گویند بار خدایا میخواهیم امروز قدر و منزلت ما معلوم شود خطاب
رسد که ای دوستان من برگردید و هر که بجهت خدا و محبت شما را دوست داشته
یا گرسنه از شما را سیر کرده یا تشنه از شما را شربت آب داده یا برهنه از شما را پوشیده یا غیبت

یکی آنکه دست او را بگیرند و با خود داخل بهشت کنند یعنی ایشان را بگیرند و هر که
با ایشان دوستی کرده باشد او را از دست بگیرند و با خود داخل بهشت کنند
و حضرت امام محمد باقر فرمودند که در آن روز کسی باقی نمی ماند که داخل بهشت نشود مگر
شکاک و منافق و کافر و در روایت که فاطمه داخل بهشت شود با و خطاب رسد که ای دختر
حبیب من دو هزار سال قبل از ایجاد آسمان و زمین من بعظمت و جلال خود قسم یاد نموده‌ام
که دوستان تو و دوستان شیعه تو و دوستان فرزندان ترا عذاب نکنم و چون
از مناقب و مفاخر آن سیدهٔ زنان را دانستی بدانکه سن شریف آن مظلومه هیجده سال
و هفتاد و پنج روز بود و آن معصومه در جمیع این مدت بمشقت و زحمت و بلیه و محنت
گرفتار بود و بعضی از زحمات از اخبار مذکوره معلوم شد و در طفولیت مادر او خدیجه
خواندن از سر او رفت و آن مظلومه بداغ فراق مادر گرفتار شد وفات خدیجه و در روایت که
چون خدیجه را هنگام وفات در رسید بحضرت عالم عرض کرد که یا رسول الله نزد من
بنشین که با شما وداع باز پسین نمایم و دیدار او بی شما را استماع نمایم و از جمال جهان آرا
توشه بردارم که عمری در خدمت تو بسر برده‌ام و حال بناکام از شما مفارقت میکنم
حضرت بر بالین وی نشست خدیجه گفت یا رسول الله چند وصیت دارم اول آنکه چون
فاطمه سرا جائی ندارد و کودکست و بعد از من بیمار میشود او را بشما سپردم
باید او را نیکو داری و دست شفقت از سر او برنداری وصیت دوم آنکه اگر در خدمت شما
تقصیری کرده باشم مرا حل کنی و از من راضی شوی وصیت سیم آنکه در روز قیامت مرا بازجوئی
و در نزد حقتعالی مرا شفاعت کنی حضرت پیغمبر قبول فرمود القصه اما در خصوص
فاطمه بدانکه او پاره جگر منست و چگونه مبتلا شد که در حق او کوتاهی کنم اما در خصوص
راضی شدن من از شما من از تو همیشه راضی بوده‌ام و حاشا که از تو تقصیری بوجود آمده
باشد بغیر از نیکوئی و هواداری از تو دیگر چیزی ندیده‌ام و در قیامت خاطر جمع دار که
بهشت مشتاق دیدار تست و چون فاطمه مادر را بآن حال مشاهده نمود فریاد بر کشید و زار زار
گریست و دست در آغوش وی کرد و روی بر روی مادر میمالید و بر مفارقت وی
مینالید پس خدیجه گفت یا رسول الله کلمه بزرگی دارم که میخواهم از برای شما سازم و حیا
مانع است با فاطمه بگویم تا بعرض شما رساند سید عالم گریان از سر بالین وی برخاست
و خدیجه فاطمه را بنزد خود طلبید و گفت ای دختر بپدرت بگوی که مادرم میگوید التماس دارم
که چون مرا وفات در رسد ردای خود را که در وقت نزول وحی بر فرق ها بودی افکندی

کفنی کنید

کفنی کنید شاید ببرکت آن حقتعالی بر من رحم کند و مرا بیامرزد فاطمه بخدمت پدر
بزرگوار آمد و سخن مادر را بموقف عرض رسانید حضرت فخر کاینات گریان شد و ردای مبارک را
بفاطمه داد و گفت بر و بمادرت بنمای تا دل خوش شود فی الحال حضرت روح الامین از جانب
رب العالمین در رسید و گفت ای سید حقتعالی ترا سلام میرساند و میگوید تو ردای خود را
نگهدار که خدیجه الکبری داشت در راه ما فدا کرد کفن او با ماست و کفن و ردا از بهشت فرستادیم
مجملا آن مظلومه در طفولیت بیمار شد و از الم مفارقت مادر دایم محزون و گریان بود و بعد از آن
در زوجیه او بجناب امیرالمؤمنین بزحمت و مشقت گرفتار شد و اعظم مصایب و مصیبتی بود که
بعد از وفات پدر بزرگوار باو رسید که با وجود گرفتاری او بهجران پدر منافقان امت
آتش بر در خانه او افروختند و در بر شکم او زدند و طفل او را سقط نمودند هم چنانکه در
مجلس بعد مذکور خواهد شد و آن معصومه بعد از پدر هفتاد و پنج روز حیات داشت و کار او در دنیا
در این مدت گریه و ناله بود و کسی او را در این مدت خندان ندید بلکه شب و روز گریه میکرد
و ملبوس دل بنالیدی و گریه او بجائی رسید که اهل مدینه از آن بتنگ آمدند و گفتند
ای دختر رسول خدا در شب گریه کن و در روز خاموش باش تا ما را آسایش باشد یا روز گریه کنی
و شب آرام گیر تا ما را شب آسایش باشد و از حضرت امام جعفر صادق روایت که گریه کنندگان
در عالم که کسی زیاده از ایشان نگریسته پنج تن بودند اول آدم صفی بود که از مفارقت بهشت
آنقدر بگریست که از رخساره مبارکش از بسیاری جریان اشک دو نهر از جراحت بهم رسید
دوم حضرت یعقوب بود که از مفارقت یوسف چندان گریست که چشمش سفید شد
سیم حضرت یوسف بود که در زندان آنقدر از مفارقت پدر گریست که زندانیان
از گریه او بفریاد آمدند و گفتند یا شب گریه کن و روز ساکت باش یا روز گریه کن و شب
خاموش کن تا شاید ما را در یکی از این دو وقت آسایش باشد و او را از این جهت مکانی
ترتیب دادند که با آنجا میرفت و میگریست چهارم حضرت فاطمه بود که بعد از وفات پدر
او چندان گریست که اهل مدینه بتنگ آمدند که ای دختر خیر البشر گریه تو ما را آزار
میکند و از آن بعد در بقیع و بعد از آن بمقابر شهدا میرفت و میگریست پنجم حضرت
امام زین العابدین بود که بعد از وقایع کربلا مصایب آن دشت محنت و بلا چهل سال
بزیست و همیشه میگریست و در این مدت هیچ بار طعام برای وی نیاوردند مگر چندان بگریستی
که آن طعام باب چشم مبارکش غرق شدی و روزی یکی از خدمتکاران بوی عرض کرد
یا بن رسول الله جانم فدای تو باد چند میگریی میترسم از بسیاری گریه هلاک شوی فرمود که

صحرای کربلا و احوال عزیزان آن بادیه رنج و عنا را یاد می‌آورم و تفقد می‌کنم که برادر
ما با برادران و اعمام و خویشان و دوستان در حضور من شهید کردند دیگر خود
آنکه به ضبط نمی‌توانم نمود و اگر بغیر آن است و چه که در دل منست بگویم کسی طاقت
شنیدن نباشد و مرویست که چون حضرت پیغمبر را دفن کردند حضرت فاطمه بر سر
قبر او افتاد و قبضه‌ای از خاک برکشید و گفت ماذا علی من شم تربة احمد ان لا یشم مدی
الزمان غوالیا یعنی کسی که خاک قبر احمد را بوید دیگر چه احتیاج به بوییدن مشک دارد
صبت علی مصائب لو انها صبت علی الایام صرن لیالیا رنجه شد بر من مصیبتی چند
که اگر بر روزها رنجه می‌شد شب تیره می‌شد و چون از سر قبر مراجعت نمود همه
زنان مدینه در که جمع شدند یعنی گفتند انا لله و انا الیه راجعون انقطع عنا خبر
السماء منقطع شد از ما خبر آسمان اغبر آفاق البلاد وکورت شمس النهار واظلم
العصران آفاق تیره و تار شد و خورشید جهان تاب غروب نمود و روز و شب از ای
بر عالمیان تاریک شد والارض من بعد النبی حزینة اسفا علیه کثیرة الرجفان زمین
از مصیبت پیغمبر محزون و غمگین و از وفات او همیشه در لرزش است قد بکیه شرق
البلاد وغربها ولیبکه مصر وکل یمان یا ابه بکی بر پیغمبر اهل مشرق و مغرب و مصر و یمن
نفسی فداک مالی اسمک مالک مالا ماوسد ولد وسادة الاستان جانم فدای تو باد چه
روی داد ترا که مایل شد و از استقامت افتاد و چه رخ نمود ترا که در خاک نهاده
خوابیدی یعنی حضرت امیر بخانه آمد و گفت ای فاطمه امروز در مدینه قیامت است اگر
خواهی که من از تو راضی باشم امروز گریه مکن و امروز صبر کن تا شب چون
درآید صبر کن تا مردمان بیارامند آنگاه بسر تربت پیغمبر برو و هرچند بارت کن حضرت
فاطمه چنان کرد چون شب درآمد و قدری از آن گذشت که مردم بیارامیدند حضرت امیر
بخانه آمد دید که فاطمه بیهوش افتاده زمانی صبر کرد تا بهوش آمد چون نظرش بر علی
افتاد گفت یا ابا الحسن اکنون دست رسی هست تا بروی آیم حضرت امیر گفت برخیز ای
اما با آواز بلند که مگر حضرت خیر النساء چون خواست که برخیزد بیفتاد حضرت امیر
دستش را گرفت و او را بسر روضه مقدسه آورد چون فاطمه را نظر بر آن مرقد منور افتاد
بنالید و گفت یا ابتاه ما للتراب این کرم هکذا با صفوه فاطمه چکار بیش خود را بر آن قبر
مقدسه افکند و روی مبارک بر آن می‌مالید و آنقدر گریست که بیهوش شد و چون بهوش
آمد حضرت امیر او را بخانه آورد و آن مظلومه شروع بگریه و زاری کرد و شب و روز می‌گریست و کار

بیهوشی برفت

بیهوش می‌شد و می‌افتاد و زنان بنی هاشم آب بر رخساره او می‌افشاندند و او را بهوش
می‌آوردند و چون متذکر ساعات وفات پدر می‌شد که حضرت پیغمبر بخانه فاطمه می‌آمد و
حسنین را یاد می‌شد و گاهی بر روی حسنین نگاه می‌کرد و ساعتی بر رخساره حسنین می‌گریست و می‌گفت
این ابوکما النبی چه شد پدر شما پیغمبر خدا چه شد آنکه شما را بدوش می‌کشید و می‌گذاشت
بر روی زمین راه رود القصه گریه و زاری آن مظلومه بجایی رسید که اهل مدینه از گریه
او ملول شدند و بحضرت امیر شکایت نمودند و آن حضرت نزد وی آمده گفت ای دختر
خیر البشر مشایخ مدینه از گریه تو بفغان آمده‌اند و می‌گویند یا شب گریه کن یا روز فاطمه گفت
یا ابا الحسن چه اندک خواهد بود ماندن من در میان ایشان و در این چند روز همه را
وداع خواهم کرد و بخدا قسم که شب و روز خواهم گریست تا به رسول ملحق شوم پس حضرت امیر
در بقیع از جهت وی خانه ساخت و او را بیت الاحزان نام کرد و چون صبح می‌شد فاطمه حسنین را
بر می‌داشت و بآنجا می‌رفت و تا شام در آنجا می‌گریست و چون شام در می‌رسید حضرت امیر
بآنجا می‌رفت و ایشان را بخانه می‌برد و هفتاد و پنج روز که آن مظلومه بعد از پدر در حیات بود
زندگانی او بدین طریق می‌گذشت و از حضرت امیر مرویست که حضرت رسول را در پیراهنی
که در بدن مقدسش بود غسل دادم و چون او را کفن کردم آن پیراهن را برداشته ضبط نمودم
حضرت فاطمه مکرر می‌گفت که آن پیراهن را بمن نما و چون پیراهن را بوی دادم آن را بوئید و مدهوش
شد و بعد از آن آن پیراهن را برداشته پنهان کردم و دیگر باو ننمودم **اذان بلال** و روزی
رسیده که بعد از رحلت پیغمبر بلال مؤذن آن حضرت از گفتن اذان باز ایستاد و می‌گفت
بعد از رسول از برای کسی اذان نمی‌گویم حضرت فاطمه روزی گفت می‌خواهم صدای مؤذن
پدرم را بشنوم حضرت امیر بلال را طلبید و او را به اذان گفتن امر نمود چون بلال شروع به اذان
نمود و چون گفت الله اکبر حضرت فاطمه ایام پدر را بخاطر آورد و بگریه درآمد و چون بکلمه
اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله فاطمه فریاد زد و بیهوش شد و مردم گمان
کردند که از دنیا مفارقت کرده بانگ بر بلال زدند که ساکت شو که دختر رسول خدا از شنیدن
اذان تو از دنیا مفارقت نمود بلال ساکت شد و حضرت فاطمه بهوش آمد و فرمود که
بلال اذان را تمام کن بلال عذر خواسته بمنزل خود رجوع نمود **حدیث وفات حضرت فاطمه زهرا** اما
مدت هفتاد و چهار روز از وفات حضرت رسول گذشت و شب هفتاد و پنجم در بستر
حضرت فاطمه قدری آرد خمیر کرد تا نان پخته نماید و مقداری گل تر کرده تا سر فرزندان را
بشوید و سار شستن جامه‌های فرزندان خود کرده در آن اثنا حضرت امیر علی بخانه درآمد

دید حضرت خیر النساء در یک وقت متوجه سفر شده از آن تعجب نمود و گفت ای جوان نو قیامت
ای بانوی حجله کرامت و ای بلقیس زنان و ای دختر پیغمبر آخر الزمان ای عروس کم جهاز و ای بانوی سرا
پرده اعزاز ای نهال روضه عصمت و ای سرو حدیقه عفت ای نقطه احمدی و ای بضاعت محمدی
ای مادر سبطین و ای فرزند رسول ثقلین ای پاره تن مصطفی و ای مریم کبری ای زهره زهرا و
بتول عذرا در مدتی که با تو بوده ام هرگز ندیده ام که در یک روز دو کار دنیا از پیش گرفته
باشی مونس جان من که بیک بار دنیا اشتغال مینمائی نمیدانم در این چه حکمتست حضرت خیر النسا که
این سخن را از شاه اولیا شنید قطرات عبرات از رخساره مبارک جاری کرد و گفت ای شاه ولا
و ای زیبنده مسند خلافت ای شهسوار عرصه لافتی و ای تاج دار سوره هل اتی ای ولی
حضرت پروردگار ای ابن عم و وصی سید مختار ای خطیب منبر سلونی و ای وارث مرتبه
هارونی ای پناه عاصیان امت و ای محرم اسرار شافع قیامت ای شکوفه باغ ابوطالب و
ملقب بلقب اسد الله الغالب ای مظهر عجایب و غرایب و ای امام مشارق و مغارب هذا
فراق بینی و بینک ایام وصال بسر آمد و روز فراق در آمد زمان مواصلت گذشت و هنگام
مهاجرت در رسید ای پسر عم دوش بخواب دیدم که پدرم در قصری از مروارید سفید نشسته
بود چون نظرش بر روی من افتاد فریاد بر آورد که یا ابتاه بنزد من آی که از مفارقت تو دلم
سوخته و تنم گداخته پدرم گفت ای فاطمه مرا نیز از شوق لقای تو طاقت بسر آمده و دیگر تاب
مفارقت ندارم و زمان فراق از حد گذشت و اینک منتظر قدوم حال وقت است که از این
محنت آباد دنیا بعشرت آباد عالم اعلی آئی و زمان آن شده که قفس بدن در هم شکنی و دل
از علایق دنیا بر کنی و روی بعالم قدس آوری ای جان پدر چون که نماز داشب نزد ما باشی و چون
از خواب بیدار شدم اشتیاق انعام بر من غلبه کرده و میدانم در این روز یا در اول
این شب از دنیا رحلت خواهم کرد لهذا در خیر کرده ام که نان تخم نمایم که چون فردا
بمصیبت من گرفتار باشی فرزندان من گرسنه نباشند و جامه ایشان را میشویم
بجهت آنکه بعد از من نمیدانم جامه یتیمان را که بشوید و رهای دل ایشان که میسر و کل
نرکرده ام که سر ایشان را بشویم و موی ایشان را شانه کنم که معلوم نیست بعد از من گیسوی
ایشان را که شانه کند و گرد و غبار از موی ایشان افشاند فاطمه نمیتوانست موی ایشان را
غبار آلوده و گیسوان عنبر بوی دلاویز ایشان را شانه ناکرده ببیند چگونه میتوانست دید
که پیراهنهای معطر ایشان پاره پاره در خاک افتاده و موهای مجعد معنبر ایشان را بخون
آغشته و سرهای مطهر ایشان بر نوک نیزها رفته چه ناله های زار از دل افکار فاطمه در مصیبت

فرزندان برگزیده

فرزندان برگزیده حزینی بر آمده و چه اشکها که از جویبار دیده بر رخساره او
جاری شده ای بیت داغی که کرده سر بگریبان فاطمه صد چشمه خون گشاده ز مژگان
فاطمه موران چو زلف حزینی پریشان و درهمند تا دیده اند حال پریشان فاطمه
روید برنگ شعله گیاه بهار غم در خاک یثرب از نفس فغان فاطمه از عمر دوستان
علی از مه چو کرد زینب تلخی که ریخته بجان فاطمه گردید روز خلق ز درد و بلا سیاه
از ابتلای شمع شبستان فاطمه یعقوب پیر یوسف او وا اسف کند گه گیرد
بکلبه احزان فاطمه اما چون حضرت مرتضی علی این سخنان شنید ناله سوزناک از دل
بر کشید و آب حسرت از نخل دیده فرو ریخت و گفت انا لله و انا الیه راجعون و
ابد ضرحی البشر هنوز از داغ فراق پدرت نیاسوده ام که نوبت مفارقت تو
رسید و داغی دیگر بر بالای آن داغ پدید آمد ای فاطمه چه بیار کان مینماید بر من
نفع پناه میبرم بخدا از اندوه این مصیبت و بلا فاطمه گفت یا علی در آن مصیبت صبر
کردی در این محنت نیز صبر پیشه گیر که بغیر از صبر علاجی نیست و گویا در آن وقت زبان
حال شاه ولایت بمضمون این مقال مترنم بود بیت صبر است علاج لیک دانم اما
نمیتوانم و در آن وقت ضعف بر حضرت فاطمه غالب شده بود و با وجود این حال
حسنین را میبوسید و بحسرت در ایشان مینگریست و آه از دل میکشید و میگفت
که بعد از من حال شما چگونه خواهد بود و سر انجام کار شما بکجا خواهد رسید چون
از سخنان مادر گریان شدند حضرت خیر النسا از شنیدن گریه ایشان بیتاب شد
فرمود ای جانان مادر ساعتی بقبرستان بقیع روید و مادر خود را دعا کنید ایشان
برفتند و حضرت فاطمه بر بستر بیماری خوابید و با اسماء بنت عمیس گفت طعامی از برای
حسنین مهیا ساز که چون باز آیند تناول نمایند و نگذار که بنزد من آیند و مرا بدین حال
مشاهده کنند و بعد از زمانی شاهزادگان داخل شدند اسماء بنحوی که حضرت خیر النسا
فرموده بود ایشان را بنشانید و طعام در پیش ایشان حاضر ساخت شاهزادگان گفتند
ای اسماء هرگز دیدی که ما بی مادر طعامی تناول نمائیم این را گفتند و طعام را گذاشته بحجره
مادر آمدند چون فاطمه ایشان را دید بحضرت امیر گفت یا علی زمانی ایشان را بروضه
پدرم فرست که مرا باین حالت نه بینند حضرت امیر فرمود ای جانان پدر زمانی بروضه
جد خویش روید و مادر خود را دعا کنید که بیمار است ایشان بفرموده پدر بجانب
مرقد جد بزرگوار روانه شدند و حضرت فاطمه گفت یا علی بنزد من آی و بنشین که نفسم

بنماز افتاده و هنگام وداع رسیده حضرت امیر گفت ای سیدة النساء مرا طاقت شنیدن این
مقال و یارای دیدن این حال نیست حضرت فاطمه گفت ای پسر عم امری روداده که از آن
گریزی نیست و مصیبتی رخ نموده که از آن چاره نه زمانی بنشین و سر مرا در کنار گیر
و سخنی را که میگویم گوش کن که از عمر چندان نمانده حضرت بنشست و سر فاطمه را
در کنار گرفت فاطمه از ضعف دیده بهم نهاد و بیهوش شد و رخساره مبارکش زرد
شده حضرت امیر از ملاحظه این حالت مضطرب شد و گمان کرد که مگر از دنیا رحلت کرده
رداء از دوش مبارک خود انداخت و عمامه از فرق همایون افکند و گفت یا زهرا جواب
نشنید گفت یا بنت محمد مصطفی با من سخنی بگو گفت یا بنت من حمل الزکوة فی طرف ردائه
و بذلها علی الفقراء ای دختر کسی که طلا و نقره را بطرف رداء خود می بست و بفقرا میداد باز
فاطمه جوابی نگفت این دفعه اضطراب آنحضرت بیشتر شد و سیلاب اشک از دیدهای او جاری
شد و گفت یا بنت من صلّی بالملائکة فی السماء ای دختر آنکسی که در آسمان ملائکه باو نماز
کردند منم ابن عم مهجور محزون تو ساعتی با من تکلم کن و قطرهای اشک آنحضرت مانند
قطرات باران بر رخساره فاطمه ریخت در این وقت فاطمه دیده باز کرد و بروی حضرت امیر
نگاه کرد او را گریان دید گفت یا علی وقت وصیت است نه هنگام گریستن زیرا که از عمر من
چیزی باقی نمانده حضرت امیر فرمود ای فخر جمیع البشر هر وصیتی داری بیان کن گفت یا علی
چند وصیت دارم اول آنکه اگر در خدمت تو تقصیری کرده باشم یا امری از من صادر شده
باشد که از آن غبار بخاطر مبارکت نشسته باشد از من عفو نمائی و حلالم کنی حضرت امیر
گریان شد گفت ای بضعه احمدی و ای بقیه محمدی حاشا و کلا که از شما چیزی صادر شده
باشد که باعث ملال خاطر باشد سوای نیکوکاری و وفاداری و ملاطفت و دلداری دیگر از شما
چیزی ندیده ام همیشه خواهش و رضای مرا بر خواهش خود اختیار نموده وصیت دیگر بفرما
گفت وصیت دوم آنست که فرزندان مرا عزیز داری و دلجوئی ایشان کنی و نگذاری که
بعد از من غبار بخاطر ایشان بنشیند و اگر گستاخی از ایشان صادر شود معذور داری
و بجهت خاطر من در گذری سیم آنکه بلای از زیارت من باز نگیری و مرا از خاطر خود فراموش
نکنی که مدتی با تو بوده ام و با تو انس گرفته ام و حال بناکام از تو جدا میگردم و طاقت دوری
تو ندارم چهارم آنکه در هر ساعتی از شب که وفات نمایم مرا دفن کنی و مگذاری که احدی از دشمنان
خدا را چشم بر جنازه من افتد و بر من نماز کنند پنجم آنکه چون مرا از این جهان نصیب
تو بهتر از من امامه دختر خواهرم زینب را بعقد خود درآوری که او از برای فرزندان من مثل من

منت حضرت امیر

منت حضرت امیرالمؤمنین از سخنان فاطمه گریست و آه سوز باد از نهاد مبارکش برآمد گفت
ای فاطمه بوصایای تو قیام مینمایم اما من نیز وصایای چند دارم که باید بشنوی فاطمه گفت
بگو یا علی حضرت گفت اول آنکه اگر در خدمت تو تقصیری کرده باشم یا امری که خلاف خوشنودی
شما باشد از من صادر شده باشد عفو فرمائید دوم آنکه چون بنزد پدر رسی
سلام من فراق رسیده هجران کشیده را بوی برسانی و آنچه از امت او بمن رسید
بموقف عرض برسانی سیم آنکه شکایتی از من بآنحضرت نکنی و اگر از جانب من رنجش
و مشقت بتو رسیده باشد از نادیده انگاری حضرت فاطمه گفت یا علی حاشا و کلا
که از شما چیزی دیده باشم که باعث شکایت باشد در این مدت که در خدمت شما
بوده ام از قول و فعل چیزی از شما صادر نشده که باعث ملال دل باشد فاطمه در ایام
مواصلت بغیر از جوانمردی و نیکوئی و مروت دیگر چیزی از شما ندیده ام ایشان
در این سخن بوده اند که ناگاه فغان و خروش حسنین برآمد و صدا بواویلاه و وا مصیبتاه
بلند کردند و گفتند ای پدر بزرگوار ولی در مدینه علم و رسول خدا در را بگشای
تا دیدار بازپسین مادر خود را ببینیم و با او وداع آخرین کنیم حضرت امیر بعد از
در حجره را گشود و شاهزادگان را داخل کرد و گفت ای جانان پدر چه دانستید که مادر
شما را نیز وقت از دنیا رحلت میکند گفتند ای پدر بزرگوار چون بسر روضه جد
خود رسیدیم آوازی بگوش ما رسید که ابراهیم خلیل میگوید که یتیمان زهرا آمدند
و اسمعیل ذبیح میگوید شفیعان فردا آمدند و محمد حبیب میفرماید که جگر گوشهای
ما آمدند و چون بسر روضه رسیدیم و سلام کردیم از مرقد منور او از جد خود را
شنیدیم که میفرماید ای نور دیدگان برگردید و مادر خود را وداع بازپسین نمائید
و دیدار آخرین او را دریابید که در این زودی از دنیا رحلت خواهد نمود و ما
باستقبال آمده ایم و جمعی از انبیاء مرسلین و گروهی از ملائکه مقربین با ما همراه اند
ما بتعجیل برگشته بخانه آمدیم پس داخل حجره شدند و خود را در دست و پای مادر افکندند
و روی خود را بر پای مادر میمالیدند و میگفتند ای مادر مهربان وای خیر نساء البشر
دیده بگشا و در روی ما نظری کن و یتیمان خود را التفاتی نما ای مادر با ما سخنی بگو که
جان ما از بدن مفارقت میکند حضرت فاطمه چون آواز ایشان را شنید دیده باز کرد
و دست گشوده ایشان را در بر گرفت و گفت ای مظلومان مادر وای غریبان مادر وای
بیکسان مادر ندانم بعد از من با شما چه خواهد گذشت و جفا کاران امت با شما چه

کرد پس دختران را طلبید و سفارش ایشان را به برادران کرد و سفارش همگی را به نفس علی نمود
و همگی را بدست او سپرد پس حضرت امیر و حسنین زمانی بیرون رفته بسر روضهٔ رسول
الله رفتند و حضرت فاطمه اسما را طلبید و در خصوص تجهیز و تغسیل خود بعضی سفارشات
بوی نمود و گفت زمانی بیرون رو و ما را تنها گذار که با پروردگار خود مناجات کنم و ا[گر]
زمانی خود را باوی باز گویم اسماء بیرون رفت و ساعتی صبر کرده دیگر طاقت نیاورد و
داخل حجره شد شنید که فاطمه میگوید الهی بحرمت پدرم محمد مصطفی و بشوقی که بدیدار من
دارد و بسوز سینهٔ شوهرم علی مرتضی که در فراق من میگرید و مینالد و باندوه حزنی که حسن
و حسین در مصیبت من با ایشان خواهد رسید که عاصیان امت پدر ما بیامرز و از
تقصیرات ایشان در گذر و بر ایشان رحمت کن در این وقت اسما گریان شد و او را گفت
ای بی بی فاطمه سید بوی گفت ای اسما نه بتو گفتم که زمانی ما را تنها گذار حال بیرون رو و
ساعتی صبر نما و بعد از آن ما را طلب کن اگر اجابت کردم فبها والا بدان که از دنیا رفته
ام حضرت امیر را طلب کن اسما از خانه بیرون رفته بعد از زمانی داخل شد و گفت
یا سیدة النساء جوابی نشنید دیگر باره گفت ای دختر سید انبیاء باز جوابی نیامد پس گفت
یا بنت محمد مصطفی ای دختر محمد مصطفی و یا بنت اکرم من حملته النساء و ای نیکوترین کسی که
زنان او را زائیده و یا بنت من مشی على الحصاء ای دختر بهترین کسانی که بر روی زمین راه
رفتند و یا بنت من کان من ربه قاب قوسین او ادنی و ای دختر کسی که پروردگار خود
بمقام قاب قوسین رسید باز جواب نیامد اسما نزدیک رفت و جامه را از روی مبارک
کشید دید که روح مقدسش بروضهٔ جنت پرواز نموده اسما از جای در آمد و بر روی خود زد
بکف پای مبارکش میمالید و زار زار مینالید و میگفت ای بتول عذرا ای قرة عین رسول الله
چون بی بی دید پدر را سلام رسان در این اثنا حضرت امام حسن و امام حسین داخل
شدند و گفتند ای اسما حال مادر ما چگونه است اسما طاقت نیاورده مقنعه از سر کشید
و گفت ای نور دیدگان مصطفی مادر شما از کلبهٔ فنا بروضهٔ بقا انتقال نمود حضرت امام حسن
خود را بر روی مادر افکنده روی مبارکش را میبوسید و گریان گریان میگفت ای مادر مهربان
با من سخن گو پیش از آنکه روح از بدن مفارقت نماید و حضرت امام حسین بر پای مبارکش
افتاد و گفت ای مادر پا میبوسید و گریان و نالان روی بمسجد نهادند و هر که از اهل مدینه
ایشان را باین حالت میدید حزن و غم و فغان میکرد چون بمسجد رسیدند حضرت امیر با اشراف و اعیان صحابه
در مسجد نشسته بودند که آواز گریهٔ حسنین بلند شد صحابه از جا برخاستند و باستقبال ایشان
شتافتند و گفتند

شتافتند و گفتند ای مخدوم زادگان شما را چه رسیده و باعث گریهٔ شما چیست و چون
از آن مصیبت از مطلع شدند بگریه و زاری در آمدند و مصیبت حضرت رسول
را تازه کردند و حضرت امیر المؤمنین از اطلاع این واقعه بیهوش شده بر روی در افتاد
و صحابه آب بر روی مبارکش زدند تا بهوش آمد و با حسنین روانه خانه شدند و جمیع
مردان و زنان بنی هاشم افغان کنان متوجه خانهٔ آن بهترین عالمیان شدند و چون
حضرت امیر و حسنین داخل حجره شدند بر بالین آن سیدهٔ زنان عالمیان نشستند و آغاز
گریه و زاری نمودند و حضرت امیر بحسنین نظر میکرد و میگفت ای یتیمان محمد در مصیبت جد
شما خود را تسلی بمادر شما میدادم حال خود را بکه تسلی دهم پس روی مبارک او را گشود
در بالای سر مبارکش رقعه دید که در آن نوشته بسم الله الرحمن الرحیم این است وصیت فاطمه
رسول خدا بآن وصیت نموده گواهی میدهد بوحدانیت خدا و رسالت پدر سید انبیا
و آنکه بهشت و دوزخ حق است و در قیامت و معاد شکی نیست یا علی منم دختر
محمد که خدا مرا بتو تزویج نموده که در دنیا و آخرت زوجهٔ تو باشم و هیچ کس بمن از
تو اولیتر نیست پس مرا غسل ده و کفن کن و در شب مرا دفن کن و استودعک الله واقرأ علیک
و علی اولادک السلام و من ترا بخدا میسپارم و سلام من بر فرزندان تو باد تا روز حشر
امیر بگفتهٔ فاطمه وصیت نموده او را غسل داد و کفن کرد و بر او نماز گذارد و چون پاسی از شب
و برابر قبر پدر خواست او را در قبر گذارد دو دست از میان قبر پیدا شد شبیه دست
حضرت پیغمبر و جسد منور حضرت فاطمه را گرفت و داخل قبر نمود پس حضرت امیر در کنار
قبر ایستاد و ندا کرد یا ارض استودعک ودیعتی هذه بنت رسول الله ای زمین من
امانت خود را که دختر رسول خداست بتو سپردم و بعد از آن ندا آمد ای زمین با
که یا علی آسوده باش که من با او مهربانترم از تو پس از وی حزن آن حضرت هیجان نموده
فراق و عبرات بر رخسارهٔ مبارکش جاری شد و روی بقبر حضرت رسول کرده گفت
السلام علیک یا رسول الله السلام علیک یا حبیب الله السلام علیک یا نور الله السلام علیک
یا صفوة الله سلام بر تو باد ای پیغمبر خدا و ای برگزیدهٔ خدا از جانب من و از جانب
دختر حبیبه و نور دیدهٔ تو که در این زمان بر تو وارد شده و بزیارت تو آمده و امشب
در جوار تو خوابیده یا رسول الله دختر تو از مفارقت تو ضعیف و نالان شده و صبر
طاق شده بود یا رسول الله عن مصیبة صفیتک صبری ای رسول خدا در مصیبت نور دیده
و برگزیدهٔ تو صبر و شکیبائی من بنهایت رسید یا رسول الله امانتی که بمن سپرده بودی

بازپسین کرفتی و بسبب آن زمین و آسمان در نظر من تیره و تار شده و مادامی که در قید حیات
باشم اندوه این مصیبت از دل من نخواهد رفت و تفاصیل این یاد و مصائبی
که بعد از تو کشیده ام فرزندان دلبند تو برخی نخواهد رسانید بعضی اصحاب سید مجتبی
از مهاجر و انصار بخدمت سید کرار شتافتند و مراسم تعزیت بجای آوردند و مصیبت
حضرت رسالت پناه را تازه کردند و حضرت امیر مرثیه ای انشا نمود که از جمله
آن این دو بیت است لکل اجتماع من خلیلین فرقة وکل الذی دون الفراق قلیل
یعنی هر اجتماعی را در میان دو دوست افتراقی در پی است و هر مصیبتی بغیر از مصیبت فراق
اندک است وان افتقادی فاطما بعد احمد دلیل علی ان لا یدوم خلیل به تحقیق که کم کردن
من فاطمه را بعد از مفارقت پیغمبر دلیلی است ظاهر بر آنکه هیچ دوست دائمی در این عالم
نمی باشد و باز آن حضرت فرموده در مرثیه وی نفسی علی زفراتها محبوسة یا لیتها
خرجت مع الزفرات یعنی روح با سوزش جدائی محبوس است کاشکی هر دو بیک بار
بیرون آیند لا خیر بعدک فی الحیوة وانما ابکی مخافة ان یطول حیاتی نیکوئی نیست در
زندگی بعد از تو یا فاطمه و گریه من از برای آنست که میترسم حیات من بعد از تو طول کشد انا
لله وانا الیه راجعون مجلس ششم در شهادت امیر مومنان و وصی و ابن عم پیغمبر آخر الزمان علی ابن ابی طالب
بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی جعل الدنیا جنة لاعدائه و سجنا و محنة لاحبائه و وکل
البلاء بانبیائه ثم باولیائه بالامثل فالامثل فی درجات محبته وولایته فجعل اعظم الناس مصیبته
واثقلهم رزیة سید البریة و عترته الطاهرة العلیة حتی ضربوا علیهم الابنیة وضیقوا علیهم
الاودیة وکانت السیوف تقطر من دمائهم والاغلال فی اعناق ابرارهم وامامهم ازهر النیر
علی دار الرسول واسقطوا ثمرة فؤاد البتول فقتلوا اسد الله فی سجوده وطعنه شر الناس بکفره و جحوده
فنحمده علی ما اعظم مصیبتنا فی هذه الشدائد والباساء کالحمد فی الجدة والرخاء ونشکره علی ما نجده فی السراء
ما نجده من یتنافی تلک المصائب واللاواء کما نشکره فی النعم والآلاء ونستعینه ونتوکل علیه
والضراء ونشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له شهادة تقربنا الیه وتبشرنا بالرضوان
الاکبر وحسن اللقاء ونشهد ان محمدا خاتم الانبیاء شهادة تورثنا شفاعته وتظلنا تحت لوائه
یوم الجزاء ونشهد ان علیا سید الاوصیاء شهادة تدخلنا الجنة وتقرننا بصحبة اهل المودة
والوفاء ونشهد ان ذریته وعترته الائمة البررة الاتقیاء وصلوات الله علیهم ما دامت الخضراء
علی الغبراء وما دامت الارض تحت السماء ولعنة الله علی اعدائهم وظالمیهم من اهل الکفر والشقاء
عظم الله اجورنا بمصیبة ابن عم الرسول والمزوج فی السماء بفاطمة البتول وقرة عیون الاحباب وکاشف الکرب

مفارق التابعین

مفارق التابعین والاصحاب غرة المهاجرین وصفوة الهاشمیین امام الائمة وکاشف
الغمة وسلیل النبوة والمخصوص بالاخوة اشرف اولیاء الاشراف واعرف اصفیاء الاعراف
وشمس آل عبد مناف ضیاء الحق بدر الدجی علم الهدی امام الوری لیث الوغی صاحب اللواء
المقتول بسیف اشقی الاشقیاء والمذبوح فی محراب الصلوة علی الملا اعنی ید الله و ولیه و اسد الله
وعلیه فما اعظمها من مصیبة وما امرها من محنة وبلیة یا لها من مصیبة ما اثقلها بین
المصائب ویا لها من نائبة ما اشدها بین النوائب لقد تقطعت بها الاکباد وتفتتت
منها الارواح من الاجساد وتزلزلت بها الجبال الراسیات وتزلزلت منها الارض
والسموات فیا اسفی علی المولی والهفی الی الائمة الاطهار حیدرة الزکی قتله کافر خبیث
زنیم لعین فاسق ثقیل شقی لعلو بلاه و وا حسرتاه بر مولای مومنان و پیشوای متقیان
که کافر ولد الزنا او را بی تقصیر حکم به تیغ بی دریغ شهید کرد وا مصیبتاه از این غم و
محنتاه از این اندوه و ماتم بیت اندر دل از آتش شده تاب و توان غم کردیده ناله
مرثیه خوان اند با این غم غمخوار زمان زمان شود افزون جهان جهان مشکل که بجز این
همه غم در جهان غم بیکرانه اشک ماتمی و بیت حزانه در زین قصه قیمتی شده حیف دکان
غم ای برادران از جمله وقایعی که داغ ماتم بر جگر عالم و عالمیان نهاده و بساط عیش و نشاط
کافه دوستان را بر باد داده بلکه موی مردان و زنان ایشان را سفید ساخته و پشت
پیران وجوانان را شکسته واقعه شهادت پیشوای مومنین و سرکرده موحدین تاجدار اسری
هل اتی و محرم اسرار حضرت مصطفی شهسوار معرکه سعادت و سپهسالار لشکر شهادت
و سرکرده مصیبت رسیدگان امت و سر حلقه جان باختگان عالی همت اعنی شکوفه باغ
ابوطالب و ملقب بلقب اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب که شقی ترین اهل کفر و جحود بتیغ
بی دریغ زهرآلود فرق مبارک آن نگین مقصود ارباب شهود را در ماه رمضان در نماز
صبح در هنگام سجود بر درگاه معبود شکافت و او را در محراب امامت دست و پا زنان
و فزت برب الکعبه گویان در میان خون گذاشت ای شیعیان در مثل این مصیبت باید
خودداری ننمود که سعادتمند در میان خلق آن است که در این روز بعد ازین باید کالای صبر
بنالهای زار از جانهای خسته بر آید و ز ملی آه آتش بار از دلهای شکسته برآید و
سیلاب سرشک خون آلود از جویبار دیده جاری سازید و همگی که نغمه های خود را با
عبرت بخراشید بیت روز عزاست فکر زنوحی و فغان کنیم دل را بآه ناله لب همزبان کنیم
باید برای سینه که داغ وام کرد دلها کباب کنیم و جگرها فغان کنیم کالای صبر کنیم با این قدر بیان

مرا که بکذاریم و که کشان کنیم سیتی اشک را بیم کاو شی عکی در خلد بند عشق را ازو
کنیم ای برادران یاد آورید آن وقتی را که آن سید مؤمنان را زخم تیغ زهرآلوده بر فرق
می پیچید و در میان خون میغلطید و جمیع زنان و دختران بنی هاشم دست در او بر فرق او
خود میزدند و مدد و علیا و واماما بملکوت اعلی میرسانیدند و ام کلثوم عمدیده در بیخی
روی ایشان موی خود را پریشان نموده و دست غم بر فرق میزد و این اشعار را میخواند
مرثیه ام کلثوم یا عین جودی و اسعدینا الا فابکی امیر المؤمنینا الجزم نیکخت کی و مرا دو
که بیتی بر امیر مؤمنان یاری کن و بگریه ام کلثوم علیه بعبرتها وقد رایت الیقینا و مکیوید
بر او ام کلثوم و همه اشک چشم خود را در ماتم او جاری نموده بجهة آنکه ملاحظه میکند الجزم یدید
او رسیده از زخم کشنده و ابکی خیر من رکب المطایا و فارسها و من رکب السفینا ای چشم که یه کن
بر بهترین سواری که سوار اسبان بهلوان و شتران شده و سوار کشتی شد و من صام الهجیر
وقام لیلا و ناجی الله خیر الخالقینا که بکن بر کسی که روزها کرم روزه بود و در شبها بر میخواست
و با پروردگار مناجات مینمود امام صادق بر حق فقیه قد هوی علما و دینا که بکن بر امام
راست کوی نیکوکار متقی دانشمند که علم و دین را جمع نموده بود و در حیث قدقد بالسیف
و عفر فی الحنا علی الجبینا که بکن بر آن شجاعی که در حرب خیبر را بشمشیر پاره و در بند
ریزه ساخت و جبین در خاک را بر خاک آن منقلت مالید مضی بعد النبی فدته نفسی ابا
حسن و خیر الصالحینا کذشت بعد از پیغمبر و بعالم باقی نهاد فدای تو باد جان من
اعا با الحسن ولی بهترین صالحان امت فلا و الله لا انسی علیا و حسن صلوته فی الراکعینا
بخدا قسم که فراموش نخواهم کرد علی را و نیکویی نماز او را در میان نماز کنندکان الا قل للخوارج
حیث کانوا فلا قرت عیون الحاسدینا بکو بطایفه خوارج که چشم شما حاسدان روشن
مباد الا ابلغ معویة ابن حرب فلا قرت عیون الشامتینا و برسان بمعویه بن حرب که چشم
شماتت کنند کان کور باد و روایت که در آن وقت ام کلثوم این مرثیه را میخواند و میکریست
و از کثرت کریه و زاری زنان بنی هاشم و فریاد و فغان ایشان هر کدوره کدر نه بود از
مرد و زن کریه میکرد حتی آنکه روایت که در هیچ وقتی کسی ندیده که زن و مرد کریه
کنند که بمثل آن وقت دیده باشد و مخفی نماند که در اینجا اولا احادیث چند که دلالت بر جلالت
قدر و مرتبه او در نزد خدا و رسول میکند ذکر میکنیم و بعد از آن اشاره میکنیم به بعضی از
صفات کمالات او که از جمله انفاصل الجنابت در بلایا و محنتی که در دنیا بآنجناب رسیده
و در تلوا آنها بعضی از اخبار مذکوره میخوانیم که لمحل ذکر آنها باعث رقت قلوب شیعیان شود

و بعد از آن حضرت

و بعد از آن فقره بر غصه شهادت او را میکنیم و چون ملالت فقره او در نزد خدا و رسول
از آن بالاتر است که احدی متصدی بیان آن تواند شد و احادیث که در آن فضل می
وارد شده اکثر از آنست که حصران ممکن باشد لهذا ما در اینجا چند حدیث اکتفا میکنیم
حدیث عایشه روایت که شبی پیغمبر در حجره من بود در اثنای شب بیدار شدم دیدم
پیغمبر در رخت خواب نبود بر خاستم حجره را ملاحظه کردم در اینجا نبود بیرون
آمدم و در سایر حجرات کردیدم او را در هیچ جا نیافتم تشویش و اضطراب بر من غالب
شد که مبادا معاذ الله امری رو داده باشد بر پشت بام بر آمدم دیدم پیغمبر را که
میکوید الهی اسئلک بخیر خلقک علی ابن ابیطالب ان تغفر لامة محمد الخاطئین یعنی سوال میکنم ترا
به بهترین خلقان تو علی ابن ابیطالب که امت محمد را بیامرزی الهی انشدک باحب الناس
الیک علی ابن ابیطالب ان ترحم عصاة امتی الخاطئین قسم میدهم ترا بمحبوب ترین مردم در
نزد تو که علی ابن ابیطالب است که عاصیان امت مرا بیامرزی و من مدت طویل مکث
کردم که پیغمبر در آن مدت امثال این کلمات را میکفت و خدا را بعلی قسم میداد که امت
او را بخشد من که این حالت را مشاهده کردم بنزدیک وی رفتم حضرت را دید فرمود
ای عایشه کجا بودی عرض کردم چون شما را در رخت خواب ندیدم خوف کردم که
مبادا معاذ الله امری رو داده باشد لهذا در صدد تفحص بر آمدم و بر پشت بام
بر آمدم حضرت فرمود ای عایشه بمنزل خود رجوع کن عرض کردم یا رسول الله سوالی دارم
فرمود بکو عرض کردم الیس لله الملائکة المقربین ایا نه برای خدا ملائکه مقربین نیستند
فرمود بلی کفتم الیس لله الانبیاء المرسلون ایا خدا را پیغمبران مرسل نیست فرمود بلی کفتم
الست خاتم النبیین الست سید المرسلین ایا تو آقای پیغمبران و خاتم ایشان نیستی فرمودند
بلی منم سید و خاتم پیغمبرانم مقصود من عجیبت کفتم با وجود آنکه خدا را فرشتگان مقرب
و پیغمبران مکرم میباشند و مثل تو شخصی موجود میدارد چرا خدا را بعلی قسم میدهی حضرت فرمود
ای عایشه در وقتی که بر بام بر آمدم که عاصیان امت را دعا کنم نظر بملک و ملکوت کردم
و بر جمیع مقربان بارگاه احدیت اطلاع یافتم و علم بقدر و منزلت و مرتبه هر یک در نزد
خدا بهم رسانیدم مرتبه هیچ یک را بالاتر و مرتبه احدی را والاتر از مرتبه علی نیافتم بخدا قسم
که اگر مطلع بر بهتر از علی میشدم خدا را باو قسم میدادم حدیث در کتاب مجالس از حضرت
صادق روایت شده که شخصی نزد حضرت عالم آمد و عرض کرد یا رسول الله فلان شخص از اوه
دریا بهایه فیل بعضی از تجارت بچین رفته و در آنجا نداند مالی معاودت نموده و غنیمت و منافع

بیاری آورده و باین جهة محسود جمیع دوستان و خویشان و همسایگان خود شد
حضرت فرمود مال دنیا هرچند زیادتر میشود زحمت و بلاهای صاحب او بیشتر میگردد
پس باید در نظر شما اهل دنیا را فخر و عظمتی نباشد و غبطه بایشان نبرید مگر کسی که مال
خود را در راه خدا بذل کند پس فرمود میخواهید خبر دهم شما را از کسی که مال او کمتر است
و غنیمت او از همه بیشتر و آنچه مهیا شده است از مثوبات و خیرات از جهة او در خزانه
عرش رحمان محفوظ است عرض کردند خواهیم فرمود نظر کنید باین شخص که می آید
چون نظر کردند مردی از انصار را دیدند که می آید و لباس کهنه پوشیده حضرت فرمود
این مرد امروز طاعات و خیرات از اینجا ببالا برده اند که اگر بر جمیع اهل آسمانها
و زمین قسمت شود نصیب آنکه حصه او از همه کمتر باشد آنست که جمیع گناهان او
آمرزیده شود و بهشت او را واجب شود اصحاب عرض کردند چه عمل باین مرتبه
رسیده حضرت فرمود از او سؤال کنید پس اصحاب متوجه او شدند و باو گفتند
گوارا باد ترا آنچه پیغمبر بتو نوید و بشارت داد امروز چه عمل کرده انصاری گفت
عملی نکرده ام مگر اینکه از خانه بیرون آمدم از جهة حاجتی که داشتم و چون وقت دیر شده
بود گفتم بالجمله که امروز الحاجت برآورده نشود باری گفتم که امروز از برای اخلاص ام
میروم و از عوض میکنم نظر کردن بروی علی ابن ابیطالب زیرا که از پیغمبر شنیده
که نظر کردن بروی علی عبادتست حضرت فرمود والله النظر الی وجه علی عبادة و ای
عبادة بلی اقسم که نظر کردن بروی علی عبادتست و چه نیز است عبادتی حضرت فرمود
امروز انصاری نرفتی است که در پی تحصیل دنیا بکنی از جهة نفقه عیال خود و چون
آن میسر نشد بدل کردی نظر کردن بروی علی در حالتی که دوستی او در دلت جا کرده
و از عان و اعتقاد بفضل او و محبت او تصدیق کرده حضرت فرموده این نظر کردن
بروی علی بهتر است از برای تو از اینکه جمیع دنیا زر سرخ باشد و همه از تو باشد
و همه را در راه خدا انفاق کنی و بدانکه هر نفسی که در رفتن بسوی علی از تو صادر شد
شفاعت هزار نفر را در قیامت خواهی کرد پس بشفاعت تو چندین هزار هزار نفس
از آتش جهنم آزاد خواهند کرد ایضاً حدیث در کتب شیعه و سنی از حضرت پیغمبر روایت
شده که آنجناب فرمودند که شبی که مرا بمعراج بردند در ملکوت اعلی بر یمین عرش ملکی را
دیدم که بر منبری از نور نشسته و قبه از یکدانه مروارید سفید بر بالای سر او نصب کرده
که تلألؤ و لمعان او بحدی بود که هر چه از ظاهر و باطن او در دیگری نمایان بود و فرشتگان

بحد و حصر بیرون

بحد و حصر بیرون از یمین و یسار او صف بسته در نهایت ادب ایستاده بودند در غایت
خضوع و انکسار باو نگاه میکردند پس بجبرئیل گفتم ای برادر این ملک کیست که صاحب اینقدر
جلالت و عظمتست جبرئیل گفت یا حبیب الله نزدیک او برو و باو سلام کن چون نزدیک
رفتم و سلام کردم دیدم آن حبیب دل من و آرام جان و برادر من و ابن عم من علی ابن ابیطالب است
گفتم ای جبرئیل مگر علی در ملکوت اعلی بر من پیشی گرفته جبرئیل گفت نه ولیکن
ملأ اعلی و ساکنان عالم بالا از محبت جلی و دوستی فطری که با برادرت علی داشتند مشتاق
لقای او شدند و اینقدر شوق و محبت بایشان استیلا یافت که طاقت ایشان طاق
شد و دیگر صبر نتوانستند کرد همه بزبان عجز و انکسار بدرگاه پروردگار نالیدند که
خداوندا ما دیگر طاقت مفارقت علی را نداریم و صبوری ما از این الم شکایت میکنیم پس پروردگار
عالمیان ملکی را از نور علی بصورت او در یمین عرش خود خلق کرد و جمیع ملائکه ملکوت
و سکان صوامع جبروت در هر روز و شب جمعه هفتاد مرتبه بزیارت می آیند و بلقای
او شرفیاب میگردند و تسبیح و تقدیس الهی بجا می آورند و ثواب او را هدیه دوستان
علی میکنند و در این هیچ تعجبی نیست چرا که سید عالم باین مضمون فرمود که ای اباذر
بدرستیکه در هر یک از ارکان عرش الهی هفتاد هزار فرشته است که هیچ عبادتی و تسبیحی
نمیکنند و عمل ایشان منحصر است بدعا کردن از برای شیعیان علی و دوستان که انصاف
باین کیفیت بود و همیشه ملائکه بخدمت او میرسیدند تا وقتی که ابن ملجم ملعون ضربت
بر سر آنحضرت زد تغییر در آن صورت بهم رسید و فرق آن شکافته شد بحکم
در زمین سر آنجناب شکافته شده بود ملائکه چون آن حالت را مشاهده نمودند فریاد
و فغان برآوردند و بدرگاه احدیت عرض کردند که ای عالم السر و الخفیات این چه حالتست
که ما مشاهده میکنیم خطاب در رسید که ای گروه ملائکه در این وقت در زمین سر نفس علی را
که در سجده بود و تسبیح و تقدیس ما بجا می آورد شکافته کردند پس جمیع ملائکه باواز بلند
بر قاتل آنحضرت لعنت کردند و جبرئیل دفعه از سدرة المنتهی بزمین نازل گردید و باواز بلند
که همه عالم شنیدند ندا در داد که قتل امیر المؤمنین و از حضرت صادق روایتست که از جمله
مکنون علم ما که باید از غیر شیعیان مخفی داشت آنست که در وقتیکه جد من حسین را شهید کردند
ملائکه چند بار پروردگار را بکربلا نزول کردند و شبیه و مثال الحسین را بهمان هیئت که در
کربلا افتاده بود باسمان بردند و نزد صورت امیر المؤمنین گذاشتند و هر صبح و شام
ملائکه ملکوت آن دو صورت را زیارت میکنند و بر قاتلان ایشان لعنت میکنند ایضاً حدیث

از عایشه روایتست که دیدم که حضرت امیر حسین را دست در گردن علی کرده بود و او را
میبوسید و میگفت بابی انت یا وحید الشهید پدرم فدای تو باد ای یگانه غریب
شهیدان و فدا و مکرر حضرت پیغمبر عرق از روی علی پاک میکرد و عرق او را بر روی خود میمالید
و در روز خندق عمرو بن عبدود زخمی بر سر آنحضرت زده بود حضرت رسول آن را بد
هن مبارک خود و دعائی چند میخواند و بیان شد میدید و میفرمود این اکون اذا اغضب
هذه کجا خواهم بود در روزی که این محاسن از خون این سر خضاب شود ایضا و در
در بعضی از کتب معتبره روایتست که روزی حضرت پیغمبر بخانه فاطمه آمد و گفت ای دختر من
امروز مهمان توام و در آن وقت هیچ طعامی در خانه فاطمه نبود و اهل بیت همه گرسنه
بودند پس حضرت پیغمبر نشست و اهل بیت همگی در نزد وی نشستند ناگاه جبرئیل نازل
شد و گفت یا رسول الله پروردگار ترا سلام میرساند و میگوید بگو بعلی و فاطمه و حسنین
که از میوهای بهشت چه میخواهید چون حضرت رسول پیغام الهی را با ایشان رسانید
همگی ساکت شدند امام حسین گفت ای جد بزرگوار اگر اختیار بما میدهی اختیار کنیم
همه گفتند آنچه تو اختیار کنی ما بآن خوشنودیم امام حسین گفت من رطب را اختیار کردم
و آن زمان وقت رطب نبود پس حضرت رسول گفت بفاطمه بانه و آن حجره را روب
را بروبد و چون فاطمه داخل حجره شد طبقی از نور دید که مملو از رطب تازه و
از سندس سبز بهشتی بر روی آن افکنده بودند حضرت فاطمه طبق را برداشته نزد
پیغمبر آورده بزمین گذاشت حضرت پیغمبر گفت بسم الله الرحمن الرحیم و رطبی
برداشت بدهان امام حسین گذاشت و فرمود هنیئا مریئا لک یا حسین بعد از آن
یا حسن رطبی دیگر برداشت و بدهان امام حسن گذاشت و فرمود هنیئا مریئا لک یا
و دانه دیگر در دهان فاطمه گذاشت و گفت هنیئا مریئا لک یا فاطمه پس رطبی دیگر برداشته
بدهان حضرت امیر المؤمنین گذاشت و فرمود هنیئا مریئا لک یا علی و بر خواست و بسجده
افتاد و چون سر از سجده برداشت حضرت فاطمه گفت ای پدر سبب سجده نمودن شما چه بود
حضرت فرمود چون رطب بدهن حسین گذاشتم میکائیل و اسرافیل گفتند هنیئا مریئا
لک یا حسین من با ایشان موافقت کردم و چون دانه دیگر بدهان امام حسن گذاشتم میکائیل
و جبرئیل گفتند هنیئا مریئا لک یا حسن من نیز متابعت ایشان کردم و چون دانه دیگر بدهان
تو گذاشتم دیدم حوریان بهشت سر از غرفهای بهشت بیرون کردند در کمال فرح و شادی
گفتند هنیئا مریئا لک یا فاطمه من نیز با ایشان موافقت کردم و چون رطب را بدهان علی گذاشتم

ندا از جانب

ندا از جانب پروردگار شنیدم که فرمود هنیئا مریئا لک یا علی پس من متابعت پروردگار
نمودم و از جهت تعظیم و اجلال وی بر خواستم و آنگاه بسجده افتادم پس ندا از جانب
پروردگار رسید که یا محمد اگر تا انقراض عالم رطب بدهان مرتضی علی میکنی من نیز
هر دانه هنیئا مریئا میگفتم ایضا در حدیث از حضرت رسول مرویست که در وقتی که مرا بمعراج
بردند و در مقام قاب قوسین او ادنی ایستادم ندا از جانب رب العزة در رسید که
یا احمد در زمین کرا دوست داری گفتم هر کرا تو دوست داری و مرا امر بدوستی او میکنی
خطاب رسید که یا محمد من ترا امر میکنم بدوستی علی زیرا که من او را و هر که او را دوست دارد
دوست دارم و چون باسمان چهارم صعود نمودم و با جبرئیل ملاقات کردم
جبرئیل پرسید که پروردگار بتو چه گفت گفتم مرا امر بدوستی و محبت علی کرد جبرئیل
گریست و گفت والذی بعثک بالحق نبیا لو لا ان اهل الارض یحبون علیا کما یحبه
اهل السموات لما خلق الله النار قسم بخدائی که ترا بحق برانگیخته که اگر اهل زمین دوست
میداشتند علی را هم چنانکه اهل آسمان او را دوست دارند هر آینه خدا جهنم را خلق
نمیکرد و از این حدیث مستفاد میشود که دوستی آنجناب اعظم طاعاتست و ثواب
و در این شکی نیست و اخبار بی نهایت برین دلالت میکند و چگونه حب علی افضل
طاعات نباشد و حال آنکه سلمان فارسی که از اعاظم صحابه رسول بود و عمر خود را
خدمت آنحضرت صرف نموده بود و دنیا و لذات او را ترک کرده بود و همیشه در طاعات
و عبادات مشغول بود و پیغمبر مکرر مدح او را مینمود با وجود این ابن عباس میگوید که
بعد از فوت وی او را در خواب دیدم که در بهشت در قصر بلندی که از یک دانه یاقوت
بود نشسته و تاجی مکلل بجواهر بر سر و سندس و استبرق بهشتی در بر و جلالت و منزلت
او بمرتبه بود که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده چون که او را بآن حالت مشاهده کردم گفتم
بم نلت بذلک بچه عمل باین مرتبه رسیدی سلمان گفت یا ابن عباس والله ما نلت بذلک
الا بحب علی ابن ابی طالب بخدا قسم که باین مرتبه نرسیدم مگر بدوستی علی ابن ابیطالب
ایضا حدیث و علی ابن محمد صوفی که در عصر امام محمد باقر بود نقل کرده که من شیطان را دیدم
پس گفت تو کیستی گفتم از اولاد آدم ابو البشر گفت لا اله الا الله تو از قومی هستی که ایشان میکنند
که خدا را دوست دارند و با وجود این معصیت او را میکنند و ابلیس را دشمن دارند و مع
ذلک اطاعت او را مینمایند پس من باو گفتم تو کیستی گفت منم صاحب [illegible] و منم
چوب دستی که طلا عظیم منم کشنده هابیل و منم که با نوح در کشتی سوار شدم و ناقه صالح را

پی کردم و منم فرستنده آتش ابراهیم و تن بر کننده و قتل یحیی و سازنده اره از جهة کشتن
زکریا و تمکین دهنده نمرود و فرعون از نیل و منم که اسباب سحر را مهیا کردم و او را بر موسی
رسانیدم و موسی را بساحران رسانیدم و منم سازنده گوساله سامری از جهة بنی اسرائیل و منم که
با ابرهه بمکه آمدم از جهة خرابی کعبه و منم جمع کننده لشکر از برای جنگ محمد در روز احد
و خیبر و اندازنده حسد بر دلهای منافقین در روز سقیفه از جهة غصب حق خلیفه و منم
صاحب هودج و شتر در جنگ جمل و منم که در لشکر صفین ایستاده بودم و معاویه را
تحریص بر حرب علی میکردم و منم شماتت کننده بمومنین در کربلا و کشنده اصحاب و یاران
سید الشهدا منم امام منافقین و هلاکت اولین و گمراه کننده آخرین منم شیخ گمراهان و مفتن
بیدینان و پیشوای کافران و رکن عهد شکنندگان منم ابو مره که خلق شده ام از
نار خالص منم مغضوب درگاه رب العالمین یعنی ابلیس علیه لعنة الله و الناس اجمعین
پس موفق میگوید چون یافتم که او شیطانست گفتم ترا بخدا قسم میدهم که عملی را تعلیم من کنی که
بان مقرب درگاه خدا شوم و در نوایب زمان بان پناه برم گفت اقنع من دنیاک
بالعفاف و الکفاف و استعن علی الاخرة بحب علی ابن ابیطالب و بغض اعدائه یعنی قناعت
کن از دنیا بقدر کفاف و نگهدار شکم و فرج خود را از حرام و یاری بجوی بر آخرت بدوستی
علی ابن ابیطالب و عداوت دشمنان او بدرستی و تحقیق که من در هفت آسمان عبادت
خدا کردم و در هفت زمین معصیت او را نمودم و بر جمیع مخلوقات آسمان و زمین مطلع
شدم و نیافتم ملک مقربی و پیغمبر مرسلی را مگر آنکه بدوستی علی تقرب بخدا میجست و در طلب
مهمات و شداید و مصیبات متوسل بعلی میشد و او را شفیع خود میکرد و هر کسی فی الجمله
اطلاع بر حالات خیر و منزلة او در نزد خدا و رسول یافته باشد میداند که آن عالیجناب مستجمع جمیع صفات
کمالیه بود و در جمیع کمالات صوریه و معنویه بنهایت رسیده بود و احدی از اولین
و آخرین بجز رسول الله بمرتبه او نرسیده بود تا امامت او در علم احدی شک ندارد که بعد از رسول الله
اعلم عالمیان بود و هر علمی بآن جناب منتهی شد و هر صاحب فنی از فنون علوم نسبت خود را باو
میدهد و بان جهت تفاخر میکند و بالجمله اینمعنی ثابت است و احتیاج به بیان ندارد ایضا حدیث
و اما حلم و عفو او از معامله او با دشمنان خود که با او غایت بدی و بی ادبی کرده بودند معلوم
میشود زیرا که بسیاری از اعدای او مثل مروان ابن حکم و سعید بن عاص و عبد الله زبیر و غیرهم
بدیها با او کردند و در منابر و محافل سب آنحضرت را کردند در جنگ جمل که بر ایشان غالب شد
هیچ متعرض ایشان نشد و همه را رها کرد و هیچ سخن ناخوشی بروی ایشان نگفت و لهذا از جهة آن

جعد الجواس

بود که محض است آنچه از او صادر میشد در پی رضای خدا باشد و امری که از جهة هوای نفس باشد از او
صادر نشود و در حلم او همین معامله او با ابن ملجم ملعون کافیست که در وقتی که ضربت بر فرق
همایون او زده او را گرفتند و بخدمت آنحضرت آوردند حضرت در باب رعایت او وصیت
بحضرت امام حسن کرد و فرمود آنچه من میخورم باو بدهید و آنچه من میپوشم بپوشانید و کسی بان او تب نرساند
اصلا نبذ ایضا حدیث مرویست که غلامی از آنحضرت در پس دیوار ایستاده بود حضرت او را هفتاد
مرتبه باواز بلند خواند و او جواب نداد آخر حضرت بعقب دیوار نگاه کرد او را دید فرمود ای غلام
آواز مرا شنیدی گفت آری همه نعرهای ترا شنیدم فرمود چرا جواب ندادی گفت میخواستم ترا
بخشم آورم حضرت فرمود من حال آنکس که بخشم آورم که ترا برین داشت که مرا بخشم آوری گفت
شیطان علیه اللعنة پس فرمود ترا در راه خدا آزاد کردم و تا زنده باشم اخراجات تو در عهده
من باشد ایضا حدیث اما شجاعت او از آن مشهورتر است که محتاج ببیان باشد مقامات
او در حروب مشهور و غزوات او در کتب علمای فریقین مسطور است یکی از ضربت قوت
بازوی او ضربتی بود که بر عمرو بن عبدود زد که پیغمبر در شان او فرمود ضربة علی یوم الخندق
خیر من عبادة الثقلین یعنی ضربت علی در روز خندق بهتر است از عبادت جن و انس و هو الشجاع
الذی لم یفر قط و لا انزاع من کتیبة او شجاعی بود که هرگز در جنگ از شجاعی فرار نکرده و هیچ
شجاعی از ضربت او جان نبرده و از هیچ لشکری نترسیده و در شان او گفته اند اذا علا قد و اذا
اعترض قط یعنی هر گاه قد مبارک علم میکرد هر یک از مردم و مرکب را در طول بدو نیم مینمود و هر گاه
پشت همایون را خم میکرد هر یک از راکب و مرکوب را بدو نیم میکرد و هر که را میکشت قوم او
مفاخرت میکردند که این کشته اسد الله است و هر شجاعی از شجاعان عرب که لحظه در پیش او درنگ
میکرد بعد از آن مادام الحیاة در پیش شجاعان مفاخرت میکرد و بجلالت شجاعت او در میان همه طوایف
مشهور است پادشاهان روم و فرنگ صورت مبارک او را بجهت تقویت حرب میشد
عبادت ما بعابد خود نقش کرده بودند و پادشاهان ترک و دیلم صورت مبارک او را
بر شمشیرهای خود برای تیمن و تفائل بظفر و فتح نقش کرده بودند و بر شمشیر الب ارسلان
و سلطان ملک شاه سلجوقی و رکن الدوله و عضد الدوله و غیر ایشان از پادشاهان آل بویه
صورت مبارک آنحضرت نقش بود و فتح جمیع غزوات رسول الله بدست او شد و حالت آنکه
سنین شریف او از بیست سال تجاوز ننموده و در وقت طفولیت که شجاعان و مردان قوی
هیکل را میگرفت و بر هوا می انداخت بمرتبه که از بس بسیار ترفع میشدند و دو مرد را بزیر
بغل میگرفت و دیگری را از پای مهار تو میکرد باشد و سنگهای بسیار عظیم بدست میگرفت و از سر کوه

نیزهٔ او بود و چون بزمین میگذاشت چندین نفر قادر بحرکت او نبودند و دست به سنگ
میزد انگشتان مبارک او فرو میرفت همچنانکه دست به استوانه سنگی که در مسجد کوفه است زده
و دست او بسنگ فرو رفته است و اثر آن بالفعل موجود است و اثر کف مبارک او که
بسنگ فرو رفته است در چندین جا حالا موجود است همچنانکه در موصل و تکریت و قطعه
الدقیق هست و اثر شمشیر او در سنگ عظیمی که در جبل ثور است که در حوالی غار است که پیغمبر
در آن مختفی شده موجود است و اثر نیزهٔ او در کوهی از کوه های بادیه و در سنگی که در آن زد
حلقه چنبر است موجود است او سنگ صلب که از سنگ صلب است حضرت شمشیر خود را
به بالای آن زد بنحویکه او شکافت تا بزمین رسید و آن شمشیر حالا بالفعل موجود است
و میل سیاه حارث بن کلده که از آهن بود و بسیار بزرگ بود بدست مبارک در صفا
بسهولت حلقه کرد و بگردن خالد بن ولید پیچید و خالد بآن هیئت بمدینه آمده بنزد
ابوبکر رفت و جمیع حدادان و سایر مردم را جمع کرد نتوانستند او را از گردن او جدا کنند
و مدتی براین نهج بود و مردم براو میخندیدند تا وقتی که آن حضرت بمدینه آمد و ابوبکر او را
به پیغمبر قسم داد که الحلقه را بردار و حضرت دست فرا کرد و مشت مشت از الحلقه را مانند خمیر
میکند و میکند و مقدار فیل چهل من بود در وقتیکه آن شجاع مظفر اراده کرد که از آن بکند الحلقه را
گرفت و در را حرکت داد بنحویکه همه قلعه خیبر بلرزید و اهل قلعه را بخواطر رسید که زلزله واقع
شده و صفیه که مانند عروسی در طاقی نشسته بود بسر در افتاد و زیاد بر او درد که ایا زلزله
واقع شده بعضی زیاد بر او درد که نه زلزله واقع نشده هذا امیر المؤمنین یرید ان یقلع الباب
ابن ابیطالب است که قلعه را بجنبش آورده و بعد از آن در را از قلعه کند پس حرکتی دیگر داد
در را کند و دری که حلقه آن چهل من بود و طول آن هیجده ذرع بود و از سنگ صلب بود
و چهل مرد صاحب قوت آن را میکشیدند بیکدست بهوا افکند بنحویکه چهل ذرع بلند شد
پس دست فرا کرد و چنانکه دست به حلقه آن زند طرفی از آن را گرفت بنحویکه انگشتان مبارک
در آن فرو رفت و آن را پل خندق نمود و چون عرض خندق بیست ذرع بود و طول در هیجده
ذرع بود پس حضرت یکطرف در را یکطرف خندق گذاشت و طرف دیگر را بیکدست خود
نگاه داشت که تا جمیع لشکر اسلام که هشت هزار و هفت نفر بودند از آن گذشتند در آن وقت
شخصی به پیغمبر عرض کرد که گذاشتن علی دست خود را به یکطرف این در عجیب و فعل غریبی است
حضرت رسول فرمود نه همین دست او را بین نگاه بپای او کن چون نظر بپای او کرد
دید که پاهای مبارک او در موضع قرار ندارد بلکه در هوا معلق است آن شخص گفت الله اکبر پاهای

او در هوا قرار

او در هوا قرار گرفته است حضرت فرمود در هوا قرار نگرفته است بلکه بر بال جبرئیل
قرار گرفته است حضرتیکه چنین در را بیکدست بر داشته مانند سپر بر دوش خود حمایل
قلعه شد و مسلمانان بنزد در عقب او داخل شدند و میفرمود که سنگینی آنچه بر دوش
می نهد از این سپر نیست که بر دوش دارم ایضا حدیث در حدیث که روزی عبدالله
ابن ابی به حذیفه ابن قیس گفت که از علی و جمعی از اصحاب وعده میهمانی بخواه و ایشانرا
در زیر فلان دیوار بوستان خود بنشان و جمعی را بنشان که بعقب دیوار بروند
و چون بخورند بزهایان گذاشته از بالای ایشان افکنند تا هلاک شوند پس حذیفه ابن قیس
آن حضرت را با جمعی از یاران او بمهمانی طلبید و در زیر آن دیوار نشانید و طول آن
دیوار سی ذرع بود و ارتفاع آن پانزده ذرع و غلظت آن دو ذرع بود پس بامر
حذیفه ابن قیس جمعی کثیر بعقب آن دیوار چه بهلوان نصب کرده و آنرا میل داده بسر
کردند در حینی که طعام را حاضر نموده بودند و جناب علی با اصحاب اراده طعام خوردن
داشتند و چون حضرت دید که آن دیوار میل پیدا کرد تا بالای سر آنجناب آمد پس حضرت
دست چپ فرا کرد و آن دیوار را گرفت و آنرا همچنان معلق نگاه داشت و دست راست
را بطعام دراز کرد و باصحاب فرمود بسم الله چیزی بخورید پس حضرت با اصحاب شروع نمودند
بخوردن طعام کردن اصحاب عرض کردند ای برادر رسول خدا با وجود آنکه این دیوار را باید
نگاه داشته باز چیزی میخوری حضرت فرمود سنگینی این دیوار در دست چپ من مثل
سنگینی این قلم است در دست من و حذیفه ابن قیس در موقعی که دیوار میل کرد و از آن بخود
بجهة آنکه با مرد گفت علی و اصحاب در زیر دیوار هلاک خواهند شد و جناب پیغمبر مطلع
شدند ایشانرا از ما خواهد نمود پس حضرت بعد از آنکه از چیزی خوردن فارغ شدند
بدست خود آن دیوار را است نموده و بجای خود گذاشت بنحویکه هیچ شکافی
که در آن بود درست و بحال اول خود نمود ایضا حدیث و در روایتی رسیده که
روزی سید عالم فرمود که ای دشمن مجادلی منزلهٔ علی را در نزد پروردگار بدانی
بدانکه علی جمیع امور و معاملات را کفایت کرد و هم وغم را زایل نمود در وقتیکه
ساله بود در پیش روی من شمشیر زد و جمیع دشمنان را از شجاعان و ابطال عرب کشت
در وقتیکه هیجده ساله بود و در روز احد در وقتیکه شکست بر مسلمانان افتاد کسی
بهزیمت نهادند و پیغمبر را تنها گذاشتند آنحضرت خشمناک شد و اطراف خود را نظر کرد
دید که حضرت امیرالمؤمنین در پهلوی او ایستاده است دیگر از اصحاب نزد او نمانده بود

حضرت رسول فرمود یا علی حسرت که بدین کلی ملی نشنیدی حضرت امیر گفت یا رسول الله
انی لی بک اسوة یعنی مرا با تو اقتدا است و در آن اثنا که جمعی از لشکر کفار بر حضرت سید ابرار حمله
کردند حضرت فرمود یا علی مرا از این گروه محافظت کن حضرت مرتضی علی بر ایشان حمله کرد و جمعی را
بدار البوار فرستاد و همه را متفرق کردانید که جمعی دیگر بر حضرت رسول حمله کردند حضرت اسد الله
بر ایشان حمله کرد و همه را تار و مار نمود و بسیاری را بدوزخ فرستاد که جماعتی دیگر متوجه پیغمبر
شدند حضرت امیر المؤمنین نیز ایشان را متفرق کردانید و همچنین فوج فوج از لشکر کفار
بر سید ابرار حمله میکردند و اسد بیشه هیجا ایشان را منهزم و متفرق میساخت و تا نه فوج را
پی میکرد و متفرق مینمود فوجی دیگر بر پیغمبر هجوم آورده بودند آنحضرت چون شیر بر
ایشان فرصت نداده که آسیبی به پیغمبر رسانند و ایشان را در پیچ انداخته میزد و میکشت
و متفرق میساخت و گاه بود که چند فوج از چند جانب بیکبار متوجه حضرت رسول الله
میشدند در آن هزیمه معارکه آن افواج را بیک در پیچ میکرد و میزد و میکشت و تار و مار
میساخت و قبل از آنکه فوج دیگر به پیغمبر نزدیک رسند فوج اول را منهزم ساخته بود و متوجه
ایشان شده بعد مجادله چند کرار در آن روز بضرب ذو الفقار اثنی بار بار بر جانب آن سید
ابرار کرد که ملئکه تعجب نمودند و از هوا صدای ملئکه به لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار بلند شد
و جبرئیل به پیغمبر نازل شد و گفت یا رسول الله مرتضی علی امروز با شما کمال مواسات بجا آورده
و قد عجب الملائکة من حسن مواساة علی لک بنفسه و شکان تعجب کردند از حسن مواساة
علی با نفس خود حضرت فرمود ای جبرئیل علی منی و انا من علی علی از منست و من از علی جبرئیل
گفت و انا منکما و من از شماام و در آن روز بعد از آنکه حضرت اسد الله لشکر کفار را شکست
داده و ملکی را منهزم ساخت بر عقب لشکر اسلام که فرار نموده بودند اسب تاخت و مشتی خاک برداشت
و بر ایشان پاشید و فرمود شاهت الوجوه شاهت الوجوه قبیح باد روهای شما که پیغمبر خود را
گذاشتید و فرار نمودید هیچ یک از اهل اسلام نبود مگر آنکه قدری از آن خاک بچشم او رفت
و همه فریاد برآوردند که الله الله یا ابا الحسن اقلنا اقالک الله ما را عفو کن خدا ترا عفو کند
الکر و الفر عادة العرب رجوع و فرار عادت عرب است و در وقت که اکثر صنادید قریش و شجاعان
عرب را بزخم شمشیر کشته شدند و بهجت رسید و که بعد از هزیمت کفار دست حضرت
از کف او شکسته بود و ذو الفقار او شکسته بود جکید تا وقتی که حضرت فاطمه بسته دید
بزد که او را حضرت امیر ذو الفقار بفاطمه داد و گفت خذی هذا السیف فقد صدقنی الیوم
بگو این شمشیر را که امروز با من وفاداری نموده پیغمبر فرمود خذیه یا فاطمه فقد ادی بعلها ما علیه و قتل الله

بیده صنادید

بیده صنادید قریش یا فاطمه این شمشیر را بگیر که شدت الحرب او بود بتقدیم رسانید و خدا
صنادید قریش را بر دست وی بقتل آورده مدح سخاوت آنحضرت و اما سخاوت او در مرتبه
بود که هرگز سائلی را از خود رد نکرد و هرگز چیزی نیافت که تصدق نکند و مزدوری میکرد
اجرت آنرا در راه خدا تصدق مینمود و بجهت آنکه پیوسته کار میکرد از آنحضرت دو عفر پید بود
و در راه خدا تصدق و آزاد کرد و انگشتری که در نماز تصدق کرد قیمت آن مساوی خراج شام
که چهار هزار طلا و ششصد هزار نقره بوده باشد و همیشه اطفال یتیم را بخوان عسل و خرما
بایشان میخورانید تا بعضی از اصحاب گفتند که ای کاش ما یتیم میبودیم و در جنگی که آنحضرت
با مشرکی مقابل شد آن مشرک گفت یا علی شمشیر خود را بمن بخش حضرت شمشیر خود را بنزد او افکند
آن مشرک گفت عجبا یا ابن ابی طالب فی مثل هذا الوقت تدفع الی سیفک در مثل این وقت
شمشیر خود را بمن میدهی حضرت فرمود تو دست سؤال بنزد من دراز کردی و از
کرم نیست که دست سائل رد شود پس آن مشرک خود را بپای آنحضرت افکند و گفت هذا
سیرة اهل الدین و دست حضرت را بوسید و مسلمان شد و با اهل بیت خود در وقتها
روزه میگرفتند و شامگاه سنگ میخوردند و آنچه بدست ایشان می آمد بفقرا و مساکین
میدادند حدیث شخصی نقل میکند که در حوالی شب در دنیا دیدم که شخصی آب بر دوش
داشت و کاسه که در آن طعام بود در دست داشت و میگفت اللهم ولی المؤمنین و آله
و جار المؤمنین اقبل قربانی اللیلة الجرادی مؤمنان و ابو دست مؤمنان و امی
مؤمنان مقبول کن صدقه مرا در این شب فما اصبحت املک سوی ملحفتی و غیر مایواری
بدنی و من در این شب داخل نشدم که مالک چیزی باشم مگر چند این کاسه است و جبه
بدن خود را بان پوشیده ام و تو میدانی که من باشدت احتیاج بآنچه در این کاسه است
و خود را از آن منع نمودم و در راه تو بذل کردم بسبب تقرب بتو پس این تصدقه مرا
قبول کن و دعای مرا رد مکن پس نفری پیدا شد و آن کاسه را از او داد من چون بنزد
او رفتم دیدم امیر المؤمنین و سرور متقیان علی ابن ابی طالب بود حدیث و نیز منقول است
که روزی آنحضرت بفاطمه گفت طعامی داری فاطمه عرض کرد که چندی است که بدر آبه پیغمبر
بیکنیدم و تا به وقت کرای داشته که دو روز است که من و حسنین چیزی نخورده ایم
حضرت امیر گفت ای فاطمه چرا مرا خبر نکردی که از جهت شما طعامی تحصیل کنم فاطمه عرض کرد یا ابا الحسن
شرم دارم از خدا که ترا تکلیف کنم بچیزی که میدانم بر آن قادر نیستی پس حضرت با اعتماد تمام
و توکل ملاکلام بپروردگار علام از خانه بیرون آمد و یک دینار قرض کرد که معلوم است که

طعامی از برای عیال خود بگیرد ناگاه در راه بمقداد برخورد و او را مضطرب الحال دید
و چون روز بسیار گرم بود حرارت آفتاب او را متغیر گردانیده بود حضرت که مقداد را
بان صورت مشاهده نمود باو گفت در این ساعت گرم از برای چه از خانه بیرون آمدی
مقداد گفت یا ابا الحسن از من درگذر و از حال من سؤال مکن حضرت فرمود که برادر مرا
جایز نیست که از تو درگذرم تا بر حال تو مطلع نشوم از مقداد مضایقه کرد حضرت مبالغه فرمود
پس مقداد عرض کرد یا ابا الحسن کودکانم گرسنگی کرد اینجا محمد را به بیقراری و زاری کرد اند که بیرون
آمده ام از خانه مگر از برای شدت گرسنگی عیال خود و چون صدای گریه ایشان شنیدم تاب
نیاوردم و ایشان را در خانه گرسنه گذاشتم و خود با این حال بیرون آمدم حضرت چون این سخنان را
از مقداد شنید که با اشک و اندوه گریست که محاسن شریفش تر شد و فرمود بان خدائی که
تو بان سوگند یاد نمودی که من نیز از برای این کار از خانه بیرون آمده ام و یک دینار قرض
کرده ام و تو را بر خود اختیار میکنم پس دینار را بمقداد داد و از شرم بخانه نرفت و رفت بمسجد
و نماز ظهر و عصر را با رسول خدا ادا کرد و از خجالت در آنجا ماند تا نماز مغرب را نیز بجا آورد چون
حضرت رسول از نماز مغرب فارغ شد جناب علی را دید که در صف اول نشسته و بان
اشاره کرد که بیرون آید حضرت امیر از عقب پیغمبر روانه شد و بدر مسجد باو رسید و سلام
کرد حضرت او نیز بنوعی نیکو رد سلام کرد گفت یا علی امشب مهمان تو ام حضرت مرتضی علی
ساکت شد و از خجالت جوابی نفرمود چون حضرت او را ساکت دید گفت یا ابا الحسن چرا
جواب نمیگوئی یا بگو نه می برگردم یا بگو آری تا بیایم حضرت امیر گفت یا رسول الله از شرم جواب
نمیتوانم بگویم گفت بیائید تا برویم و چون پیغمبر بوحی رسیده بود که در انتظار افطار در خانه
علی کند دست او را گرفته با یکدیگر روانه خانه فاطمه شدند و حضرت امیر در راه با خدای خود
در مناجات بود که پروردگارا مرا در پیش پیغمبر تو از خجالت نکشم چون بخانه فاطمه رسیدند
دیدند فاطمه در جای نماز خود نشسته بود و از نماز فارغ شده بود و در عقب سر کاسه
گذاشته بود که مملو از طعام بود چون صدای حضرت رسول را شنید از جای نماز خود برخاست
آمد و بر آنحضرت سلام کرد و حضرت جواب سلام او را گفت و دست مبارک خود را بر سر او
کشید و گفت ای دختر بر چه حال شام کرده خدا تو را رحمت کند پس فاطمه آن کاسه را برداشت
و نزد رسول خدا و امیر المؤمنین گذاشت چون حضرت امیر آن طعام را مشاهده نمود از روی
تعجب بسوی فاطمه نظر کرد و فرمود ای فاطمه این طعام را از کجا آورده که هرگز این نوع طعامی ندیده ام
حضرت رسول دست مبارک خود را در میان دو کتف حضرت امیر گذاشت و از روی لطف فشرد

و فرمود یا علی

و فرمود یا علی این عوض دیناریست که بمقداد دادی پس حضرت رسول گریان شد و فرمود
حمد و سپاس خداوندی را که شما را از دنیا بیرون نبرد تا آنکه تو را بمنزله زکریا و فاطمه را بمنزله
مریم گردانید ایضا حدیث روایتست که حضرت امیر المؤمنین شبی از رسول خدا وعده
خواست که در خانه او افطار نماید و وعده را درجه قبول نمود و بفاطمه داد گفت این آرد را
طبخی کن که امشب پدرت میهمان ماست حضرت فاطمه آن آرد را برداشت که نان کرد و پیغمبر
چون نماز مغرب را ادا کرد باتفاق مرتضی علی بخانه فاطمه آمد حضرت پنج گرده نان در خوان
گذاشت و یکی را در پیش حضرت امیر نهاد و یکی را بفاطمه داد و هر یک از حسنین را گرده عطا
نمود و یک گرده را هم بفضه کرامت فرمود و بعد از افطار که پیغمبر اراده رفتن کرد حضرت
فاطمه عرض کرد که ای پدر میخواهم فردا شب مهمان من باشید همچنانکه شوهرم را سرافراز کردی
مرا نیز سرافراز نمائی حضرت قبول فرمود و چون روز شد حضرت امیر بازار رفته قدری آرد جو
قرض نمود و حضرت فاطمه آنرا طبخ نمود وقت شام حضرت بخانه فاطمه آمد و پنج تن سلامت
افطار نمودند و بعد از افطار رسول خدا اراده بیرون رفتن نمود حضرت امام حسن به
عرض کرد ای جد بزرگوار دیشب پدرم را مفتخر و سرافراز نمودی و او را در میان مردان
سربلند کردی و امشب مادرم را تاج مفاخرت بر سر نهادی و او را در میان زنان سربلند
گردانیدی میخواهم فردا شب مهمان من شوید و مرا در میان کودکان سربلند کردانی
حضرت اندکی سکوت نموده ایجاب حسن منت دارم و شب دیگر را باو وعده داد و چون باز حضرت
امیر قدری آرد جو قرض نمود و بطریق مذکور حضرت فاطمه طبخ نمود و در وقت افطار
پنج معصوم افطار نمودند و بعد از افطار امام حسین برخاست و بطریق مذکور شب دیگر را
از پیغمبر وعده خواست و بنحو مذکور تدارک نان جو شد و در وقت افطار تناول نمودند
و بعد از افطار حضرت رسول الله برخاست و روانه منزل شریف گردید و چون
بدر خانه رسید فضه بخدمت او آمد بنحوی که حضرت امیر و فاطمه مطلع نشدند و در کمال
خجلت و شرمساری سر خود را بزیر افکنده عرض کرد که ای فخر کائنات و ای زبده موجودات
همچنانکه مولی و آقایان مرا در میان اقران سرافراز کردی میخواهم مرا نیز در میان بندگان
و کنیزان سرافراز نمائی هرچند مرا آن پایه و مرتبه نیست که سرور عالمیان مهمان من شود
اما چون کنیز و خدمتکار دختر تو ام باید از جهت خاطر او دست رد به سینه من نگذاری و فردا
شب مهمان من باشید سید عالم قبول نمود و شب دیگر را بفضه وعده داد و فضه را حیا
مانع شد که حضرت امیر را از این حکایت خبردار کند و خود هم نتوانست تحصیل طعامی نماید و حضرت رسول الله

چون از نماز فارغ شد حکایت میهمانی بر فضه در نزد فضه را فراموش کرده و روانه منزل
خود شد که در راه جبرئیل بر وی نازل شد و عرض کرد پروردگار عالمیان میفرماید که
بکجا میروی امشب شما در نزد فضه میهمانید برگرد و بخانه او رو که ان بیچاره منتظر شماست
حضرت متذکر حکایت فضه شد و در کمال تعجیل روانه خانه فاطمه شد اهل بیت از نماز
فارغ شده نشسته بودند که حضرت رسول داخل شد همگی از جهت تعظیم انحضرت برخاستند
چون از میهمانی فضه اطلاع نداشتند از امدن پیغمبر در ان وقت تعجب نمودند اما آن سرور
دریافت نموده دانست که ایشان خبردار از وعده خواستن فضه ندارند فرمود که من امشب
میهمان فضه ام حضرت امیر که این را شنید برخاست و فضه را طلبید فرمود چرا ما را خبردار نکردی
تا تحصیل طعامی کنم فضه عرض کرد من طعام مهیا نموده ام پس فضه بمصلای خود رفت و بسجده
افتاد و گفت ای پروردگار عالم میدانی که کنیز دختر پیغمبر و حبیب تو ام و امشب پیغمبر را میهمانی
کرده ام و بتو معلومی که قدرت بر تحصیل طعامی نداشتم سوال میکنم بحرمت پیغمبر تو و بابرار
علی و فاطمه و حسنین که موالی و اقایان منند که مرا در نزد پیغمبر خود خجل و شرمسار
مگردانی ناگاه بوی طعامی بمشام فضه رسید چون سر از سجده برداشت دید کاسه مملو از
طعام با چند گرده نان در حوالی مصلای او گذاشته شده انرا برداشت بنزد فخر کاینات
اورد حضرت چون ان طعام را مشاهده نمود دانست که از طعام دنیا نیست حقیقت حال را
استفسار نمود فضه صورت حال را بعرض رسانید پیغمبر فرمود حمد و سپاس میکنم
خدای را که منزلت مریم دختر عمران را بکنیز دختر من کرامت نموده ایضا حدیث و نیز روایت
کرده اند وقتی که امام حسن و امام حسین بیمار شدند حضرت رسالت پناه با جمعی از صحابه بعیادت
ان نور دیده گان خود رفتند چون حضرت ختمی مآب حال ان سرو بوستان امامت
بیمار و محنتی دید متوجه شاه ولایت شد گفت یا ابا الحسن از برای دو فرزند خود نذری
بکن تا حقتعالی ایشان را از این مرض شفا دهد حضرت امیر نذر کرد که اگر خدا این دو فرزند
شفا دهد سه روز روزه دارم و چون ان برگزیده عالمیان نذر فرمود حضرت فاطمه
و حسنین و فضه نیز موافقت نمودند و همگی نذر کردند که بعد از شفا یافتن حسنین سه روز
روزه دارند پس بعد چون حقتعالی ایشانرا شفا داد و لباس عافیت پوشانید و از
دار الشفا عاطفت شربت صحت نوشانید اهل بیت اراده نمودند که بنذر خود وفا نمایند
همگی نیت روزه نمودند که در منزل ایشان قوتی نبود که بان افطار نمایند پس سرور
اولیا نزد شمعون یهودی که همسایه انحضرت بود رفت و گفت هل لك ان تعطینی جزة من صوف

تغزلها لك

تغزلها لك بنت محمد بثلثة اصواع من شعیر یعنی ایا میدهی که پاره پشم بمن دهی که انرا دختر
محمد از برای تو بریسد و در عوض اجرت ان سه صاع جو بمن دهی شمعون گفت یا علی بلی
معامله راضیم و بخانه رفت و پاره از پشم و سه صاع جو برداشت بنزد حضرت امیر اورد و
انحضرت پشم و جو را برداشته بحجره طاهره سیدة النساء اورد و فرمود بگیر این جو را و طعامی
از جهت افطار مهیا کن پس حضرت فاطمه در روز اول یکصاع جو را ارد کرد و پنج قرص نان اماده
نمود و چون شب در امد و اهل بیت از نماز مغرب فارغ شدند حضرت بتول عذرا
ان پنج قرص نان را حاضر نموده و خواستند افطار نمایند که ناگاه از در خانه اوازی برامد که السلم
علیکم یا اهل بیت محمد انا مسکین من المساکین یعنی مسکینم از مساکین و گرسنه ام مرا طعامی دهید
تا حقتعالی شما را از مائده بهشت عطا فرماید پس سید اوصیا و سرور اتقیا قرص خود را بان
تصدق نمود و چون فاطمه و حسنین دیدند که انحضرت قرص خود را تصدق نمود ایشان
نیز اقتدا باو نمودند قرص خود را بان مسکین دادند و چون فضه دید که اقایان او چنین
کردند او نیز متابعت نمود قرص خود را بان سایل داد و در انشب همه بیطعام ماندند
و باب افطار نمودند و در روز دوم حضرت فاطمه صاعی دیگر از ان جو را برداشت و پنج
قرص نان طبخ کرد و چون شب شد و خواستند افطار کنند اوازی بگوش ایشان رسید
که یا اهل بیت محمد انا یتیم من الیتامی یتیمم از یتیمان و سرگشته و پریشانم و قوتی ندارم و
بدر خانه شما امده ام مرا طعامی دهید تا خداتعالی شما را از اطعمه بهشت بهره مند کند پس سرور
اولیا قرص خود را بان یتیم تصدق نمودند و در انشب نیز هیچ طعامی نخوردند و باب خالص
افطار نمودند و نیت روزه سیم را کردند و در روز سیم حضرت بتول عذرا انچه باقی صاع
مانده بود طبخ نموده و چون شب در امد و خواستند افطار نمایند از در خانه اوازی
بگوش ایشان رسید که انا اسیر من اساری محمد یعنی اسیرم از اسیران محمد مصطفی و در این شهر
غریب و حیران و بیکس هستم و گرسنه ام و قوتی ندارم مرا طعامی دهید تا پروردگار عالم
شما را از خوان فردوس نصیب کامل و حظ شامل عطا فرماید امام متقیان و پیشوای مومنان
بمجرد شنیدن صدای ان اسیر ایشان قرص خود را باو تصدق نمود و اهل بیت و فضه نیز
بسابق اقتدا بان مقتدای اولین و اخرین نمودند و در انشب نیز طعامی نچشیدند و باب
افطار نمودند و در روز چهارم جناب امیر المومنین دست حسنین گرفته بنزد پیغمبر رفت و
دو قرة العین مصطفی و دو نور دیده زهرا از گرسنگی ضعیف شده بودند که رنگ ایشان زرد
شده بود و بدن مبارک ایشان نحیف شده چون نظر مبارک حضرت رسالت مآب بر ایشان افتاد

وایشان را باین حالت مشاهده نموده مضطرب شده گفت یا ابا الحسن این چه حالتست که در نور
دیده خود مشاهده میکنم پس بگو که ایشان را چه رسیده سرور انبیا صورت حال را بوی رسانید
پس حضرت رسول ایشان را برداشته روانه منزل فاطمه شد و چون بحجره طاهره سیدة النسا
داخل شد دید آن معصومه در مصلای خود مشغول نمازست و از گرسنگی و بیقوتی شکم او
بپشت چسبیده و رنگ او متغیر شده و چشمان او فرو رفته چون آنحضرت نور العین
خود را باین حالت مشاهده نمود آه از نهاد مبارکش برآمد و زار زار میگریست و میگفت واغوثاه
یا الله اهل بیت محمد بمیرند چرا ای پروردگار عالم آیا اهل بیت پیغمبر از گرسنگی هلاک
شوند و با ایشان خطاب میفرمود که شما سه روز است که هیچ طعامی نخورده اید و من
از شما غافل بوده ام حضرت درین گفتگو بود که حضرت روح الامین از جانب رب العالمین
نازل شد و سوره هل اتی را آورد ایضا حدیث دیگر واما عدالت او در مرتبه بود که اصلا میان
رؤسا و امرا و غیر ایشان از رعایا و ضعفا فرقی نمیگذاشت و شریف و وضیع را یک نحو سلوک
مینمود و عرب و عجم در نظر او یکسان بودند و صد دان بند که کسی امایل بخود کند چنانکه
طریقه ملوک و سلاطین است و خویشان و اقارب خود را با اجانب یک نظر میدید و معامله
او با عقیل مشهورست و در تواریخ و سیر مسطورست و از زیادتی او رؤسا و امرای عرب
که توقع بیشتر و تفوق در جاه و مال بر سایر رعایا و ضعفا داشتند از او برگشتند و میل
بمعاویه نمودند زیرا که او صاحبان قوت و اشرار و رؤسا و قبایل را مرتبه بر دیگران میداد
و مال ضعفا و زیردستان را بهم میداشت و یکسانی میداد که از شان ایشان شورش و فتنه انگیزی
منقول بود و از آنجمله ابن ابی الحدید از جماعت اهل سنت نقل نموده که ایشان گفته اند باعث
عدم رغبت عرب بحضرت امیر علی زیادتی عدالت او بود که تحمل او بر نفوس قاسیه و غیر نفاق
هر طایفه مشکل بود و از این جهة در وقتی که آنحضرت در تقاعد اعراب و فرار جماعتی از اصحاب
بنزد معاویه بمالک اشتر شکایت نمود او عرض کرد که باعث زیادتی عدالت شما و داد گرفتن
مظلوم از ظالم و ضعیف از قوی و وضیع از شریف است و چون اکثر اهل دنیا خصوصا اقویا
طالب باطل و زیادتی مال اند و حق بر ایشان گرانست و نوازش میکنی خواست و مال هدیه بدیگری
میدهد از آنجمله اهل دنیا بیشتر از تو راغب و بمعاویه مایلند حضرت فرمود اگر جمیع عالم رو بمن
بگردانند و با دشمنان من اتفاق نمایند در نزد من بهترست از اینکه امر حق نکنم و نگویم
و انصاف نخواهم و داد مظلومان از ظالم نگیرم و اگر جمیع رؤسا و گردنکشان در نزد من با
یا نباشند ممتنع است که از غنایم زیادتر از حقوق ایشان بایشان بدهم ایضا حدیث دیگر و
بحار الانوار

بحار الانوار ذکر کرده است آخوند و روایت کرده وقتی چند خیک عسل از یمن بخدمت
آن ولی ذو المنن آورده بودند حضرت آن خیکها را در نزد قنبر گذاشته بود و روزی میهمان
بحضرت ابی عبد الله الحسین رسیده آنحضرت مال التفتی نبود بقدر سی بسیار یکسر قنبر گرد
را زاده نان گرفت و بقنبر فرمود که از آن خیکها یک رطل عسل بمن ده که من در
این میهمان خجالت نکشم و انتظار داشته در حین قسمت از بهای ما حساب نماید قنبر
بفرموده آن سرور عمل نموده پس چون حضرت امیر خیکها را طلبید که قسمت نماید بقنبر فرمود
گمان میکنم از این خیک چیزی برداشته شده باشد قنبر کیفیت را بعرض حضرت رسانید از مرکز
دایره عدالت غضبناک گردید و فرمود علی بالحسین حسین را احضار نمایند در ساعت
حضرت امام حسین را حاضر کردند آنحضرت تازیانه طلبید که بزنند حضرت امام حسین گفت لا تفعل
بحق عمی جعفر یعنی بحق عمم جعفر که مرا مزن و آنحضرت چون در وقت غضب قسم بجعفرش دادند
ساکت میشد لهذا دست از تازیانه زدن کشید و فرمود که بر چه ترا برین داشت که
پیش از قسمت چیزی برداری امام حسین عرض کرد که نه آخر ما در آن حقی داریم حضرت فرمود
پدرت فدای تو باد هر چند شما هم در آن نصیب دارید اما نمیتوانید منتفع شوید از آن
پیش از آنکه مسلمانان از حقوق خود منتفع شوند لولا انی رایت رسول الله صلی الله علیه و آله
یقبل ثنیتیک لاوجعتک ضربا یعنی اگر ندیده بودم که پیغمبر که لب و دندان
ترا میبوسید هر آینه ترا از ضرب تازیانه بدرد می آوردم پس دست از کمر مبارک
بیرون آورد و بقنبر داد و فرمود برو و ببازار و بقدر آن عسل که حسین برداشته بخر و باید
عسلی بخر که از آن بهتر و جید نداشته باشد پس قنبر بانقد عسل خرید و آورد و حضرت امیر
در خیک را گرفت و قنبر داخل خیک کرد پس حضرت سرش بالا کرد و در حین مجتبی برو
امام حسین نگریست و میگفت اللهم اغفر للحسین هذا یا حسین بیا که ندانسته امری از او صادر
شده ایضا حدیث اما تواضع و فروتنی و خوش خلقی آنسرور بحدی بود که دایم با فقرا و مساکین
مصاحبت مینمود و با ایشان می نشست و میفرمود مسکین جالس مسکینا یعنی مسکینم که با مسکین
می نشینم و در زمان خلافت او که از افریقیه مغرب تا سمرقند در تصرف او بود پیاده در بازار
کوفه میگشت و مردم بمعاملات و امور خود مشغول بودند و از وی منعی نداشتند و
مردم او را نمی شناختند آنجناب میفرمودند راه دهید مر خود را مردم چون او را میشناختند از وی
کناره میرفتند و راه بروی خالی میکردند و در وقتی معاویه از صعصعة ابن صوحان پرسید که
اوصاف علی را از برای من بیان کن او در جواب گفت که آنجناب چون در میان ما که میبود

واضح است الله
ام محمد کلام
صحرا

از ما بود با ما می‌نشست و با ما چیزی میخورد و با ما میگفت و از ما می‌شنید و بهر جا او را میخواندیم
اجابت میکرد و در نهایت تواضع و فروتنی بود در کمال شکفتگی با ما سلوک مینمود و با وجود این
از او میترسیدیم مانند اسیری دست و پا بسته از کسی که شمشیر برهنه در دست داشته باشد
و خواهد او را گردن بزند و **ایضا حدیث** مرویست که روزی حضرت امیر المؤمنین از راهی
میگذشت زنی را دید که مشک آبی بر کتف گرفته و میرود آنحضرت با آن زن گفت مشک را
بده تا من از جهة تو بردارم آن زن مشک را بوی داد و آنعالیجناب آن مشک را بر کتف
گرفته تا موضعی که مقصود آن زن بود آورد پس حضرت از او پرسید که تو کیستی و امر معاش
تو چگونه میگذرد آن زن عرض کرد مرا شوهری بود علی ابن ابیطالب او را به بعضی غزوات
فرستاد و در آنجا کشته شد و چند طفل صغیر از برای من گذاشته است و هیچ چیز ندارم
و پریشانی و ضرورت مرا برآن داشته که خدمت مردم میکنم و قوتی از جهة اطفال تحصیل
مینمایم سرور متقیان کاین را شنید متغیر شد و بخانه معاودت نمود و در آنشب در قلق
و اضطراب بود تا صبح و چون روز شد قدری طعام تحصیل نمود و در زنبیل گذاشت
و برداشته روانه خانه آن زن شد یکی از اصحاب عرض کرد که این زنبیل را بده تا من بردارم
فرمود که تحمل وزری عنی یوم القیمة یعنی هرگاه تو این را از برای من برداری پس وزر و وبال
مرا در قیامت که خواهد برداشت پس حضرت آمد تا در خانه آن زن و در را زد آن زن گفت
کیست که در را میزند حضرت فرمود منم آن بنده که دیروز خیک آبرا از جهة تو برداشته بودم
در را بگشا که از جهة طفلان تو قوتی آورده ام آن زن آمد و در را گشود و گفت خدا از تو
راضی باد و میانه من و علی حکم کناد پس آنحضرت داخل خانه شد و گفت من بنده هستم که میخواهم تحصیل
ثواب کنم پس باید یا تو متوجه طفلان شوی و ایشانرا مشغول گردانی و من آرد خمیر کنم
و نان بپزم یا من متوجه ایشان باشم و تو نان طبخ نمائی آن زن گفت من در امر خمیر کردن و نان
پختن از تو داناترم و قدرت من بر ایشان بیشتر است تو متوجه طفلان باش پس آن زن
متوجه خمیر کردن شد و آنحضرت مشغول دلداری طفلان و گوشت پختن شد و آنچه
باعث تطییب خاطر اطفال است از حرکات بعمل آورد و گوشت و خرما بدهن ایشان
میگذاشت و دست بسر ایشان میکشید و میفرمود ای فرزندان علی را حلال کنید که در حق
شما کوتاهی و تقصیر کرده است پس آن زن چون از خمیر کردن فارغ شد آنحضرت گفت ای بنده
خدا تنور را روشن کن پس حضرت بتعجیل برخواست آتش در تنور افکند و تنور را مشتعل نمود
و در حین اشتعال شعلهای آتش بر روی مبارک آنجناب میرسید و صورت او را میسوزانید

ومیفرمود ذق

ومیفرمود ذق یا علی هذا جزاء من ضیع الارامل والیتامی یعنی ای علی حرارت آتش را بچش این است
جزای کسی که بیوه زنان و یتیمان را ضایع گذارد و فریادرسی از ایشان نکند پس در اینحال
زنی که آنجناب را می‌شناخت داخل آنخانه شد چون نظرش بر آنجناب افتاد که خدمت او را
میکند با آن زن گفت که این مرد کیست که خدمت ترا میکند گفت بنده ایست از بندگان خدا
آن زن گفت ویحک هذا امیر المؤمنین و امام سید المرسلین و زوج سیدة نساء العالمین
و والی بر تمامی امیر مؤمنان و مقتدای عالمیان و برادر سید پیغمبران و شوهر سیده
زنانست آن زن که اینرا شنید خود را بپای آنحضرت افکند و گفت وا حیائی منک
یا امیر المؤمنین با این شرمساری چکنم ای سرور مؤمنان [illegible]
حضرت فرمودند که بل وا حیائی منک یا امة الله فیما قصرت فی امرک یعنی تو از من
شرمساری نداشته باشی بلکه من از تو شرمسارترم که در حق تو تقصیر کرده ام
ایضا حدیث و آثار زهد و ورع آنسرور نسبت بدنیا و انقطاع او از دنیا و ما فیها در شیوع
و ظهور بمرتبه ایست که از بیان گذشته و در زمان زندگی هرگز بهجت پیوسته
و بوضوح رسیده که هرگز از طعام سیر نخورده و میفرمود اشبع و ارای بطونا جایعة
حول الحجاز و مع ذلک اسمی امیر المؤمنین یعنی آیا من سیر بخورم و حال آنکه در حوالی
حجاز شکمهای گرسنه می‌بینم با وجود این مکتفی شوم بامیر المؤمنین باشم و مکرر میفرمود
حسبی من الطعام ما یقیم ظهری یعنی بس است از طعام مرا آنقدر که پشت مرا راست دارد
و از عبادت بیرون کار مانع نیاید و همیشه ریزه های نان جو که خشک شده
بود میخورد و نان خشک کم میخورد و اگر تناول مینمود مخمر بود بنمک و سرکه
و اگر از آن ترقی مینمود قدری سبزی میخورد و **ایضا حدیث** و شیعه و سنی نقل کرده اند
که آنحضرت انبانی داشت که ریزه های نان خشک در آن بود که همیشه از آن تناول مینمودند
و سر انبان را مهر نموده بودند عبدالله ابن رافع سبب مهر نمودن را پرسید حسنین
امام بعد از آنجناب اشاره بایشان نمود و فرمود اخاف من هذین الولدین
میترسم از این دو پسر از راه اشفاق و مهربانی که آنرا مطبوخ بروغن نمایند **ایضا حدیث**
و عمران بن عقله روایت میکند که روزی بخدمت آنحضرت رفتم طبقی از برابر
آنجناب نهاده بود و بر آن چند قرص جو خشک شده بود که سبوس جو بر
آن ظاهر بود و حضرت آن قرصها را بزانوی مبارک گذاشته میشکست و با نمک در
تناول مینمود و فضه کنیز آنحضرت بالای سر آن ایستاده بود باو گفتم اما تتقون الله فی هذا الشیخ

الا الظلم رفیقه اما شما از عهده این نمیتوانید بر آمد این شیخ نیکو را چرا که دائی نان نه نخورد الیک
نفسک گفت خود ما را امینی بر ما عهده است پس حضرت تبسم نمود و فرمود میآرد ابای
مامون ساخته ام پس گریست و گفت بابی و امی من لم یشبع ثلاثا متوالیة من خبز بر حتی
فارق الدنیا و لم ینخل دقیقه یعنی پدر و مادرم فدای آنکس باد که در مدت عمر خود سه روز
پی در پی نان گندم سیر نخورد تا از دنیا رفت و هرگز آرد او را نبیختند و مروی است
از آنکه حضرت رسول بود ایضا حدیث و مروی است که روزی یکی از دوستان طبقی از حلوا
برسم هدیه بخدمت آن سالار سالکان طریق زهد و تقوی آورد آن جناب انگشت مبارک
را در او فرو برد و بر دهن او در آورد آن گریست و فرمود رنگ و پوست هر دو نیکو
اما نمیدانم طعمش چگونه است پس انگشت مبارک را از او پاک کرد و فرمود این ابدا رد
و صحت پیوسته است که لباس آن حضرت در غایت درشتی بود و همیشه جامه او کهنه میبود
و مشتمل بر پینهای بسیار میبود و گاهی جامه خود را بلیف خرما پینه میکرد و گاهی بپوست
کهنه پینه میفرمود و اگر آستین مبارک او بلند میبود او را میبرید و میفرمود روزی
بر منبر آمد و جامه کهنه که همه پینه بود پوشیده بود نگاهی بآن کرد و فرمود لقد رقعت
مدرعتی هذه حتی استحییت من راقعها الغبا یا علی مدرعتی الان لا یحبی لیه ذعتها یعنی
بدرستیکه این جامه را آنقدر پینه کرده ام که از پینه کننده آن شرم دارم و پینه کننده
آن گفت یا علی این جامه را مال دور نکنی هیچ صاحب الاغی راضی نمیشود که اینرا پالان الاغ خود کند
پس فرمودند ما لعلی و زینة الدنیا و کیف ارضی بلذة تفنی و نعیم لا یبقی علی ابن ابیطالب یعنی دنیا
چه کار است و چگونه خود را راضی کنم بلذتی که فانیست و نعمت غیر باقی و در پنج سال که والی
بود خشتی بالای خشتی و آجری بالای آجری نگذاشتند و وقتی که از دنیا رفت یک درهم
بلکه حبه و مثقالی از مال دنیا از او باقی نمانده بود و صحت پیوسته که در بیت المال
در آمد و در آنجا زر و نقره بسیاری جمع آمده بود و در آنها نگریست و سخنی تفکر
پس گفت یا صفراء یا بیضاء غری غیری یعنی ای طلا زرد رخسار و ای نقره سفید عذار
غیر مرا فریب دهید که من فریفته شما نمیشوم بدرستیکه من شما را طلاق داده ام که رجعت
در آن محالست و بازگشت بآن ممتنع است ایضا حدیث مروی است که روزی آن
حضرت ولی متقیان ببازار بزازان رفت و بدر دکان شخصی رفته با او گفت دو جامه بمن
بفروش آن شخص حضرت را شناخت تعظیم و احترام و تکریم نمود حضرت بجهة آنکه مبادا در بها
مراعات او کند از آن در گذشت و بدر دکان پیری رفت که او را نمیشناخت و دو جامه

ازان خرید یکی

از آن خرید یکی بسه درهم و دیگری بدو درهم او را گفت به سه درهم قنبر داد و قنبر عرض کرد
که شما بپوشید و مولای من شما این را بپوشید زیرا که بمنبر میروید و مردم همه نگاه بشما میکنند
حضرت فرمود استحیی من ربی ان افضل علیک از پروردگار شرم دارم که خود را بر تو تفضیل
دهم در لباس جامه که قیمت آن کمتر بود پوشید و آستین آن بلند بود بریدند
انداخت و کلاهی از جهت فقیری دوختند پس آن پیر گفت بیا آستین خود را که بریده اند بجای
کنم و بدوزم گفت زینت دهد هر دو آن الامر اسرع من ذلک و کذا باید که هست
باشد بدستی که سعادت رفتن عمر از این بیشتر است که من بقائم بامثال این امور پردازم
و آن قدوه ابرار در بعضی از خطب دُرربار خود فرموده که و اعلموا ان امامکم قد اکتفی
من دنیاه بطمریه و من طعمه بقرصیه لا یطعم الفلذة فی حول الا فی سنة اضحیته
و لکن لن تقدروا علی ذلک فاعینونی بورع و اجتهاد یعنی بدانید ای مردم که امام شما از دنیا
اکتفا کرده است بدو جامه کهنه و دو قرص جو در عرض سال گوشت بدهن او نمیرسد
مگر در عید اضحی که قدری از گوشت قربانی تناول میکرد و شما قدرت برای این امر ندارید
پس مرا یاری کنید به پرهیزکاری و جد و جهد در امثال اوامر الهی پس فرمودند و کانی بقائلکم
یقول اذا کان هذا قوت ابن ابیطالب فقد قعد به الضعف عن منازلة الاقران و منازعة
الشجعان و الله ما قلعت باب خیبر بقوة جسدانیة و لا بحرکة غذائیة و لکنی ایدت
بقوة ملکوتیة و نفس بنور ربها مضیئة یعنی گویا میبینم که گوینده از شما میگوید
که هرگاه قوت ابن ابیطالب این باشد ضعف او را باز خواهد داشت از محاربه شجاعان
و از باب قوت و قدرت نخواهد داشت به منازعه ابطال و اصحاب شوکت قسم بخدا
که من نکندم در خیبر را بقوت جسمانی و بحرکت که حاصل میشود از چیزی خورده
بلکه من مؤید بقوت ملکوتی و عطا کرده شده ام نفسی که نورانیست بنور رب
و در کار و در بعضی دیگر از خطب خود میفرماید و الله ما دنیاکم عندی الا کسفر
منهل حلوا اذ صاح بهم سائقهم فارتحلوا و لا لذاتها فی عینی الا کحمیم اشربه غساقا
و علقم اتجرعه زعاقا و سم افعی اسقاه دهاقا و قلادة من نار اوهقها خناقا
یعنی بخدا قسم که دنیای شما در نزد من مثل کاروانیست که مسافری چند در آنجا فرود
آیند پس حدی خوان ایشان بانگ بر ایشان زند که بار کنید و از آنجا ارتحال نمایند و کذا لذت
دنیا در چشم من مثل چرکیست که اهل جهنم جرعه جرعه میخورند و مانند سم قاتل است
که هر که جرعه از آن بنوشد هلاک میشود و مثل زهر افعی است که کسی بیاشامد تا

از ان ممتلی شود و شبیه قلاده ایست از اتش که از اکسی در گردن افکند یعنی و زهد ند
ولقد رقعت مدرعتی هذه حتی استحییت من راقعها و قال لی اقذف بها قذف
الانی لا یرضها لبس دعیتها فقلت له اعزب عنی فعند الصباح یحمد القوم السری
وتنجلی عنا علالات الکری یعنی بدرستیکه اینقدر این جامه را پینه کردم که از پینه کننده آن
شرم کردم پس گفت یا علی اینرا دور افکن همچنانکه الاغ پالان خود را دور می افکند و آن را
نمیشود که از پالان ان کندیی باو گفتم از من دور شو بدرستیکه چون صبح داخل
شود شب روندگان خوشحال خواهند بود و مردم ایشان را مدح خواهند کرد و بقای
زحمت و تصدیع از ایشان زایل خواهد شد یعنی و زهد ند ولو شئت لتسربلت
بالعبقری المنقوش من دیباجکم ولاکلت لباب هذا البر بصدور دجاجکم ولشربت الماء
الزلال برقیق زجاجکم ولکن صدق الله جلت عظمته حیث یقول من کان یرید الحیوة
الدنیا و زینتها نوف الیهم اعمالهم وهم فیها لا یبخسون اولئک الذین لیس لهم فی الاخرة
الا النار وکیف استطیع الصبر علی نار لو قذفت بشررة الی الارض لاحرقت نبتها ولو اعتصمت
نفس بقلة لتنضجها وهج النار فی قلتها یعنی اگر می خواسته باشم هر اینه خود را در ع
کبپوشم لباسی منقوش و زر نگار از دیباجهای شما و بخورم خالص این گندم را با سینهای
مرغان شما و بیاشامم اب زلال در نازکی شیشهای شما ولیکن تصدیق خدا
را میکنم که میفرماید که هر که طلب کند حیات دنیا و زینت او را با ایشان عطا میکنیم جزای
از هیچ چیزی کم نگذاشته باشد ولیکن در اخرت نخواهد بود از برای ایشان مگر اتش جهنم
و چگونه من صبر میتوانم کرد بر اتشی که شراره از ان بر زمین افتد همه گیاههای زمین
را بسوزاند و اگر کسی از ان شراره بگریزد و پناه بکوه بلندی برد فایده نخواهد اورد
و بعد از ان زهد ند و انما هی لعلی ان یکون عند ذی العرش مقربا او یکون فی
حبسیا مبعدا مسخوطا علیه بجرمه مکذبا والله لان ابیت علی حسک السعدان مرقدا
ولحتی اطمار علی سفاها ممددا او ارمی فی اغلالی مصفدا احب الی من ان القی فی القیمة
محمدا ظالما فی شیء یتمة اظلمه بفلسه متعمدا یعنی از برای علی بهتر است که در نزد خدا
صاحب عرش مقرب باشد و یا در جهنم ذلیل و بمقدار باشد و از پیش درگاه خود دور
باشد و بسبب گناهان در مقام غضب الهی و تکذیب او باشد بخدا قسم که اگر شب را بروز
بیاورم در حالتی که خوابیده باشم بر خار مغیلان و جامهای کهنه من در زیر من افتاده
بر روی خار و خسک درخت باشد یا در غل و زنجیر بند شوم و مرا بر روی زمین بکشند

درد ذوی بجز

در نزد من بهتر است از انکه در روز قیامت محمد را ملاقات کنم و ظلمی از مال یتیمی خیانت
کرده باشم در مقام موعظه و نصیحت به نعمان بن حنیف که از جانب او در بصره والی
بود نوشت که والله ما کنزت من دنیاکم تبرا ولا ادخرت من غنائمها وفرا ولا اعددت
لبالی ثوبی طمرا بلی کانت فی ایدینا فدک من کل ما اظلته السماء فشحت علیها نفوس
قوم وسخت عنها نفوس اخرین ونعم الحکم الله وما اصنع بفدک وغیر فدک والنفس
مظانها فی غد جدث ینقطع فی ظلمته اثارها وتغیب اخبارها وحفرة لو زید فی
فسحتها واوسعت یدا حافرها لاضغطها الحجر والمدر وسد فرجها التراب المتراکم یعنی
بخدا قسم که من از دنیای شما هیچ طلائی جمع نکرده ام و از غنیمتهای ان چیزی ذخیره نکرده ام
و از برای دو جامه کهنه که پوشیده ام جامه کهنه دیگر مهیا نکرده ام اگر خواهم انهارا پاره
کنم از جهت شستن انها بپوشم بلکه از جمیع انچه اسمان بر و سایه انداخته بود فدک در اماله
بود و بر ایشان نوعی بخل نمودند راضی نشدند که ما انرا مالک باشیم و طمعها از ان بریده شده
راضی شدند که در تصرف ما باشد و عجب حکمیست خدا بعد از ان فرمودند و ما اصنع
بغیر فدک یعنی چه میکنم من فدک را و غیر فدک را و حال انکه مقام من فردا قبر خواهد بود که در
ان اثاری از حرکات و سکنات منقطع خواهد شد و خبرهای مخفی خواهد شد و قبر
گودالی خواهد بود که اگر فضای ان زیاد شود کننده ان سعی کند در وسعت و فراخی
و احاطه به میکند و حالت فضای وسعت انرا سنگ و کلوخ پر میکند و مکرر انحضرت زهد نموده است
نزد من خوار شد و بمقدار بسته خوانی خوکی که در دست صاحب مبتلی باشد
ایضا حدیث روایت کرده است ضرار بن حمزه که از خواص اصحاب انحضرت بود بر معاویه
داخل شد معویه گفت اوصاف علی را از برای من نقل کن ضرار گفت مرا از این امر معاف
بدار معویه گفت معاف نخواهم داشت والله باید علی را وصف کنی پس ضرار گفت
کان والله بعید المدی شدید القوی یقول فصلا ویحکم عدلا یعنی بخدا قسم که بود علی عالی
همت و بلند مرتبه میگفت حق بود و بحق حکم میکرد و عدل بود ینفجر العلم من جوانبه
وینطق الحکمة من نواحیه علم از اطراف و جوانب او جاری بود و حکمت از نواحی او
گویا بود یستوحش من الدنیا وزینتها ویستانس باللیل ووحشته وحشت داشت
از دنیا و زینت او و انس داشت بشب و ظلمت ان از جهة مناجات و عبادات بخدا قسم
که اکثر اوقات گریان بود در عواقب امور بسیار فکر مینمود و کالی دست بهم میزد
ونفس خود را مخاطب مینمود و سرزنش مینمود و اکثر اوقات با پیشه درگاه خود در مناجات

بود و او را در لباس هر چه زبر بود و از طعام آنچه کم لذت تر بود خوش می آمد و در میان
ما که بود مثل یکی از ما بود با ما می‌نشست و با ما چیزی میخورد و هرگاه او را میخواندیم اجابت
میکرد با وجود کمال رعایتی که از ما میکرد و نزدیکی که ما در نزد او داشتیم از هیبت او
در نزد او قدرت بر تکلم نداشتیم و از عظمت و شوکت او نمیتوانستیم چشم گشود
و هرگاه تبسم مینمود دندانهای او چون مروارید منظوم ظاهر میشد ارباب صلاح
و دین را تعظیم مینمود و فقرا و مساکین را بسیار دوست میداشت اغنیا از او طمع
باطل نداشتند و ضعفا از عدل او ناامید نبودند خدا را گواه میطلبم که او را
در بعضی از مواضع که بعبادت قیام مینمود دیدم در وقتی که شب پرده‌های خود را
افکنده بود و ستارگان در سیاهی فرو رفته بعضی در دل شب که ظلمت عالم را
فرو گرفته بود در محراب خود ایستاده محاسن خود را در دست گرفته بیتابی میکرد
و اضطراب مینمود مانند کسی که او را مار گزیده باشد و میگریست و با دل حزین و خواطر
غمگین و گویا حال از او میشنوم که میگفت یا دنیا دنیا الیک عنی ابی تعرضت ام الیّ تشوقت
هیهات هیهات غرّی غیری لا حاجة لی فیک قد طلقتک ثلاثا لا رجعة فیک یعنی
ای دنیای دنیه آیا از برای من متعرض من شده که مرا بدام فریب خود بدر آوری و هرگز شوق
کرده که مرا فریفته گردانی خود که هیهات هیهات دور است این معنی هنوز نزدیک
نشده است آن وقت که تو مرا فریب دهی غیر دیگری مغرور کن که مرا بتو حاجتی نیست
بدرستیکه من ترا سه طلاق گفته ام که دیگر مجال رجوعی از برای من بتو نیست عمرک
قصیر و خطرک یسیر و املک حقیر آه من قلة الزاد و بعد السفر و وحشة الطریق و عظم
المورد ای دنیا عمر تو کوتاه است و قدر و منزلت تو کم است و امید تو اندک آه از کمی توشه
و دوری راه و وحشت طریق و بزرگی مقصد و ناهمواری خوابگاه و چون سخن ضرار باینجا
رسید صداهای های گریه معویه بلند شد بنحویکه اشکها از چشمهای او جاری شد
و او با آستین خود پاک میکرد و گریه گلوی حاضران را گرفت و معویه گفت هکذا کان والله
ابو الحسن بخدا قسم که علی چنین بود ایضا حدیث روایت کرده وقتیکه ابن ملجم ملعون ضربت
بر فرق همایون او زد و او را از مسجد بخانه او بردند اصحاب همگی در دور او جمع شدند
و التماس وصیت و موعظه از آن مقتدای اولین و آخرین نمودند و آن حضرت وصایا
و موعظه چند با ایشان فرمود و بعد از آن گفت اگر من از این مرض شفا یافتم خدا را شکر
مینمایم و اگر از دنیا مفارقت کنم بدانید که من دعا بد بینانست بعدم و در دنیا مثل کسی بودم

که در سایه درخت

که در سایه درختی نشسته باشد و آن سایه بنحوی از سر وی بگذرد یا آنکه باد خاشاکی چند
در پیش او جمع کند و بعد از آن پراکنده گرداند یا ابری بر سر وی سایه افکند و بعد از آن
بگذرد و محو گردد در میان شما مجاور بودم که بدنم با شما مجاور بود و جسم بلا اعمال متعلق
بود و بعد از این بدن مرا خواهید دید ساکن و مطلق از روح و دیگر نخواهید دید از من
حرکات و سکنات که از او مشاهده میکردید نخواهید شنید از او خطبه‌ها و کلمات فصیحه
که می شنیدید و نخواهید یافت از او آن علوم و معارف ربانی که از او میگرفتید پس باید
که پند گیرید از حال من و از ساکت شدن حرکات من و از بیکار ماندن اعضای من
که پند بهتر خواهد بود وداع میکنم شما را وداعی که انتظار میبرم شما را و ملاقات شما را در قیامت
و در آنجا بر شما ظاهر خواهد شد بزرگی و قدر و منزلت من و خواهید شناخت بعد از
خلافت و جاه من دیگران را و دانستید که بر شما ظاهر خواهد شد ایضا حدیث عبادت او بنحوی بود که
همیشه رو بخدا میداشت و شبها اولی بندگی خدا را میداشت و هرشبی البته هزار رکعت نماز
میکرد و بلکه بعضی نقل کرده اند که هرشب از غلبه شوق هزار تکبیرة الاحرام میشنیدند و رای
تکبیرات فرایض و سنن بر آن و بعد از آن در هزار رکعت نماز و لیلی و سنن
میکرده اند و جبهه مبارکش از کثرت سجود مانند کف پای شتر پینه کرده بود و سالی
چند نوبت پوست میگذاشت و راه مکه را بعمارت و آباد نمود و از املاک تا آخر عمر خود
با کفار و بغاة جهاد کرد و همه علوم حقه را انتشار نمود و سنن و آداب شرعیه را احیا کرد و بدع
و آراء باطله را از میان عالم بر طرف نمود نقلست از ام سعید که از جمله کنیزان آن سرور منقیان
بود پرسید که علی در هرشب از ماه رمضان چند رکعت نماز میکرد جواب گفت ماه رمضان
و شوال در نزد او مساوی بود همه شبها را احیا مینمود تا صبح و چون وقت نماز داخل میشد
رنگ مبارک او زرد میشد و لرزه بر اعضای مبارک او می افتاد بعضی او را تعجب میکردند
در این وقت چه میشود و میفرمود وقت ادای امانتی است که آسمان و زمین از او عاجز شدند
نمیدانم من با این ضعف چگونه ادا خواهم کرد و حضرت امام زین العابدین با وجود کثرت
عبادتی که مینمود هم چنانکه روایت کرده در هرشب و روزی هزار رکعت نماز میکرد روزی
یکی از صحیفه که عبادت آن سرور حیدر سالکان طریق بندگی در آن ثبت بود بر داشت و قدری
از آن را خواند پس از روی تفجع و ملال از دست مبارک نهاد و گفت انّی لی بعبادة علی و من
یقوی علی عبادته عبادت من کجا و عبادت جدم علی ابن ابیطالب کجا که قوت و طاقت
بر عبادت او دارد و همین در بیان سعی او در عبادت کافیست که در لیلة الهریر

در میان دو صف سجادهٔ آنحضرت را افکنده بودند و او مشغول عبادت بود و تیر از چپ
و راست او می‌آمد و هیچ باکی نداشت و در کمال خضوع و خشوع عبادت مینمود و در اثنای شب
ازان عالیجناب با نفد تکبیره شنیده شد که به تکبیری دور گشت نماز کرد و ملیت کار
گشت و کسی که در ادعیه و مناجاتی که از او صادر شده تامل کند خواهد که دانست
که از چه دلی صادر شده و به چه زبانی جاری گردیده و خواهد یافت که خوف و خشیت
و خضوع و خشوع و اخلاص او نسبت بجناب الهی در چه مرتبه بوده و همچنین در خضوع
و خشوع و انقطاع او بجناب احدیت کافیست که در بعضی از غزوات پیکانی به
پای شریف او رفته بود بجهة شدت الم و درد نمیشد که آن پیکان را از پای مبارک
او بیرون آورند و هر وقت دست بان موضع میگذاشتند درد بغوری شدت
میگرفت که آنحضرت طاقت نمی‌آورد از درد وقتیکه در نماز بود جراح آمد و آن پیکان را
بیرون آورد وقتی که حضرت از نماز فارغ شد دید الم و درد او کم شده و در کنار
مصلای خود دید خونی ریخته شده است سبب را استفسار نمودند کیفیت
واقعه را عرض کردند فرمود بخدائی که جان پسر ابیطالب در ید قدرت اوست که از
بیرون آوردن پیکان مطلع نشدم وایضا حدیث و ابو درداء روایت کرده که
آن برگزیدهٔ خالق و پناه خلایق را دیدم که از یاران و کسان خود کناره گرفته
بنخلستان بنی النجار رفت و خود را در میان شاخ و برگ درختان خرما نهفته
و او را نیافتم و گفتم بمنزل خود رفته خواهد بود ناگاه آواز حزینی شنیدم که میگوید
الهی کم من موبقة تحلمت او حلمت عن مقابلتها بنقمتک وکم من جریرة تکرمت
عن کشفها بکرمک الهی ان طال فی عصیانک عمری وعظم فی الصحف ذنبی فما انا مؤمل غیر
غفرانک وما انا براج غیر رضوانک الخ بسی گناه که تحمل کردی و حلم ورزیدی و گذرانیدی
از من و در برابر او نقمت دادی و بسی گناه که بکرم خود پرده از روی او نگشادی
الخ اگر دور و دراز شد در نافرمانی تو عمرم و بزرگ گردید در صحیفهای اعمال گناه
من امیدی نیستم از غیر آمرزش تو و نیستم امیدوار بجز خوشنودی تو پس از
آن آواز رفتم ملاحظه کردم دیدم علی ابن ابیطالب بود خود را از وی نهفتم پس چند رکعت
نماز گذارد و بعد ازان بدعا و گریه پرداخت و گفت الهی طال ما امامت عینای وقد
اوقات صلواتک وانت مطلع علیّ تحلمت بجلالک الکریم الی اجل قریب فقد بدلها اتین العینین
وکیف تصبران عذابا علی حریق النار الهی طال ما مشت قدمای علی غیر طاعتک وانت مطلع علیّ

تحلمت بجلالک

تحلمت بجلالک الکریم الی اجل قریب فقد بدلهما انین القدمین کیف تصبران عذابا علی حریق
النار الهی طال ما رکبت نفسی الی ما هو راجع الیّ وانت مطلع تحلمت بجلالک الکریم الی اجل قریب
فقد بدلهما انین القدمین کیف تصبران عذابا علی حریق النار الهی طال ما رکبت نفسی الی ما
هو راجع الیّ وانت مطلع تحلمت بجلالک الکریم الی اجل قریب لهذا الجسد الضعیف کیف
تصبر عذابا علی حریق النار یعنی خداوندا دراز شد زمانی که چشمهای من در خواب
بودند و حال آنکه اوقات نمازهای تو داخل شده بود و تو بر آن مطلع بودی
و بحلم خود از من گذرانیدی و مرا واگذاشتی تا اجل نزدیک من که قیامت باشد پس
این چشمهای من چگونه طاقت بر سوختن آتش جهنم خواهند داشت خداوندا دراز شد
زمانی که پاهای من راه رفتند از جهة امری که غیر طاعت تو بود و تو بر آن مطلع
بودی و از بردباری خود از من گذرانیدی و مرا تا اجل معین مهلت دادی
ولی بر آن پاهای من چگونه وجود بر سوخته شدن از آتش جهنم طاقت خواهند داشت
خداوندا دراز شد زمانی که مرتکب امری شدم که نفس من مایل بان شد و گذرا
او راجع بجسم بود و تو مطلع بر آن بودی و بحلم نیکوی خود از من گذرانیدی و مرا
تا اجل موعود مهلت دادی پس وای بر آن جسد ضعیف من چگونه وجود با آتش جهنم صبر
خواهد کرد و بعد از این عبادات آن زبدهٔ کاینات انقدر گریست که بیهوش شد
و بیرون بیهوشی آمد و گفت الهی الویل لی ثم الویل لی ان کان فی النار مجلسی الهی الویل لی
ثم الویل لی ان کان الزقوم طعامی الهی الویل لی ثم الویل لی ان کان الحمیم شرابی الهی الویل
لی ثم الویل لی ان کان القطران لباسی الهی الویل لی ثم الویل لی اذا قدمت الیک وانت ساخط
علیّ یعنی خداوندا وای بر من پس وای بر من اگر آتش جایگاه من باشد خداوندا وای بر من پس
وای بر من اگر زقوم طعام من باشد خداوندا وای بر من پس وای بر من اگر حمیم آب من باشد خداوندا
وای بر من پس وای بر من اگر قطران لباس من باشد خداوندا وای بر من پس وای بر من اگر
بدرگاه تو شوم و غضب تو بر من نازل باشد پس چند فقرات دیگر از مناجات بزبان
جاری نمود و گریست تا بیهوش شد و بعد از مدتی بهوش آمد و گفت بای وجه الفالق
وقد اخلقت الذنوب وجهی وبای لسان ادعوک وقد اخرس المعاصی لسانی وکیف ادعوک
وانا العاصی وکیف لا ادعوک وانت الکریم وکیف ادعوک وانا انا وکیف لا ادعوک وانت
انت وکیف افرح وقد عصیتک وکیف احزن وقد عرفتک یعنی بچه روی ملاقات با تو کنم
و حال آنکه گناهان روی مرا کهنه کرده اند و بچه زبان ترا بخوانم و حال آنکه معاصی زبان مرا

کنک نموده و چگونه نترسم و حال آنکه من گناهکارم و چگونه نترسم و حال آنکه تفکر عجزی
و چگونه نترسم و حال آنکه من منم و چگونه نترسم و حال آنکه تو تویی و چگونه شاد باشم
و حال آنکه عصیان ترا نموده ام و چگونه محزون باشم و حال آنکه ترا شناخته ام پس بسیار
گریست و چندین گوت نماز کرد و گفت الهی بنام کل ذی عین و یستریح الی وطنه و انا وجل القلب
و عینای تنظر الی رحمة ربی و انتظر عفوك کما ینتظره المذنبون یعنی ای خداوند صاحب
چشمی هر شب میخوابد و در منزل و وطن خود استراحت مینماید و من از خوف بیدارم و دلم
لرزانست و چشمانم منتظر رحمت پروردگارند و من منتظر عفو توام همچنانکه گناهکا
ران منتظر عفو تو میباشند و بعد از گریه و زاری گفت الهی الحرق بالنار عینی و قد کانت
من خوفك باکیة الهی الحرق بالنار قلبی و قد کان لك محبا الهی الحرق بالنار جبهتی و قد کا
نت لك خاشعا الهی الحرق فمی و قد کان للقرآن تالیا الهی الحرق بالنار جوارحی و قد کا
نت لك راکعا سجدا الخدایا خداالهی سوزانید با آتش چشم مرا و حال آنکه از خوف تو گریا
نست و ای خداالهی سوزانید با آتش دل مرا و حال آنکه دارانست دوستی تو و ای خداالهی سوزانید
با آتش جسم مرا و حال آنکه خشوع و خضوع از جهة تو بعمل آورد الهی ای خداالهی سوزانید
با آتش زبان مرا و حال آنکه تلاوت کتاب ترا میکند الهی ای خداالهی سوزانید با آتش
دست و پای مرا و حال آنکه از برای تو رکوع و سجود میکند و بعد از آن بگریه بسیار افتاد
و مناجات چند کرد پس گفت الهی افکر فی عفوك فتهون علی خطیئتی ثم اذکر العظیم من اخذك فیعظم
علی بلیتی یعنی ای معبود من فکر میکنم در عفو تو پس سهل میشود بر من گناه من بعد از آن
یاد میاورم گناهان بزرگ خود را پس عظیم میگردد بر من بلای من بعد از آن گفت آه آه ان
قرأت فی الصحف السیئة التی انا ناسیها و انت محصیها فتقول خذوه فیاله من ماخوذ لا تنجیه
عشیرته و لا ینفعه قبیلته یعنی آه اگر خوانم در صحایف اعمال گناهی که من او را فراموش کرده باشم
و تو آنرا شمرده و بحساب در آورده باشی پس گویی بگیرید او را یعنی فرشتگان عذاب را که
هر فرمان دهی پس وای برگرفتار که هیچ نتوانند خویشان و عشیره او نجات دادن او را و قوم و قبیله
او نفعی نتوانند باو رسانید و بعد از آن گریه بسیار کرد و فقرات بسیاری فرمود و گفت آه
من نار تنضج الاکباد و الکلی آه من نار نزاعة للشوی آه آه از آتشی که میپزد جگرها و کردها را
از آتشی که برکننده است پوست سرها بود در را گفت بعد از آن او را گریه آتش ضعیف شد و
پس دیگر او را که آواز نشنیدم پیش رفتم دیدم مثل چوبی بود که افتاده باشد بعضی اعضای
مبارکش خشک شده بود و اصلا حرکتی از آن ظاهر نبود گفتم و بسیار او را صدا زدم و حرکت دادم نه آواز

از او شنیدم و نه

٤١

از او شنیدم و نه حرکتی از او صادر شد و اعضای مبارکش او را اولا هم او را صدا دم فراهم نیامد گفتم
انا لله و انا الیه راجعون بخدا قسم که علی از دنیا رحلت نموده پس شتابان بخانه فاطمه رفتم
و گفتم ای دختر رسول خدا حق تعالی ترا اجر دهد در مصیبت علی ابن ابیطالب به درستیکه
علی از دنیا رحلت نموده حضرت فاطمه گفت ای ابودردا آیا واقعه او چه کیفیت بود ابودردا
میگوید آنچه دیده بودم بعرض رسانیدم فاطمه فرمود بخدا قسم که این بیهوشی است
که مکرر او را از خوف الهی عارض میگردد پس آب آوردند و بر روی مبارکش افشاندند تا بهوش
آمد و نگاه بمن کرد و من میگریستم فرمود ای ابودردا گریه تو از چیست گفتم از آنچه بینم که
بر سر خود می آوری فرمود یا ابادردا فکیف لو رایتنی و دعی بی الی الحساب و ایقن اهل
الجرائم بالعذاب و احتوشتنی ملائکة غلاظ و زبانیة فظاظ فوقفت بین یدی الملک الجبار قد
اسلمنی الاحباء و رحمنی اهل الدنیا لکنت اشد رحمة لی بین یدی من لا تخفی علیه خافیة یعنی
پس چگونه خواهی بود ای ابادردا اگر ببینی مرا در جائی که خوانده باشند مرا بحساب و یقین کنند
اهل معصیت را بعذاب و در میان گرفته باشند مرا ملائکه غلاظ یعنی درشت خویان
و درشت گویان و زبانیه فظاظ یعنی فرشتگانی که دوزخیان را بدوزخ میبرند و مطلقا
رحم و ساهلی ندارند پس ایستاده باشم من در نزد پادشاه جبار و فروگذاشته باشند
مرا دوستان و یاری نکرده باشند دوستان و رقت کرده باشند بر من اهل دنیا
در این در آن وقت ترا بیشتر بر من رحم خواهد آمد در پیش کسی که هیچ پنهانی بر او پنهان
نیست ایضا حدیث کرامات و خارق عادات آن عالیجناب از آن بیشتر است که در حد احصا
بیرون آید چنانکه بر واقف کتب علمای فریقین مخفی نیست و شبهه نیست که آن عالیجناب در ملک
و ملکوت تصرف داشته است و همه مخلوقات الهی مطیع و منقاد او بوده اند حکایت رد شمس او
چند مرتبه مشهور است و در کتب معتبره مسطور و امور غریبه و عجیبه بسیار از او صادر شده
پیوسته که چون پای مبارکش در رکاب مینهاد افتتاح تلاوت قرآن میکرد و چون پای دیگر
بر رکاب میرسید و آنچه بر بالای مرکب راست می ایستاد ختم تمام شده بود حضرت فاطمه فرمود
شبی که رفتی علی با من مزاح کرد از وحشت ترسیدم زیرا که شنیدم سنگ آسیا با وی سخن میگفت و با
ملائکه هیچ حکایت را با پدرم نقل کردم او تبسم کرد و فرمود ای فاطمه خدا بعلی شوهر تو بر جمیع
فضیلت داده و زن مرا امر کرده که آسیاب خود را باوی گوید و آنچه بر سر او واقع شد
مشرف تا مقرب بالجناب بیان نکند و ایضا حدیث مرویست که در زمان خلافت ابی بکر زلزله شد
در مدینه واقع شده بود مردم مضطرب شدند در خانه ابوبکر هجوم آوردند ابوبکر بیرون آمد

وگفت علیکم بعلی بن ابیطالب بر شما باد بعلی که وی بعد از من امام است باتفاق شما پس جمیع مردم مدینه
چند مستان نیز که بوده مانع آمدند معرض کردند که ای ابن عم رسول خدا ما در باب پیغمبر خدا
در وقتی که از دنیا رحلت نمود ما را بشما واگذاشت و سفارش امت را بشما نمود حضرت
رسول مبارک را بر دوش گرفته در خانه مخالف شد نبودم از مرد باتفاق می بیاید و اهل مدینه
باتفاق اصحاب و قاری سکینه از در خانه بیرون رفتند و حضرت در موضعی از محل نشست
ده در آنجا بر نشستن نمودند و شروع بموعظه نمودند زمین بحرکت در آمد مانند کشتی که در دریا
طوفانی شده باشد و مانند غربالی که بر روی آب افکنده باشند و مردم همگی مضطرب بودند
چون حضرت اضطراب خلایق و شدت زلزله زمین را مشاهده نمود هم چنانکه نشسته بود
پای مبارک بر زمین زد و فرمود مالک یا ارض قرّی ترا چه روی داده ای زمین قرار گیر دفعه
زمین ساکن شد و حرکت وی بالکل رفع شد ایضا حدیث روایت که وقتی رسول خدا را
تب عارض شده بود حضرت امیر بعیادت وی رفت حضرت رسول از شکایت از شدت
تب نمود و فرمود تب من نسبت به تبهای سایر مردم شدید تر باشد حضرت امیر دست
به بدن مقدس سید عالم گذاشت و فرمود اطلعی یا حمی ای تب بیرون رو دفعه تب از بدن
مقدس سید عالم گذاشت بیرون رفت ایضا حدیث روایت که صبر او در مصایب و بلایا
و رضای او بقضا بلیات در غایت کمال بود و شاهد براین مدعا معنی است که بعد از
رحلت ختمی مآب از دشمنان آنجناب رسید و او با وجود اقتدار بر جواب صبر نمود و نسبت
وصیت رسول خدا در صدد انتقام بر نیامد هم چنانکه حدیث غصب خلافت مروی است که
چون سید عالم از خاکدان دنیا بدار السرور عالم جاویدان ارتحال نمود حضرت امیر المؤمنین
بمقتضای رب العالمین و وصیت سید المرسلین با حضرت روح الامین متوجه تجهیز و تغسیل
و تکفین آن سید اولین و آخرین شد و گروه منافقین جنازه رسول خدا را در میان
گذاشته بسقیفه بنی ساعده رفتند و در امر خلافت سخن آغاز کردند و بعد از منازعه
بسیار و مجادله بیشمار در میان مهاجر و انصار نظر بتهدیدات و تسویلات اولی خلف
امر خلافت به پسر ابی قحافه قرار یافت و جمیع امت مگر طایفه قلیلی همت با او بیعت نمودند
و چون سید اوصیا از دفن سرور انبیا فارغ شد و بر کیفیت حال اطلاع یافت بسیار
محزون شد و چون شب در آمد حسنین را با خود بر داشته و بخانه هر یک از مهاجر و انصار
رفته ایشان را از معتقدات الحقه سایند و وصیت رسول خدا در خم غدیر بخاطر ایشان
رسانید و از ایشان یاری طلب نمود و از آن گروه بغیر بیست و چهار کس دیگری اجابت ننمود

وچون صبح شد از بیست و چهار کس بیست نفر تخلف نمودند و همین چهار نفر به بیعت باقی
ماندند و چون شاه ولایت آن طغیان و سستی قلوب ایشان را کرده بی حمیت ملاحظه نمود بمسجد
در آمد و در مجمع مهاجر و انصار نصایح شافیه و براهین وافیه بر امامت خود بر ایشان القا نمود
و اخبار در این باب حضرت ختمی مآب فرموده بود بیان نمود و از مهاجر و انصار و سایر حضار
تصدیق طلبید چون مجال انکار در آن حال نبود هر از عیان نمودند شهادت بحقیقت قول
او دادند و نزدیک شد که مردم از بیعت پسر ابی قحافه بر گردند و حق را رجوع نمایند عمر
کرد و جمعیت مردم را متفرق نمود و حضرت مرتضی علی بخانه معاودت فرمود و بجمع کردن قرآن
مشغول شد اما عمر چون دید که حضرت امیر با جمعی از خواص صحابه از بیعت ابی بکر تخلف کردند
با ابی بکر گفت چرا علی را به بیعت خود نمی خوانی بخدا قسم که اگر علی با تو بیعت نکند امر خلافت
بر تو قرار نگیرد زیرا که او وزیر ناصح است بر رسول الله و اعلم و اشجع امت است و مردم را
با او احتیاج در جمیع بسیار است پس ابو بکر شخصی را بخدمت آنحضرت فرستاد و او را به بیعت خود
خواند حضرت فرمود که من قسم یاد کرده ام که از خانه بیرون نیایم و ردا بر دوش نیفکنم تا قرآن را
جمع کنم بعد از چند روز آن کلام الله ناطق همه قرآن را جمع نموده و او را بر گوشه ردای مبارک
خود بسته بمسجد آمد و بمهاجر و انصار خطاب کرد که ای قوم این قرآنیست که جامع همه آیات منزله
بر فخر کاینات است و چون در آن آیات چند بود که ملایم حال ایشان در ظهور آن نبود گفتند
ما را بقرآن تو احتیاجی نیست مصحف عثمان ما را کافیست حضرت اسد الله که این شنید فرمود
این ذات دیگر نخواهید دید تا قایم آل محمد ظهور کند و خشمناک بخانه خود معاودت نمود
و در بیت خود نشسته مشغول عبادت رب العالمین و بجا آوردن وصایای سید المرسلین
شد ابو بکر و عمر چند مرتبه دیگر جمعی را بخدمت آن سرور اوصیا فرستادند و او را به بیعت خواندند
و آنجناب اجابت ننمود آخر الامر عمر و خالد بن ولید و قنفذ که از جمله غلامان عمر بود
و شقاوت بی نظیر بود با جمعی دیگر از ارباب شقاوت بدر خانه فاطمه رفتند و بسبب حب جاه
و ریاست شرم از حضرت رسالت ننموده با آنکه در یاد به خانه اهل بیت عصمت
و طهارت بیرون دندان آغاز بی حیایی نمودند و عمر فریاد بر آورد که ای پسر ابو طالب در را
بگشا و از خانه بیرون بیا و با ابو بکر بیعت کن و الا آتش بدر خانه می اندازم و شما را
نیز با خانه می سوزانم چون آن شجاعت از عمر شنیدند و بار بر در کار صبر می نمودند و در را
نمی گشادند تا آنکه فاطمه بیتاب شده آه بیت ز جا بر آمد و گریان عصابه بر سر بسته گرفت چادر
با ناله بند مجروح و اندر دالم مینالید و بسبب مصیبت حضرت رسالت جسم شریفش نحیف

شده بود و بعد از آن مبارک دختر که دیده و ۱۲ نکذشت که به دیدن آن جهان میتهای شریفش مجروح
شده و فوت وقت کالی مشدکه مادر بزرکوار مستند و از غم مفارقت او نالهای زار
از دل افکار بیرون می‌آورد و مانند مرغ آرام مشاهده میشود که معین و یاور در کنج خانه
نشسته و چشمان بر روی انجم اوده آه آه آتش بار میکشید و ساعتی ملاحظه مینمود که دف[ن]
منجم حسن و حسین از مفارقت جد بزرکوار خود مینالند و از بیکسی پدر عالیمقدار خود
میخروشند و زار زار میکریستند لفقد جد رسول الله بعینه که مذکور شد بعقب در امد
و بعد اضطراب و زاری و ناله و بیقراری بعمر خطاب کرد بیت کاندیده جکر انبیا کاتب زنت تا
خانه را باب دین خدا بانه نغز ... زدکان بلا چه میخواهی غیر از اهل بیت رسول خدا چه میخو[اهی]
هم بدر عالیت اولاد مصطفی کردی چیها بعد بیغمبر خدا کردی ای عمر چرا ما را بمصیبت جد و
نمیکذاری و دست از ما بر نمیداری و از علی چه میخواهی و از خانواده او چه طلب مینمائی عمر کفت
در را بکشائید و الا آتش بر در خانه شما فکنم و از مسجد نام منظلومه کفت ای عمر از خدا
نمیترسی که میخواهی بی رخصت داخل خانه من شوی و از آنجانه اهل بیت رسالت ... بیت الحرام
عزت و جلالت بیت دری که کرده بر او میبایدت در بلا چه واقعست که میخواهی بسوزانی
ای عمر ... احدی بر جا است ... بیت ... بر پاست پدرم
از دنیا رحلت نموده و بقا در خانه ما میسوز ... عمر از آن سخنان هیچ پروا نکرده و هیزم
طلبید و آتش بر در خانه فاطمه زد و در را سوزانید پس پای بر آن در زد و در را افکند
عمر بایه خانه بمیر زد لکد بر بخت خود زد روسیاه ابد شد پس خواست که داخل خانه
شود فاطمه فریاد برآورد که یا ابتاه یا رسول الله و از داخل شدن او بخانه مانع شدن چیا
نشد و سر غلاف شمشیر را بر پهلوی جناب فاطمه زد مظلومه فریاد برآورد و آن بشرم
ملبد کرد و بر دست مبارکش زد معصومه زار زار نالید و فریاد بر کشید که یا ابتاه یا رسول الله
مالدتی هند در ملاحظه کن که بعد از تو با دختر چه میکنند اما چون حضرت امیرالمؤمنین صیحه حضرت
سیدة النساء شنید آتش غضب شاه اللهی مشتعل کردید و غرق غیرت جنبش امده
از جا برجست و عمر ملعون را کرفت و او را ملبد کرد بنحوی بر زمین زد که بینی و کردنش مجروح
بخواست که او را بکشد متذکر وصیت حضرت رسول شد که او را وصیت بصبر نمود پس حضرت
دست از او برداشت و کفت یا ابن الصهاک الحبشیة لولا کتاب من الله سبق لعلمت انک لا تدخل
بیتی غیرای ... تقدیر الهی سبقت نکرفته بود و وصیت رسول الله مانع نمیبود
هر اینه میدانستی که بی رخصت من داخل خانه من شوی پس عمر کسی نزد ابوبکر فرستاد و طلب معین و یاوری
کرد فوج فوج

کرد فوج فوج انکروه منافقان بیاری او آمدند تا جمعیت بسیاری فراهم امد و بخانه آن حضرت
ریختند و خالد ولید شمشیر کشیده برآن حضرت حمله کرد و حضرت اسد الله او را بر زمین زد
نزدیک بود استخوانهای او خورد شود و خواست او را بکشد هرچند خواستند او را رها کنند
دست بر نمیداشت تا از عمار و سالم ابن قیس دادحضرت او را رها کرد و سلمان و ابوذر و مقداد
و عمار و بریده اسلمی شمشیرها کشیدند و بیاری حضرت مرتضی علی برخاستند و نزدیک بود فتنه
عظیم برپا شود حضرت ایشان را منع کرد و فرمود با ایشان واکذارید که حال می بنما از بجا
نبستم پس آن کافران بیحیا و منافقان بی پروا دست حضرت اسد الله را بستند و ریسمان بکردن
شیر خدا انداختند و او را بیرون کشیدند بیت ستم نکر که سکی چند شیر کیر شدند نبسب
سبتی شیر خدا دلیر شدند رسن بکردن سلطان اولیا بستند بریسمان قضا پیش سر رضا
بستند و چون به خانه رسیدند حضرت سیدة النساء با تن خسته و خاطر شکسته آمده
بر بازوی حضرت امیر چسبید و کفت نمیکذارم که پسر عمم را با این هیئت بمسجد برید ای عمر
بیت بمن نکو بکجا میبری تو حیدرا چنین رسن بکلو نایب پیمبر را نه انجناب منت بکه
دست کسی بتمامست تو امیر و مومنی و ابن عم رسول خداست پس عمر تازیانه بر بازوی
بضعه احمدی زد که بازوی او شکست و ورم کرد و باز دست از امیرالمؤمنین برنمیداشت
تا آنکه اسیده تازیانه در کنجی که مابین در و دیوار بود کذاشتند و در به شکم مبارکش
افشردند بنحوی که دنده‌های پهلویش شکست و فرزندی که در شکم او بود که حضرت
مصطفی او را محسن نام نهاده شهید شد و در همان ساعت سقط کردید و حضرت خیر النساء
از درد آن بلیه بر خاک افتاد در این وقت الحذر الحذر از سکان آسمان برآمد و الاما
الامان از ملک و زمان بلند شد پس حسنین با معجرهای پریشان بر سر بالین مادر آمدند
بیت یکی نشست ببالین مادر مدهوش یکی کشید چه جانش زمهر در اغوش یکی بپهلوی مادر
نهاده روی بر خاک یکی کرفت کریبان جامه زد چاک برای مادر خود آه و ناله میکردند و ل[ی]
سر کاو را هراه میکردند و آن بضعه رسول الله بهمان ضربت از دنیا رحلت نمود پس حضرت
امیرالمؤمنان را بآن هیئت بمسجد کشیدند و سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و بریده
از عقب میدویدند و فریاد میکردند و میکفتند چه زود خیانت کردید با پیغمبر و بید
رعایت او نمودید و کینه‌های سینه‌های خود را ظاهر کردید پس چون حضرت را بآن هیئت
در آوردند و نظر ابوبکر بر او افتاد کفت دست از او بردارید و حضرت سخنان چند با او کفت
و بعد از آن سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و بریده کفتکوی چند کردند و خطابات پنج چند

بان قوم بیحیا القا نمودند و هیچ فایده نکرد و عمر شمشیر کشید و بر بالای سر نفس علی ایستاد
و گفت یا علی بیعت کن والا گردنت را میزنم در این وقت حضرت امام حسن و امام حسین بر بالای
سر پدر خود ایستاده بودند چون این سخن را از او شنیدند به پدر بزرگوار خود چسبیدند
و خروش و فغان بر آوردند و رو بقبر جد بزرگوار خود کردند و فریاد بر آوردند که یا رسول الله
ما را ببین که بعد از تو چگونه بی ناصر و معین و بی یاور مانده ایم پس حضرت امیر ایشان را
بسینه خود چسبانید و فرمود که گریه مکنید بخدا قسم که ایشان قدرت آن ندارند که شما را
بقتل رسانند پس آن بزرگوار رو بقبر جد خود کرد و باواز بلند گفت
یا ابن عم ان القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی ای پسر عم بدرستیکه این قوم مرا ضعیف
کردانیدند و میخواهند مرا بکشند پس دستی از قبر حضرت رسالت پناه بیرون آمد که همه
قوم شناختند که دست آنحضرت بود و صدائی ظاهر شد که شناختند که صدای آنحضرت بود
که فرمود یا ابابکر اکفرت بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سویک رجلا یعنی ای ابابکر
ایا کافر شدی بخدائی که ترا از خاک خلق کرد پس از نطفه پس ترا مردی گردانید مردم از این
سخن مضطرب و حیران شدند و در حیرت و اضطراب بودند که ناگاه حضرت سیدة النساء گریان
و نالان و غمگین و پریشان با بدن خسته و دست و پهلوی شکسته و عصابه بر سر
بسته و پیراهن رسول الله را بکتف انداخته با جمیع زنان و دختران بنی هاشم داخل مسجد شدند
و بنزدیک ضریح مقدس پدر بزرگوار خود رفت و باواز بلند گریست و ناله از دل
بر درد بر کشید و چون دید که نفس علی را بانحال بیکس نشسته و عمر با شمشیر برهنه بر بالای
سر او ایستاده فریاد بر آورد که ای ابوبکر ستمکار وای بیحیای ناپاک بیت چرا این بگلو کرده
توحید را بتیغ نشانیده غضنفر را بی چه ظلم امام علم نجوا الهی دو عفو خشم غضب ای لئیم
منو الهی نفیم دست از ابن عم بدار بد و این ظلم را با او روا مدار بخدا قسم که اگر این ظلم را
روا نگذارید و دست از نفس علی بر ندارید بالای بی خسته و دست و پهلوی شکسته
افسرده و حال پژمرده و دل خسته و سوخته و جان از آتش غضب افروخته مقنعه از سر کشم و گیسو
خود را پریشان کنم و پیراهن رسول خدا را بر سر افکنم و دست بدامن کبریای احدیت زنم
و بدرگاه رب جلیل یا رب فریاد بر آورم و نالهای زار از دل افگار بر کشم و آه آتش بار از سینه پر درد
بر آرم و دریای غضب الهی را بجوش آورم و دجله و نیل را بر عالم افکنم و زمین و زمانه
بسوزانم و یک متنفس از شما را بر روی زمین نگذارم ای ابوبکر بردار دست از ابن عم رسول الله
و گرنه موی پریشان کنم بنات الرسول فغان بمحکمه حضرت الله برم شکایت به جبار دادخواه بگریه

قلزم جبار

قلزم جبار یشی بجوش آرم باتش غضبیش شعله ور و روش آرم زبان شکوه گشایم بنزد قهار
که بیت نفس نگذارد زخلق دیار عجب والله که ناقه صالح در نزد خدا از من گرامی تر بود که بچه
او را فرزندان من عزیزتر نبودند سلمان گوید من در آن وقت نزدیک حضرت فاطمه ایستاده
بودم دیدم زلزله در زمین افتاد و ستونهای مسجد رسول الله بحرکت آمدند و دیوارهای
مسجد بلرزه در آمدند و بلند گردیدند بنحویکه اگر کسی خواستی در زیر آن عبور میتوانست
نمود من چون آن حال را مشاهده نمودم به خود لرزیدم و آثار غضب الهی را معاینه دیدم بنزد
آنحضرت آمدم و استغاثه و تضرع نمودم که ای سیدة النساء وای بتول عذراء ای مادر سبطین
مکرم شید که نبی الجامعه فرستاده وای بادعا حمله کرامت سبابک نقم بخشای
بدرت رحم نمای پدرت رحمت عالمیان بود و شما اهل بیت رحمت و شفاعتید روا مدار
که بر این قوم عذاب نازل شود و شما باعث هلاکت ایشان شوید آنجناب التماس مرا قبول
نمود طاهره را حصرت و ستونها و دیوارهای مسجد بجای خود قرار گرفت و چون بر بعضی از
حالات آن زبده کاینات اطلاع یافتی پس بدانکه کیفیت شهادت حضرت امیر که کیفیت شهادت
آنحضرت را علمای اسلام بطریق مختلف نقل نموده اند و آنچه اصح و اشهر است در میان علمای
شیعه رضوان الله علیهم بر سبیل اجمال آنست که بعد از واقعه نهروان گروهی از خوارج در روز
مکه اجتماع نمودند و قصه نهروان را یاد کردند و بر کشتگان نهروان گریستند و بر ایشان
ترحم کردند و امراء مسلمین را یاد کردند و مذمت ایشان نمودند و گفتند همه امراء اهل اسلام
از راه حق بیرون رفتند و سبب این مکالمات همه متفق و هم عهد شدند که در یک شب حضرت
امیرالمؤمنین و معاویه و عمرو بن العاص را بکشند پس ابن ملجم ملعون گفت من علی را میکشم
و برک بن عبدالله عباسی تمیمی گفت من معاویه را بقتل می آورم و عمرو بن بکیر تمیمی گفت من عمرو بن
العاص را کفایت میکنم و با یکدیگر پیمان بستند که در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان ایشان را
بقتل آورند و از یکدیگر جدا شدند و برک بن عبدالله از جهت قتل معویه بشام رفت و عمرو بن بکیر
از برای کشتن عمرو بن العاص بمصر شتافت و حکایت ایشان بدستیکه در بعضی از کتب شیعه
نقل شده و بر ذکر کیفیت حکایت ایشان در این باب فایده مترتب نیست اما ابن ملجم
ملعون بکوفه رفت و آن راز را باحدی از خوارج که در کوفه بودند اظهار نکرد تا روزی
بخانه مردی از قبیله تیم الرباب که از خوارج بودند رفت و قطامه ملعونه را که دختر اصبع
تمیمی بود در آنجا دید و حضرت مرتضی علی پدر و برادر آن ملعونه را که در جنگ خوارج کشته بود
و آن ملعونه در نهایت حسن و جمال بود و در میان عرب بصباحت و خوشروی مثل بود

چون چشم آن ملعون بر آن ملعونه افتاد آتش عشق او در کانون سینه پرکینه اش شعله ور گردید
و بخوبی لطافت و موشکافی او بوده شد که خود را از خویشتن بیخبر دید پس بنزد آن ملعونه آمد
و گفت ای زن از کدام قبیله گفت از قبیلهٔ تیم الرباب گفت بیوه یا شوهر داری گفت شوهر
ندارم گفت رغبت شوهر داری چون آن ملعونه دید که آن ملعون گرفتار وی شده
و تیر عشق او در دل خبیث او جا کرده و بکرشمه حسن و جمال و غنج و دلال او را بوده
بعد از عشوه و ناز گفت دیر گاهیست که من طالب شوهرم اما مهری که من میخواهم کسی قوت
بیان ندارد ابن ملجم گفت مهر تو چیست گفت مهر من سه چیز است اول سه هزار درهم
نقد دوم کنیزکی جمیله سیم قتل علی ابن ابیطالب آن ملعون بجهت مطلب [illegible] گفت سه هزار
درهم نقد او کنیزک را امید هم اما کشتن علی کاریست صعب و دشوار فوق احدی نیست
و یلک یا قطامه که قدرت بر کشتن علی است و حال آنکه هزبر معارک و کشنده ابطال و امام
امیر مشرق و مغرب و پادشاه بطحا و یثرب و یلک یا قطامه من یقدر علی قتل علی ابن
ابیطالب المجاب الدعاء المنصور من السماء والارض ترجف من هیبته والملائکة تسرع الی
خدمته وای بی وفای قطامه که یارای است که علی را بکشد و حال آنکه او مستجاب الدعوه
است و از آسمان یاری باو میرسد و زمین از هیبت او لرزانست و ملائکه بخدمت او
شتابان و یلک من یقدر علی قتل علی ابن ابیطالب وهو اذا قاتل یکون جبرئیل عن یمینه
و میکائیل عن یساره و ملک الموت بین یدیه وای بی وفای قطامه که قدرت بر قتل
علی دارد و حال آنکه هرگاه قتال کند جبرئیل در طرف راست او ست و میکائیل در طرف
چپ و نسبت و عزرائیل در پیش روی او ست قطامه چون این سخنان از ابن ملجم
شنید بمنزل خود رفت و خود را بحلی و زیور آراست و جامه نازکی پوشید که
پاکی بدن او باشد و جامهای معصفر در بر کرد و دو گیسوی خود را بدر و مروارید
بافته بود از عقب و پای و یسار خود افکند و بنزد ابن ملجم آمد سینه خود را از
جامه معصفر آن ملعونه نمایان کرد و نقاب از روی خود برداشت و کرشمه در کار
وی کرد که یکبارگی و [illegible] بعد پس گفت ای ابن ملجم ظفر یافتی بر من و با عیش و عشرت
بودن کشتن علی میشود مال و کنیزک را بتو بخشیدم اما از سر کشتن علی امکان ندارد که
غافل گردی و ضرب بزنی اگر او را کشتی با من عیش خواهی نمود و اگر کشته شوی ثواب او را
بهتر است از کالای دنیاست چون آن ملعون دید که آن ملعونه در مذهب با او موافقت
دارد و در رای او ثابت و جازم است گفت بخدا قسم که من باین شهر نیامده ام مگر برای

کشتن علی چون

کشتن علی چون آن ملعونه این سخن را از او شنید بسیار مشعوف شد و گفت من
بی جماعتی را همراه تو میکنم که ترا اعانت نمایند پس قطامه وردان بن خالد تمیمی را طلبید
و با او یاور گردانید و ابن ملجم نیز شبیب بن بجره اشجعی را دید با خود همداستان گردانید
و او را راضی نمود که آن ملعون را در کشتن علی معاونت نماید و هر سه ملعون با یکدیگر
اتفاق نمودند که در شب نوزدهم رمضان مرتکب آن امر عظیم شوند و بنحوی که
موعد رسید ابن ملجم ملعون بجهت جمع آوری اسباب [illegible] و تمام خود بیرون رفت و در محلی
بود شبی در محلی وادی [illegible] بود چون شب از نصف گذشت بود صیحه و غوغا
عظیم از بطن وادی [illegible] ظاهر شد و چون نگاه کرد دید آتشی عظیم و دود [illegible] مانند
کوه عظیم رو باو [illegible] آن ملعون مضطرب شد و لرزه بر اعضای پلیدش افتاد
ناگاه دیدن دود [illegible] واقع شد و آتش از اطراف او برمی آید چون [illegible]
بود بیهوش شد بعد از زمانی چون بهوش آمد شنید که قایلی میگوید اسمع واعلم
العقول ایا ابن ملجم [illegible] امر مهول معظم یعنی بشنوای [illegible] و بفهم [illegible]
در صدد امر [illegible] فتنه الفارس المکرم اکرم من طاف و لبی
[illegible] کشتن [illegible] ملکی که [illegible] طواف کند [illegible] و تلبیه گوید
و [illegible] علی ذو الفقار الاقدم فارجع الی الله لکی لا تندم [illegible] مکرم
علی است که صاحب تقویست و او در تقوی مقدم است بر هر کسی پس [illegible]
باز گشت کن از این عمل که بعد از این نکشی پس قایل گفت یا شقی ابن الشقی [illegible] در دل
از قتل زاهد عابد عادل راکع ساجد یعنی امام هدی [illegible] و عروة الوثقی امیر المومنین
[illegible] ما بیان مطلع شد [illegible] او ایمان [illegible]
ایم و در این وادی سنگها [illegible] خود را [illegible] بتو [illegible]
[illegible] پس سنگهای عظیم بان ملعون می افکند تا از آنجا آواره نمود اما حضرت امیر المومنین
چون ماه رمضان نزدیک شد مکرر خبر از شهادت خود در آن ماه میداد و بمردم خبر
مفارقت خود را میرسانید و میفرمود بزودی ابن ملجم در این ماه از دنیا [illegible]
[illegible] که [illegible] کاروان شهادت [illegible] در مسجد کوفه نشسته بود و دست
جانب او [illegible] نشسته بودند و [illegible] جانب دیگر او جماعتی از اصحاب نشسته بودند که ابن
ملجم ملعون [illegible] از پیش ایشان گذشت و سلام نکرد اصحاب گفتند یا علی ابن ملجم را دید که
از اینجا عبور [illegible] و سلام نکرد [illegible]

دنیا شغلی است که میخواهد متفرق شود پس دست بر محاسن مبارک کشید و فرمود
والله لیخضبنّ هذه من هذه یعنی سوگند میخورم که این محاسن را از خون این سر خضاب خواهند
کرد پس حضرت نظر بر او میکرد تا غایب شد و بعد از ان سر بزیر افکند و فرمود انا
لله و انا الیه راجعون و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و نیز روایت کرده اند که
حضرت امیر بمسجد رفت و در سجده شروع بگریه نمود و صدای او بگریه بلند شد چون
سر از سجده برداشت بعضی از یاران بخدمت ان جناب عرض کردند که تا حال چنین
گریه از شما مشاهده نکرده بودیم این گریه را سبب چه بود او در دیدهای ما را
خونبار کردانید سبحان الله چه بود حضرت فرمود در سجده بودم و دعای خیر از حق
که مرا خواب در ربوده در خواب دیدم که حبیب من حضرت مصطفی در نزد من ایستاده
و میگوید یا ابا الحسن مفارقت تو از ما بطول انجامید و من بسیار مشتاق لقای تو
گردیده ام و انچه حق تعالی در باب تو وعده داده بود به ان وفا نمود بدرستیکه
جای تو و جای زوجه تو و جای دو فرزند تو حسنین و سایر امامان از فرزندان
تو در اعلی علیین مقرر ساخته است و درجه شما را از درجات جمیع مقربین بالاتر
کردانیده است پس عرض کردم جعلت فداک یا رسول الله شیعیان ما در کجا خواهند
بود فرمود که با ما خواهند بود در قصرهایی که در برابر قصرهای ما خواهد بود عرض
کردم حال شیعیان ما در دنیا چگونه خواهد بود فرمود ایمنی از نکبتها و اطمینان از
[illegible] کردم حال ایشان در وقت مردن چه طور خواهد بود فرمود که در انوقت
ایشانرا مخیر خواهند کرد میان ماندن در دنیا با عافیت و صحت و رفتن بدار
عقبی با سرور و بهجت و ملک الموت را امر خواهند کرد که ایشانرا اطاعت کند گفتم
قبض روح ایشان چگونه خواهد بود فرمود که ایشان که در محبت ما رسوخ دارند قبض
روح ایشان مانند انست که کسی در روز بسیار گرمی اب بسیار سردی بخورد که تشنگی را
خنک کند و سایر شیعیان قبض روح ایشان چنان باشد که کسی در خواب است از
درخت خواب خود بخوابد و بخواب رود حضرت بسیار گریست و فرمود رفتن من
نزدیک شده است و نیز روایت کرده اند که روزی ابن ملجم ملعون بخدمت ان جناب امد
و گفتگوی چند کرد و از خدمت حضرت مرخص شد و چون برگشت حضرت فرمود که
هر کس خواهد کشنده مرا ببیند این مرد را ببیند بعضی از حضار عرض کردند و الا بار
که یا امیر المؤمنین چرا او را نمیکشی حضرت فرمود چه بسیار عجب و عجیب است که مرا میکشد

بگفتن کسی که

بکشتن کسی که هنوز مرا نکشته است ایضا حدیث و از اسمعیل ابن عبدالله صلحی منسوب
که بعد از قتل عثمان چون اختلاف در میان مردمان بسیار شد من از خوف فتنه و اشوب
از مردم عزلت اختیار کردم و بساحل دریا رفته در انجا ساکن شدم و قرار داشتم که مردم
در چه کارند شبی از جهت حاجتی از خانه بیرون رفتم در وقتی که مردم بخواب رفته بودند ناگاه
مردی را دیدم که در ساحل دریا بسجده افتاده بود و بدل حزین و اواز ضعیف ناله و زاری
با پروردگار مناجات میکرد و تضرع و استغاثه مینمود پس من در گوشه پنهان شدم که او
مرا نه بیند و گوش بمناجات او دادم شنیدم که میگوید یا صاحب الهیبة یا خلیفة النبیین
یا اسم الاحمی البدیع الذی لیس مثلک شیء والدائم غیر الغافل والحی الذی لا یموت انت
کل یوم فی شأن انت خلیفة محمد و ناصر محمد و مفضل محمد اسئلک ان تنصر وصی محمد خلیفة محمد
والقائم بالقسط بعد محمد اعطف علیه بنصرک فسبحة یعنی ای خداوندی که شکوه ست اشنا
بالله والخلیفه پیغمبران تو لا اول و موجودات ولی یابنده منزه از غفلات توی زنده بری
از موت و فنا توئی که هر روز از برای تو شانیست و توئی خلیفه محمد و خلیفه او را
و قائم بعدل بعد از او خدایا یاور محمد را یاری کن یا او را بنده مدد طلب کن و بمهمات خود
رسان پس سر از سجده برداشت و برخاست و بر روی اب روانه شد پس من از عقب
او صدا زدم که یا من تکلم کنی خدا ترا رحمت کند بجانب من ملتفت نشد و گفت هدایت
در عقب تو است بعد از سوال کن گفتم کیست ای گفت وصی محمد پس من متوجه کوفه شدم
بحوالی کوفه رسیدم از شب در صحرای نجف ماندم که چون روز شود داخل کوفه شوم
ظلمت شب عالم را فرو گرفت دیدم مردی امد و در پشت تلی ایستاد و با مقتدای خود مشغول
مناجات شد و مناجات او بطول انجامید و از جمله مناجات او این بود که اللهم انی سرت فیهم
بما امرنی رسولک و صفیک فظلمونی و قتلت المنافقین کما امرتنی فجهلونی وملّتهم وملونی وابغضتهم
و ابغضونی یعنی خدایا انچه پیغمبر تو و برگزیده تو مرا بان امر کرده بود در میان امت بجا اوردم
پس بر من ستم کردند و با منافقان جنگ کردم چنانکه بمن فرموده بودی پس مرا بجهالت نسبت
دادند خدایا من از ایشان دلتنگ شده ام و ایشان نیز از من دلتنگ شده اند
دشمنی ایشان کردیده ام و ایشان نیز دشمنی من کردیده اند و از انچه پیغمبر بمن خبر داده بود چیزی
نمانده مگر یک خصلت که انتظار انرا میکشم و این خصلت نیست که ابن ملجم مرادی بر انگیخته شود
و محاسن مرا بخون من خضاب کند خدایا شقاوت او را ابدی گردان و مرا بسعادت شهادت
برسان خدایا پیغمبر تو مرا وعده داده بود که مرا مشتاق لقای خود کنی و از تو ملاقات

سؤالکم ما لقیت من دهر سالی خداوندا دلم از دنیا بتنگ آمده است و از زندگی ملولم
دعای زودی مرا بلقای خود برسان و چون از دعا فارغ شد متوجه کوفه شد من نیز از عقب
او روانه شدم و باتفاق میرفتیم تا او داخل خانه شد از شخصی تحقیق نمودم که این خانه کیست
گفتند از علی ابن ابیطالب است بعد از زمانی از خانه بیرون آمد و روانه مسجد شد و من
نیز از عقب او روانه شدم چون داخل مسجد شد بلا فاصله بدرجه شهادت رسید
حدیث شهادت دیگر روایت است که چون ماه رمضان داخل شد روزی آنحضرت داخل
مسجد شد و همه اشراف و اعیان کوفه نیز در مسجد حاضر شدند پس آنجناب ببالای منبر
برآمد و خطبه مشتمل بر حمد الهی و نعت حضرت رسالت پناهی ادا نمود و بعد از آن
موعظه شافی نمود و ایشان را از عقوبات اخرویه ترسانید و بمثوبات جاودانی
امیدوار گردانید پس بجانب راست منبر نگاه کرد حضرت امام حسن را دید نشسته گفت
یا بنی کم مضی من شهرنا هذا یعنی چند روز از این ماه گذشته است امام حسن عرض کرد
سیزده روز گذشته است پس بجانب چپ منبر نگاه کرد امام حسین را دید نشسته گفت
یا بنی کم بقی من شهرنا هذا ای پسرک من از این ماه چند روز مانده است گفت هفده روز
پس آنجناب دست بریش خود گذاشت و محاسن مبارک خود فرود آورد و گفت لیخضبن
اشقی الناس فی هذا الشهر شیبتی من دم راسی یعنی بدبخت ترین مردم در این ماه محاسن مرا از خون
سر من خضاب کند و این شعر را خواند که ارید حیاته و یرید قتلی   عذیرک من خلیلک من
مرادی یعنی کشتن مرا میخواهد این مرد از قبیله مراد و من نیکوئی و برا میخواهم پس حضرت
گریان شد و بخروش آمد که محاسن مبارکش تر شد و حاضران نیز صدا بگریه بلند کردند
پس حضرت فرمود ای قوم گمان میکنید که من از مرگ میترسم و گریه من از خوف است والله
لابن ابیطالب انس بالموت من الصبی بثدی امه بخدا قسم که انس پسر ابوطالب بمرگ بیشتر
از انس طفل به پستان مادر است من همیشه مشتاق مرگ بوده ام و انتظار شهادت را کشیده ام
اما گریه من برای این فرزندان مظلومم است که با وجود آنکه بدرد یتیمی مبتلا شوند و از جد
خود که مدینه رسول خدا است دور مانده اند و بجوار مادر گرفتار شدند بعد از من بسوی
یتیمی سوگوار خواهند شد و جفا و ظلمها که ناکسان امت بر ایشان نمایند و از یکی را بزهر
شهید نمایند و دیگری را در صحرای کربلا گرسنه و تشنه شهید کنند و بدن او را در کربلا
بیفکنند و سر او را شهر بشهر و دیار بدیار بگردانند [illegible] حاضران سلام مرا بغایبان
برسانید که هر که در مصیبت فرزندان من بگرید و در ماتم ایشان بنالد و از غریبی و بیکسی ایشان

محزون گردد

محزون گردد که بر ناله او در [illegible] شافع خواهد شد پس حضرت از منبر فرود آمد و شبی
در خانه امام حسن و شبی در منزل امام حسین افطار میفرمود و زیاده از سه لقمه تناول
نمینمود و میفرمود که ملاقات من بپروردگار نزدیک شده است میخواهم چون به پروردگار
در رسد گرسنه باشم چون شب نوزدهم در رسید از برای افطار ام کلثوم طبقی نزد
آنسید ابرار گذاشت که در آن دو قرص جو بود و کاسه از شیر و قدری نمک سائیده چون
حضرت از نماز فارغ شد و نگاه بآن طبق کرد سر مبارک را جنبانید و بگریست چندانکه
محاسن مبارکش تر شد پس خطاب بام کلثوم کرد ای دختر دو نان خورش در یک
وقت نزد من حاضر کرده رسولی در یک طبق دو نان خورش تناول ننموده بود
و مگر نمیدانی که من متابعت برادر و پسر عم خود رسول خدا را میکنم که در وقت آمدن
او بدنیا تا حین مفارقت او از این عاریت سرا از برای او دو طعام حاضر نکردند ای فرزند
مگر میخواهی که فردا در پیش پروردگار ایستادن من از برای حساب طول بکشد هر که
اکل و شرب و لباس او در دنیا نیکوتر و در قیامت توقف او در نزد پروردگار
بیشتر است ای دختر در حلال دنیا حساب است و در حرام او عقاب ای دختر بخدا قسم که
چیزی نمیخورم تا یکی از این دو خورش را برنداری پس شیر را برداشت و حضرت
اندکی از آن نان جو را با نمک تناول نمود و برخاست و متوجه عبادت شد و در
آن شب پیوسته مشغول طاعت پروردگار بود گاهی در رکوع معبود و گاهی در سجود
و ساعتی بگریه و زاری امیر مومنان را بمناجات باقاضی الحاجات طی میکرد و بسیار
از خانه بیرون میرفت و باسمان و ستارگان مینگریست و میگفت صدق رسول الله
و بسیار میفرمود لا حول و لا قوة الا بالله و بسیار میگفت اللهم بارک لی فی لقائک
اللهم بارک لی فی الموت خدایا مبارک گردان مرا لقای خود و مبارک گردان از برای من
مرگ را پس اهل بیت خود را جمع نمود و فرمود یا اولادی و اهلی فی هذه الایام تفقدونی
ای فرزندان من و ای اهل بیت من در این روزها از میان شما خواهم رفت بدرستیکه
پیغمبر را دیدم که فرمود والله یا ابا الحسن انا مشتاق الیک ای ابو الحسن بخدا قسم که من بسیار
مشتاق دیدار توام و انت قادم الینا فی العشر الاواخر من هذا الشهر بدرستیکه در دهه
آخر این ماه بنزد من خواهی آمد بآنطریق که بدبخت ترین امت بر انگیخته خواهد شد
محاسن ترا بخون سرت خضاب خواهد کرد یا علی هلم الینا فما عندنا خیر لک و ابقی یا علی بنزد
ما بیا که آنچه در نزد ما است از برای تو بهتر و باقی تر است پس اهل بیت چون آنسخنان را

شنیدند و بگوش ایشان میرسید از حضرت شهید فی الحال صدا بگریه و ناله بلند کردند و ام کلثوم
عرض کرد که ای پدر چرا امشب خواب بر تو حرام گردیده و استراحت نمی نمائی و مکرر چنین از
خود را باهمکسان و غریبان مثل حضرت فرمود یا بنیه ان اباک قد قتل الابطال و خاض
الاهوال و ما اعتراه اضطراب و دهشة الا کما اعتراه فی هذه اللیلة ای دختر پدر تو شجاعان
بسیار کشته و خود را باهوال عظیم بسیار افکنده و هرگز اضطراب و دهشت از برای او
نرسید مثل امشب خود را در نهایت دهشت و اضطراب می بینم و مخفی نیست که دهشت
و اضطراب او از کثرت شوق بملاقات پروردگار و تشرف او بصحبت سید مختار بود
و شبهه نیست که کثرت شوق باعث دهشت و اضطراب میشود پس فرمود یا بنیه
قد قرب الاجل و انقطع الامل یعنی ای دختر بدرستیکه اجل نزدیک گردیده و امید بریده شده پس
ام کلثوم و سایر فرزندان گریان شدند و حضرت ایشان را قسم داد که ساکت شوید و ایشان را
وصیت بتقوی و پرهیزکاری نمود و باز مشغول عبادت پروردگار شد تا وقت انشد
که صبح شد ام کلثوم را امر کرد که آبی از برای او آورد و تجدید وضو نمود و میان در بست و دو کمر
بیان بستن فرمود اشدد حیازیمک للموت فان الموت لاقیکا و لا تجزع من الموت اذا حل
بوادیکا ای علی کمر را از برای مرگ محکم ببند که مرا بملاقات خواهد کرد و جزع مکن از
چون بوادی تو فرود آید پس فرمود یا ام کلثوم مرا از برای مبارک کردان و ملک خود را
بر من مبارک کن و روانه مسجد شد و چون بصحن خانه رسید مرغابیان چند که در آن خانه بود
و از برای امام حسین آورده بودند بر سر راه آنحضرت آمدند و بالهای خود را
کشودند و فریاد برکشیدند و دامان آنحضرت را میگرفتند و نمیگذاشتند که بیرون رود
و پیش از این صدای ایشان را کسی نشنیده بود حضرت فرمود لا اله الا الله صوائح تتبعها
نوائح و فی غداة غد یظهر القضاء ایشان فریاد کنند که از برای فراق منند که در عقب ایشان
نوحه کنندگان خواهند بود بر مصیبت من و بامداد امروز قضای حق تعالی ظاهر
خواهد شد پس بام کلثوم فرمود ای دختر این مرغابیان حیوانات بی زبان چند اند که
حبس نموده اید بعد از من باید ایشان را رها کنید که از علفهای صحرا بخورند یا هر وقت
گرسنه و تشنه شوند ایشان را آب و دانه دهید پس آمد تا در خانه و چون خواست
در خانه را بگشاید قلاب در بکمربند آنحضرت بند شد هرچند خواست از کمر باز کند
نتوانست کمربند باز شد و افتاد حضرت فرمود لا اله الا الله اینها همه علامات و دلالات است
و کمربند خود را از زمین برداشت و بر میان بست و گفت ای علی میان خود را از برای مرگ محکم

بجناب ام کلثوم

بجناب ام کلثوم که این سخنان شنید فریاد کنان بنزد امام حسن آمد و مقدمه مرغابیان را و آنچه در خانه
از حضرت شنیده بود نقل کرد حضرت شاهزاده حسن بشتاب بخدمت پدر آمد و عرض کرد
بابا این چه فال است که میزنی و این چه سخنی است که میگوئی حضرت امیر فرمود ای پسر این
فال نیست من میدانم که در این دهه از جمله کشتگان خواهم بود دیشب در خواب دیدم که
جبرئیل بکوه ابوقبیس فرود آمد و دو سنگ از آن کوه برداشت و بسوی کعبه رفت
و بر بام کعبه ایستاد و آن سنگها را برهم زد تا ریزه ریزه شدند و بادی وزید و آنها را
در مکه و مدینه پراکنده کرد و هیچ خانه در مکه و مدینه نماند مگر اینکه چند ریزه از آن سنگها
در آن داخل شد و تعبیر این خواب آنست که پدرت شهید شود و هیچ خانه در مکه
و مدینه نباشد مگر اینکه اندوهی از مصیبت او در آن داخل شود حضرت امام حسن عرض کرد
که ای پدر میدانی که این قضیه هایله کی خواهد بود آنحضرت فرمود در دهه آخر که
در دهه آخر ماه رمضان ابن ملجم مرا از دنیا خواهد برد شاهزاده گفت ای پدر اگر
میدانی او کشنده تست او را بقتل برسان حضرت فرمود ایرد نیست قصاص قبل از جنایت
نمیباشد پس امام حسن گفت ای پدر من با تو می آیم و دست از تو بر نمیدارم حضرت فرمود
ایرد ندارم که تو بمنزل خود معاودت کنی که آمدن تو صلاح نیست و چون شاهزاده
مرافقت با آنحضرت اصرار نمود حضرت او را قسم داد که برگرد پس یکدیگر را در بر کشیدند
و وداع کرد و میگفت و ایشان را وصیت نمود و گفت یا ابتاه الفراق الفراق و دنبال بند
پس امام حسن بخانه آمد و با ام کلثوم و سایر اهل بیت محزون و غمگین نشستند و حضرت
امیر روی بمسجد نهاد و میگفت خلوا سبیل المؤمن المجاهد فی الله لا یعبد غیر الواحد یعنی راه
دهید مؤمن جهاد کننده در راه خدا که هرگز غیر معبود یکتا را بندگی ننموده پس حضرت
داخل مسجد شد در وقتی که قندیلهای مسجد خاموش شده بودند و مسجد تاریک بود حضرت
بعد از نماز تحیت مسجد گفت دیگر نماز کرد و ساعتی مشغول تعقیب شد پس برخاست
و دو رکعت دیگر نماز کرد و بر بام مسجد برآمد و صدای مبارک به گفتن اذان
و اذان گفت و چون حضرت اذان میگفت جمیع اهل کوفه صدای آنحضرت را میشنیدند اما
ابن ملجم ملعون در همان شب شمشیر خود را بزهر آب داده و باتفاق آن دو ملعون دیگر
بخانه قطامه ملعونه رفتند و شب نزد هم در خانه آن ملعونه بیتوته نمودند و چون
صدای اذان آنحضرت را شنیدند قطامه ملعونه بنزد ابن ملجم آمد و گفت برخیز که
فرصت از دست میرود و بیرون رو علی را بقتل برسان و مراد مرا حاصل کن

كفت لعنه الله قسم كه خواهم رفت و على را خواهم كشت و باين جهت بدبخت ترين اولين و آخرين خواهم
شد اما برادر خود لحيانم رسيد پس برخاست و شمشير خود را برداشت و باتفاق وردان
و شبيب در كال التعجيل قبل از آنكه حضرت امير از اذان فارغ شود بمسجد در آمدند و در ميان
خفتكان مسجد خوابيدند و چون حضرت را از اذان فارغ شد و بزير آمد تسبيح كويان بصحن
مسجد آمد و شروع نمود به بيدار كردن خفتكان هم چنانكه طريقه آنحضرت بود و ميفرمود الصلوة
رحمكم الله چون بابن ملجم ملعون رسيد ديد كه آن ملعون بر روى خوابيده است فرمود برخيز
از براى نماز و چنين مخواب كه اين خواب شياطين است پس فرمود قصدى كه كرده كه نزديك است
آسمانها از هم بپاشند و زمين شق شود و كوهها سرنكون شود و اكر خواهم خبر ميتوانم داد
كه در زير جامه خود چه دارى پس از آن كذشت و بنزد محراب رفت و مشغول نماز شد
پس ابن ملجم ملعون برخاست و بنزد ستونى آمد كه امير مؤمنان در آنجا نماز ميكرد و در آنجا
ايستاد و حضرت ركوع و سجود را بسيار طول ميداد چنانچه شيوه آن حضرت بود و آن ملعون
صبر كرد تا حضرت ركعت اول را بجا آورد و از ركوع آن فارغ شد و بسجده اول رفت و چون
خواست سر از سجده بردارد آه و اويلا چه كويم بيت اى فلك كاش سرنكون بادت بريده باد
مرغ حيات از قفس تنت رسيده باد آن بدبخت ملعون شمشير خود را حركت آورده و بنا
نفاقى كه داشت بلند كرد و بر فرق همايون آن سيد انس و جان و مقتداى عالميان فرود
آورد و قضا را ضربت آن ملعون به موضعى از آن سر همايون رسيده بود كه در روز جنگ
خندق ضربت عمرو بن عبدود بآن موضع رسيده بود از ابن ملجم ملعون نقل شده كه
ضربتى كه من بر فرق مبارك امير المؤمنين زدم اكر بر اهل زمين قسمت ميكردند آن ضربت همه را
هلاك ميكردند زيرا كه آن شمشير را بهزار درهم خريده بودم و بهزار درهم ديكر آن را بزهر آب داده بودم
اما چون آن ضربت بآن محل رسيد از مغز سر او تا پيشانى مبارك شكافته شد
و اصلاه و ناله از او برخاست ديكر فرمود بسم الله و بالله وفى سبيل الله و على ملة رسول الله
فزت برب الكعبه رستكار شدم بخداى كعبه قسم هذا ما وعد الله وصدق رسول الله [illegible] سيد
وصدق قوله رسول هذا ظاهر شد پس آنحضرت بر رو افتاد و كسى كه ميخواست از سجده
بلند شود باز بسجده رود از ضربت ابن ملجم بجا او صحت نيافت و بر روى زمين افتاد و خون
از آن جارى شد در آن وقت چنانكه از اخبار و آثار رسيده زمين بر خود بلرزيد و آسمان
و درياها بموج آمدند و ماهيان خود را از آب بيرون افكندند و بر خلاف عادت ومذلت افتاد
و در هواى مسجد بحوى بر هم ميخوردند كه هيچ كس طاقت استماع آن نداشت و خروش و ناله از زمين
سماو هوا بلند شد

سماو هوا بلند شد و باد سياه تندى وزيد كه هوا را تيره كرد و جبرئيل در ميان هوا و زمين
ندا در داد بندائى كه همه شنيدند كه تهدمت والله اركان الهدى وانطمست والله النجوم
السماء واعلام التقى بخدا قسم كه بر هم شكسته شد اركان هدايت و تاريك شد ستارهاى علم
و بتقوى و برطرف شد نشانهاى تقوى و عبادت وانفصمت والله العروة الوثقى
و كسيخته شد عروة الوثقى الهى قتل ابن عم المصطفى قتل الوصى المجتبى قتل على المرتضى قتل والله
سيد الاوصيا قتله اشقى الاشقياء كشته شد پسر عم محمد مصطفى و وصى بركزيده مجتبى و شهيد
شد على مرتضى و سرور اوصيا او را بدبخت ترين اشقيا شهيد كرد پس حضرت فرياد كرد
كه يا ايها الناس قتلنى اللعين بن اليهوديه فزت ورب الكعبه قتلنى ابن ملجم اى مردم بخداى كعبه قسم كه
كشت مرا ملعون پسر زن يهوديه يعنى ابن ملجم ملعون و چون آوازه قتل امير المؤمنان
باهل كوفه رسيد جميع اهل كوفه از مرد و زن بعضى با سر و پاى برهنه و بعضى سلاح بسته
روى بمسجد نهادند راوى كويد در آن وقت بغير از شيون و فغان و فرياد وا اماماه از
مردمان بر آمد و سقفا بر فرقها ميزدند ديكر چيزى ملاحظه و مشاهده نميشد تا وقتى كه
مردم بنزديك آن سيد و سرور عالميان رسيدند ديدند در محراب افتاده و كاهى خاك
بر ميداشت و بر جراحت خود ميريخت و ميفرمود منها خلقناكم وفيها نعيدكم ومنها نخرجكم
تارة اخرى يعنى از زمين خلق كرديم شما را و بزمين بر ميكردانيم شما را و از زمين بيرون
مى آوريم شما را و كاهى بدست مبارك خون سر مبارك خود را ميكرفت و بر روى و محاسن
مبارك ميماليد و ميفرمود بدين هيئت رسول خدا را ببينم و بدين حالت با فاطمه زهرا ملاقات
كنم و بدين صفت عم حمزه سيد الشهدا را مشاهده نمايم و بدين صورت برادرم جعفر طيار را
بنظر آورم اما چون صداى قتل شاه ولايت بجا نواده حضرت رسالت رسيد ام كلثوم
طپانچه بر روى خود زد و كريبان خود را چاك نمود و مقنعه از سر كشيد و فرياد وا ابتاه و
علياه و وا محمداه بر آورد و حسنين از خانه بيرون دويدند و روى بمسجد نهادند در عرض راه
ديدند كه مردم با سر و پاى برهنه نوحه و فرياد ميكنند و ميكويند وا اماماه وا امير المؤمنين والله
قتل الامام العابد المجاهد فى سبيل الله بخدا قسم كه كشته شد امام عابد جهاد كننده در راه خدا و كشته
شد كسى كه شبيه ترين مردم بود برسول خدا چون آن دو امام مظلوم اين شنيدند جامه
چاك كردند و قامت شكيبائى را از سينه داشتند و فرياد وا ابتاه بر آوردند مكريان و
نالان و بيهوش [illegible] داخل مسجد شدند چون بنزديك محراب رسيدند ديدند كه پدر
عاليجناب در ميان محراب افتاده و عيادان را عالم كفه در دور او حلقه ماتم زده و مصيبتا

و او بلا ه میکشید یکی بزبان حال میگوید بیت شهید ظلم بو خند شاه بی برادر امیر کشور
دین مظهر العجایب او و دیگری میگفت بیت فغان که راحت دل و آرام جان برفت شاه
زمین و قدوه اهل جهان برفت خم شد محیط مرکز عالم ز هر طرف کان مرکز محیط کرم از
میان برفت چون حسنین آنحالت را مشاهده نمودند بیت ز دست صبر گریبان جامه
چاک زدند عمامها ز سر فغان بخاک زدند سر برهنه سوی پدر روان گشتند کشتند کف
خاک اغوش [illegible] فغان کشتند چون بنزدیک رسیدند در قدم مبارک او افتادند و
پای مبارک او بر دیده روشنی مینهادند و میگفتند ای پدر بزرگوار ما را [illegible] چگونه
ما را باینحالت میتوانیم دید و حضرت سید الشهدا روی خود را بر کف پای پدر میمالید
و مانند ابر بهار مینالید و بزبان حال میگفت بیت ترا چه شد که چنین زار و ناتوان
شده فتاده بلعین حال سرگران شده چه بر سرت ز اعدای نابکار آمد که کدام تیغ بفرق
تو تاحل ز آمد چه رخ نمود که دل سرد دوستان شده مقیم سفر کاشی جان شده
روا مدار که ما بیتو در جهان باشیم رضا مباش که در کام دشمنان باشیم رضا مباش که ما
در جهان غریب شویم ز نزدیکی جناب تو بی نصیب شویم مبادا بی تو ما [illegible] از اینجا
[illegible] اکذاری و تنها سوی بهشت روی ای پدر بزرگوار ما را طاقت مصیبت
تو نیست و بیتو زندگی نمیخواهم بیت هنوز تعزیه ختم انبیا بر پاست هنوز ماتم اولیا محنت
محنت دلها است هنوز نالم بیکسی در انتظاریم [illegible] محنت بی مادری کرفتاریم هنوز
مادر [illegible] نیامده بود دل از [illegible] در دبیر نیامده بود [illegible] ز بانتی زخم
دلها شد [illegible] غم ما بیکسان [illegible] ای پدر والا تبار بیت [illegible] دیده زما
بیکسان [illegible] جدا [illegible] اما چون آواز گریه و زاری حسنین
بکوش مبارک آنحضرت رسید دیده باز کرد و بر رخساره آن دو سبط رسول الله نگاه کرد
و تبسمی فرمود و گفت ای فرزندان گرامی بعد از امروز دیگر پدر شما [illegible] بود
اینک جد شما محمد مصطفی و مادر شما فاطمه زهرا و جده شما خدیجه کبری با همه [illegible] جنت الماوی
بدر [illegible] شما آمده و انتظار [illegible] ایشان [illegible] شاد باشید و دست از گریه بر دارید
که گریه شما ملائکه آسمانها را بگریه در آورده پس حضرت سر مبارک خود را بر دامن امام حسن
گذاشت و چون آن ملعون شمشیر خود را بزهر آب داده بود هم چنانکه نقل شده که هزار
درهم داده که شمشیر او را بزهر آب داده بودند [illegible] بدن [illegible] بود و بدن
در [illegible] مبارک [illegible] و با وجود آنکه زخم او را محکم بسته بودند باز خون از او جاری بود

و بعد از زمانی

و بعد از زمانی که ملکونه مبارکش از زردی بسفیدی مایل شد و آنحضرت با طراف آسمان نظر
میکرد و زبان مبارکش بتسبیح و تقدیس الهی جاری بود و میگفت الهی اسئلک یا رب الرفیق الاعلی خدایا
سوال میکنم از تو رفاقت انبیا و اوصیا را در اعلی درجات بهشت پس ساعتی مدهوش
شد در آنحال حضرت امام حسن [illegible] برخاست و روی خود را بر روی او گذاشت و رخساره
مبارک و موضع سجود او را میبوسید و قطرات عبرات از جویبار دیدهای خود دیده
کاینات میریخت چون آب دیده مصطفی بر رخساره علی مرتضی ریخت چشم گشود و فرمود
ای فرزند گرامی چرا بر پدر رحمت میکنی و حال آنکه دیگر بر غم و غصه [illegible] بود اینک
ملکوت [illegible] صدا بلند نموده و انتظار قدوم مرا میکشند و بدانکه تو بعد از
پدر بزرگوار شهید خواهی شد و برادرت حسین در صحرای کربلا بتیغ اهل ظلم و جفا از پا در آید
و بانحالت با جد و پدر و مادر خود ملحق خواهید شد پس امام حسن عرض کرد که ای پدر این عمل را
با تو که کرد فرمود فرزند یهودیه عبد الرحمن ابن ملجم و صبر کنید که همین ساعت او را اندر
داخل مسجد خواهند نمود ناگاه غلغله و فغان از در مسجد ظاهر شد و ابن ملجم را با سر و پای برهنه
و دست در گردن بهم بسته داخل مسجد نمودند و جمعیت بسیار بود و آن نابکار را همی
بعضی او را لعنت میکردند و جمعی آب دهان بر صورت نحسش می افکندند و بعضی گوشت ابدان
میکندند و بعضی او را میزدند و گروهی گوشت بدن پلید شرا بدندان میکندند و طایفه
وا اماماه و وا مصیبتاه میگفتند و در آنحالت بر سر میداشتند و بر سر و سینه میزدند و حذیفه نخعی
شمشیر برهنه در دست داشت و در پیش روی آن ملعون صفوف مردمان را شکافت
تا او را نزدیک محراب در پیش روی او نشسته بودند و خون از سر او به پیشانی پلید
جاری بود و چشمهایش مانند دو قطره خون بسته بودند و از خوف و دهشت بر خود
پلیدش می لرزید و بسته بودند و شور و جد میکردند همچنانکه بعضی از اصحاب جمعکه هر چند
نفس خود را نصیحت کردم و او را از این عمل شنیع ملامت کردم فایده نکرد تا او را در جهنم رسانید
ای ولد الزنا مکث کن در جهنم و چون نظر امام حسین بر او افتاد فرمود ای ملعون چه باعث
شد ترا که بهترین خلایق را شهید کردی و مستحق هلاک گردیدی آن ملعون سر بزیر افکند
و هیچ نگفت پس حضرت امیر ملتفت او شد و گفت یا ابا مراد مگر من بد امامی بودم شما را
معاذ الله یا امیر المؤمنین نبود با وجود آنکه با تو نیکوئی کردم و مهربانی نمودم و بسا عطاها
و احسانها در حق تو بجا آوردم چه شد که این داشتی که تو مرا بزندان ابتم ساختی و دشمنی ادراک
خاندانم مگر آن ملعون سر بزیر افکند و سکوت اختیار کرد پس حضرت امام حسن ... کرد

آمده بود پرسید که این ملعون را کجا یافتی عرض کرد من خوابیده بودم و شوهر من در پهلوی من
خوابیده بود ناگاه مرا بیدار کرد و گفت بنده خدا این وقت حالانکه امام نوح علی ابن ابی طالب را شهید
کردند من از خواب جستم و گفتم خدا دهنت را بشکند این چه سخنی است که میگوئی علی چه بدی با مردم
کرده است او خلیفه مسلمانان است و پدر یتیمان و شوهر بیوه زنان و با وجود این او شیر
است و شجاع نامدار است کرا یارای آنست که او را بکشد گفت من از آسمان صدائی شنیدم
که قتل امیر المؤمنین یعنی برخاستم و شمشیر خود را از غلاف کشیدم و سراسیمه از خانه بیرون
دویدم در اثنای راه این ملعون را دیدم که شمشیر برهنه در دست دارد و میدود گفتم
این شمشیر برهنه چیست در دست تو مگر امیر المؤمنین را تو کشته خواستم که بکوبم حق را
او انکار کرد گفت بلی این شمشیر خود را حواله او کردم او نیز شمشیر حواله من کرد من ضربت او را رد
کردم و او را بر زمین افکندم و مردم در رسیدند و مرا مدد کردند و او را گرفتیم و دست
او را بستیم و کشان کشان او را آوردیم پس حضرت امیر المؤمنین با امام حسن فرمود که با این
اسیر رفق و مدارا کن امام حسن گفت ای پدر این لعین ترا کشته و ما را یتیم نموده و باز ما را
برفق و مدارا امر باو میکنی حضرت فرمود ای فرزند ما اهل عفو و رحمت و کرامت و
بخشش بر تو کنار مطعومات و مشروبات آنچه من میخورم وی را همان دهید و دست و پا
او را زنجیر مکنید و با او رفق و مدارا کنید و چون در گذرم یک ضربت بیشتر باو مزنید
که او یک ضربت بیشتر بمن نزده است پس حضرت امیر فرمود مرا بردارید و بخانه برید پس او را
بر کلیمی خوابانیدند و یک سر کلیم را امام حسن و یکی را امام حسین بر دوش گرفته چون از مسجد
بیرون آمدند صبح صادق دمیده بود و عالم روشن شده بود حضرت فرمود روی مرا
بجانب مشرق بدارید چنان کردند فرمود والصبح اذا تنفس ای صبح تو شاهد باش که علی
روز قیامت از تو شهادت خواهم طلبید که از ابتدای عمر که با رسول خدا نماز کرده ام تا امروز
هرگز ترا خفته نیافته و من المشیة التی نموده ام و نا امیده یافته ام بهیچ اله سجده کرده گفت خدایا
گواه باش که فردای قیامت که صد و بیست و چهار هزار پیغمبر حاضر باشند گواهی دهی که از اول
تا حال آنچه فرموده بجان قبول کرده ام و آنچه نهی فرموده پیرامون او نگشته ام و هرگز مخالفت
سخن حضرت پیغمبر ننموده ام جمیع اهل کوفه در آنجا حاضر بودند همه یکبار از سخنان حضرت
خروش و فغان برآوردند پس حضرت را بغایت ضعف در داشته روانه خانه شدند چون
بدر خانه رسیدند دختران فاطمه و سایر فرزندان از آمدن پدر بی شکیب مطلع شدند همه
از جا جستند و ناله و ایتاماه و اعلیاه از سر بر زمین بجرخ برین رسانیدند و همگی سر و پای برهنه

دموی پریشان بیرون دویدند بیت روان شدند سراسیمه و پریشان حال از درون
خانه بسوی پدر باستقبال و چون اولاد اطهر سر آمدند و نظر دختران فاطمه بر او
افتاد که از شدت زخم بیتاب و محاسن او در خون خضاب و عمامه او پاره و خون
دراعه او گلگون بیت زبسکه داشت جراحت اثر شراره او خضاب کشته بخون چهره
مبارک او همه بیکبار گریبان ها را چاک زدند و مقنعه ها از سر افکندند و بیاد و ناله
برآوردند و اساس تعزیه برپا نمودند بیت بیا بیا که شور در جهان فکنیم ناله به
آسمان فکنیم رستخیزی زجان برانگیزیم گریه بر پیر و بر جوان فکنیم و تمام دختران
فاطمه و سایر فرزندان و بلی مخدرات بیکبار خود بپای مبارک او افتادند بیت
یکی بموئی از چهره خون ناب سترد یکی غبار زپای مبارکی میبرد یکی ستاده بر حسرت
ابش نظر میکرد یکی فتاده و حالت الم ببر میکرد یکی بدامنی از تاب در رخ او میریخت یکی
بخون جگر آب دیده می آمیخت خروش و اعلیاه از تمام اهل حرم فکنده غلغله در کشور
عالم زهر طرف سوی پای برهنه اهل حرم شدند جمع بدور شه چو حلقه ماتم برآمدند
زهر سو غم از بر دوشش کرفتند که به کنار جان در آغوشش تمام موی سر از
تاب مویه وا کردند اساس تعزیه شاه دین بپا کردند مضمون شمع شبستان زرق
بنام عقب ستم رسیده سراپرده حیا زینب شنید در غم جد بزرگوار شی بود
شام و سحر چشم اشکبار شی بود هنوز بود در اندوه حضرت زهرا هنوز بود چه
در لباس عزا که این قصه جانسوز شد علاوه آن فتاد شعله بنیاد شی زدل بر جان
کشیدای و بر حسب چون شنید از جا دوید برسر بالین حضرت مولا نظاره کرد بسوی
کنند خیبر یکی به گفت که ای چشم و جان پیغمبر هوای کلثوم طلب بر سرداری بدر
یتیمت چه در نظر داری ای پدر بزرگوار ما همه در این شهر غریب و بیکسیم و بغیر از تو
کسی دیگر نداریم و بعد از تو بسوی ما که باز و پیمد و کار خواهیم بود ای پدر مادر
ما وصیت ما را بشما کرده بود بعد از تو دیگر کسی نیست که تو وصیت ما را باو کنی القصه
هر یک از فرزندان نزدیک آمدند و در دست و پای حضرت میرفتند و در قدم
مبارک او میزدند و میگفتند کاش مادر مادر ما بحالت زنده میبود تا ما را انتقام
کاش مادر مدینه در سر مزار جد خود میبودیم تا در دل خود را در سر روضه او
میگفتیم این چه حالتست که ما را افتاده غریبی و بیکسی و یتیمی با هم جمع شده و ام کلثوم میگفت
بالا بتاه حزننا علیك طویل و عبرتنا لا تنقضی یا ابتاه من للصغیر حتی یکبر و من للکبیر بین الملاء

ایشان دانستند که مابین تو و ما جدائی است و این دیدار ما هرگز میسر نخواهد شد ای پدر
بعد از تو کودکان و اهل بیت را که نسبت به خود مهد کرده و بزرگان ایشان را که محافظت
خواهد نمود از گریه و زاری و ناله و بیقراری فرزندان فاطمه الزهرا حسرت بر او و فغان شد
و دلهای حاضران بسوخت و هر که ناله ایشان را شنید خون از دیده بارید حضرت مرتضی
علی بن ابیطالب ایشان را در بر میگرفت و بوسه بر سر و روی ایشان میداد و میفرمود
صبر کنید و شکیبائی نمائید که در این روز نزدیک جد شما محمد مصطفی و مادر شما فاطمه
زهرا میروم و من در این شب در خواب حضرت مصطفی را دیدم که با آستین مبارک غبار
از روی من پاک میکرد و میگفت یا ابا الحسن اجر تو بعد بجا آوردی و این دلالت
بر آنکه باید من از شما مفارقت کنم و جلوه کنان بمنظر فردوس بر آیم ناگاه نظر حضرت امیر
بحضرت امام حسین افتاد که از بسیاری گریه چشمهای او مجروح شده و نزدیک بهلاکت
بود و میگفت یا ابتاه من لنا بعدک من اهلک تعلقت البکاء ای پدر بعد از تو برای ما که
خواهد بود و کف یا که من گریه از برای مصیبت تو مینمایم چون حضرت امیر مظلوم را
بالحالت دید و یاد برکشید و فرمود یا حسین از دیدن تو مرا دیده و ای امام ملاعند
بنزدیک من بیا چون امام حسین نزدیک او آمد حضرت بدست مبارک خود آب از دیده
او پاک میکرد و دست بر دل مبارکش گذاشت و گفت ای فرزند خدا تو و برادران تو
را صبر دهد و اجر شما را در مصیبت عظیم و اضطراب شما اکرم نماید و چون دید که
شما ساکن گردانید پس نگاه حسرت بجمال فرزندان کرد و از دیدگان مبارکش جاری
شد پس با عیادت زهری که در بدن مبارکش سرایت کرده بود ساعتی مدهوش شد و چون
بهوش آمد حضرت امام حسن قدحی از شیر بدست آنحضرت داد حضرت گرفت و اندکی تناول نمود
و باقی را بدست امام حسین داد و فرمود که این را ببر بدان اسیر بدهید بیاشامد و باز حضرت امام
قسم داد که با او نیکوئی کنند و طعام و آب نیکو باو بدهید پس آن شیر را ببردند و بآن ملعون دادند
حضرت فرموده بود بآن مرد آن ملعون قدری گریست و بعضی گویند خوردن شیر را انکار
و آشامید پس فرزندان او عقبه عمرو بن نعمان جراح جهت معالجه شد و نظر بجراحت حضرت امیر
افتاد تمام از سر بیرون رفت و حضرت جواب بالطلکرد و گفت وا ویلاه و وا مصیبتاه این شمشیر را به زهر
داده اند و این جراحت مرهم پذیر نیست دریغ از چون تو امامی دریغ از چون تو امیری دریغ
از چون تو پیشوائی و چون شب بیستم در آمد اثر زهر در قدمهای مبارکش ظاهر شد در آن شب
نشسته نماز کرد و چون صبح شد مردمان رخصت دخول طلبیدند پس بیرون فوج فوج می آمدند

و سلام میکردند و حضرت جواب میداد و میفرمود سلونی قبل ان تفقدونی مشغول کنید
از من بچیزی آنکه دیگر مرا نیابید اما شما اهلی خود را مشغول کنید و چون بیرون میرفتند ایشان را
وداع میفرمود و چون شب بیست و یکم در آمد حضرت همه اهل بیت و فرزندان را جمع کرد
و ایشان را وصایای چند فرمود و امر بخیرات و طاعات فرمود و در آن شب اثر زهر در بدن
مبارکش ظاهر شده بعد و هر چند فرزندی را شامیدنی او بود تناول نفرمود و لبهای
مبارکش بذکر خدا حرکت میکردند و مانند مروارید عرق از جبین مبینش میریخت و بدست
مبارک خود پاک میکرد و میگفت شنیدم از ابن عم رسول خدا که چون وفات مومن نزدیک
میشود ناله او ساکن میگردد و عرق او مانند مروارید میریزد پس همه اولاد و اهل بیت را
و کنیزان را طلب کرد و با ایشان جامع نمود و فرمود الحسن و الحسین ای
محمد بن ای عبدالله اعز بنی العالمین اسف دعکم الله و الله خلیفتی علیکم شما را وداع
باز بسیار ... خلیفه منست بر شما ای حسین وصیت میکنم ترا در باب برادرت حسن
که او معروف بجای مظلومست و انما منی و انا منکما شما از منید و من از شمایم پس بفرزند
کرامی گفت ... وصیت میکنم در باره اولاد فاطمه و محبان
ایشان نمائید پس فرمود احسن الله لکم العزاء خدا شما را صبر نیکو کرامت نماید زیرا که من
از میان شما میروم و بخدمت جد شما محمد مصطفی و مادر شما فاطمه زهرا ... اهل بیت
و فرزندان که این سخنان از او شنیدند فریاد و فغان برآوردند و گفتند ای پدر
از دنیا سیر شده و ... زینب فغان کرد و گفت ای پدر گویا مشتاق ابن عم رسول الله
و مادرم ... شده اکنون که بنزد ایشان میروی سلام ما بمادرم فاطمه برسان
بگو که زینب بیچاره در فراق تو سوخت غم مفارقت از این بیشتر ندارد
نفع الاتصال ... بانگ ... پس حضرت امیر با امام حسن فرمود
که چون من از دنیا بروم مرا غسل ده و کفن کن و حنوط نما ببقیه کافوری که رسول الله مرا
کافور بهشت است و چون مرا بر روی تخت بگذارید باید کسی پیش تخت را نگیرد بلکه
عقب آن را بگیرید و بهر سو که پیش تخت رود شما عقب او بروید و بهر موضع که جنازه
بایستد آن موضع قبر منست پس جنازه مرا بگذارید و بر من نماز کنید
مرا از موضع خود بردارید و از آن موضع دو سه کلنگی در آنجا حفر کنند و لحد ساخته
خواهید یافت و چیزی منقوش در آنجا خواهی دید که در آنجا نقش خواهد بود که این قبر
که حضرت نوح علیه السلام از برای امیرالمومنین علی ساخته است ...

خشت ساخته بود که در انجا خوابی یافت از ان روی که چنین بود که پیرکی و ندید خشت را
بیدار و نظر کرد در انجا خوابی یافت زیرا که بخدمت رسول الله ملحق شده خواهم بود
پس روی کرد بحضرت امام حسین و گفت یا ابا عبد الله انت شهید هذه الامة فعلیک بالصبر
والتقوی الحسین ثم حسین شهید این امت پس بر تو باد بصبر و تقوی پس ساعتی بیهوش
شد و چون بهوش آمد و گفت در این وقت رسول خدا و عم حمزه و برادرم جعفر نزد
من آمدند و گفتند یا ابا الحسن عجل فانا مشتاقون الیک بشتاب که ما بسیار مشتاقیم
ببودن تو پس رو بسوی اهل بیت و فرزندان کرد و نظر حسرت بر ایشان کرد و گفت
یا اولادی و یا اهل بیتی استودعکم الله جمیعا شما را وداع باز پسین میدهم و حق را خلیفه بر شما
و هذا خلیفه منست بر شما پس گفت السلام علیکم یا رسل ربی ای رسولان پروردگار سلام من
بر شما باد پس جبین مبارکش در عرق نشست و مشغول ذکر خدا گردید و روی بقبله آورد
و دید های خود را بهم گذاشت و دستها و پاهای خود را بسوی قبله کشید و گفت اشهد
ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و از این سرای فانی در گذشت و بتقدیم شهادت
به یا محمد صفا ان حرامید پس صدای رسید که قایلی میگوید ساعتی پس و بند دیدند
هذا امام اکبار بدنی اهل بیت و فرزندان پیرهن بر فتند و فغان و ناله بر اوج رسید و بلند
در و دیوار هوا شدند و حیرت در ان حال در دند چون اواز گریه اهل بیت بلند شد
اهل کوفه دانستند که امیر ایشان بعالم جاوید خرامیده مردان و زنان با سر و پای برهنه
و سینه زنان بخانه حضرت آمدند و از غلغله و صیحه اهل کوفه و قبایل و اعرابی که در اطراف
و نواحی و قرای کوفه بودند مطلع شده همگی با سر و پای برهنه حاضر شدند و غلغله
و زلزله در کوفه افتاد که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و در این حال حضرت خضر بصورت
مردی ظاهر شد و میگریست و میگفت انا لله و انا الیه راجعون پس گفت امروز منقطع
شد خلافت پیغمبر پس بدر خانه که حضرت در انجا بود ایستاد و باگریه گفت خدا رحمت
کند ترا ای ابو الحسن تو بودی که اسلام تو از همه بیشتر سبق و شفقت تو در راه خدا از همه
افزون تر بود و بسیاری از مناقب و فضایل آنحضرت را تعداد نمود و مردم بر دور او
جمع شده بودند و از کلمات او میگریستند و کسی نمیدانست که او کیست ناگاه مخفی شد
بعد از ان معلوم شد که حضرت خضر بود و با وجود این نصیحت در اهل بیت گریه
زیاده از نوحه شد و غلغله از هر جانب حفاظت صدا هلک غریب و عجیب بعضی بمحل آمد
صدا بتسبیح و تقدیس بلند کرده بودند و بعضی باد مکر بر نفع بودند و بعضی بنوعی مرثیه

منعزل بود و ...

شنیده بود و قایلی میگفت بنفسی و مالی ثم اهلی و اسرتی فداء لمن اضحی قتیل ابن ملجم حال
و مال من فداء کسی که شهید تیغ ابن ملجم ناهنجار شد علی رضا فوق الملا یوفی اوفاء فهدمت
للارکان بیت الحرم جان من فدای امیر المؤمنین باد که در شجاعت بالاتر از جمیع خلایق
بود و از شهادت او ارکان بیت الحرام مضطرب شد علی امیر المؤمنین و من بکت
لفقده البطحاء و اکنافه زمزم جان من فدای امیر المؤمنین علی که گریست در فقد او مکه
بطحا و حرم و اطراف آب زمزم یکاد الصفا و المشعران کلاهما تهدّ و ان القوی فی ماء
زمزم لفقد علی خیر من وطی الحصا اخا العالم الهادی النبی المعظم و نزدیک شده که
صفا و مشعرین هم پاشیده شوند و آب زمزم خشک گردد از جهت فقد بهترین کسی
که بر روی سنگریزه های بطحا و یثرب راه رفته یعنی برادر پیغمبر هادی مکرم و اصبحت
الشمس المنیر ضیاءها لفقد علی لیس فالوهن دهلم و حیر قتله فقد از لفقد شدن آن
و مانند شب ظلمانی و تاریک گردید پس حضرت امام حسن و امام حسین پدر بزرگوار خود را
غسل دادند و او را در تابوت گذاشتند و عقب تابوت را گرفتند پس پیش تابوت را بلند
کسی میدید که از بر داشته منقول است که یک جانب مقدم را جبرئیل داشت و دیگری را میکائیل
و همینکه تابوت روانه شد افغان و زلزله از کوفه برآمد و جمیع زنان و دختران شرف
برهنه از خانه بیرون دویدند و از عقب تابوت بیرون آمدند و روی خود را
میخراشیدند پس حضرت امام حسن ایشان را منع نمود و برگردانید و شام ادکان صدا
میزد بلا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و انا لله و انا الیه راجعون بلند کردند و گفتند
وا ابتاه و انقطاع ظهراه وان تابوت مقدس بهیچ چیزی نمیگذشت از دیوار و اشجار
و سنگ و کلوخ مگر انکه از جهت تعظیم آن خم میشد و سجده میکرد همچنانکه از حضرت صادق
مرویست که سبب خم شدن عماری که حال در سر راه نجف است و او را قائم میگویند
آنست که چون جنازه امیر المؤمنین را از پیش او گذرانیدند از تعظیم و تعقیب و حزن
و تأسف بر او میل کرد و منحنی شد و دیگر برنخاست و پیش تابوت از دعا که شمع
بیابانگرد بیرون رفت و متوجه زمین نجف شد و در صحرای ان سواری برقع افکنده
رسید که بوی مشک و عنبر از او ساطع بود و بر حسین سلام کرد پس با امام حسن گفت
انت الحسن ابن علی رضیع الوحی و التنزیل و خلیفه المرتضی حسن ابن علی سبط نبی الرحمة
و فطیم النبوة و ربیب العصمه این است حسین ابن علی که سبط پیغمبر است و از خانواده نبوت
و صاحب عصمت است امام حسن گفت بلی این ستاره بغلش حضرت امیر کرد و گفت هذا امیر المؤمنین

و سید الوصیین و خلیفه رسول رب العالمین عرض کردند بلی پس گفت بر من سلام کنید
و در امان خدا بروید عرض کردند که پدر ما بما وصیت نموده است که ما سلام نکنیم مگر
بر جبرئیل یا خود و ندانیم تو کیستی ناگاه نقاب از روی خود برداشت چون نگاه کردند حضرت
امیر المؤمنین بود پس امام حسن بگریستن آمد و تعجب کرد حضرت فرمود که الحمد لله پس یکی که هیچ
نفسی در شرق و غرب نمیرد مگر آنکه باید پسر عم رسول الله حاضر باشد و او از هیچ
کس غایب نیست این گفت و مخفی شد و صدای ناله و صدای بال ملائکه و آواز تقدیس
و تسبیح ایشان بلند بود و چون تابوت بموضع قبر شریف رسید پس تابوت بر زمین
رسید و حسنین هم عقب او بر زمین گذاشتند و دیدند ابری ظاهر شد که در میان او مرغان
سفید بودند و بر سر ایشان سایه افکندند پس اقتدا به حسنین بر پدر بزرگوار خود نماز
کردند و جبرئیل و میکائیل حاضران نماز کردند بلکه جمیع ملائکه و ارواح قدسیه بنماز او حاضر شدند
همچنانکه مرویست که لشکر زنگ جمعی از مسلمین را اسیر کردند و ایشان را نزد پادشاه خود
بردند و کفر را بر ایشان عرض کرد و ایشان ابا نمودند پس امر کرد که روغن زیت را بجوش
آوردند و ایشان را در میان آن انداختند تا هلاک شدند و یکی از ایشان را رها کردند
که خبر ایشان را بمسلمانان برسانند آنشخص روانه بلاد اسلام شد ناگاه در اثنای راه در بیابان
صدای سم اسبان شنید چون نظر کرد رفیقان خود را دید که در میان زیت
گداخته هلاک شده بودند در نهایت حسن و زینت و بهاء و صفا آنشخص گفت شما را در
میان زیت انداختند تا مضمحل شدید اکنون شما را باین حالت مشاهده میکنم گفتند بعد از
آنکه ما شهید شدیم و لقای الهی ملاقات کردیم و در نعیم بهشت بودیم که ندا در رسید که
یا شهداء البر و البحر قد استشهد سید الشهداء علی بن ابیطالب فی هذه اللیلة فصلوا
علیه یعنی ای شهیدان بحر و دریا اینست سید شهیدان و اول مؤمنان شهید شد
باید همه حاضر شوید و بر او نماز کنید پس ما رفتیم و با جمیع شهیدان عالم بر او نماز کردیم
و الحال از نماز او بر میگردیم القصه چون از نماز فارغ شدند جنازه را بر داشتند و
خاک آن دور کردند ناگاه قبر ساخته و لحدی پرداخته ظاهر شد و لوحی بر قبر نصب
کرده بودند و بر آن نوشته بود که هذا ما ادخره نوح النبی للعبد الطاهر الصالح المطهر
علی بن ابیطالب یعنی این ذخیره است که ذخیره کرده است نوح پیغمبر برای بنده
شایسته طاهر مطهر علی بن ابیطالب پس شاهزادگان نعش پدر بزرگوار خود را که بر
جهانیان برتر داشتند و چون خواستند او را داخل قبر نمایند صدای هاتفی را شنیدند

دیگر گفت خود

که میگفت ای نوح الی التربة الطاهرة فقد اشتاق الحبیب الی الحبیب نوح او را بتربت
طاهره بسپارید که حبیب مشتاق دیدار است بسوی حبیب خود پس او را در قبر گذاشتند
و حضرت امام حسن و امام حسین نظر بوصیت پدر خود هر یک دو رکعت نماز کردند بعد از
آن نظر بقبر کردند دیدند که پرده از سندس بر روی قبر کشیده بودند حضرت امام حسن
پرده را از سر بالای آنحضرت دور کرد دید حضرت رسالت پناه و حضرت آدم و نوح و ابراهیم
با حضرت امیر المؤمنین با هم گفتگو بودند پس حضرت امام حسین پرده را از پای
آنحضرت دور کرد دید مادرش فاطمه زهرا و حوا و مریم و آسیه بر آنحضرت میگریند و بر او نوحه
نوحه نمودند و حسنین در نزد قبر نشستند و گریه بسیار کردند و صعصعة ابن
صوحان مشتی از خاک بر گرفت و بر سر خود ریخت و گفت بابی انت و امی یا امیر المؤمنین
هنیئاً لک یا ابا الحسن پدر و مادرم فدای تو باد یا امیر المؤمنین و گوارا باد بر تو کرا
متهای خدا بتحقیق که صبر تو قوی بود و جهاد تو عظیم و با خدای خود تجارت سود
و بخدای خود رفتی و در جوار ابن عم خود ساکن شدی و خدا بشارت
خود را باستقبال تو فرستاد و ملائکه خود را بر دور تو جمع نمود و تا بر در خبر از
محمد مصطفی رسانید پس سؤال میکنیم خدا را که ما را توفیق دهد که پیروی تو بکنیم
و طریقه تو عمل نمائیم و با دوستان تو دوست باشیم و با دشمنان تو دشمن باشیم و در
قیامت در زمره دوستان تو محشور شویم و بسیاری از فضایل و مناقب آنحضرت را گفت
و حاضران بسیار گریستند و از آنجا مراجعت بکوفه نمودند و چون حسنین بدر شهر
کوفه رسیدند از میان ویرانه ناله و زاری شنیدند و بآن ویرانه رفتند مردی
ضعیف ناتوانی را دیدند در خرابه تنها بر خاک افتاده و خشتی بزیر سر نهاده و بسوز
میگریست و میزارید و اشک حسرت از دیده میبارید گفتند چه کسی که چنین زاری میکنی
گفت مردی غریبم و بیمار و عاجز و بی خویش و یار و غریب مهجور و فقیری رنجور خسته و سقیمی
و مسکینی دل شکسته بیکاری در مانده و از هر کسی باز مانده نه یاوری دارم و نه یار
و نه فرزندی و نه خویشی دارم و نه برادری و نه پیوندی گفتند پس تیمار تو که میکند
و متوجه احوال تو کیست گفت یکسال است که من در این شهرم هر روز مردی بنزد من می آمد
و بر بالین من می نشست و چون پدر مشفق و برادر مهربان مرا غمخواری میکرد و متوجه
احوال من میشد و آنچه مرا ضرور میبود از جهت من میاورد گفتند میدانی آنکسی که چنین رفتار
و چه نام داشت گفت نمیدانم و نپرسیدم که نام تو چیست و خود که ترا با نام

می‌گفت حالت از برای خدا مکرم گفتند ای پیر نیک و هیئت او حکیمانه بود گفت من نا
بینایم و از آن نشانی نتوانستم داد اما سه روز است که نزد من نیامده و تفقد احوال
من ننموده ندانم که او را چه پیش آمده باشد گفتند ای پیر از گفتار و کردار او هیچ نشانی داری
گفت ای عزیزان نشان آن است که پیوسته تهلیل و تکبیر و تسبیح کردی و چون آواز تکبیر
و تسبیح برداشتی گویا درهای آسمان بگشادندی و صدای تسبیح ملائکه بگوش من رسیدی
و از در و دیوار و سنگ و کلوخ آواز تسبیح می‌شنیدم و چون نزد من می‌نشست می‌گفت
مسکین جالس مسکینا غریب جالس غریبا یعنی درویشم با درویشی می‌نشینم و غریبم
با غریبی هم‌نشینی می‌کنم چون شاهزادگان این علامات شنیدند در یکدیگر نگریستند و زار زار
گریستند و گفتند ای پیر النخعی پدر امت و امیر و الائمت و شیر بیشه هیجا و سرور نقبا
و وصی حضرت مصطفی یعنی پدر ما علی مرتضی بود پیر گفت آن حضرت را چه روی داده که
در این سه روز پیدا نیست گفتند ای پیر بدبختی او را ضربت زد و از دنیا رحلت نمود
و اکنون ما از دفن او بازگشته‌ایم پیر از استماع این واقعه جانگداز خروش و افغان برآورد
و خود را بر زمین میزد و میگفت مرا چه قدر و منزلت که امیر المؤمنین تفقد حال من
کند و بآن طریق که من میدانم متوجه احوال من شود حسنین از پیر التماس میداردند و او
اضطراب میکرد پس گفت ای فرزندان شما را قسم میدهم بحق جد بزرگوار شما و به روح مقدس
پدر عالیمقدار شما که مرا بر سر قبر او برید تا او را زیارت کنم پس امام حسن دست راست او را
گرفت و امام حسین دست چپ وی را و او را به تربت مقدس حضرت او رسانیدند آن پیر
خود را بر روی قبر افکند و گریه و زاری بسیاری کرد پس گفت خداوندا بحق صاحب این قبر
که جان مرا بستان که من طاقت مفارقت وی را ندارم دعای آن پیر صاف اعتقاد بهدف اجابت
مقرون گردیده نقد جان از طبق اخلاص بر سر خداوند قبله‌گاه عالم و خاصی نثار نمود و از
دیرانه وحشت‌خیز عالم فانی رخت بربسته بعالم جاودانی شتافت دید و چون حضرت امیر
بروضه او جان بیافت بیت ذرة بعد نجف شید رسید قطره بعد بیمان پیوست
شاهزادگان بر وی بگریستند و بتجهیز او پرداختند و در جوار پدر خود مدفون
ساختند و بکوفه معاودت نمودند و حضرت امام حسن منبشان و اقارب و اصحاب پدر
امیر المؤمنین را جمع نموده و در کیفیت قتل ابن ملجم استفسار نمود هر یک طریق قتل او را عرض
کردند زیرا که در آن بعد میگفتند حضرت امام حسن فرمود بجز یک ضربه وصیت نموده او را
میکشیم پس آن بدبخت را گردن زدند و امر کرد که جسد پلیدش را بسوزانیدند لعنة الله علیه و عذابه الیم

باشد العذاب

باشد العذاب وای بر او پس وای بر او که خود را به بدبختی عذابها معذب گردانید و اگر خواهی
فی الجمله بر کیفیت عذاب آن بدبخت مطلع شوی مستمع باش تا یک نوع از عذابی که خدا از برای او
مهیا نموده نقل نمایم حسن ابن مشعوه باین روایت نقل نموده که روزی در مسجد الحرام بودم دیدم
مردم در حوالی مقام ابراهیم جمعیت نموده‌اند از سبب اجتماع پرسیدم گفتند راهبی مسلمان شده
چون بنزدیک رفتم دیدم مردی عظیم الجثه جبه پشمینه پوشیده و کلاه پشمینی بر سر دارد و در
برابر مقام ابراهیم نشسته و مردم از سبب اسلام او خبر میپرسیدند گفت من در کنار دریا صومعه
داشتم روزی از صومعه بر دریا نظر کردم ناگاه دیدم مرغی مانند کرکسی از هوا بزیر آمد و بر سنگی
که از میان دریا بلند شده بود نشست و ربع انسانی قی کرد آنگاه پرواز کرد و رفت بعد از ان
ساعتی برگشت و باز ربع دیگر انسانی قی کرد آنگاه پرواز نمود هم چنین تا چهار مرتبه چون
و چون ربع چهارم را قی کرد چهار ربع بیکدیگر پیوستند و مردی شد و ایستاد و من
از این حالت تعجب بسیار کردم و بعد از ساعتی آن مرغ برگشت و ربع از او جدا کرد و فرو برد و
نمود و بعد از زمانی برگشت ربع دیگر از او فرو برد و پرواز کرد و هم چنین کرد تا هر چهار ربع
فرو برد و تعجب من زیاده شد و نادم شدم که چرا از او نپرسیدم که تو کیستی و در نهایت
حیرت بآن سنگ نگاه کردم که ناگاه آن مرغ برگشت و ربعی از او قی کرد و بطریق سابق در
مرتبه چهارم ربع انسانی قی کرد و در مرتبه چهارم مردی شد و ایستاد من بکنار دریا
رفتم و از او اندکردم که تو کیستی را جواب نداد پس گفتم بحق خدائی که ترا خلق کرده که بگو تو کیستی
گفت منم عبد الرحمن ابن ملجم کشنده امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب که خدا تعالی بسبب
این روسیاهی که من کرده‌ام این مرغ را بر من گماشته که چنین عذاب کند تا روز قیامت مجلس چهارم
در شهادت جگرگوشه پیغمبر و پاره تن گزیده خیر البشر و سرور سینه فاطمه زهرا حضرت امام حسن
بسم الله الرحمن الرحیم سبحانک اللهم و بحمدک یا من شرح صدورنا بمحبة رسوله المصطفی خاتم
النبیین و طهر قلوبنا بولایة ولیه المرتضی صالح المؤمنین و عوّضنا باقتفاء اولیائه الاکرمین
و اصفیائه المکرمین و وشح سرائرنا باتباع احبائه المنتجبین سادات الخلق اجمعین و نجوم سماء
المعارف و الیقین و نصلی اللهم علی رسولک الذی عظم بلائه فی اداء امانتک و طال عناؤه فی تحمل تبلیغ
رسالتک و هدیه حق الجهاد و تحمل عن اهل الجحود و العناد فاتعب لارشاد الدلالة نفسه
و اذی غنی سبیل الدعوة الی الطاهرة العلیة فصل علیه افضل ما صلیت علی احد من انبیائک المقربین
و اصفیائک المکرمین و نصلی علی وصیه و خلیفته و صاحب علانیته و سریرته و لیث البیت الحرام
و امیر العرب و العجم افضل المجاهدین و اشرف المقاتلین صاحب الجود و الحلم و باب مدینة العلم

مظهر العجائب و مظهر الغرائب امام المشارق و المغارب و الذی قاسمه زوجی علی الحاضر و الغائب
الی الحسنین علی بن ابی طالب و علی زوجته المعصومة المظلومة المقهورة المحرومة ذات
المصائب و الاحزان و النوائب و الاشجان ام سادات الشهداء و والدة قادات السعداء
بنت خیر الانبیاء و حلیلة سید الاوصیاء البتول العذراء فاطمة الزهراء و علی الامامین الهمامین
السیدین السندین النوریین النیّرین الشمسیین القمریین النجمیین الانوریین الکوکبیین الازهریین
العالمین العاملین الفاضلین الکاملین المظلومین المعصومین المحرومین الشهیدین الغریبین
القتیلین الکئیبین للجنة زینتین و للعرش قرطین و فی الحسب سنیین و للعصاة
الامة شفیعین و للمصطفی سبطین و للمرتضی ولدین و للزهراء قرة عینین ابی محمد الحسن
و ابی عبد الله الحسین و علی باقی الائمة المعصومین الانجبین المطلومین صلوات الله علیهم اجمعین
و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین الی یوم الدین و اویلاه از مصیبت اولاد رسول و وا حزناه از
محنت فرزندان بتول چه بلایا که از گردش روزگار باهل بیت سید مختار رسید و چه ازار الم
که خواهرزاده سید ابرار از حوادث لیل و نهار کشیده معاشر الاسلام مصیبة و مرزء علی الاسلام
احد به اللکی مصیبت شما ای اهل طه مصیبت عظمی است که باسلام رسیده است سا ند یکم
یا عتی عند شدتی و اذ یکم زنا اذا اقبل العشر ای عزیزهای من در زمان محنت مشقت
محن از وی حزن و اندوه به شما کرده و نوحه میکنم چون ماه محرم در اید بیت سنگ هم دل
که از این غصه خون نشد کم عیار انکه ملال فزون نشد در رهت ماتمند چه ماه چه
افتاب بیهوده بر بیان فلک نیلگون نشد بر پا کرده خیمه غم دست روزگار کو ساعتی
که ناله جیبش ستون نشد موج سرشک رفت باوج فلک کشید از تاب اه شعله بفوج
ملک رسید افتاده دل از پرده برون وامصیبتاه صبر و سکون نمانده دگر وامصیبتاه الماس
ریزه کشته نفس از غم حسین کردیده شهره شهر مکر وامصیبتاه بچیده دود اتش بیداد شاه
بیابان در قصور کاخ شام محروامصیبتاه سنگینی بلیه اصحاب کهف را در پیکر بکشته کرد وا
مصیبتاه نخلی که میکشاد دل بوستان از او خاکی کشیده نیک بر وامصیبتاه و چگونه
کسی به غم و محنت اولاد رسول عم گریه نکند و حال اینکه جن و ملک و ارض و فلک و جبال و جمادات
و نبات و اشجار و مرغان هوا و ماهیان دریا بر غریبی و بیکسی ایشان میگریند عیون عن
اوطانهم و دیارهم ینوح علیهم فی البراری و وحوشها فرزندان رسول الله غریبان و دور
افتادگان چند از اوطان و دیار خود و وحوش صحرا بر ایشان نوحه میکنند کیف
و لا یبکی العیون بعشر سیوف الاعادی فی الفلاة یفرشها و چگونه دیدها گریان نباشند بر جماعتی

المنتزهین

کشتیرهای دشمنان در علانیه جسدهای ایشان را پاره پاره میکنند بدره تواریها فرو
نغیرت محاسنها یا الفلا نعوشها سنا کا نیند که روی ایشان پنهان شد وقا
بیابان بسبب پوشیدن بدنهای با زینت و نیکوئی ایشان را متغیر نموده و بامثال
این مصیبت باید گریه کنند گریه کنندگان و نوحه نمایند نوحه کنندگان حدیث حضرت امام
جعفر صادق ع روایت کرده و فرموده ایمسمع از ان روزیکه حضرت امیر را شهید کردند تا حال
زمین و اسمان از برای ترحم بر ما میگریند و ملئکه بر ما بیشتر از دیگران میگریند و از روز
تا حال ملئکه از گریه کردن ساکن نشده اند و هر که گریه کند بسبب ترحم بر ما البته مفتقر
رحمت خود را شامل حال او کرداند پیشتر از انکه اشک از دیده او بیرون اید ب
اشک از دیده او بیرون و بیشتر جاری شود اگر قطره از ان بر جهنم بریزند حرارت انرا
فرو نشاند و کسیکه بسبب مصایبی که بما رسیده محزون شود در وقت رفتن ما
ببیند شاد و خرم گردد بعدیکه هرگز شادی و سرور از دلش بیرون نرود تا انکه در کنار
حوض کوثر از امدن ایشان شاد گردد و از لذات اقسام طعامها نفس بکام ایشان رسانند
که خواهند از انجا بر گردند ایمسمع هر که یک شربت از ان اب بخورد هرگز تشنه نشود
و تعب و مشقت نه بیند و ان اب در سردی مانند کافور است و بوی مشک از ان
ساطع است و از عسل شیرین تر و از مسکه نرم تر و از اب دیدگان صاف تر و از عنبر
خوشبو تر است از چشمه تسلیم بیرون می اید و بر نهرهای بهشت جاری میشود و بر روی
یاقوت و در و مروارید میغلطد و در دور حوض کوثر انقدر قدحها از طلا و نقره
ریخته است که عدد انها بیشتر از ستارگان است و بوی ان از هزار ساله راه بمشام
میرسد و چون کسی اراده کند که از ان اب بیاشامد جمیع بویهای خوش بمشامش اید
و اشامنده ان گوید که راضیم که مرا همیشه در انجا گذارید و نعمتی دیگر نخواهیم ایمسمع تو از
خواهی بود که از ان حوض سیراب گردد و همه دوستان ما از ان اب اشامند و هر کسی
نیز محبتی که با ما دارد لذت ان اب را زیاده و حضرت امیر المؤمنین عصائی از عوسج در
دست دارد و دشمنان ما را از ان دور میکند ایضا حدیث
و مخفی نیست که از جمله حکایات شهیدان اهل بیت حکایت شهادت نو گل گلستان رسالت
و نو نهال بوستان سعادت جامع فروغ و سنن و صاحب بلایا و محن حضرت امام حسن
است بیت اید به صحن دل ز نو چادر جگر فشان رفت سیاه بر در و بام نظر فشان از دل
از تاب سینه اب عقیق حسن رفت یاقوت ریزه ریخته مرجان تر فشان لطمی طلب کی اید

از عقبه حسن المثنی بیرون خردکی و به حکم فستان ای باد سیر کلفی عترت حرام شد
خود را بدست قوم کشی و خاکی بیرفشان و ما در اینجا ابتدا احادیث چند در فضیلت و حلاوت
قدر روی ایراد میکنیم و بعد از آن کیفیت شهادت او را ذکر میکنیم ایضا از حضرت پیغمبر روایت
که روز قیامت عرش پروردگار زینت داده میشود به زینتی بعد از آن دو منبر از نور آورند
که طول هر یک صد میل راه باشد یکی را بطرف راست عرش میگذارند دیگری را بطرف چپ
پس پروردگار امر میکند و عرش خود را با ایشان زینت میدهند هم چنانکه زن گوشوار
خود را بگوشواره زینت میدهد ایضا از ابوهریره مرویست که روزی رسول الهی شب
داخل مدینه شد گفت ابرادم را دلالت کنید بخانه فاطمه چون او را بخانه فاطمه بردند او را
بعد از تحیت و سلام گفت ای فاطمه پسران خود را بیاور پس ایشان را به پیغمبر حضرت فاطمه حسنین را
پیش فرستاد رسول ایشان را در بر کشید و ایشان را میبوسید و میگریست و میگفت
ایشان را در منقات والجد دیده ام که شبیه و شبراست محمد الجد طاب و طیب است کفت پس
صفات و شمایل پیغمبر را از برای من وصف نمایید چون وصف نمودند اوصاف و شمایل
او را گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله ایضا حدیث و از سلمان فارسی
رضی الله عنه مرویست که روزی شخصی انگوری در غیر موسم بعنوان هدیه بخدمت حضرت
رسول آورد حضرت فرمود ایشان مادر کی حسن و حسین کجا اند آن انگور را بیاورد
نمایید من بمنزل ایشان رفتم ایشان را نیافتم پس در منزل ام کلثوم ایشان را طلب کردم
در آنجا نیز نیافتم و در بعضی مواضع دیگر رفتم که در آنجا باشند نبودند بخدمت حضرت رسول
معاودت نمودم و صورت حال را بموقف عرض رسانیدم حضرت رسول از این
خبر مضطرب و افسرده خاطر شد و برخاست با جمعی از اصحاب از هر طرف در صدد تفحص ایشان
بر آمده و میفرمود که هر که دلالت کند را الحسنین در روز قیامت من او را بهشت عنبر سرشت
دلالت خواهم نمود ناگاه جبرئیل فرود آمد و گفت یا احمد فرزندان تو در باغ ابی دحداح
در خوابند حضرت بکمال سرعت بجانب باغ ابی دحداح روان شد چون بآنجا رسید دید حسنین
دست در گردن یکدیگر نموده در خواب رفته اند و اژدها در بالای سر ایشان نشسته و دسته
ریحانی در دهن دارد و باد ایشان میزند چون آن اژدها حضرت رسول را دید
از سر ایشان آنرا از دهن افکند و استقبال پیغمبر نموده و گفت السلام علیک یا رسول الله
من ملکی بودم از ملائکه آسمان لحظه از ذکر الهی غافل شدم پروردگار مرا مسخ کرد و بصورت
اژدها نمود و مرا بزمین افکند و حال چندین سال است که باین صورت در زمین مبتلا

امروز بجز فرزندان تو را تدارک نداشته ام و بخدمت کاردانان ایشان مشغول شده ام و امید
دارم ببرکت و شفاعت ایشان پروردگار توبه مرا قبول کند پس حضرت رسول در بالای
سر حسنین نشست و روی ایشان را میبوسید تا از خواب بیدار شدند پس حضرت ایشان را
بر دامن خود نشانید و بسی ملاطفت با ایشان کرد پس حضرت فرمود اینکه دیدی که
این فرشته بسبب ترک اولی بدین هیئت شده و از شما امید شفاعت دارد پس
از پروردگار درخواهید که او را عفو فرماید حسنین برخاستند و دو رکعت
نماز بجای آوردند و گفتند اللهم بحق جدنا الجلیل الحبیب محمد المصطفی
و بحق ابینا علی المرتضی و بامنا فاطمة الزهراء الا ما رددته الی حالته الاولی با حق
جد ما محمد مصطفی و پدر ما علی مرتضی و بحرمت مادر ما خیر النساء که این ملک را بصورت
اول برگردان هنوز دعای ایشان تمام نشده بود که جبرئیل با گروهی از فرشتگان فرود
آمدند و آن ملک را بشارت دادند که پروردگار از تقصیر او گذشت و آن فرشته بحالت اول
خود معود و بال و پر و آن بر آورده بصورت اول بجوامع طاعات پرواز نمود
ایضا حدیث و از مقداد ابن اسود مرویست که روزی پیغمبر با جمعی از اصحاب از خانه بیرون
رفت بطلب حسنین و تعریف با ایشان بود ناگاه رسید بموضعی که حسنین در آنجا خواب
بودند و درختی بر بالای ایشان سایه افکنده بود و دورا دور موضع هر کس که درخت نبود
و شیر از هم اندرخت نازیدی شد و افعی در بالای سر ایشان بود که طول آن از
زیاد تر و ضخامت آن از شتر بود و سلی بیشتر بود و چون آنکه پیغمبر را دید باریک
و ضعیف شد و مانند غریبی پنهان گردید و متوجه پیغمبر شد و گفت الحمد لله الذی لم یمتنی
حتی جعلنی سالکا بنیک ساکن و هذان را که از دنیا من بیرون بزد تا بهاسبانی فرزندان
تو شتافتند شدم پس آن افعی راه خود گرفت و رفت و حضرت آمد بنزد بالای
سر حسنین آمد و سر ایشان را بر دامن خود نهاد و زبان خود را بر دهان ایشان میمالید
و ایشان بیدار میشدند و باز میگفتند و باز بخواب میرفتند تا از بیدار شدند و حضرت
ایشان را بر داشته بمنزل خود معاودت نمودند ایضا حدیث از سلمان فارسی مرویست
که روزی آمد بخانه فاطمه رفتم آنحضرت حسنین را او دو دست ایشان را بدست من داد و
ایشان این فرزندان من گرسنه اند و من قدرت بر طعام ندارم ایشان را ببر بنزد بهم پیغمبر
سلمان میگوید من ایشان را بردم و نشان گرفته بخدمت پیغمبر بردم چون حضرت ایشان را دید فرمود
ای نور دیده گان شما را چه میشود گفتند الجوع گفت ما گرسنه ایم و من تو مدد بود که

تحفه ده ایم حضرت پیغمبر سه مرتبه فرمود اللهم اطعمها یا خدایا ایشان را طعامی بهشتی رسان
ناگاه دیدیم در دست آنحضرت بهی بسیار عظیم که از برف سفیدتر و از عنبر خوشبوتر
است و از مسکه نرم تر پس حضرت آن را بدو پاره کرد و نصف او را بحسن داد و نصف
دیگر را بحسین داد سلمان گوید من نگاه بآن به میکردم و آرزوی آن داشتم حضرت رو بمن نمود
ای سلمان گویا هوای آن به داری گفتم بلی حضرت فرمود ای سلمان این طعام بهشت است و تا
کسی از حساب فارغ نشود نمیتواند آن را خورد ایضا بصحت رسیده که حضرت امام حسن
شبیه ترین مردمان بود برسول خدا و در بعضی کتب اهل سنت مرویست که روزی
پیغمبر حضرت امام حسن را بر دوش خود نشانیده بود شخصی او را گفت ای پسر نیکو مرکبی را
سوار شده حضرت عالم فرمود او نیز نیکو سواریست ایضا حدیث ابن عباس روایت
کرده که روزی حضرت فاطمه گریان بخدمت پیغمبر آمد و گفت ای پدر بزرگوار حسن و حسین
مدتیست از خانه بیرون رفته اند و تا حال نیامده اند و هیچ نمیدانم که کجا رفته اند و کسی را
نداریم که بطلب ایشان فرستم حضرت که این سخن را از فاطمه شنید برخاست و با جمعی از اصحاب
بجانب حظیره بنی النجار روانه شدند چون بآنجا رسیدند دیدند که حسنین دست در گردن
یکدیگر کرده اند و خوابیده اند و دو ملک بمحافظت ایشان مشغولند یکی بال خود را
بر ایشان ساخته و دیگری بال خود ایشان را پوشانیده حضرت رسول ایشان را بیدار نمود
و امام حسن را بر دوش راست نشانید و امام حسین را بر دوش چپ یکی از اصحاب
عرض کرد که یکی از این دو تا را بمن دهید بردارم تا تخفیف یابد حضرت فرمود بگذار
که ایشان نیز سواران دنیا و آخرتند و میخواهم از برای مردم بیان کنم آنچه حق تعالی بایشان
کرامت فرموده است پس حضرت بعد از اجتماع مردم خطبه خواند و فرمود ایها الناس آیا
میخواهید خبر دهم شما را ببهترین مردمان از جهت جد و جده گفتند بلی یا رسول الله فرمود حسنین اند
که جد ایشان رسول خداست و جده ایشان خدیجه بنت خویلد است ای مردم میخواهید خبر دهم
شما را ببهترین مردمان از جهت پدر و مادر گفتند بلی فرمود ایشان حسن و حسین اند که
پدر ایشان مظهر العجایب و اسد الله الغالب علی ابن ابیطالب است و مادر ایشان فاطمه دختر
پیغمبر شماست ای مردم میخواهید خبر دهم شما را ببهترین مردمان از جهت عم و عمه گفتند بلی یا رسول الله
حضرت فرمود این دو نور دیده گان من حسن و حسین اند که عم ایشان جعفر طیار و عمه ایشان
ام هانی دختر ابیطالب است میخواهید خبر دهم شما را ببهترین مردمان از جهت خال و خاله گفتند
بلی حضرت فرمود این دو سرور سینه من حسنین اند که خال ایشان قاسم پسر پیغمبر شماست و خاله

ایشان نیز

ایشان زینب دختر اوست آگاه باشید که دو نور دیده من در بهشت خواهند بود و خال و خاله
ایشان در بهشت خواهند بود و هر که ایشان را دوست دارد در بهشت خواهد بود و
هر که ایشان را دوست دارد در بهشت خواهد بود ایضا حدیث از ابو هریره روایت
که گفت هر وقت حضرت امام حسن را میدیدم اشک از دیده من جاری میشد بسبب آنکه
روزی او را دیدم که در دامان پیغمبر نشسته بود و دست خود را در میان محاسن حضرت
رسول داخل میکرد و حضرت رسول دهن خود را میگشود و داخل در دهن او میکرد و بی
سه مرتبه فرمود خدایا من دوست دارم او را و دوست دارم هر که او را دوست دارد
و مناقب و فضایل آنحضرت بیشمار است و بصحت پیوسته که آنجناب اعبد و ازهد زمان
خود بود و هر وقت که بحج میرفت پیاده میرفت و گاهی بپای برهنه میرفت و هر وقت
مرگ یا قبر یا حشر و نشر یا صراط یا میزان در نزد وی مذکور میشد گریان میشد و هر
در نزد وی عرض اعمال بر خدا مذکور میشد صیحه میزد و بیهوش میشد و هر وقت که او
وضو برای نماز میگرفت لرزه بر اعضای مبارکش می افتاد و رنگ شریفش زرد میشد
و میفرمود هر که در نزد پروردگار می ایستد باید رنگ او زرد و اعضای وی لرزان
شود ایضا حدیث در بعضی روایت رسیده که روزی سید عالم با جمعی یاران نشسته
بودند که حضرت امام حسین داخل شد چون نظر مبارک آن فخر کاینات بر او افتاد بسیار گریست
و او را نزد خود طلبیده فرمود ای فرزند دلبند و ای انیس دل مستمند پیش من بیا و او را
بر زانوی راست خود نشانید بعضی از اصحاب عرض کردند که ای سید سبب گریستن
از دیدن امام حسین چه بود حضرت فرمود قسم بخدائی که مرا بحق براستی فرستاده که حسن و حسین
پدر منی و برادر منی و مادر منی گرامی ترین و عزیزترین خلقم در نزد من و خدا را
از ما بنده گرامی تر و عزیزتر نیست و احدی بر زمین زیاده از ما دوست نمیدارد و حسین فرزند
دلبند من و میوه دل منست و او مهتر و بهتر جوانان اهل بهشت است
و چون بر جمال با کمال او نظر کردم ستمهائی که بعد از من بر او خواهند کرد بخاطرم آمد
بر بیکسی و مظلومی و غریبی او گریستم از جهت آنکه بعد از من اصحاب من او را غریب و تنها
در میان دشمنان جفاکار بگذارند و پیوسته در محنت و مشقت و رنج و عنا و کربت
و بلا باشد تا او را بزهر قهر شهید کنند و ملائکه ارض و سما و کروبیان ملاء اعلی در ماتم
او بگریند و زمین و آسمان در مصیبت او زاری نمایند و مرغان هوا و ماهیان دریا بر
بیکسی او نوحه کنند و هر که در مصیبت او زاری کند و اشک از دیده ببارد در روز قیا

دید هانا بنیاد شود چشم امید روشنی باشد و هر که در عزای او اندوهناک باشد در عرصهٔ محشر که
دلها غمگین باشد دل او شاد و خرم باشد و هر که او را زیارت کند در وقتی که قدمهای مردم
لرزان باشد قدم او ثابت باشد پس بر شیعیان لازمست که در مصیبت آن برگزیده
عالمیان گریه و زاری و ناله و بیقراری نمایند اشیعة آل المصطفی محمد نوحوا علی الامام الفاضل
المفضلا ای شیعیان اهل بیت مصطفی کیست که در نوحه یاری کند مرا و زاری کند بر امام
فاضل برگزیده قفوا نبک من ذکر حبیب محمد وظل التذکار کم حبیبا ومنزلا ای دوستان بایستید
تا گریه کنیم بر حبیب محمد و حال و آثار یاد کنیم دوستان و منازل عهد را قفوا نبک من ذکر
مصابه فتذکاره یلبس الدمع الحو ملا ای دوستان صبر کنید تا او را یاد کنیم و بر مصیبت او
بگرییم زیرا که یاد او فراموشی مینماید سایر مصایب را **حدیث شهادت حضرت امام حسن** مجتبی
و کیفیت شهادت آن مظلوم مجتبی و سایر مصایب و محن او بدین طریقست که چون حضرت امیر المؤمنین
شربت شهادت چشید و بروضهٔ رضوان شتافت حضرت امام حسن بمسجد رفت و بمنبر برآمد
خطبهٔ مشتمل بر حمد الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی در نهایت فصاحت و بلاغت
بیان نمود پس فرمود ای مردم امشب از میان شما مردی بیرون رفته که متقدمان مثل او
ندیده و متأخران مانند او نخواهند دید و در شبی متوجه بارگاه احدیت شده که موسی بن
عمران در آن شب وفات نمود و عیسی بن مریم در آن شب باسمان عروج کرد و شروع نمود
ببیان نمودن بعضی از مناقب و فضایل آن حضرت را و در اثنای ذکر مدایح و مناقب پدر بزرگوار
گریه بروی غالب شد بنحوی که جمیع اهل کوفه که در مسجد بودند بگریه درآمدند و خروش
و فغان از ایشان برآمد پس فرمود ای مردم پدرم امت را بدین خدا دعوت مینمود و من
ایشان را دعوت میکنم پس مردم همگی از روی رضا و رغبت بوی بیعت کردند و تا چهل
نفر بشرف بیعت وی رسیدند و در آن وقت سن شریف وی سی و هفت سال رسیده
بود و چون آن خبر بمعویه رسید با شصت هزار لشکر متوجه عراق شد و حضرت بتهیهٔ
اسباب حرب نموده با لشکر خود بعزم حرب با معویه از کوفه بیرون رفت و معویه نامها
برای سران لشکر حضرت امام حسن نوشت که هر که از وی برگردد در نزد من عزیز و محترم
بود و مناصب عظیم و اموال جسیم او را عطا فرمایم و هر که او را بقتل رساند یا بگیرد دختر
خود را باو تزویج نمایم و بتواتر رسل و رسایل آن نابکاران منافقان نابکار بسیار
تا اکثر سران کوفه از حضرت امام حسن برگشتند مایل بمعویه شدند و حضرت دو چند مرتبه
چند امیر با جمع لشکر تعیین نموده بر سر معویه فرستاد و لیکن ایشان دین به بها فروختند بلشکر معویه

ملحق شدند

ملحق شدند و چون حضرت دانست که کوفیان در مقام نفاق و حیله اند و همگی مایل بمعویه
اند میلان شدند برای امتحان و ابراز مافی الضمایر ایشان همگی ایشان را در ساباط مداین
جمع نموده گفت مرا با کسی جدال و نزاعی نیست و سلامتی و جمعیت مسلمانان در نزد من
بهتر است از تفرقه و پریشانی ایشان و چون منافقان این سخنان از آن امام عالیمقام
شنیدند بیکدیگر نگاه کردند و گفتند از کلام او مفهوم میشود که اراده صلح با معویه دارد و ایشان را
مکنون ضمایر این بود که بر او شورند و با او در مقام کید و نفاق برآیند و این خبر بمعویه
رسید و باین جهت در نزد او محترم باشند بنابراین چون بفهم ناقص خود استشمام رایحهٔ
مصالحه از کلام آن حضرت نمودند بجهت مطلبی که مکنون ضمایر ایشان بود فرصت غنیمت شمرده
بر وی شوریدند و سراپرده آن حضرت ریخته هر چه یافتند غارت کردند حتی سجاده که
بر آن نشسته بود از زیر پای مبارکش کشیدند و ردای مطهرش از دوش وی ربودند
حضرت چون آن صورت را مشاهده نمود با قلیلی از شیعیان سوار شده متوجه مداین شد
و در اثنای راه جراح ابن سنان اسدی در کمین نشسته بود بیکبار بیرون تاخت و خنجری
بران مبارک آن حضرت زد که باستخوان رسید ناله از نهاد آن حضرت برآمد چون ملازمان
آن حضرت جراح ملعون را گرفته پاره پاره کردند و آن حضرت را مجروح و نالان در عماری نشانیدند
بمداین بردند و در آنجا جراحان بمعالجهٔ زخم وی اشتغال نمودند و سران کوفه بمعویه
نوشتند که ما مطیع توایم زود متوجه عراق شو و چون بنزد ما رسی ما امام حسن را
گرفته تسلیم تو مینماییم و چون زخم حضرت شفا یافت از برای اتمام حجت باز نامه باهل کوفه
نوشت که نقض بیعت مکنید و از عقوبات الهی بترسید و همگی باینجانب آمده جمعیت نمایند
تا بجهاد رویم هیچکس متعرض جواب نشده مگر قلیلی که از ایشان متمشی نمیشد لهذا حضرت
ناچار شده راضی شد که با معاویه صلح نماید بشروط و عهود چند که ذکر آنها خالی از فایده است
مصالحه کرد و حضرت با هواخواهان خدم و ملازمان خود متوجه مدینه شد بعد از آنکه ساکن گردید
و چون مدتی از زمان مصالحه گذشت معاویه بنابر طینت اصلی در مقام خدعه و کید
برآمده جمعی را برانگیخت که بر طایفهٔ شیعیان و معتقدان مؤمنان شبیخون زده قریب بسی چهل
نفر از ایشان را بقتل رسانیدند حضرت از آن حرکت استشمام رایحهٔ نقض عهد نمود باتفاق
عبدالله ابن عباس بدمشق نزد معویه رفته از آن حرکت شکایت نمودند و معویه معاذیر
چند گفت و حضرت نظر بپاکی طینت و صفای طویت خود معاذیر او را قبول نموده بمدینه
معاودت نمود و در رفاقت بمدینه گذارش بموصل افتاد و در آنجا در خانهٔ شخصی که دعوای محبت

و دوستی با آنحضرت مینمود و زود آمد و قبل از نزول آنحضرت بخانه معویه او را بمال دنیا
فریفته نموده بود و شیشه زهری بجعده فرستاده بود که در وقت فرصت آنحضرت را
بآن زهر شهید کند و آن ملعونه دین خود را بدنیا فروخته سه مرتبه در خانه زهر بآنحضرت
خورانید و در هر مرتبه آن امام مومنان رنجور و بیمار شدی و از اثر و درد کتاب طلب
شفا کردی و حضرت مجیب الدعوات او را شفا عطا فرمودی تا آنحضرت و موالیان
او از عمل میزبان مطلع شدند و بعضی از محبان آنحضرت آن میزبان را بجهنم واصل کردند
و تفصیل کیفیت اطلاع و قتل میزبان در اینجا خالی از فایده است پس حضرت رنجور و ملال
از موصل روانه مدینه شد و والی مدینه در آن وقت مروان بن حکم بود معویه شیشه
از زهر هلاهل بجهت وی فرستاد و نوشت که این زهر را پادشاه روم بجهة من فرستاده
و اگر قطره از آن بدریای عمان افتد همه جانوران آن بیجان شوند باید بهر نحو که دانی
شربتی از آن را بامام حسن بخورانی و او را با آبا و اجداد خویش رسانی مروان بعد از اطلاع
بر نامه معویه در صدد قتل آن امام مظلوم بر آمد و در کیفیت آن تدبیرات مینمود
تا آخر بوساطت زن دلاله و مکر و کید آن ملعونه زن امام حسن جعده بنت اشعث که
با امام مشفق بود فریب داد بافسانه آنکه یزید پسر معاویه آوازه حسن و جمال
ترا شنیده و بر تو عاشق شده و صبح و شام بل علی الدوام در آرزوی وصال تست و این
مهم تا امام حسن در حیاتست منتشی نمیشود لهذا باید او را دفع کنی تا بوصال یزید برسی
آن ملعونه بآکاذیب و تلبیسات آن کادره فریفته مال و جاه دنیوی شده حق صحبت دیرینه
و حسن معاشرت امام حسن را فراموش کرده دل بر یزید بست و عازم قتل جگر گوشه
مصطفی گشت پس مروان زهری که معویه از جهة وی فرستاده بود بدین دوی فرستاد
و آن ملعونه قدری از آن را با عسل ممزوج با آن مظلوم خورانید بمجرد خوردن آن
شد و تمام آن شب ناله میکرد و درد شکم میکشید و چون صبح شد بدار الشفاء
روضه منوره سید الانام رفت و بعد از دعا و استشفا و مالیدن روی بر ضریح مقدسه
عالیه شفا یافت بار دیگر آن سنگین دل قدری از آن زهر را بر طبق حلوا مالیده بآنحضرت
داده تناول نمود و این مرتبه رنجوری و بیماری آنحضرت زیاده از دفعه اول شد و از شام
تا صباح ناله و فریاد میکرد و چون صبح شد دیگر باره بروضه مطهره جد بزرگوار رفته
ببرکت او شفا یافت و حضرت حق سما بد گمان شده از خانه او بیرون رفت و چند روز
بجهة تبدیل آب و هوا با جمعی از خواص خود بموصل رفت و در شام کوری بود بغایت

دشمن

دشمن اهل بیت بعد چون شنید که حضرت امام حسن بموصل آمده با خود گفت که هیچ بهتر
از آن نیست که بموصل رفته با او طرح دوستی افکنم و بوقت فرصت او را هلاک کنم پس سنان
عصائی که داشت بزهر آب داده بموصل رفت و بعد از رسیدن نزد حضرت اظهار محبت
خلوص عقیدت نمود و هر روزه در عقب وی نماز میکرد و احادیث میشنید و
دایم منتظر وقت فرصت بود تا روزی آنحضرت از نماز فارغ شده از مسجد بیرون
آمد بر دکانی که در آن حوالی بود نشسته پای راست را بر بالای پای چپ انداخته و بنقل
حدیث مشغول شده بود آن کور لعین از مسجد بیرون آمده سر عصا را بزمین میکشید
قضا را سنان بر پشت پای امام رسید و آن کور دریافت که سر سنان بر پشت
پای امام رسیده بقوت تمام آن سنان را بپای وی فرو برد آن امام مظلوم آهی کشید
و بیهوش شد و پای مبارکش ورم کرد و خون از آن جاری شد و موالیان آنحضرت
گرفتند که سزای او را بدهند حضرت فرمود دست از وی بدارید که او در ظاهر و باطن
کور است و در روز قیامت نابینا محشور خواهد شد پس دست از آن کور برداشته
برفت و در پای آنحضرت شدت نفخه آغاز ناله کرد و فرمود که خواستم دو سه روزی
از بلا و محنت و کید دشمنان رستگار باشم هم جا مبتلای بلا و محنت فریبنده و مصیبت و عنا
هم نشینی پس جراح را طلبیده چون نظر جراح بر آن زخم افتاد گفت وا ویلاه که آن آهن سنان
بزهر آب داده بوده اند و صاحبش از روی عمد این زخم زده است یاران که این شنیدند
گفتند آه چه کاری کردیم که آن کور را هلاک نکردیم حضرت فرمود غم مخورید که او بسزای عمل
خود خواهد رسید اما چون جراح ماهر و دانا بود بمعالجه مشغول شد و آن زهر را از عروق
حضرت کشید و روی ببهبودی نمود و بعد از چند روز عباسی برادر آنحضرت در صلح موصل
از آن حوالی میرفت آن کور را دید که همان عصا را بدست میخواهد از موصل بیرون رود
نظر عباسی بر وی افتاد آن عصا را از وی گرفت و بر سر و روی او میزد تا پاره پاره شد
پس غلامان را گفت که سر عصا را بر بدن او بزنید و چون آوازه قتل آن شقی بگوش رحم رسید موالیان
جمع شدند و جسد آن ملعون را با آتش بسوزانیدند و شاهزاده روانه مدینه شد و چون داخل
مدینه شد بآن همان رنجوری و بیمار بود و بخانه اسماء تردد مینمود دیگر باره مروان قدری زهر
و قدری مروارید بجهة اسماء فرستاد و با آن ملعونه پیغام داد که پسر والی شام از مفارقت تو
رنجور است چه کنی تا زهر آب با کلاب کرده بآن دهی تا از دغدغه او برهی و بوصال یزید
رسی اسماء فریفته عقد مروارید و حواس منذ یزید شده در صدد قتل آن امام مظلوم بر آمد

در طلب وقت فرصت بود و مجال او نمی‌یافت تا شب چهار بیست و هشتم شهر صفر سال پنجاهم
از هجرت فرصت یافت آن زهر را برداشته متوجه منزل آن حضرت شد و با خود گفت اگر کسی مرا
نه بیند کار خود را بسازم و اگر کسی را به بینم گویم بیتابی از این تاب مفارقت آن حضرت اندوهگین شستم
آمده ام که زمانی دیدار مبارکش را به بینم و حضرت امام حسن در غرفه آسایش نموده بود
آن ملعونه بغرفه در آمد دید که آن حضرت در خواب است و دختران و خواهران در جانب
راست و چپ خوابیده اند و کنیزان در پائین پای وی خفته اند پس آن ملعونه آهسته
آهسته بیامد و کوزه آبی که بر سر بالین آن حضرت بود برداشته دید که سر کوزه را [illegible]
بسته اند و مهر نموده اند آن سیاه دل آن زهر را بر آن کیسه ریخته و با انگشت طی خود
بمالید تا داخل کوزه شد و از غرفه بیرون آمده بمنزل خود رفت و چون اندک زمانی
بر آمد آن حضرت از خواب بیدار شد و خواهر خود زینب را آواز داد و فرمود حال جدم
محمد مصطفی را و پدرم علی مرتضی و مادرم فاطمه زهرا را در خواب دیدم الحال اراده قدری
آب بیاور تا وضو سازم و خود دست مبارک دراز کرده آن کوزه که بر سر بالین وی بود
برداشته و نگاه بمهر آن کرد دید که مهر را خللی نرسیده کوزه را بر دهان گذاشت
و آنچه از آن آشامید و گفت آه این چه آب بود که از حلق تا نافم را پاره پاره کرد و آغاز
ناله کرد و دختران و خواهران همگی در گرد وی در آمدند و از مشاهده حال او
بفغان و زاری آمدند و فی الحال کسی فرستاده امام حسین را طلبیده و چون امام حسین داخل
شد دید برادر را که در میان بستر میغلطد و ناله میکند و خواهران گریان و نالان در
گرد وی جمع شده و چون نظر امام حسین ببرادر با جان برابر افتاد گریان شد و بغل
کشوده او را در بر گرفت و گفت ای عزیز برادر و ای جان برادر دیدار بقیامت افتاد مکر
جدم و پدرم را بخواب دیدم که در بهشت میخرامیدند و دست مرا گرفته در روضهای
بهشت میگردانیدند و جدم میگفت ای فرزند شاد باش که از دست دشمنان خلاصی
یافتی و فردا شب در نزد ما خواهی بود و در طرفی از بهشت مادرم را دیدم پریشان
حال با جده ام خدیجه کبری ایستاده و در برابر ایشان خازنان بهشت و حوریان با
سرهشت صف زده مادرم چون مرا دید گفت ای نور دیده نظر کن جدت و پدرت که در
انتظار تواند و ملاحظه این قصر نمای که حال از جهت تو نقشه ترتیب نموده اند ای جان مادر
جهد کن که فردا شب در نزد ما باشی ای عزیز مادر بیت وداع پر دکیان سرای عصمت کن
بیا بکلی ز دو عالم استراحت کن و چون بیدار شدم و از آب آن کوزه آشامیدم از حلق
تا نافم بریده شد

تا نافم بریده شد و میدانم که کارم ساخته شد امام حسین آن کوزه را برداشت و گفت
من از این آب بیاشامم به بینم که چگونه است خواهران با زاری و فغان از جا در آمدند
زینب خواهر خود از جا جست و بجوی شتابان سوی امام حسین دوید که از پا در آمد و قت
در افتاد و حضرت امام حسن کوزه را از دست وی ببستد و گفت ای برادر بسبب تشنه لب تو آب
کز آب نیابی دادند تا نصیب جگر تشنه تیغ دادند تا جگر مذلت و داده خواسته
اند مخدرات تا در قلاده خواسته اند تو تشنه کام بخوارج شهید خواهی شد تو را پایمال
سپاه یزید خواهی شد دو روز نعش تو به رو خاک خواهد ماند تن طپیده بخاک
ملال خواهد ماند سرت به نیزه سوی اهل شام خواهد رفت سوی یزید بانی افترا
خواهد رفت ای برادر شهادت من از آب تو شهید تشنه و شهادت تو از تشنگی و آب
لحو ردف بیت ای از حسینی کز جهان شیون شنی در جهان زان دو امام تشنه لبی
ای داد از آن لحظه که خورد آب حسن فریاد از آندم که لب آب حسین بود امام حسن آن کوزه
بر زمین زد و بشکست و آب آن بریخت و در همان ساعت که آن آب با مقصع رسید لحوم بخت
آمد و جمیع بنا کاف اکاه شکم مبارک انعطاف در سر گرفت و بر زمین میغلطید و ناله
میکرد و از شدت الم و اضطراب گاهی تکیه بر دوش خواهران میکرد و گاهی دست در گردن
برادران میکرد و از شدت الم مینالید تا آفتاب بر آمد وقتی بر آن حضرت افتاد و طشتی در پیش وی
نهادند و پاره پاره جگر از حلق مبارکش بیرون آمد و بر طشت می افتاد تا هفتاد پاره و بقول اصح و
هفتاد پاره در طشت افتاد بیت جگر بصورت شفق پاره پاره ز آتش دل ز حسرت جگر خسته فکار
حسن در انداخت صد و هفتاد پاره شد جگر بخت همه پاره جگر بخت در کنار حسن لبش که ما
تریاق بود شد پر زهر فغان ز تلخی شهد شکر گوار حسن ستاره خون بچکاند ز چشم اگر
بیند جراحت جگر و چشم اشکبار حسن بباغ عترت پیغمبر از خزان ستم بریخت لاله و نسرین
نو بهار حسن بنفشه بین سر حسرت نهاده بر زانو ز موی غالیه بوی بنفشه زار حسن
اما چون آفتاب بلند شده رنگ مبارک شاهزاده سبز گشت امام حسین پرسید که ای
برادر رنگ روی من بچه مایل شده امام حسن گفت بسبزی میل نموده گفت ای برادر
حدیث شب معراج ظاهر شد آنگاه گفت و دست در گردن برادر کرد و روی بر روی
یکدیگر نهادند و زار زار گریستند و از گریه ایشان خروش و فغان از حاضران بر آمد
بعضی از حضار گفتند یا ابن رسول الله ما را از حدیث معراج خبر دهید حضرت امام حسن فرمود
که جدم خبر داد که در شب معراج که مرا بروضات جنان بردند دو قصر دیدم در پهلوی یکدیگر

بعد از آن یکی از مقدسین بیکی از یاران سخن که شجاع از نادید ما را حیرت میکرد از حبیب بن
پرسیدم که این قهقهه از آن کیست گفت قهقهه از حبیب است و سخن از حسین گفتم چرا هر دو
بیک رنگ نیستند گفت یا حبیب الله درین سریست که نگفتی آن بعد از سخن حضرت مبا
در اظهار آن معذور بینکه گفت چون حسن را ببند شهید خواهند کرد و در دم او رنگ زرد
سبز خواهد شد مقتل القوم بسبب این و چون حسین بضرب تیغ شهید خواهد شد
و در وقت رفتن جنازه مبارکش از خون او سرخ خواهد شد مقتل القوم او را سرخ
الذی حضرت امام حسن این بگفت در روی برادر نهاد و هر دو بگریه در آمدند و بجزع
میگریستند و با یکدیگر وداع میکردند که احدی را طاقت مشاهده آن نبود و از گریه و وداع
ایشان فرشتگان و جنیان و انسیان و وحشیان و مرغان هوا و ماهیان دریا و اشجار و احجار
در خروش بودند بموافقت آن دو گل گلشن سید ابرار چون سحاب اشکبار و گریان و نالان
بودند بیت دلها کباب میشود از آتش وداع یا رب که برفتند بجهان سم انقطاع پس امام
از برادر پرسید که مرا چند روز که از آن زهر داده حضرت فرمود ای برادر هیچکس را زهر داده بسزای
خواهد رسید و من حسن ندانم که او را سر اکنم و در خلوت اسما را طلبید و بوعظ فرمود ای
بیوفای ناسازکار و ای سنگین دل جفاکار از چه روی از من نسبت بیمادر شده بود که
طفلان را یتیم کردی و حق صحبت دیرینه و حسن معاشرت را فراموش کردی از چه سبب بیجهت
چگونه دلت تاب داد که مرا چنین کنی بیت ای یار کسی جان سبک بار کشد وانکه چو منی بار وفادار کشد
نقد دوست مکو دشمن خود گیرا کسی دشمنی خویش را چنین زار کشد پس گفت بدان ای جیا
که فرزندان و برادرانم را از سر تقاضا آگاه نکردم و پرده از روی کار تو برنداشتم و ماخذ بر
بحکم قیامت گذاشتم و در دنیا برای خود خواهی رسید پس روی از وی گردانید و فرمود
ای خواهر من از نزد من دور شو میدانم که مراد و مقصودی که داری در دل الحوالی سید
دام چنان شده بکه چون از آن بغد معقبه بیرون بیا و گفت که ابلحه نو باز نه سر
و مصائب دیرین خود چگونه که با برادر کنی اینها مکرده که او را به تزیین مالی بقتل رسانیدند
پس امام کلثوم را طلبید و فرمود الحمد لله ندیم قاسم را مادر کی و چون قاسم حاضر شد او را در بر
گرفت و روی او را ببوسید و زار زار گریست پس دست او را گرفت و بدست امام حسین داد و
گفت ای برادر هی فاطمه دختر ترا نامزد قاسم کردم فرزند خویش سپردم نظر لطف و شفقت از وی دریغ
مدار و چون وقت رحلت در رسید امانت و بیار و سپار بدان وقت فغان و زاری از پرده گیان
سرادق عصمت بر آمد و امام حسین زار زار گریست و گفت ای برادر قبول کردم و چون شب پنجشنبه هم

مزدهانده حال آنحضرت دگرگون شد هر دو بدیده برهم نهاد و بیهوشی شد و بعد از ساعتی
چشم باز کرد اهل بیت برادران و فرزندان و خواهران در بالین وی جمع بودند بنظر حسرت در ایشان
نگریست و زار زار گریست و گفت استودعکم الله و اقرا علیکم السلام شما را بخدا سپردم و سلام من
بر شما باد و با امام حسین گفت ای برادر برادران و خواهران را بتو میسپارم و نظر لطف از ایشان
و باید ایشان را عزیز داری و جانب ایشان را فرو نگذاری و چنانچه تقصیری از بعضی سر زند عفو
و جمیع خاطرهای ایشان در کنار داری و وداع میکنم ترا و وداع باز پسین بیت سخت بیدلیم و
بر داشتیم صحبت دیرینه را یکبار گذاشتیم وقت شد که رفتیم و غم و اله فهیم بهر غم و شادی عالم
بانجیم پس گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و بدست مبارک بجانب
آسمان اشاره کرد و فرمود بالرفیق الاعلی و این عالم فانی را وداع نموده و بدار کمال شوق و ذوق
بروضه جنت شتافت خواهران و برادران صدا بناله و گریه بلند کردند و کویا در انقلاب در
و دیوار ناله و فغان بگوش آمد میان میرسید مرثیه وا حسرتا که سرو روان از چمن برفت یعنی
که نور دیده زهرا حسن برفت از شوق گیسوی بتی بو نافه گشت خون وز لاله بوی سنبل سبز تر
برفت یعقوب وار دیده نرگس سفید شد کز مصر نازیوسف گل پیرهن برفت و بعد از
که چون او را دفن کردند جمیع بنی هاشم گرد آمده قبر او بر آمدند و شروع بگریه و زاری نمودند و امام
در سر قبر در بیستاد و گفت ادهن راسی ام اطیب محاسنی و راسک معفور و انت
سلیب ایا حی یعنی سر خود را روغن خواهم مالید و بدن خود را خوشبو خواهم کرد
و حال آنکه سر تو در خاکست و بدن تو به هنر بیرون افتاده فلا زلت ابکی ما تغنت
حامة علیک و ما هبت صبا و جنوب و رب الدموع عزیزة و انت بعید و المزار قریب که بنی بر
صبا و جنوب بوزد بکاء طویل والدموع عزیزة و انت بعید و المزار قریب که بنی بر سر
طویلست و اشکهای دیده های من چون با اجنبیا بود نعلنه عن دو معلوم قبر تو بمن نزدیک
است غریب و الطرف البیوت لحوطه الا انما هنک التراب غریب ای برادر تقرع علی او
اینکه اطراف و جوانب خانهای مدینه بقبر تو متصلست و این بسبب آنستکه هر که در زیر خاک
البته غریب باشد و اگرچه قبر تو بیابان و غربستان نزدیک باشد ارواح بنعم ثم اعد و ابتله
کتبا و دمع المقلتین سکوب شب را بروز و روز را بشام میرسانم با غم و اندوه در حالتی که
اشکهای من ریزانست فللیل منی عبرة بعد عبرة وللقلب منی زفرة و کئیب از برای غم
من اشکهای ریزانست و دل من پر از اندوه و غم و اندوه یاد آن انا لله و انا الیه راجعون

مجلس پنجم در رفتن جناب سید الشهدا از مدینه طیبه بمکه معظمه مکرمه بسم الله الرحمن الرحیم بجناب سامی اعظم

مبتليا بمصيبة صاحب الاحزان والاشجان وسيد ولد عدنان المحزون الكرب وشمس عبد المطلب
خاتمة كتاب السعادة وفاتحة مصحف الشهادة المجاهد في سبيل الله وثالث ثره ولا اله الا الله
الذي ضج في مصيبته خاتم الانبياء وفخر الاصفياء وفجع في رزيته سيد الاوصياء واشرف الاولياء
وبكت عليه الارض والسماء بدموع غزيرة ودماء والذي سقطت لمصيبته الطير في الهواء
صاحب المحنة والبلاء والمدفون بارض كربلاء اسير الاسراء وغريب الغرباء درة صدف البحرين
والنجم الزهري ابي عبد الله الحسين ونقدسك اللهم يا من اجل رزيتنا على ابي السادات ومنبع
السعادات وشفيع الامة يوم العرصات وقائد شيعة المحجوبات الجنات قتيل العبرات
واسير الكربات نور العينين وقبلة الحرمين ابي عبد الله الحسين بالحاح مصيبته من هو راسه مقطوع
وجسمه على التراب موضوع واهله عن الفرات ممنوع القتيل العطشان والفقيد عن الاوطان
المذبوح الطعين والمقطوع الوتين نور حدقة فخر العالمين والمبرء من كل شين ابي عبد الله الحسين
وما اسفاه من رزية من بكت عليه وصرخت الفقار وندبه جميع الشمول والا وعاد ولطمت عليه من
الديار وايتم اطفاله الفقار الصغار وشكت امة عند ربها سيد الابرار وزوجها سيد الكرار سيد
الثقلين وشمس الخافقين ابي عبد الله الحسين اه اه من مصيبة ورزيته اه اه من محنته وبليته
واويلاه من نكبته قرعت جميع الاسماع وملأت كل النواحي والاصقاع ما من عين الا ومنها باكية وما من
اذن الا ومنها واعية ضيقت صدور الاحباب واحرقت منها قلوب التابعين والاصحاب في
مصيبة سيد الكونين ورزية فخر الثقلين المقتول يوم الاثنين ابي عبد الله الحسين اه اه بيت
تا چنین داغی به دل اصحاب می‌بندد داغ چه داغ جگر سوز نهاد یا حسین : در رهت و صف زن بسکه
طپیدند دوستان : از چاک سینه دل به در افتاد یا حسین : نعش طفل شیرخواره کشادند شصت
در جان نشست ناوک بیداد یا حسین : قاسم جوانی داد ز صف جگر ببین : مجروح و بی دم بداما[م]
یا حسین : سجاد ها نباید فکند ز عابدان : از موج اشک حرمت سجاد یا حسین : دل در غمت تمام
فغانست یا حسین : از دل هر یک زنیم چه جانست یا حسین : زانده کالمای زخم که بگرفت شکست
گل بهار عمر زانست یا حسین : زان خارهای غم که بپای دلت خلید : صد نیش بر دل و دیده ما
یا حسین : کر کشته حلقه قامت کردون عجیب نیست : بار مصیبت تو گرانست یا حسین : ای [illegible]
مصیبت کربلا از جمله مصائبیست که هیچ دیده : بدان گونه مصیبتی در خاکدان دنیا ندیده و هیچ گوشی
مثلان در هیچ زبانی نشنیده اینچنین ماجرای در میان بنی آدم هرگز حادث نگردیده و مانند این
چشم زخمی با اهل اسلام نرسیده چه داغها که واقعه کربلا بر جانهای هواداران اهل بیت رسول الله
گذاشته و چه غمها که قضیه پر شور آن دشت محنت و بلا بر دلهای شیعیان و پیروان خاندان مرتضی علی

انگاشت مکه

انگاشت مکه نمیتوان شد که اندوه این ماتم از کاغذ سینهای ما شیعیان کاب ولا ما
بمحبت آل محمد سرشته و تخم ولایت ذریه احمد در مزارع قلوب ما کشته به فنا رود هیهات
هیهات انسی حسینا بالطفوف مجدلا وعن حوله الاطهار كالانجم الزهر ایا اذا موتی غما اهیم
کر حسین را که در صحرای کربلا در میان خاک و خون برهنه افتاده بود و ایا اذا موتی غما اهیم کرد
ابدان مطهر ایشان را که مانند ستارگان درخشان در حوالی حسین او در زمین ماریه افکنده
بودند انسی حسینا سیر راسه على الرمح مثل البدر في ليلة البدر ایا اذا موتی غما اهیم کرد
روز برآنکه کوفیان بیدین و شامیان بدآیین در انزون مرتضی را بر نیزه کردند و مانند
ماه شب چهارده منیر خورشید وار از شهر بشهر و دیار بدیار کردانیدند انسی السبایا من
بنات محمد یهتکن من بعد الصيانة والخدر ایا اذا موتی غما اهیم کرد اسیران از دختران رسول
که پای جو دانکه پرده نشینان سرادقات عزت و عصمت بودند ایشان را برهنه و بی چادر
بیابانها کردانیدند ای جانهای همه شیعیان فدای ایشان باد بنفسی جسوم بالتراب تعفرت
بنفسی جسوما بالعراء تعرت جانم فدای رخسار هائی باد که بر خاک افتاده بودند و بر جسم
فدای آن بدنهای باد که برهنه در بیابان افکنده بودند بنفسی رؤوسا معليات على القنا
الى الشام يهدى بارقات الاسنة جانم فدای سرهائی باد که بر نیزها کرده بودند و بهدیه
از برای یزید پلید بشام میبردند بنفسی شفاه ذابلات من الظما ولم تحظ من ماء الفرات
بقطرة جانم فدای لبهای باد که از تشنگی خشکیده بودند و قطره از آب فرات نچشیده بنفسی عیون
غائرات شواخص الى الماء منها نظرة بعد نظرة جانم فدای دیدهای باد که فرو رفته بود و از
تشنگی و هر ساعت بر آب فرات کشوده میشدند و بحسرت در آن مینگریستند ای برادران
ایمانی باوجود آنکه از رؤسا سنیانست واز متبع بهره ندارد بسیاری از اشعار در ماتم
امام حسین گفته است و بسی اظهار غم و غصه از این مصیبت نموده است از انجمله بیت سید
که این اشعار از اوست تاوه قلبي والفؤاد كئيب وارق نومي والرقاد عجيب فمنالها
که از دل من بیرون می آید و چه حزن و غم که در دل من جا نموده است و خواب من مبدل
به بیداری شده و بسیار عجیبی نیست که دیگر را خواب برد و بما انقضي حسين و شيب لحيتي نقيا
ایام لهن مطوب و از جمله امور عجبی انست که جسم را که ام [illegible] سفید کرد ابید
امور عظیم چند است که اگر دشمنی ایام حادث شد فمن مبلغ عنقی الحسین رسالة وان کر
النفس و قلوب کیست که از جانب من بحسین پیغامی رساند و اگر چه بعضی نفسها و قلبها
ایمغو انا منعی حالا دنیق بلا جرم کانه قمیصه صبغ بماء الارجوان خضیب [illegible] حسین

رسانند که بی تقصیر و گناه او را ذبح کردند و او را بجوف صندوق غلطانیدند بنوعی که گویا پاره‌ای از او
باقی نماند رنگ کردند فللسیف اعوان وللرمح رنة وللخیل من بعد الصهیل نحیب
در وقتی که لشکر کفار بران مظلوم و اصحاب او حمله کردند صداهای شمشیر و نیزه بلند شد
و شیهه اسبان باسمان بلند شد فزلزلت الدنیا لال محمد وکادت لهم صم الجبال تذوب
از برای ال محمد دنیا بلرزید و نزدیک شد که کوههای محکم و سنگهای سخت گداخته شوند
وغارت نجوم وانتثرت کواکب وهتک استار وشق جیوب در مصیبت ال رسول الله
ستارهای اسمان بعضی ناپدید شدند و بعضی از انها پراکنده شدند و پرده‌ها افتادند و جیبها که
دامنها دریده شد و جیبها و جامها که از این غم چاک شد یصلی علی المبعوث من ال هاشم
ویغزی بنوه ان ذا العجیب از جمله عجایب انکه صلوات بر پیغمبر میفرستند و باولادش
جنگ میکنند و ایشان را غارت میکنند لئن کان ذنبی حب ال محمد فذلک ذنب لست منه
اتوب اگر گناه من دوستی ال محمد است پس هرگز من از این گناه توبه نخواهم کرد وهم شفعائی
یوم حشری وموقفی اذا ما بدت للناظرین خطوب و ایشان شفیعان منند در روز حشر
در وقتیکه کارهای صعب از برای خلایق رو داده باشد و باستغاثه تایب شده که اکثر
طوایف جنیان بر ان مظلوم بیکس نوحه کردند و نوحه‌ای تعزیه بر پا نمودند و علمای ما رضوان
الله علیهم بسیاری از حکایات نوحه‌های ایشان و اشعاری که در نوحه ان شهید کربلا خوانده
در کتب نقل نموده اند حدیث از جمله بعضی از کتب معتبره از هند مظاهر زاده ام معبد
روایت شده که چون حضرت فخر کاینات از مکه بمدینه هجرت میفرمودند با اصحاب در خیمه
ام معبد خاله من فرود امدند و حضرت از او شیر خواهش فرمود ام معبد عرض کرد که گوسفندان
ما را بچرا برده اند و بغیر از گوسفند لاغری که اصلا شیر ندارد و از ضعف قادر بر حرکت نیست
دیگر گوسفندی در خیمه نیست حضرت فرمود ما را رخصت ده تا ان گوسفند را بدوشیم چون
رخصت یافت دست مبارک خود را به پستان ان گوسفند مالید و بمجرد رسیدن دست
مبارک انحضرت شیر از پستان او فرو ریخت پس حضرت فرمود که انچه ظروف داری حاضر کن
ام معبد هرچه ظروف در خیمه داشت با ظروف قبایل حاضر اورد و حضرت از شیر ان گوسفند
پر کرد و هرکه در انجا بود از اصحاب پیغمبر و غیر ایشان از ان شیر خوردند تا سیر شدند و چون
روزی بسیار گرم بود حضرت با یاران در خیمه او قیلوله کردند و بعد از بیداری حضرت اب طلبید
و در زیر درخت خاری که در عقب خیمه ان بود مضمضه کرد و اب دهان خود را در زیر ان درخت
ریخت و چون از وضو فارغ شد گفت از این درخت امر عجیبی بظهور خواهد رسید پس چون

بعون [illegible]

[illegible marginal note]

بیرون امد و برکت تمام بجای او در ام معبد گفت من با قبیله خود از این احوال تعجب
بسیاری کردم زیرا که ان درخت بلند شده و بسیار بزرگ گردیده و خارهای ان دور
ریخته و شاخهای بسیاری بهم رسانیده و ریشهای بسیاری در زمین دوانیده و برگهای
سبز با طراوت او بار اورده ظاهر شده و بعد از ان میوه‌های بسیار بزرگ از ان بهم رسیده
که در بوی شبیه بعنبر بود و در شیرینی مانند عسل هرکس از ان میخورد سیر میشد
و هر تشنه از ان میخورد دیگر نیاز نمیگردید و هر صاحب حاجتی میخورد حاجت او روا میشد و هر شتر
و گوسفندی از ان میخوردند فربه میشد و شیر او بسیار میشد و از ان روز که حضرت در
خیمه ما فرود امد برکت و خیر بمال ما رو اورده و ابادانی و فراوانی در قبیله ما بهم رسید و ما
ان درخت را شجره مبارکه می نامیدیم و اهل بادیه از اطراف می امدند و در سایه ان درخت
فرود می امدند و برای انها از جهت برکت با خود میبردند و در بیابانها که اب و نان بدست
ایشان نمی افتاد بعوض اب و نان میخوردند و ایشان را سیراب میگردانید و همیشه ان درخت
چنین بود ناگاه صبحی برخواستیم دیدیم میوه‌های ان درخت فرو ریخته و برگهای ان زرد شده
بسیار محزون شدیم و از سبب این حادثه متفکر بودیم که خبر وفات حضرت رسالت ما
رسید و بر ما ثابت شد که این حادثه در همین رحلت حضرت بهم رسیده و بعد از ان ان درخت
میوه داد اما میوه‌هایش در طعم و لذت کمتر از اول بود و کمتر از اول بودند و
طراوت برگهای ان کمتر شد و سی سال بر این حالت گذشت ناگاه صبحی برخواستیم دیدیم
سراپای ان درخت سیاه شده و میوه‌هایش ریخته شده و طراوت رفته که ساق و
شاخهای ان برطرف شده بعد از چند روز معلوم شد که در این حین حضرت امیرالمؤمنین
از دنیا رحلت فرموده و بعد از ان دیگر مطلقا میوه نداد لیکن برگ و شاخ داشت و قبایل
عرب می امدند و از ان برگها از برای استشفا و برکت میبردند و بشاخهای ان برکت میجستند
و مدتی بر این حالت ماند پس روزی برخواستیم دیدیم که از زیر ان درخت خون تازه عجیبی
و بر زمین جاری میشد و شاخها و برگهای ان خشکیده و از شاخها و برگهای ان قطره‌ها
خون بر زمین میریزد از این قضیه بسیار محزون و غمناک بودیم و هراسان و حیران بودیم
که ایا چه حادثه رو داده چون شب در امد صدای غلغله و نوحه کنندگان جنیان بلند شد
و صداهای خود را بیکدیگر متصل نموده و با ناله‌ها و نغمات و نوحه‌های مختلف نوحه‌سرایی
و قائلی از ایشان میگریست و میگفت یا ابن النبی و یا ابن الوصی و یا بقیة سادتنا الاکرمینا
ای فرزند محمد مصطفی و ای جگرگوشه علی مرتضی و ای باقی مانده از اقایان و پیشوایان ما و دیگر

از ایشان نوحه میکرد و میگفت یا ابن الشهید و یا شهید عمّه من الیوم معوز الطّیاء یجب المقتول
اصابک عنده فی الیوم منک و قد ملاه عنبارا ایفرزند شهید و ای انکه عمو او که بفرق تیغ بهاست
در راه خدا شهید شد عجب دارم از شمشیرها که تیغ بر روی مبارک تو رسیده در معرکه
که غبار آلوده بود و از بسیاری صدا که ید ایشان دیگر نفهمیدیم که چه میگویند و نوحه و غلغله
ایشان تا صبح کشید بعد از چند روز منیه سیکه در آن روز سر و به شهیدان در کربلا بدرجه
شهادت رسیده بسی سالها از آن رخت هنگامه شد و در هم شکست و دیگر اثری از آن
باقی نماند ایضا حدیث در بعضی از کتب معتبره نقل شده که جمعی از مؤمنان از جماعت جنیان
شنیده اند نساء الجنّ یبکین من الحزن بشجات و یسعدن تنوح للنساء الهاشمیات
زنان جن هم شکسته خاطر و افسرده دل و از حزن ماتم فرزند رسول میگریند و در نوحه یاری
زنان بنی هاشم میکنند و ینذبن حسینا عظمت تلک الرزیات و یلطمن خدودا کالدنانیر
النقیات و یلبسن ثیاب السود بعد القصبیات و نوحه و ندبه بر حسین میکنند زیرا که
مصیبت عظمی برایشان رسیده و روی خود را مانند نقره صافیست مجروح شدند و بروی مینهادند و جامه
سیاه میپوش شدند بعد از انکه کتان صاف سفید پوشیده اند عجب از دل عالمی از این غم شکسته
و خاطر و اشنی از این ماتم حسین و احدی نیست که در این قضیه عزادار نباشد نظم جهان بعزیه او نکرده
کوتاهی مکن است از این غم ز ماه تا ماهی . نه دل بجاست در این ماجرا و نه غم دل . بما نمند تمام
جهان بماتم دل . پس کسیکه لاف محبّت ایشان زند و در مصایب و محنت دنیا از وی امیدوار
با ایشان باشد باید در همه اوقات خصوصا در ایام محرّم در نوحه و زاری و ناله و بیقراری
باشد شعر بشغل گریه برو و رفیک جو ابخرا بیا تمنی ابر او ر تو زندکانی را در این مصیبت
عظمی که مایه الست اکهلاک کی جز بنی آدم گریه کست چرا که ماتم سبط رسول مختار است عزای
سبط بنی فاطمه عزادار است خود را تمام کرید کی از غم که نیم اشک رشک هزار کوثر و زمزم
گفته اند کردیده بر مصیبتان عافیت حرام تاریخ این بلا ز محرّم گرفته اند انکیسوان که مجمره
دار بنی الجم است بر شیوه اهل عزا بیده بر چم گرفته اند عیسی عروج کرده که از بهر فد سیاه نیلی
کند لباسی که ماتم گرفته اند فنوحوا یا شیعة المولی الحسن علی علی الحسین عزیب الدّیار و القوم طوی
بس نوحه کنید ای شیعیان بر نفی علی بر حسین که اول از خانه و وطن دور شد و ابکوا علیه لطفوا طریحا
علی الرمضاء مخضیة الاوداج والذقن و گریه کنید بر او در حالتیکه در بیابان کربلا بر روی
ریگ تفسیده افتاده بود و خون از حلقوم مبارک او جاری بود و ابکوا علی صدره بالطف
برضضه خیول الخناء الحقد و الاحقی و گریه بر سینه او که سم ستوران اهل عدوان از او خرد

کردند و ابکوا

کردند و ابکوا علی راسه بالرمح مشتهرا الی یزید اللعین الفاجر اللکنی و گریه کنید بر سر مبارک
او که او را بر نیزه کرده بودند و از برای یزید پلید کند زبان میبردند و ابکوا بنات رسول الله
بایدی اللئام یسیرن فی الامصار والمدن و گریه کنید بر دختران رسول الله که اولاد لئیما ب
ایشان را شهر بشهر و دیار بدیار میگردانیدند و ابکوا علی السید السجاد معتقلا فی اسره مستند الا
طالبیدن و گریه بر زین العابدین بیمار که او را اسیر کرده بودند و غل و زنجیر بسته بودند
و بجوارح و اعضاء و بدن او ضعیف و نحیف شده بود و اذکروا قتلاه و احزنوا لابنته سکینه
ما سال الدمع کالمزن کجائی ای سوزش دل و حزن و اندوه از برای دختر امام حسین
سکینه خاتون در حالتیکه برهنه بود و اشک از دیده های او مانند باران جاری بود
ای برادران نمیدانم بکدام زبان و بکدام طاقت و بیان شرح احوال مصیبت زدگان
کربلا گویم اصیب ذراری المصطفی بمصیبة تجدّد حزنی کل یوم مجدّدا اه اهلبیت
مصطفی بمصیبت عظمی گرفتار شدند و هر روز اندوه ما برایشان تازه میشود از آن
خداعا دا هم فیکبهم کانّهم مجزی و دم و مرهف مصیبت ایشان دلها را کباب
و می دایم برایشان میگریم و چون نگریم و حال آنکه ایشان فرزند خیرة من و آقایان
لله کم لهم بالطف من جسد قتیل بقیة النفع عریانا و ذو یلا چه بد بختگان از اهلبیت
مصطفی برهنه پاره پاره در زمین کربلا افتاده بودند ملقی علی الارض عریانا بعد عزّته
بلا حنوط و لا غسل و لا کفان از روی خاک و زاری بر زمین افتاده بودند بی حنوط
و غسل و کفن با وجود آن عزّت و مرتبه که در پیش خدا و رسول داشتند ای برادران
وای دوستان بیت قصه چه کنم ز کربلا بهر زبان کز کفتنش عالمیان شود کالله زبان القصه
با اهلبیت ز اولاد زنان شد آنچه نشد باغ از باد خزان کجا کسی را یارای انست که امثال این
مصایب را در مقام تعزیه او صد و بجا دست ز فوق آنست که اشیاء این قدر نایع را برشته تحریر
کشند بیت کجا توان کنم از جوش نوحه انالی ملال کی دهد م لحظه شکیبائی که شمه ای حکایا
کربلا گویم پشیمان ز غم و بلا گویم ما که نیست بدل فوق حیبنی گفتار مکرنه
واقعه کربلا کنم تکرار اگر مصیبت کرب بلا بیان کردد ز چشم ستمان خون دل روان گردد
حدیث شرح شهادت چه بر زبان آرم زبان شود تیغ و شیون باسمان آرم حدیث سنان
ملعون ای برادران بشنوید که از سار یا که در خدمت امام حسین میبود و از مدینه تا کربلا
نان و نمک آنحضرت را میخورد و بسا نیکیها که آنسرور باو کرده بود چه ظلمها بان مظلوم رسید تا آنکه
دیگران چه کرده خواهند بود در بعضی از کتب معتبره اصحاب روایت شده سعید بن مسیب که

از مخلصین حضرت امام زین العابدین آورده‌اند که بعد از شهادت حضرت سید الشهدا بمکه مشرف
شدم روزی در طواف بودم که دیدم شخصی بدبخت که روی او مانند شب تیره سیاه و تار شده
بود و جامه کعبه را گرفته است و میگوید اللهم رب هذا البیت الحرام اغفر لی وما اظنک ان تفعل
ولو تشفع لی سکان سمواتک وارضک پس در کار آنجا رفتم و گفتم بیامرز را وکان نمیکنم که
بیامرزی اگر چه سکان آسمان و زمین شفاعت می‌کنند چون مردم این عبارت را از او
شنیدند از طواف باز مانده همه بر او جمع شدند و با او گفتند ولی بر تو اگر شیطان باشی
و گناه او کرده باشی باید از رحمت خدا نا امید نباشی پس بگو تو کیستی و گناه تو چیست آن شخص
گریست و گفت ای قوم من خود میدانم که چه گناه کرده‌ام و چه جنایتی بعمل آورده‌ام مردم اصرار کردند
که بگو چه گناهی کرده و مرتکب چه عمل گردیده پس گفت من در سیاه بختی من آنکه از مدینه
ساربان امام شهیدان بودم و بسا نیکیها و اعانتها که در باره من بجا آورد و آنحضرت زیر جامه
بود که در وقتی که میخواست وضو بسازد آن را بیرون میکرد و در زمین میگذاشت و دستار میبود
زیر جامه بندی بود بس نیکو وکان بها و تلالؤ و اشراق آن بحدی بود که دیده را خیره
میکرد بجهت شقاوت بیان در آن طمع کردم و در صدد آن برآمدم که بنحوی آن را بدست آورم
بهیچ طریقی این مطلب میسر نشد تا آنکه امام حسین را با یاران او شهید کردند و ابدان مطهره
ایشان را در صحرای کربلا افکندند و آن زیر جامه در پای مبارک آنحضرت بود نفس اماره
بیان داشت که خود را در مکانی پنهان نمایم و چون شب درآید خود را بنعش آنحضرت
رسانم و مقصود خود را حاصل کنم پس خود را در موضعی پنهان کردم و چون شب شد
از آنجا بیرون آمدم و خود را در معرکه قتال که بدنهای شهدا در آنجا افتاده بودند رسانیدم
دیدم از انوار ابدان منوره روشنی که بدنهای ایشان مانند ستاره‌ها
در آسمان در افق افتاده پس شقاوت و گمراهی مرا بر آن داشت که بدن امام حسین را در
میان جویم و بند زیر جامه را بربایم پس در میان آن کشتگان میگشتم و بهر یک نظر میکردم
ناگاه بر جسد آنحضرت رسیدم فوجدته مکبوبا علی وجهه وهو جثة بلا راس پس او را
یافتم جسدی بی سر افتاده و نور او مشرق و نور آن جسد باطراف هوا و زمین تابیده
مرمل بدمائه والریاح ساقیة علیه ودر خون خود غلطیده و بادها بر آن وزیده و گرد
وغبار بر آن افشانیده پس چون ملاحظه آن نمودم دیدم همان زیر جامه را پوشیده
بند که مطلوب من بود در آن کشیده و گره‌های بسیار بر آن زده پس نفس شوم مرا
بآن داشت که شروع نمودم بگشودن آن گره‌ها و بعضی را میگشودم تا آنکه از آن بقیه ماند

محمد حنفیه

چون خواستم که آن را بگشایم آن غریب بی یاور دست راست دراز کرد و آن بند زیر جامه را
گرفت من ملعون بنده روزگار دست از مطلوب گرفتم و قوت بسیاری بکار بردم که آن را
رفع کنم نتوانستم پس نفس ملعونه و شقاوت فطریه مرا بر آن داشت که طفیل حربه کنم
و دست مبارک او را قطع نمایم و خود را بمطلب رسانم پس چاره خواستم و در آن معرکه
گشتم تا تیغی یافتم آن را گرفتم و باز بر جسد مظلوم رفتم و آن تیغ را بر بند دست مبارک او
گذاشتم و گاهی بقوت بدان میبودم و میکشیدم و زمانی بشدت بلند میکردم و بر
میزدم تا آن دست منور را که بوسه گاه محرمان بارگاه قدس بود از بدن جدا کردم و دست
خبیث خود را دراز کردم که آن بند را بگیرم آن غریب وادی حرمان دست چپ خود را دراز کرد
و آن بند را گرفت هرچند خواستم دست او را رد کنم قدرت نداشتم باز مضطرب شدم
ملعون از سنگ آن تیغ را گرفتم و بر دست چپ او زدم تا آن را هم جدا کردم و چون خواستم
که دست خود را به بند زیر جامه او رسانم دیدم آسمان و زمین بلرزه آمد و غلغله
و شورشی در سکان هوا و زمین پیدا شد **نظم** چه سر زد این عمل از من خروش و غوغا
شد و آن زمین بلا پاک و اسپنا شد فلک بر آتش دل چون سپند بریان شد
ملک از این غم و محنت چنین کباب شد رسید ناله روح الامین بجلال رسید ندای
قدسیان بالا رسید ناگاه غلغله عظیمی ظاهر شد دیدم که جمعی کثیر با ناله و افغان و انبوه
عظیم با واویلا وا اماما از محیط آسمان بمنزل خاکیان هبوط مینمایند و هر چند بزمین نزدیک
میشوند ناله و فغان ایشان زیاده میگردد ناگاه شنیدم که گوینده‌ای از ایشان میگوید
وا ابناه وا مقتولاه وا ذبیحاه وا قتیلاه وا غریباه وا حسیناه یا بنی قتلوک وما عرفوک ومن شرب الماء
منعوک ای نور دیده چند وای آرام دل مستمند کشتند ترا و قدر و منزلت ترا نشناختند
دشمنان از آب زلال منع نمودند که این حقیقت را دیدم و این کلمات شنیدم صیحه زدم و خود را
در میان کشتگان افکندم ناگاه دیدم که سه مرد و یک زن بر سر جسد آن سرور شهیدان
ایستاده‌اند و در حوالی و پیرامون ایشان خلایق بیشمار و اشخاص بسیار در نهایت ادب ایستاده
و انبوه ملائکه هاله کرده و از ناله و صدای قدسیان و فرشتگان شورشی و وحشتی در
زمین بر پا خواسته ناگاه یکی از آن سه نفر که آثار [illegible] و رفعت و بزرگی بعد و علو
جلالت او از همه بود با گریه گفت یا ابناه یا حسین فداک جدک وابوک وامک واخوک
المجتبی [illegible] و ای غریب ستم رسیده سید [illegible] دیدم بیکسی محنت کشیده مصیبت
چرا با جد خود حکایت نمیکنی و چرا بدیده شکایت نمینمائی چرا غم خود را بمادر نمیگوئی و چرا شرح

خود را با برادر در میان نمیکنی ای یا محسن فقد تراك جدك وابيك وامك واخوك الحسين
جد و پدر و مادر و برادر از ملکوت اعلی یا رب تو آمده اند چون خطاب یا محسن
از فخر کونین بآن مهد بشیر سید بحرکت در آمد و بر هواست و نشست و دیدم که
سر المفرق بریدن او فرا گرفت و گفت لبیک یا جداه یا رسول الله لبیک یا اباه یا امیر المومنین
لبیک یا اماه یا فاطمة الزهرا سیدة نساء العالمین لبیک یا اخاه المقتول بالسم علیکم منی السلام الجمیل
ولا ابا رولی پدر ما لم یحمد اروای مادر بزرگ بیرون ای برادر بند بده سلام من مصیبت زده
به شما باد ای جد بزرگوار (نظم) ز سرگذشت من تشنه لب چه میپرسی مصیبت من بیدست و
سر چه میپرسی نمیدانید که بر من و اهل بیت من در این صحرا چها رسید و چها زاید که
حسنی که در میان امت گذاشته بودید در این وادی به بلاء چه بار محنتها کشیده یا جداه
قتلوا رجالنا یا جداه ذبحوا اطفالنا ای جد بزرگوار بخدا قسم که مردان ما را کشتند
و طفلان ما را ذبح کردند یا جداه سبوا نساءنا یا جداه نهبوا اموالنا ای جد بزرگوار
بخدا قسم که زنان ما را اسیر کردند و اموال ما را بغارت بردند یا جداه یعز والله علیک ان
ما لنا و ما فعل الکفار بنا ای جد بزرگوار بخدا قسم که بر تو گرانست که کیفیت حال ما را بدانی
و شرح مصیبت ما را که کافران بما کردند بشنوی این بزرگواران زمانی بر دوران امام
مظلوم زیستند و لختی به مصیبت محسن او گریستند ناگاه فاطمه خطاب به پیغمبر کرد و گفت
ای پدر بزرگوار دیدی که اشقیای امت تو با فرزند من چه کردند ای پدر بزرگوار آیا اذن میدهی
از خونی که محاسن حسین بآن خضاب شده بگیرم و رخسار خود را بآن خضاب نمایم
و باین هیئت با پروردگار ملاقات کنم حضرت فرمود ای فاطمه از خون محاسن حسین رخساره
خود را خضاب کن که ما نیز چنین خواهیم کرد و باین هیئت با ملک الملک ملاقات خواهیم نمود
ناگاه دیدم پیغمبر و مرتضی علی و فاطمه و حسن از خونی که محاسن حسین بآن خضاب شده گرفتند
و صورت و گردن و سینه و دستهای خود را تا مرفق بآن خضاب کردند و پیغمبر فرمود
فدیتک یا حسین یعز والله علی ان اراك مقطوع الراس مرمل الجبینین دامی النحر مکبوبا علی
قفاك قد کساك الذیول وانت طریح مقتول مقطوع الکفین الجبین جانم بفدای تو ای
بخدا قسم که بر من گرانست که ترا بسر بریده و صورت خون آلوده به بینم و بر من شاقست که ترا بریده
حلقوم و بر روی خاک افتاده مشاهده کنم و نمیتوانم دید که جسد تو برهنه و دست در بیابان افکنده
باشد الجبین من یکیکه دستهای ترا قطع کرد حضرت امام حسین حکایت مرا با جد خود بیان کرد
و گفت الخیمی حال من در میان کشتگان پنهان بوده حضرت رسول الله که این شنید زار زار گریست

[illegible]

و به خواست و در تفحص من در میان کشتگان آمد ناگاه دیدم بر بالای سر من ایستاده و در نهایت
غضب گفت ما للدیا جال تقطع ایدیهن طال ما قبلهما جبرئیل و ملائکة الله اجمعین و تبارکت
بهما اهل السموات والارضین ای بابا این چه بی ادبی داشت که قطع کنی دستهائی را که همیشه
جبرئیل و سایر ملائکه مقربین میبوسیدند و اهل آسمان و زمین بآن تبرک میجستند ملعون
الخ باوجود نیکرده بعد نیست که دیگر مرتکب این عمل شده خدا روی ترا سیاه کند
و دستهای ترا قطع کند و ترا با جماعتی که خون و زندان را بخیه الله محشور کند هنوز دعا
ای تمام نشده بود که دستهای من قطع شد و با اهالی من شل شده و مثل من الحجاکه
می بینید چهره و روی من سیاه شد و با این حال خود را با نجار ساییده ام و هم ضله شفیع
میبایم و میدانم که فایده ندارد و گناه من آمرزیده نمیشود بعد سعید بن مسیب میگوید
کسی در مکه باقی نماند که حکایت او را نشنود بلکه جمیع اهل مکه حکایت او را شنیدند و همه
لعن کردند و از او بیزاری جستند حضرت کنند شیعیان که بعد از شنیدن امثال
این حکایات دیگر بر وزاری خود داری نمی نمایند و این مصیبت را اندک نمیشمارند یا
لاحلوا الی بع والدمی بکی الی تا یا سوء الباکی علی السکین الجمیع کریکن امامه از برای مفارقت
یاران و اوطان بجهت الکه گریه کنند بر وطن عزیزان گریه کنند بر مصایب محنت زدی
و اسی نقی الهدی فما رضیت به و ساعد البقعة الزهراء علی الحزن الجسم مواسات کن با
امت او شفیع قیامت را در اخبار رسیده و یاری کن فاطمه زهرا را در حزن و اندوهی که
دامن گیر او شده و قایلها یا محی الطف صارخة علی القتیل الغریب الناشح الوطن و هم
زبان شو او در نوحه کربلا که نوحه میکند بر کشته او از وطن دور و التمح من نادبا
الجن زنفع و قلبها مع جع بالکلاء والحزن و ضمضعه از نوحه کنند کان جن بلند شد
و دلهای ایشان از مرثیه والده بر آمده لهفی علی فاطمة الزهراء مقرحة بالدمع اجفانها
ملهوبة القلب واو زاده فاطمه صوری که از گریه و نوحه چشمهای او مجروح شده لهفی علی
نوالها من جمن قد نظرت شلو الحسین بلا غسل و لا کفن ملقی علی الارض عاری الجسم معفر
الجبین مخضب الاوداج والذقن ای الحیاة و بعد النارون لنا واخیبتاه جاده غر
واعقبه زمنی واویلا از آن زمان که نظر فاطمه بر جسد بر نعش اولاد جگر حسین افتاد
جسد او و عضو از ملقم او جاعف کردیده و بی در انغمد فاطمه گفت ای کجا رفتند یاران
دیاو ان تو نا مران و بی با در سته کان ماه کر کار غرقه بر ماضب و صغار کرد لهفی علی
السید السجاد معتقلا فی اسرهم مستذلا با حل البدن و احسرتاه بر امام زین العابدین بیمار

که او اخباری و نداع اسیر کردند و بغل و زنجیر در هم بسته اذا اشتکی اسمعوه فجیع شتمهم و آن
دون فنحوه فاملا الحزن اگر از درد و الم شکایت میکرد کافران او را دشنام میدادند و اگر
بایشان نزدیک میشد بانی مانده زنجیر و رسن را باعضای او می بستند که بستی الی محکمه
شد و امرنا الکریم البسط شتوا کالید نشرق فوق الذابل الیبس و امرتابهر سبط
رسول الله که بر بهری مانند ماه شب چهارده میدرخشید فالمحسنة عمت مصیبتها
و بالهامه فی قلب ذی شجن ای ولی الحزن که مصیبت او عالم است و بهر عالمیان رسید
و ولی الزهرا که فرزند و اندوه آن بهر طرف رسیده و تشعبت بنات المصطفی فلا علی المطایا
الی الاطراف والمدن و دختران مصطفی عجز و جزع میکردند و ایشان را بخواری و زاری بر شتر
سوار کرده بردند و باطراف شهرها میگردانیدند کانی بالبتول الطهر واقفة فی الجنة تشکوا
الی الحق ذی المنن و گویا که مخدره بتول فاطمه زهرا که در عرصه محشر ایستاده به درد کار شکایت
میکند تا آنکه و قد ضمخت شیب الحسین دما من نحره وهی تبدی الحزن والشجن خواهد آمد
بوجهات محشر در حالتیکه جامه خون آلوده حسین را با خود خواهد بود و ناله و فغان خواهد نمود
تدعوا ای مسمی و بالسفا علی قتیل و یا کربی و یا حزنا و خواهد گفت کجائی ای فرزند من م
نوشانیده می ولی ولی و اندوه من برو فرزند سارا تف بر دهر و باید بدانید که گریه
بایشان ضایع نمیشود و در روز درماندگی و بیچارگی بکار ایشان خواهد آمد ابن فهد
از حضرت امام رضا روایت است که کسیکه مصیبت ما را یاد کند و بگرید بسبب آنچه بما رسیده است
در بهشت از برای او درجه و منزلی خواهد بود که از برای ماست و من ذکر بما نابا فبکی
وابکی لم تبک عینه یوم تبکی العیون و کسیکه مصیبت ما را یاد کند و بگرید یا بگریاند گریان
نخواهد بود چشم او در روزیکه چشمها همه گریان باشند و من جلس مجلسا یحیی فیه امرنا
لم یمت قلبه یوم تموت القلوب و کسیکه در مجلسی نشیند که احیای امر ما در آن میشود نمیرد دل
او در روزیکه دلها مرده میشود مصیبت چهارم رفتن حضرت از مدینه و آنجا و مقامی که باعث
خروج اندوه قلوب شیعیان و ملال خاطر ایشانست حکایت مهاجرت سرور شهیدانست
از مدینه طیبه بمکه معظمه و کیفیت این قضیه هایله را علمای ما رضوان الله علیهم مختلف ذکر کرده
اند والله بالصواب مصوب و اجمع اقوال است ایراد میکنیم و بیان آن چنانست که چون هنگام رحلت
معویه بدار البوار هاویه رسید فرزند پلید خود یزید را طلبید و گفت ای فرزند بدانکه من
از برای تو گردن کشان عالم را ذلیل و منقاد گردانیدم و سرکشان بنی آدم را بکمند تسخیر
کشانیدم و جمیع بلاد را بحیطه تصرف تو در آوردم و جمیع عام عراق و شام را تابع و مطیع تو کردم

و اسباب شوکت

و اسباب شوکت و جهانداری و ابهت و سپاه را از جهة تو مهیا و مقدم و اعدای دولت
و بندگی از برای تو آماده کردم و الحال بعد از آبا و اسلاف خود ملک را بتو منسوب و از سه نفر بیم
که بقوت و قدرت با تو مخالفت خواهند کرد اول عبدالله بن عمر ابن الخطاب دوم عبدالله ابن
زبیر سیم حسین ابن علی ابن ابیطالب است اما عبدالله بن عمر کار باو مدارا کنی از عهده او بیرون آید
دست از او بردار و او را بخود گذار و اما عبدالله زبیر پس اگر بر او دست یابی
بند بند او را از هم جدا کن که او همیشه در کمین تو خواهد بود که دولت ترا تباه کند و اما حسین
ابن علی علیهما السلم فقد عرفت حظه من رسول الله و هو من لحمه و دمه و اما حسین را نسبت
و قرابت او را با رسول الله میشناسی و میدانی که او پاره تن پیغمبر است و از گوشت و خون
آنحضرت بهره ور است و من میدانم که اهل عراق او را طلب خواهند کرد و بسوی خود خواهند
برد و یاری او خواهند کرد و او را تنها و بیکس خواهند گذاشت ای یزید اگر بر او ظفر
یابی حق و حرمت و قدر و منزلت او را بشناس و قرابت او را با رسول الله یاد آور و زینهار
که خون او بریزی و در سلطنت و با وجود این مرا با او رابطه محبت است و با او کمال آمیزش و خلطه
دارم مبادا رابطه که در این مدت تحکم کرده ام قطع کنی اما چون معویه رخت از این عالم بدار الجزا
کشید و به پیمان خود ملحق شد ارکان دولت اجماع نمودند و یزید را بر مسند حکومت
باطل نشانیدند و حکم امارت او را باطراف جهان رسانیدند و یزید ولید بن عتبه را
حاکم مدینه گردانید و مروان ابن حکم را که از جانب معویه حاکم بود معزول ساخت و بولید
تاکید نمود که باید از جمیع اهل مدینه خصوصا از امام حسین و عبدالله ابن زبیر بیعت مرا
بگیری اما چون ولید بمدینه رفت و بر مسند حکومت قرار گرفت نامه از یزید
بمشورت ارکان دولت نامه بولید نوشت که چون بر مضمون نامه اطلاع یابی باید
از جمیع اهل مدینه بیعت مرا بستانی و در این باب تغافل نکنی و باید از چهار نفر
که حسین ابن علی و عبدالله ابن عمر و عبدالله ابن زبیر و محمد ابن ابی بکر که در حیات پدرم بعهد
بایالت و امارت من وفود یاد کرده اند بیعت مرا بستانی و در این باب باید کمال جد و
جهد بعمل آوری و من از حراب اولاد ابوتراب منبر را می باید بنوعی از ایشان بیعت مرا مستحکم
کنی و اگر از بیعت من ابا نمایند ایشان را بقتل رسانی و سرهای ایشان را بنزد من
نامه بولید رسید و بر مضمون نامه اطلاع یافت گفت انا لله و انا الیه راجعون مرا با سبط فاطمه
چه کار است و بعضی گفته اند ولید مرد خوب بود و از بنی و حرمت و جانب اهل بیت رعایت
او رعایت میکرد ولید در این خصوص با مروان ابن الحکم مشورت کرد آن ملعون گفت باید

بنمودی ایشان را حاضر کنی و بیعت یزید را از ایشان بگیری و هر یک که ابا نمایند سر ایشان را بیا
وری و این امر بر ولید بسیار گران بود پس بناچار ولید کسی بطلب ایشان فرستاد و ایشان در
روضهٔ رسول الله بودند و چون پیغام ولید بایشان رسید بفرستادهٔ او گفتند تو برو
که ما از عقب میرسیم او بازگشت و ایشان گفتند که ولید ما را نمیطلبد مگر از برای بیعت یزید
در این باب اندیشه باید نمود پس پسر عمر و پسر ابوبکر گفتند ما بخانهای خود میرویم و در
بروی خود می بندیم و پسر زبیر گفت من هرگز به یزید بیعت نخواهم کرد و بنزد ولید
هم نخواهم رفت حضرت امام حسین فرمود که البته بنزد ولید می باید رفت ایشان در این
سخن بودند که رسول ولید باز آمد که امیر منتظر شماست حضرت امام حسین بانگ بر وی
زد که این همه تعجیل از چه سبب است اگر هیچ کس نیاید من خواهم آمد قاصد ولید بازگشت
و صورت حال را با ولید تقریر کرد مروان گفت ای ولید حسین مکر میکند و نخواهد آمد
ولید گفت ای مروان خاموش باش و این قسم سخنان نسبت بحسین مگو که او مکار نیست و او
هر وعده که کند وفا نماید اما چون رسول ولید از نزد امام حسین بازگشت حضرت بخانه آمد
و سی نفر از دوستان و غلامان خود را فرمود که سلاح پوشیده مرتب شوند و با ایشان
فرمود که با من بسرای ولید آیید و بر در سرای او بنشینید اگر آواز من بلند شود شما بخانه
در آیید و اگر آواز مرا نشنوید از جای خود حرکت مکنید و متفرق کسی نشوید پس آنحضرت
عصای حضرت رسول را بدست گرفت و روانه خانه ولید شد و چون بخانه او رسید
دید که ولید با مروان نشسته است چون حضرت داخل شد تعظیم و اجلال او کردند و حضرت
در مقام خود نشست و فرمود که باعث بر احضار من چیست ولید صورت حال را بعرض رسانید
حضرت فرمود ای ولید مناسب نیست که چون منی کسی به تنهائی بیعت کند و گویا تو هم
باین معنی راضی نباشی فردا که مردم آشکارا شوند و همه اهل مدینه مجتمع شوند آنچه صلاح و صواب
باشد بعمل خواهد آمد ولید او را تحسین کرد و عرض نمود که بمنزل خود مراجعت فرمایید
مروان گفت ای ولید دست از حسین بر مدار که اگر حال از او بیعت نگیری دیگر ترا این دستی
نخواهد بود او را حبس کن تا بیعت کند و اگر بیعت نکند او را گردن بزن حضرت از سخن ابن لعین
در غضب شد و گفت یا ابن الزرقاء أأنت تقتلنی ام هو ای فرزند زن ازرقه تو کار
قتل مرا خواهی کرد یا او بخدا قسم دروغ گفتی که از عهدهٔ او باشد که مرا بکشد پس بولید خطاب کرد
که انا اهل بیت النبوة و معدن الرسالة و مختلف الملائکة و بنا فتح الله و بنا ختم ای ولید
مائیم اهل بیت نبوت و معدن رسالت و خانه ما محل آمد و شد ملائکه است و بمائیم اعلام دین

و نشانهای

و نشانهای راه یقین و خدا بما فتح نبوت و خلافت کرده و بما ختم خلافت و امامت خواهد نمود
و یزید مرد نیست شراب خواره و فاسق و انواع فسق و فجور را در علانیه مرتکب میشود من
چگونه با وی بیعت کنم و من از جد خود شنیده ام که فرمود خلافت حرامست بر آل ابی سفیان
دیگر چگونه من با ایشان بیعت کنم فردا که مجلس از اهل اسلام منعقد شود آنچه گفتنی باشد
بگوییم و به بینیم که سزاوار خلافت کیست این را گفت و بمنزل خود با یاران و غلامان مراجعت
فرمود و چون حضرت از مجلس ولید بیرون آمد مروان بولید گفت نصیحت من قبول نکردی
و حسین را گذاشتی از نزد تو رفت بخدا قسم که دیگر ترا بر وی دستی نخواهد بود ولید گفت وای
بر تو ای مروان مرا گفتی حسین ابن علی که جگر گوشهٔ مصطفی است را بکشم گویا میخواهی
مرا در دنیا و آخرت هلاک کنی بخدا قسم که اگر شرق و غرب عالم را بمن دهند سعی در
کشتن او نمیکنم ای مروان فردای قیامت ترازوی اعمال کشندهٔ حسین از حسنات خالی
خواهد بود سبحان الله کسی راضی میشود که در روز رستخیز حضرت رسول و علی ابن ابیطالب
و فاطمه زهرا با او خصمی کنند مروان که این سخن از ولید شنید در ظاهر گفت اگر باین جهة متعرض
امام حسین نشدی نیکو کردی و در باطن بجهل و ابلهی نسبت کرد پس ولید کسی بطلب عبدالله ابن
زبیر فرستاده که بیا و به یزید بیعت کن ابن زبیر در آمدن تعلل نمود تا چون شب در آمد
با جمعی از خواص خود از مدینه بیرون آمده از راه غیر متعارف بمکه رفت و ولید جمعی از
عقب او فرستاد و او را نیافتند بازگشتند پس ولید نامه به یزید نوشت و کیفیت حال را
بسمع او رسانید و یزید بجواب نوشت که دست از ابن زبیر بدار و بگذار هر جا خواهد برود و
که او هر جا باشد بشدت و محنت مبتلا خواهد شد اما باید حسین علی را بقتل رسانی و سر او
از برای من بفرستی چون ولید بر مضمون نامهٔ یزید پلید اطلاع یافت گفت لا حول و لا
قوة الا بالله العلی العظیم خدا نخواهد که من کشندهٔ حسین باشم بخدا قسم که اگر یزید همه
روی زمین را بمن دهد در کشتن فرزند رسول خدا سعی نکنم و هر ضرری که در این خصوص
از یزید بمن رسد باک ندارم پس ولید آن نامه را بدست یکی از محرمان خود داد
و بخدمت حضرت امام حسین فرستاد و آنحضرت چون از آن حال مطلع شد مصمم رفتن شد
و چون شب در آمد بقصد وداع روانهٔ روضهٔ مطهره و مرقد منور جد خود شد و هزار
جان گرامی فدای مرقد و روضهٔ او باد چون بنزدیک ضریح مقدس آنحضرت رسید نوری
از قبر مقدس آنحضرت ظاهر شد حضرت امام حسین چون آن حال را مشاهده نمود بمنزل خود
مراجعت نمود و شب دیگر بسر روضهٔ پیغمبر فخر کائنات آمد و در نزد قبر آنحضرت ایستاد و با گریه

گفت السلام علیک یا رسول الله انا الحسین ابن فاطمة فرخک وابن فرخک و سبطک الذی خلفتنی
فی امتک یا جداه منم حسین پسر فاطمه و منم سبط تو که مرا در میان امت بودیعت گذاشتی
در میان ایشان خلیفه ساختی حالا از جفای ایشان بیچاره شده ام و بغربت و ناچار از
زیارت تو محروم میمانم و بزبان حال گفت یا رسول الله بیت منم حسین در اغوش
پرورده تو منم که بودم روشنی دیده تو منم حسین که از لطف ایشان اولاد
هزار منت فرموده جعلت فداک بجان رسیده که اواره از مدینه شوم بدشت
کوفه که قتال اهل کینه شوم اگر روم زحرمت غریب میگردم ز گلستان دگر
بی نصیب میگردم شود بریده ز من منصب زیارت تو کجاست پای دلخسته
تاب فرقت تو ز اینکه نه شهر مدینه بگذارم چگونه بسوی اهل ظلم روا دارم
می شنیده از دو رب چه چاره کنم هر قدر که دگر بعد از این نظاره کنم تو ای رسول
امین غم گساری بودی تسلی دل امیدواری بودی بامن کلاه باشی بر ایشان که مرا
بارها عنایت دند و حرمت مرا بجای نیاوردند و ضایع و محروم گذاشتند این نجوی بود
از شکایت من از این امت بیوفا و چون با تو ملاقات نمایم بتفصیل شرح حال
عرض رسانم پس بسیار گریست و همان روضه مطهره مشغول عبادت و نماز بود تا طلوع
صبح آنگاه بخانه مراجعت نمود و شب دیگر باز آمد و بسر تربت آن حضرت رفت
و چند رکعت نماز کرد و گریست و دست مناجات بدرگاه قاضی الحاجات برداشت و گفت
خداوندا این تربت پیغمبر تست و من فرزند پیغمبر توام و مرا امری رو داده است که میدانی
و مخبری که من نیکی را دوست دارم و بدان امر مینمایم و بدی را دشمن دارم و از آن
نهی میکنم و از تو سوال میکنم ای صاحب عزت و جلالت بحق صاحب این قبر که اختیار
نمائی از برای من آنچه رضای تو و رسول تو در آنست پس بسیار تفرع و زاری کرد
و گریان گریان سر مبارک خود را بر ضریح مبارک نهاد و بخواب رفت ناگاه دید حضرت
پیغمبر با فوجی از ملائکه ظاهر شد و امام حسین را در بر کشید و سر او را بسینه خود
چسبانید و میان دو چشم او را بوسید و گفت الحبیب منی والحسین شهید منی
ولی تو گل گلزار منی ولی تازه نهال طرف جویبار منی ای اسیر غم و محنت و ابتلا
سالار کاروان مصیبت و بلا فاکنده بعهد الیم طا بشفاعت کنند ماه تا ماهی
ای رهاننده امت از عذاب ابد و ای رساننده دوستان بنعیم سرمد ای شمع شبستان
شهادت ای تو گل گلزار سعادت ای سرو سینه چمن هجران کشیده و اینک دیده پدر

و جان رسیده

و جان رسیده ابراهیم داغ دل مادر فراق دیده و ای دوای درد برادر غم دیده زود باشد
که تشنه لب تشنه در زمین کربلا امت تو جدا کنند و بدم خون خود دست و پای خود
و ایشان که با تو این عمل کنند باز امید شفاعت از من داشته باشند و حاشا که
شفاعت من با ایشان برسد الحسین منی انک پدر و مادر و برادر تو محزون و غمناک
بنزد تو آمده و همه بدیدار تو اشتیاق دارند و همه ملائکه و انبیا منتظر قدوم تو اند
بیت یکی به گفت که انبوه درد دیده من ز حسین یکی درد بلاکشیده من
که انتظار ترا اهل آسمان دارند بکف شراب مصفا و مشتاق دارند تمام
اهل سموات جمله ملکوت ستاده بهر راه تو بعالم جبروت کشیده صف
همه ارواح انبیای کبار ستاده منتظر مقدمت بدیده زار ز هر طرف زده
صف قدسیان گروه گروه شده ندا اهل سماوات میهم اینجه برای مقدمت
تو فرش گشته خلد برین بکف گرفته طبقهای نور حور العین پی نثار قدم
نهاده جان بر کف بپا ستاده راندوه و غصه صف تا صف نگاه کن که چسان
زار گشته مادر تو ز بیتی فراق جگر گداخته است بابرادر تو درین رباطی چه سیماب
بیقرار تو نیم نشسته بسر این راه در انتظار تو ایم الحسین بساعت والمکه بتوجه شد
بیت تو ای اسیر ستم بی یار خواهی شد غریب ملکی بی غمگسار خواهی شد الحسین بنا
میبینم که تو تشنه و گرسنه در کربلا شهید شوی و تن نازنین تو مجروح شده و بر
زمین افتاده و سر از تن بریده کرده شمر بشهر و دیار ببار بگردانند اما بپیچی که بدرد
کار خود و دانه باشی که در بهشت درجاتی هست که از بدون شهادت در آن نتوان یافت
الحسین فی دبت شده که تو مثل پدر مظلوم و مثل مادر مغموم و مانند برادر مسموم شوی
اما بعد از آنکه بمن رسی از همه المها فارغ شوی الحسین بیت شتاب کن که سوی کربلا روانه
شوی برای حجت اهل ستم بهانه شوی حضرت امام حسین عرض کرد که الجد مرا بدنیا
حاجتی نیست مرا بگیر و با خود ببر و باز هم عمها و المها اخلاصی کن حضرت فرمودند چه
اینور دیده ترا چاره نیست از برگشتن بسوی دنیا تا شربت شهادت بچشی و بدرجه
بلند و مرتبه ارجمند سعادت ابدی که از برای شهدا میباشد برسی پس روی شهید
مسکوید که در اثنای انحال دیدم روی گلناری رسول خدا مانند زعفران زرد شده
و موی مشکبار آن حضرت ابر بکرد و غبار آلوده گشته من ضعف کردم و گفتم یا رسول الله
اینچه حالتست که بر شما ظاهر شد حضرت گفت اینور دیده من این نشان خاک کربلاست

پس حضرت با اندوه و فزع از خواب بیدار شده بمنزل خود مراجعت نمود و اهل بیت
و یاران خود را با هواداران را جمع نمود و صورت حال را با ایشان تقریر کرده ناله و گریه
ایشان بلند شد و مصیبتی عظیم در خانواده آل رسول الله برپا شد و اقربا و اجانب محزون
و غمگین شدند پس تهیه اسباب سفر کرفت و عازم مکه شد و در شب آخر بسر تربت
مطهر مادر بزرگوار خود آمد و گفت السلام علیک یا اماه حسین تو بوداع تو آمده است
و این آخرین زیارت تست ناگاه از میان ضریح مقدس آوازی آمد که علیک السلام ای مظلوم
مادر و ای شهید مادر و ای غریب مادر پس گریه بنحوی بر آن حضرت استیلا یافت که دیگر
طاقت تکلم نداشت از آنجا بسر قبر برادر خود امام حسن رفت و او را وداع
کرد و چون صبح آن زمان مشرف ماتم طالع شد حضرت سرور شهیدان امر کرد تا خدام و غلامان
که کجاوه های مخدرات عصمت را بر ناقه ها بندند و اهل بیت را بر محملها سوار نمایند
پس خدام بامر آن امام عالیمقام مشغول حمل و نقل شدند و در آن وقت محمد بن حنفیه
بخدمت برادر آمد و گفت ای برادر گرامی و ای محبوب تر از جان بکجا اراده
کدام دیار داری ای نور دیده و حجت خدا امروز منحصر است بتو بیت از اهل بیت رسالت
همین تو را داریم بجز تو از پیغمبران کرا داریم میترسم بمیان قومی روی که با تو
مخالفت نمایند و جان شریف تو و اهل بیت تو که بهترین جانهاست در معرض تلف در
آورند حضرت فرمود ای برادر پس چکنم و بکجا روم و چه چاره نمایم محمد بن حنفیه گفت
اگر بمکه میروی اگر اهل مکه با تو شیوه بی وفائی پیش گیرند متوجه بلاد یمن شو که اهل
آنجا همه شیعیان و دوستان پدر تو اند و دلهای رحیم دارند و اگر آنجا نیز در آنجا
استقامت نکنی متوجه کوهها و بیابانها شو و زنهار که بجانب عراق نروی و خود را بدام
فریب کوفیان نیفکنی پس محمد بن حنفیه بسیار گریست و حضرت نیز گریان شد و طمع
که تسلی ایشان قطع کرد دید پس حضرت دوات و کاغذ طلبید و وصیت نامه نوشت
بسم الله الرحمن الرحیم این وصیت نامه ایست از حسین بن علی بن ابیطالب بسوی برادر
معروف بابن حنفیه بدرستیکه حسین شهادت میدهد که خدا یگانه است و محمد
رسول او ست بر کافه برایا از جانب خدا ست برانگیخته شده و شهادت میدهد که
و عذاب قبر حق است و بهشت و دوزخ حق است و قیامت آینده است و در آن شکی و شبهه
نیست و بدرستیکه من از مدینه بیرون رفتم از برای طغیان و فساد بلکه از برای
صلاح امت جد خود که ایشانرا امر کنم بنیکیها و نهی کنم از بدیها و عدل کنم در میان ایشان بطریق
و سیرت جد خود سید انبیا و پدر خود سید اوصیا پس هر که قبول کند و اطاعت نماید

حق تعالی عوض

حق تعالی عوض باو عنایت خواهد داد و هر که بر من رد کند صبر میکنم تا خدا میان من و او
حکم کند پس آن وصیت نامه را پیچید و بمهر خود مزین ساخت و بمحمد داد و کاغذ دیگر طلبید
و در آن نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از حسین بن علی بن ابیطالب بسوی
بنی هاشم اما بعد بدرستی و تحقیق که هر که با من ملحق میگردد البته شهید خواهد شد و هر که
از من تخلف مینماید هرگز رستگاری نخواهد یافت والسلام و آن نامه را پیچید و بشخصی
داد که بگروه بنی هاشم برساند پس حضرت امر کرد که زنان و غلامان و خدمتکاران را بر محملها
سوار کردند و بیست و یک نفر از اهل بیت و یاران و برادران او سوار شدند پس حضرت
ذو الجناح را طلبید و پا بر رکاب گذاشت و سوار شد و با یک یک از اقارب و احباب وداع
میکرد ناگاه مخدرات بنی هاشم ناله و فریاد برآوردند بعضی در گوشه ها زار زار میگریستند
و برخی سر و پای برهنه میدویدند و جامه ها میدریدند و مکرر جامه و جیب
و طاقتی بر کاب آن عالیجناب بحوالی آن امام مظلوم چون حال ایشانرا بآن حضرت
نمود فرمود که شما را قسم میدهم که صبر پیشه سازید و بیتابی و جزع ننمائید آن محنت زدگان
دل سوخته گفتند ای سید و آقای ما چگونه خود را از گریه و زاری و ناله و بیقراری منع کنیم
و حال آنکه مثل تو آقائی گرامی طیب و طاهری از میان ما بیرون میرود و ما گروه بنی هاشم
را با خود داغ نمیدانیم که کار شما با قوم اشقیا بکجا منتهی خواهد شد پس فضه
از برای چه روز بگذاریم بخدا قسم که این روز مانند روزیست که حضرت پیغمبر از دنیا
رفته و مانند روزیست که مادرت فاطمه الزهرا شهادت یافت و مثل روزیست که پدرت
مرتضی علی بدرجه شهادت رسید خدا جان ما را فدای تو کند ای یادگار بزرگواران
و ای محبوب قلوب مومنان پس حضرت فرمود ای عزیزان می باید لابد و ناچار بجانب
عراق روم و باید در آنجا بمن رسد آنچه رسیدنی است در این اثنا یکی از عمه های آنحضرت
فریاد و شیون برآورد و گفت در این وقت شنیدم که جنیان بعضی ببعضی میگفتند و
میگویند شهید کربلا از آل هاشم که حبیب دل رسول الله است و هرکز بعد از او
رسیده مصیبت او بنیانها را خواهد مالید و یکانه ذلیلکرد
پس زنان بنی هاشم آواز هم کرده و بنوحه و زاری و ناله های جانسوز در آمدند
آنحضرت خواندند و حضرت ایشان را وداع مینمود ناگاه ام سلمه زوجه طاهره حضرت رسول
اجازه بیرون آمد و گفت ای فرزند مرا محزون و غمناک مگردان به بعضی رفتن
عراق زیرا که من مکرر از جدت شنیدم که میفرمود فرزندم حسین در عراق در زمینی

کربلا گویند شهید خواهد شد حضرت فرمود ای مادر من نیز میدانم که شهید خواهم شد
و بعینه عزم از مدینه جدم بیرون میروم بخدا قسم که میدانم در چه روز کشته خواهم
شد و که مرا خواهد کشت و در بقعه مدفون خواهم گردید و میدانم از اهل بیت و یاران
من که با من کشته خواهند شد و لیکن باید این قضیه بمن وارد شود ای مادر
مرا برای شفاعت شهید خواسته اند تحزنات مرا ناامید خواسته اند ای مادر اگر میخواهی
بنمایم ام موضعی که در آن کشته خواهم شد پس آنحضرت بجانب کربلا کرد و بدست
مبارک خود اشاره نمود همه زمینها پست شد و زمین کربلا بلند شد بنوعی که حضرت
لشکرگاه خود را و خیمه گاه و محل شهادت و موضع دفن خود را و هر یک از اصحاب را بام
سلمه نمود پس ام سلمه فغان و ناله بر آورد و حضرت گفت ای مادر چنین مقدر شده
که من بظلم و ستم در این زمین شهید شوم و فرزندان و خویشان من در اینجا کشته
شوند و اهل بیت و زنان و دختران مرا اسیر کرده از شهر بشهر و دیار بدیار
بگردانند و هر چند استغاثه و تضرع نمایند معین و یاوری نیابند ام سلمه گفت ای فرزند
جد تو بمن کف خاک از خاک مدفن تو بمن داده است و در شیشه ضبط کرده ام
پس حضرت امام حسین دست مبارک دراز کرد و از زمین کربلا کفی از خاک برداشته بام سلمه
داد و گفت ای مادر اینرا هم در شیشه ضبط کن و در هر وقتی که هر دو خاک خون گردد
بدانکه مرا در صحرای کربلا از تیغ بیدریغ از پا در آورده اند پس حضرت مادر خود را
وداع نموده باتفاق اهل بیت از مدینه بیرون آمدند و بعد از مدینه بیرون
رفتند گروهی بسیار و فوجهای بیشمار از خوش شکلان بخدمت آنسید ابرار آمدند سلام
کردند باین طریق که السلام علیک یا ابا عبد الله و عرض کردند که ای حجت خدا ما موالی بسیار
مصفا کرده ایم جدت و پدر بزرگوارت را و بادشمنان او جنگ کرده ایم و حال بحضرت شما آمده ایم
و هر حکمی بفرمائی ما اطاعت مینمائیم و اگر مقرر فرمائید ما در جمیع منازل در خدمت شما باشیم
که ضرری از دشمنان بشما نرسد حضرت فرمود که هیچ کس ضرری بمن نمیتواند رسانید
تا بمحل شهادت خود که زمین کربلاست برسم و چون بآنجا برسم البته در آنجا شربت شهادت
بنوشم و در آن بقعه دفن شوم و وعده گاه من و شما آنجاست پس افواج جن و حوران مسلمین
بخدمت آنحضرت آمدند و سلام کردند و عرض کردند که اگر حضرت مکی اینید ما از جمله
شیعیان و دوستان شمائیم و باطاعت شما مأموریم اگر اذن میدهید در همین ساعت
دشمنان شما را هلاک میکنیم حضرت ایشانرا دعا کرد و فرمود باید من بدرجه شهادت برسم
زیرا که اگر من شهید نشوم این گروه تبه روزگار بچه چیز امتحان کرده خواهند شد و که مدفون

خواهند شد در این

خواهند شد در زمین کربلا که خدا از پناه شیعیان ما که در آمدند و آمدن ایشانرا با ما
باعث آن شد دنیا و آخرت ایشان قرار داده بخدا قسم که قدرت ما بر دفع ایشان بیشتر از
قوت شماست و لیکن میخواهم تمام حجت کرده باشم و تقدیرات الهی را انقیاد نموده
باشم بعد از شما حال از این کار صرف بر وید و بنزد من خواهید آمد در روزی که روز
عاشورا است در وقتی که مرا شهید کرده باشند و همه فرزندان و برادران و یاوران
مرا کشته باشند بغیر از زنان دیگر کسی از اهل بیت من باقی نمانده باشد و سرهای ما
بنیزه ها کرده باشند که از جهت یزید ببرند پس جنیان از خدمت حضرت مرخص شدند
و حضرت با اهل بیت خود رفتند و داخل مکه معظمه شدند انا لله و انا الیه راجعون

مجلس ششم در شهادت مسلم بن عقیل پسر عم حضرت امام حسین بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله یا من اجل مصیبتنا بمصیبة خلیله و ابن خلیله و قتیله و ابن قتیله و المجاهد فی سبیله بنفسه و ولده
و عشیرته و قبیلته التی قضی علی اشرف ما قضی علیه الآتیون و مضی علی افضل ما مضی علیه
الاحدیون و الباقون والذی اقشعرت لدمه اظلة العرش و بکت علیه کل ما فی السموات
والارض ابن السادة النقباء و خامس اصحاب العباء مولانا ابی عبد الله و نقدسک اللهم یا من
زینتنا علی من سفک دمه و انتهبت حرمه و قطع نحره و رض صدره و استبیح حریمه و ذبح
و بنی ... و انتهب رحله یتقلب یمینا و شمالا و یتجرع من الغصص لا یجد ...
یستطیع ... الغریب عن الاوطان و البعید عن الاخوان و الشهید العطشان و لم ینقع
من ثدی الایمان و المجدل علی الرمضاء عطشان و هو للحق امین و للخلق امان ابن الاشراف النجباء سیدنا
ابی عبد الله و نحمدک اللهم یا من انعم بلیتنا علی من فاضت علیه عبرات الوری و لم تسکن علیه
نزوات ... دون السیدة الی ... مسلوب الثیاب و المعفر علی التراب قد انقطع من
ولده و اجتز راسه من جسده الذی ... بمصرعه الاسلام و تعطلت لقتله الحدود و الاحکام
و اظلمت الایام و انکسفت الشمس و اظلم القمر و احتبس الغیث و المطر و اهتز العرش و السماء و اقشعرت
الارض و البطحاء و شمل البلاء و اختلف الاهواء و فجع به الرسول و ازعجت البتول و طاشت العقول
ابن المیامین السعداء و الاطیبین الکبراء مولانا ابی عبد الله صلی الله علیه و علی ذریته الطیبة
الطاهرة و الانجم الباهرة الزهرة و علی الارواح المقدسة الذین بذلوا مهجهم علیه و سفکت دماؤهم
بین یدیه و علی التابعین من الصحابة و العارفین من احبابه الذین ترکوا الاخوان و الاولاد
و نفروا عن الاوطان و البلاد لمودته و صل علی الملائکة الذین یضجون علیه و یبکون فی نواحی
کربلائه یشفعون و علی الملائکة الذین حول قبره حافون و علی طلبه لا یفترون و فی جواره معتکفون

ولحن وارث مستغفرون والمحن الفراعنة الكفرة الذين جزوا راسه واطفاوا ابراسه ونكثوا
بالقضيب ثنايا المطهرة وابرزوا من الخيام نساؤه وبنات المخدرة واويلا بیت بماند
موئی را ای حزو نی دافغان چیست چنین زهی زمان درهم و پریشان چیست
رسید مه محرم و ناله در منقار زعف تازه بر این نامه محرم عنوان چیست مگر
زکشته غم کاروان درد آمد چنین قیامت افغان و ناله زاران چیست بهای خون
جگر که شد نجی کربلا زبارهای جگر کالعادیات چیست زبیوفائی دوران
بیوفا زباد زبیرقی چرخ بیمروت داد آه آه من مصائب ابناء الرسول واولاد
البتول سبحان الله ای ظلم جرا علی الارباب والمحراب واصحاب القبة والقباب وامناء الکتیبة
والکتاب والوحی ینوح علیهم لسان الصلوة وتجری الیهم انسان الخلوات وتبکیهم
محاريب المساجد وتناديهم اندية الفوائد فلو ان اجرام العلى فی مدارها والجبال الی سماء
فی غایة الخفاء واجسام سفلی بناتها وجادها وصخورها الصماء والصلد والصفاء تسعی
ذا امی را آل احمد قصد عن تماوا انشقت تا ستغابه سنگ اگر این اجسام علویه سما وبه
بالجزع دانسته زستارگان واجرام سفلیه ارضیه بالجزع مشتمل بر نبات از گیاه
و معادن و سنگها بشنوند انکه از بلایا و محنتهای آل احمد از کید یک پاشیده ملبس
نند ظلت لعبرا قلت باهلها مذ دارت الجوزاء بالشمس والسها مذ تاج زرکان بین
بر تمه وصابت مصیبات الذین بعرقهامن الله ما بای فطوبی زنهم وما عانبت
عین البصیرة مثلها از وفتی که زمین اهل مقدرا بر داشته و آسمان بلند شد و ستارگان
کردیتی کرده و از هنگامی که مقدر شد است بلیه از باب بلایا و مبتلا شده اند عالمیان
بمصایب و رزایا هیچ احدی بمثل مصیبت اهل بیت رسول مبتلا نگردیده و هیچ چیزی مانند
ان ندیده حسین بن زهرا حجة الخلق کلهم و اتباعه الغز الکرام ذوی التقی حین فرزند
فاطمه که بحب جمیع خلایق بود و یاران او که همه اتقیاء و نیکوکاران بودند و تصفقت
العزاء علیهم برحبها فخلوا بروضات الجنان علی الوجا زمین با وجود وسعت این بر ایشان
تنگ کرده و بسوی جنت بشتاب خرامیدند لقد قتلوا وصارت رؤسهم قدروا علی
الافاق کالنجم فی الدجی هنگامی که از روی ظلم و ستم کشته شدند و سرهای ایشان از آفاق
ستارگان درخشان در شب تار گردانیدند و هاتلک ابدان خرت دون نجیها و تلک
رؤس عالیات علی القنا یعنی متنبه شو و دیده بصیرت بگشا و ببین که اینست بدنها
که با وجود النوت و بزرگی بروی زمین افتاده و اینست سرها که بر سر نیزها بلند شده

و تلک الذراری

وتلک ذراری من سلالة احمد یقیی اساری لا فدیه ولا مطا واینست ذریه طاهره
از سلاله احمد که باقی مانده اند اسیر وجی یاور وجی مرکب اساری لاهل الهند
تفدی ویطلق اساری لاهل البیت یبقی بلا فدا اسیران هند فدا داده میشوند و رها
میکردند و اسیران اهل بیت رسول باقی میمانند بیفدا فیالیت نفسی تفتدی نفوسهم
ویالیت وجهی من وجوههم وقا کاشکی جان من فدای ایشان میشد و کاشکی نفس من
بعوض نفسهای ایشان هلاک میگردید نکونوا سکاری این فیهم تاسفا وکونوا
الباکین فیهم تلهفا ای شیعیان با بدن روی تاسف و حزن بر ایشان نوحه کرده
دگریه نمود فیملاتنیا یاصاحبی علی النوا فقابلت ابناء البتول بنی نوا بیچاره فقیرا
صبر کنید و یاری نمائید مرا تا گریه کنیم بر اولاد فاطمه که در کربلا شهید شده اند
بیت بیا که چهره بخون جگر خضاب کنیم جگر بر آتش بیچارگی کباب کنیم بدشت محنت و
اندوه هرکجا خاکیست بسیر ماتم فرزند بوتراب کنیم زسیل دیده تر دجله را
باب دهیم زسوز برق جگر دجله را سراب کنیم حدیث از آبان ابی شبیب روایت
شده که روز اول محرم بخدمت حضرت امام رضا رفتم حضرت فرمود ای پسر شبیب
ایام روزه میگردم نه پس فرمود ای پسر شبیب محرم ماهی بود که اهل جاهلیت قتال را
در این ماه حرام میدانستند و این امت مقدار حرمت این ماه را نشناختند و حرمت پیغمبر را
نگاه نداشتند و در این ماه با ذریه پیغمبر خود قتال کردند و زنان و فرزندان ایشان را
اسیر کردند پس فرمود هذا که ایشان را بیا مرزند یا ابن الشبیب ان کنت باکیا لشیء فابک للحسین
المظلوم ای پسر شبیب اگر گریه میکنی بر چیزی پس گریه کن بر جدم حسین مظلوم که
او را در این ماه مانند گوسفند سر بریدند و هیجده نفر از برادران و فرزندان او با او
برادران او در این دارو شهید کردند که هیچیک در روی زمین شبیه خود نداشتند
و بدرستیکه گریستند بر مظلومی و شهادت حسین هفت آسمانها و زمینها و چهار
هزار ملک از آسمان از برای یاری او بزمین فرود آمدند و وقتی رسیدند که
آن مظلوم را شهید کرده بودند پس ایشان دیگر باسمان معاودت ننمودند و
نزد قبر او مجاور شدند و پیوسته در آن مکان شریف می باشند ژولیده مو
و گرد آلوده گریه میکنند و از جهة زایران استغفار میکنند و در وقت ورود زوار
استقبال مینمایند و چون برون میروند مشایعت ایشان مینمایند و بانتظار وقوف
هند بودنا قائم آل محمد ظهور کند ایشان با او اتحاد وضلالند بودند و در وقت جنگ شما

ایشان این خواهد بود که خواهند گفت یا اهل ثارات الحسین یعنی ای طلب کنندگان
خون حسین ای پسر شبیب خبر داد مرا پدرم از پدرش و از جدش که چون جدم حسین شهید
شد آسمان خون بارید و زمین خاک سرخ گریست ای پسر شبیب اگر گریه کنی بر حسین
بقدری که آب از دیده تو بر روی تو جاری شود خدا جمیع گناهان صغیره و کبیره
ترا بیامرزد خواه اندک باشد و خواه بسیار ای پسر شبیب اگر خواهی خدا را ملاقات کنی
و هیچ گناهی بر تو نباشد پس زیارت کن آن حضرت را ای پسر شبیب اگر خواهی که در غرفهای
عالیه بهشت با رسول خدا و ائمه هدی ساکن شوی لعنت کن بر قاتلان حسین ای پسر
شبیب اگر خواهی مثل ثواب شهیدان کربلا داشته باشی پس هر وقت مصیبت آن حضرت
یاد کنی بگو یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما یعنی ای کاش با ایشان میبودم و کشته
میشدم و رستگاری عظیم می یافتم ای پسر شبیب اگر خواهی در درجات عالیه بهشت با ما
باشی برای شادی ما شاد باشی و برای اندوه ما اندوهناک باشی و بر تو باد بدوستی ما که اگر کسی سنگی را دوست داشته
باشد حق تعالی او را در روز قیامت با آن سنگ محشور میکند و بسند معتبر منقولست
که روزی جعفر بن عفان بخدمت حضرت امام جعفر صادق آمد در وقتی که جمعی کثیری در خدمت
آن حضرت بودند حضرت او را اکرام کرد و در نزد خود نشانید و گفت ای جعفر شنیدهام
که تو در مصیبت جدم حسین شعر میگوئی و بسیار خوب میگوئی جعفر عرض کرد بلی فدای
تو شوم حضرت فرمود که شعری چند در مرثیه جدم بخوان جعفر شروع کرد در شعر
خواندن و حضرت شروع کرد بگریستن و قطرات اشک مانند باران متقاطر بر روی مبارک
شریف جاری شد و حاضران همه گریان شدند پس فرمود ای جعفر بخدا قسم که ملائکه
مقربین در این مجمع حاضر شدند و مرثیه ترا شنیدند و زیاده از آنچه ما گریستیم گریستند
و حق تعالی بهشت را از برای تو واجب گردانید و گناهان ترا آمرزید پس فرمود
میخواهی زیاده بگویم عرض کرد بلی یا سیدی فرمود هر که در مرثیه جدم ابی عبدالله شعر
بگوید و بگرید و بگریاند البته خدا بهشت را از برای او واجب میگرداند بیت بیاد حسین
گریه کن گر کسی که پیدا شود ابر چون ورق نامه گر ظاهر شد سیاه بدین آب دادن توان
شست و شو باید شیعیان بدانند که آنچه از اخبار و آثار مستفاد میشود آنست که در
میان اعمال صالحه کم عملی مانند بود که ثوابش مثل ثواب گریه بر امام حسین باشد پس بی
بی سعادت غافلی که در این ایام غم و ماتم گریه خود را دریغ دارد و اشکی چند از برای ذخیره روز
در ماندگی بر گونههای خود جاری نسازد و چگونه میتواند کسی که دعوای تشیع آل مصطفی نماید

ولاف

ولاف محبت علی مرتضی زند و متذکر حکایات کربلا شود و دل او محزون نگردد و اشک
از چشم بیار دیده او جاری نشود آیا بگوش نرسیده که سکینه دختر امام حسین میگوید
که در وقتی که پدر مرا شهید کردند و ما را اسیر کردند و از قتلگاه روانه کوفه نمودند
و چون بقتلگاه رسیدیم و نظر ما بر نعش کشتگان افتاد خود را از شتر بزیر انداختیم
و می دویدیم تا بر نعش پدرم و او را در بغل کشیدم و بیهوش شدم چون بهوش
آمدم شنیدم که پدرم میگوید شیعتی ما ان شربتم ماء عذب فاذکرونی او سمعتم بغریب
او شهید فاندبونی یعنی ای شیعیان من هر وقتی که آب خوشگوار بنوشید مرا یاد کنید
و هنگامی که غریبی یا شهیدی را ببینید بر غریبی و شهادت من گریه کنید و انا السبط الذی
من غیر جرم قتلونی و بجرد الخیل بعد القتل عمدا سحقونی منم سبط پیغمبر که بی جرم و جنایت
مرا کشتند و بعد از کشتن از راه عداوت بدن مرا پامال سم ستوران کردند لیتکم
فی یوم عاشورا جمیعا تنظرونی کیف استسقی لطفلی فابوا ان یرحمونی کاش ای شیعیان
در روز عاشورا در صحرای کربلا میبودید و میدیدید که من چگونه از برای طفل شیرخوار
خود علی اصغر طلب آب میکردم و ایشان رحم بر من و بر آن کودک نمیکردند و سقوه
سهم بغی عوض الماء المعین یا لرزء و مصاب هد ارکان الحجون و در عوض آب تیر عداوت
بر حلق آن طفل زدند ای دادا از این بلیه و واویلا از این مصیبت که خراب کرد ارکان
مکه را ویلهم قد جرحوا قلب رسول الثقلین فالعنوهم ما استطعتم شیعتی فی کل حین وای
بر ایشان که دل سید الثقلین را مجروح کردند پس باید ای شیعیان در هر وقت که بتوانید
بر ایشان لعنت کنید و مخفی نیست که گریستن و نوحه نمودن در ماتم حسین مظلوم بتخصیص
بنی نوع بشر ندارد بلکه اکثر مخلوقات الهی در این مصیبت محزون و گریان اند و از این محنت
اند و هالک و بریان حدیث بنی اسد بطرق معتبره وارد است که شخصی از قبیله بنی اسد
میگوید که من در کنار نهر علقمی که در کربلا واقع بود زراعت میکردم و بعد از لشکر شقاوت
اثر ابن سعد ملعون عجایب بسیار و غرایب بیشمار از شهدای آنجا مشاهده نمودم
که نمیتوانم ذکر نمایم و از جمله چون باد بر آن بدنهای شریف میوزید بوی
بهتر از مشک و عنبر بمشام من میرسید و پیوسته میدیدم که ستارهها از آسمان بزمین میآمدند و بر
آن بدنهای مبارک فرود می آمدند و بالا میرفتند و چون نزدیک غروب میشد از جانب
قبله شیری پیدا میشد و در میان آن کشتگان داخل میشد و چون صبح میشد برمیگشت
و من گمان میکردم که آن شیر از جهت دریدن و خوردن آن کشتگان می آید چون نظر میکردم

اسیران ان بد نهاد رسیده بود من از مشاهده این احوال تعجب میکردم پس در یکی
از شبها با خود قرار دادم که بخواب نروم شاید حقیقت حال ایشان بر من معلوم شود
چون شام شد دیدم انتظار شد و در میان کشتگان داخل شد و من دیدم یکی
از ان بد نهاد رفت که مانند افتاب نور نهار از ان ساطع بود و او را در بر گرفت
در وی فحد را بر روی ان میمالید و همه را سیر مثل نوحه کنندگان **بیت** گهی
نفرین داد از تشت بر سرار گهی چو ماهیان کشت کردی گاه گهی بگریه سر فرو بشی
مینهادی بزمین چو انکسی که ستم بیشه را کند نفرین گهی گریست بان چون پدر بر
زار گهی فتاده بپهلوی او برادروار از مشاهده احوال حیرت من زیاده شد ناگاه
دیدم شمعها و مشعلهای بسیار در ان صحرا روشن شد بنحوی که از روز روشن تر شد
ناگاه صدای شیون و زاری و نوحه و طپانچه بر سر و سینه زدن از جمیع انفضا بلند شد
دیگی میکفت واحسیناه و اماماه و امظلوماه من بر خود بلرزیدم و بنزدیک ایشان جلسات
رفتم و گفتم شما را بخدا قسم دهم سوال مرا جواب کنید میدانم که شما چه کسید و سبب نوحه شما
فایق گفت ما طایفه جن و هذا صبح التاسع العطشان و هذا ما انا علیه ما نیم طایفه جنیان
و این شهیدیکه می بینی حسین فرزند رسول خداست که حجت جمیع خلایق است و او را بظلم
و ستم شهید کردند لهذا ما هر شب ناصح برای غریب مظلوم نوحه میکنیم گفتم بمن بگویید
که امدن این شیر بر سر این نعش چه شانست گفتند امیر دانی شیر خدا ابو الحسن علی مرتضی
پدر حسین است که هر شبی می اید نزد او و بر او نوحه و زاری میکند پس هر که در مصیبت او
گریه کند با شیر خدا شرکت نموده و فاطمه زهرا را اعانت کرده و بمثوبات جزیله بهره ور گا
فایز شده و **ایضا حدیث** ایا نشنیده که بسبب قطره ابی که از چشم زن فاحشه در ایام محرم
نه قصد گریه بر جناب حسین جاری شد خدا بتعالی لطفها در باره او کرد در بعضی از کتب
معتبره از اصحاب مذکور است که در مدینه زن فاحشه بود که باعمال قبیح و ناشایسته معروف
بود و او را همسایه بود که همیشه مواظبت بر ماتم حسین داشت روزی مشغول تعزیه بود
و انشخص دیگی بر بالای اتش گذاشته بود که طعامی جهة اهل تعزیه مهیا کند از ان فاحشه
اتش فروش شد ملاحظه انشخص امد که اتش بر دارد رفت تا نزد دیگ دیدکه طعام اهل تعزیه
در ان هر دیدم که اتش ان خاموش شده بسبب گرفتاری اهل خانه به تعزیه و تغافل
نمودن ایشان از طعام ان زن مشغول روشن کردن ان اتش شد بدست و باد
دمیدن بدهن و بدین سبب حرارت اتش در دست و تاثیر کرد و چند قطره اب از دیدهای ان

بهوش امد

بهوش امد این اتش بر داشت و عطایه صحت داد زنان ایام تابستان بود و اتش نزا عرق اب
فیلوله عادت بود چون ان دیگ ظهر رسید خوابید در خواب دید که قیامت بر پا شده ناگاه
دید که زبانه جهنم او را گرفت بغلهای زنجیرهای اتشی بستند و گفتند ای زانیه خدا ترا
غضب نموده و ما را امر کرده که ترا بجهنم ببریم و انند فریاد و استغاثه میکرد و کسی بفریاد او
نمیرسید و ملائکه عذاب او را میکشیدند تا بکنار جهنم و چون خواستند او را در جهنم افکنند
ناگاه شخصی بصاحب جمال بر ایشان صیحه زد که دست از وی بدارید ملائکه دور شدند و در مقام
ملامت گفتند یا ابن رسول الله این زن فاحشه است که جمیع اوقات خود را بفجور و عمل ناشایسته
کذرانیده گفت میدانم اما در این روز داخل شده است بر جماعتی که مشغول تعزیه من
بوده اند و اتشی از جهة ایشان افروخته است و باین سبب دست او سوخته و اب از
او بیرون امده است چون ملائکه این را شنیدند او را بکذاردند و گفتند کرامت
یا ابن الشافع والساقی از برای کرامت تو ابتاع بر ساقی صحیح کوثر خدا او را امرزید
الذین باقی الحجاب گفت منم انت تو کیستی فرمود انا الحسین بن علی منم حسین فرزند علی ابن
ابی طالب ان زن از خواب بیدار شد و در نهایت تعجیل خود را بان مجلس تعزیه رسانید
و خواب خود را بایشان نقل کرد در ان مجلس شور شیئ عظیم شد از گریه که دیده روزگار ندیده
بی از ان توبه کرد و عمر خود را در ماتم جناب حسین صرف نمود فرحم الله اقوالا یکون او
یتباکون علی الحسین خدا رحمت کند جماعتی را که بر حسین میگریند و یا خود را بگریه میدارند
نظم دایم ز چوی دیده ما اب میرود بر یاد ان تشنه که در کربلا اید لب عطشان بیاد که در قتل
مانده کشته است شهزاده دو کون بصحرای کربلا یا علی ابن الحسین و اهله بدم اذا ما
ملک المدمع الجشم گریه کن از برای حسین ابن علی در ان اوقات که اشک تو کم باشد
بجای اشک خون گریه کن الحی غریب محمد و حبیبه فصابه قاسوا اقطع گریه کن الجشم بر غریب
محمد و حبیب او زیرا که مصیبت او از همه مصیبتها دشوار تر است **بیت** تا چرخ سفله بود
ظالمی چنین نکرد با هیچ از یده مظالمی چنین نکرد ابکی علیه ملقی بلا غسل و لا کفن و لا نعش
هناك یشیع گریه کن الجشم بر حسین مظلوم که در دشت کربلا افتاده بود بی غسل و کفن
نکرده و تشییع جنازه و بدل یامده مانند غریبان اواره الجشم گریه کن بر زنان و دختران
حسین که همه سر برهنه در بیابانها سرگردان و حیران بودند و بودند در میان اسیران
کسی که مقنعه بر سر نمی باشد ابکی علی السجاد و هو مقید بالقید مکفف الیدین مکتف
الجشم گریه کن بر زین العابدین در حالی که در بند زنجیر بود و دو دستهای وی بر گردن بسته بود

بدند الجی لزینب اذ تقول لاختها لما تنادی بالرحیل وان معا کریکی بزینب که بخوا

ام کلثوم میگفت در وقتیکه لشکر اعدا عزم کردند بکوچ کردن یا اخت ندعو مولا علی

تعالیهم فنحن لجسد الحسین نودع الجواهرای ام کلثوم اینک دشمنان ما قصد

کوچ کردن دارند و ما را حال انکه بلاایتام خواهند برد برخیز تا برویم و بدن

پاره پاره حسین را وداع کنیم فنحن الیه فما لنا من نظرة منه سوی هذه العشیة

نطمع المجد به برخیز تا برویم بسوی جسد حسین که دیگر سوای امروز طمع نظر کردن و امید

نگاه نمودن بجسد برادر برای ما نخواهد بود یا اخت هذا الیوم اخر عهدنا لا یعود

مع اخینا بعده فیه نجتمع المجد به برخیز که امروز روز اخر عهد ماست که دیگر ما برادر را

نخواهیم دید و دیگر ما را روزی نخواهد بود که با برادر در یکجا با هم جمع شویم باد

ای برادران زمانی که اهل بیت باید بنوای شهیدان وداع میکردند که از الجار

غربت ابادیشام شوند زینب خطاب بزمین کربلا خطاب میفرمود که انا اودع

لک یا کربلا جسم الحسین ای زمین کربلا من جسم برادرم حسین را بتو میسپارم

کربلا جان جانان حسین ای زمین کربلا این شاه دین مهمان تست ای میان چشم

مهمان تست ای گل باغ امیر المومنین مهمان تست ای محبت بر رسول الامین

تست ای زمین کربلا این نو جوان فاطمه است ای شهید تشنه لب سرو روان

فاطمه است ای تن بی سر بخون غلطیده جان فاطمه است ای گل داماد نازک ستان

فاطمه است ای زمین کربلا دست حنا داماد تست جان این در دانه از بلای جان

تو ای منزل جسم این شهزاده قربان تو فاطمه کو تا ببیند حالت زار تو میکند فغان

بر کنید در برای نوعروس نوحه گر وحتا بخدا رداز دشت بلا در میان خون بباد

الجاد کربلا السلام ای نو گل باغ امامت السلام السلام ای نافع روز قیامت السلام السلام ای

تشنه ای اب شهادت السلام السلام ای جان فدای راه امت السلام الوداع ای مونس جان پیمبر

الوداع الوداع ای شافع فردای محشر الوداع شهادت مسلم بن عقیل مخفی نماند که از جمله

حکایات شهیدان اهل بیت قصه پر غصه شهادت مسلم ابن عقیل پسر عم امام حسین است

وکیفیت ان باین طریق است که در اطراف که امام حسین روانه مکه شد و این خبر بسمع اهل

کوفه رسید بزرگان ایشان همه اجتماع نمودند که باید فرستاد امام حسین را بکوفه طلبید

و با او بیعت کردن زیرا که او امام حق است و ما همگی از شیعیان پدران اویم بعد از اتفاق

واجتماع همه امر مذکور رسل و رسایل متواتر بجانب حضرت فرستادند و نوشتند که امد

الحضرة ابدا النفاق کوفه نمودند تا صد و پنجاه نامه از ایشان بحضرت رسید و حضرت

جواب هیچیک را ننوشت و با وجود این باز پی در پی رسولان و نامهای ایشان

میرسید اما چون رسل و رسایل ~~متواتر بجانب حضرت فرستادند و اشتکای~~

ایشان از حد متجاوز شد حضرت پسر عم خود مسلم ابن عقیل که زین بود عقل و علم و صلاح

اراسته بود با جماعتی از اشرافکه از کوفه امده بودند روانه کوفه نمود و باو فرمود که

هر گاه تمامی اهل کوفه بر بیعت من اتفاق نمایند مرا اعلام کن تا روانه کوفه شوم حضرت

نامه نیز با اهل کوفه نوشت که من در این وقت پسر عم خود را فرستاده ام اگر او نامه

بنویسد و از نیت رؤسای شما را اگاه گرداند من در نهایت سرعت بجانب شما

بیایم و چون مسلم از مکه بیرون رفت و اندک مسافتی طی نمود صیادی از دست

راست او بیرون امد و اهوی بسوی او امد الذمت فی الحال بزمین افتاد و صیاد

امد و او را ذبح کرد و مسلم از این فال بد گرفت و بمکه معاودت فرمود و بخدمت امام حسین

امد و گفت یابن رسول الله که یار نفی من بکوفه صلاح نباشد و قصه صیاد و ذبح اهو

بعرض رسانید حضرت فرمود یا ابن عم که یا ضعف بر تو استیلا یافته اگر ترا رغبت نیست

دیگری را بفرستم مسلم گفت یابن رسول الله هزار جان من فدای تو باد خواستم اخبر دهم

بعرض رسانم و الا بر من جان نثار کردن در راه تو نصیب الله ... جانب

دور ماندن کار من اینست که دیگر دیدار مبارکت را نخواهم دید با یحمت باز گشتم که

یکبار دیگر جمال با کمال ترا ببینم و وداع باز پسین نمایم پس زار زار گریست و حضرت

نیز گریان شد و او را در بر گرفت و وداع نمود و مسلم گریان از خدمت حضرت

مرخص شده روانه راه گردید و بزبان حال میگفت بیت رفتیم و بر دیم داغ تو بر دل

دادی تو داد منزل بمنزل و در راه شخصی بمسلم برخورد دید که یاست گفت ای مسلم

مکان ... منبر که که ... میکنی گفت از مفارقت امام حسین گریه میکنم که با او عهد کرده

ام ... مدارکه را ازوی اتفاق نیفتاده بعد حالا از او دور شده ام و ... که

دیگر تو نبینم القصه مسلم بمدینه رفت و بروضه حضرت رسول داخل گردید و زیارت

کرد و نماز را در مسجد مدینه بجا اورد و بخانه خود رفت و نظر بعضی روایات دو فرزند

خود که محمد و ابراهیم باشند بسبب انکه ایشان را دوست میداشت و صبر بفراق ایشان

نتوانست کرد با خود برداشت و سایر اهل و عیال و یاران خویشان خود را

جمع نمود و وداع کرد و دو نفر دلیل از قبیله قیس گرفت و بیرون رفت و بجهت

و متوجه کوفه شد قضارا دلیلان راه کم کردند و ابی که بر داشته بودند تمام شد و ان
دو نفر دلیل از تشنگی هلاک شدند و مسلم با فرزندان خود را بهزار مشقت باب رسانید
و مسلم این واقعه را هم بفال بد گرفت و بهزار زحمت و مشقت که بود خود را بکوفه رسانید
در خانه مختار ابن ابو عبیده ثقفی فرود امد و دوستان چون استماع نمودند و هر طرف دویدند
و خوشحالی کردند فوج فوج بخدمتش می امدند و نامه امام حسین را بایشان میخواندند و ایشان
از استماع نامه آنحضرت گریان میشدند و فریاد و اشتیاق بجا اوردند و بیعت میکردند
تا آنکه بدست مسلم هیجده هزار نفر بیعت کردند لهذا مسلم نامه بحضرت امام حسین نوشت که مردم
کوفه بسیار بشما راغبند و تا حال هیجده هزار نفر بیعت کرده اند جناب را بخصوص توجه نمایند
مناسبت اما چون نعمان بن بشیر که از جانب یزید حاکم کوفه بود از این حال اطلاع یافت
بمسجد جامع امد و بر منبر رفت و گفت ای اهل کوفه از خدا بترسید و بر خود رحم کنید
و دست از فتنه انگیزی بردارید و باعث ریختن خون مسلمانان و غارت اموال ایشان
مشوید و من ابتدا بمحاربه اقدام نمیکنم و باعث فتنه نمیشوم تا کسی متعرض من نشود من متعرض
او نمیشوم بعد از انکه بر من خروج کنید و بر روی من بایستید شمشیر خواهم کشید و محاربه
خواهم کرد یا شما را مغلوب خواهم کرد یا کشته خواهم شد و بمجرد این سخنان اکتفا نموده از منبر
فرود امده بدار الاماره رفت و جمعی از دوستان یزید در کوفه بودند نامه بوی نوشتند
و کیفیت فقره امدن مسلم و میل مردم بامام حسین و صفت نعمان بن بشیر در وی درج
کردند و چون یزید بر مضمون نامه اطلاع یافت بعد از مشورت با وزرا و ارکان
دولت منشور ایالت کوفه بنام عبید الله ابن زیاد که در انوقت والی بصره بود نوشت
و باو نوشت که به رسیدن نامه من بی تاخیر از یکسان خود در بصره قیامی نموده خود دلیر
تمام بکوفه رو و امر انجا را فیصل ده و فتنه که در انجا برخاسته فرو نشان و مسلم ابن عقیل را
گرفته بند کن و بفرست یا او را بقتل رسان و سر او را بشام فرست چون نامه ان ملعون
بابن زیاد رسید بسیار شادمان شد و برادر خود را در بصره نایب کرد و بتهیه اسباب
سفر کرده روانه کوفه شد و چون نزدیک کوفه رسید توقف نمود تا دو ساعت از شب
گذشت پس عمامه سیاه بر سر بسته و طیلسان بر سر و رو فرو گذاشت و کمانی بر بازو
افکند و شمشیری حمایل کرد و قضیبی بدست گرفت و بر استری سوار شد و با خدم و ملازمان
خود با کوکبه عظیمی داخل کوفه شد و مردم فقط باینکه شنیده بودند که امام حسین بکوفه
می اید و منتظر قدوم شریف وی بودند چون وی را بان طنطنه و کوکبه دیدند گمان کردند

که حضرت امام حسین

که حضرت امام حسین است پس فوج فوج باستقبال او می امدند و سلام میکردند و مراسم
تهنیت و تحیت بجای می اوردند و رکاب وی را بوسه میدادند و میگفتند خوش امدی
یا ابن رسول الله ان ملعون جواب سلام ایشان را نمیداد و هیچ حرفی نمیگفت اما از غضب
دندان بر دندان میزد و با این طریق می امد تا بپای قصر الاماره و امر کرد قرع الباب
نمودند نعمان بر بام رفت چون نظر کرد و انبوه کوکبه را دید گمان کرد که حضرت
امام حسین است گفت یا ابن رسول الله انشدک الله قسم میدهم که متعرض من نگردی و بمنزل دیگر
نزول کنی تا خود را بنگرم که هم بکجا خواهم رسید و بی غایان کوفه فریاد میکردند و دشنام
می دادند که در باز کن که فرزند پیغمبر داخل شود در این اثنا مسلم ابن عمرو باهلی
بانگ زد که دور شوید که این عبید الله ابن زیاد است در انوقت پسر زیاد طیلسان
از سر برداشت و بانگ زد که در را بگشائید همه کوفیان چون وی را شناختند متفرق
شدند نعمان گفت در را گشادند و ان ملعون داخل دار الاماره شد و چون صبح شد
امر کرد منادی ندا کند که ای اهل کوفه در مسجد جمع شوید و بعد از اجتماع مردم در مسجد
بر بالای منبر امد و منشور ایالت خود را بر ایشان خواند و گفت از جانب یزید مامورم
که مطیعان را نوازش کنم و مخالفان را بشمشیر تادیب کنم و تهدید بسیار بکوفیان نمود و ایشان
بترسیدند اما چون خبر امدن ابن زیاد بسمع شریف مسلم ابن عقیل رسید بسیار
خایف شد و از خانه مختار بیرون امد و بخانه هانی ابن عروه رفت و گفت ای هانی من
در این شهر غریبم و نمیدانم که کوفیان با وفا نیستند و غیر از شیعیان علی ابن ابیطالب
بهیچ کس پناه ندارم لهذا بتو پناه اورده ام هانی گفت هزار جان من فدای اهل بیت رسول الله تا جان
دارم در راه تو مضایقه نکنم پس در خانه هانی قرار گرفت و شیعیان پنهانی بخدمت او میرسیدند
و بیعت مینمودند اما ابن زیاد در طلب مسلم بر امد هر چند سعی نمود وی را پیدا ننمود در
غلامی داشت معقل نام وی را طلب کرد و سه هزار درم بوی داد و گفت برو با شیعیان
اهل بیت مخالطت کن و اظهار دوستی اهل بیت کن و بعد از ان بایشان اظهار کن که این درهم را
بوی نمائی بگو این زر را اورده ام که بمسلم تسلیم نمایم که صرف مقاتله دشمنان نماید شاید
احدی از ایشان ترا نزد مسلم دلالت کند و مطلع بر احوال وی شوی غرض ان ملعون زر را
بر داشته بمسجد جامع امد و نگاه بمردم کرد که در انجا مشغول عبادت بودند نظر وی بر مردی
سفید پوشی افتاد که اثار صلاح و تقوی از ناصیه او ظاهر بود در کمال خضوع و خشوع
نماز میکرد گفت البته این مرد شیعه است زیرا که خضوع و خشوع شیوه دوستان علی ابن ابیطالب است

پس توقف کرد تا از نماز فارغ شد آنگاه نزد وی رفته سلام کرد و از جانب ابن زیاد مکتوبی
بی تعلیم نموده بود با وی گفت آمد گفت از کجا یافتی من شیعه ام گفت چون آثار
خیر و صلاح در ناصیه تو یافتم بخاطرم رسید که تو از جمله دوستان اهل بیتی ابن عوسجه
ساده لوح گفت ظن تو صحیح است و من از چاکران اهل بیتم و نام من مسلم ابن عوسجه است
و تو عهد کن که با من در مقام صدق الهی باشی و این سر را فاش نکنی تا من ترا بمطلب
دلالت کنم آن ملعون سوگند مغلظ خورد که من در کتمان این سر بکوشم و احدی را
از این امر مطلع نکنم پس ابن عوسجه وی را بخانه هانی دلالت نموده گفت فردا بیا که ترا
من تا باتفاق بخانه مسلم برم پس روز دیگر معقل بخانه ابن عوسجه رفت و وی را نزد
بخدمت مسلم برد و کیفیت احوال الوهی رسانید و معقل بدست و پای مسلم افتاد
و بسیار گریست و سه هزار درم زر ادرنی وی گذاشت مسلم وی را قسم داد که سر وی را
فاش نکند پس بمسلم بیعت نمود تا شام در خانه هانی در بند و مسلم بسر برد و از احوال
وی اطلاع یافت و شام از آنجا بیرون رفت و بنزد ابن زیاد رفت و کیفیت حالرا
باو گفت و چون هانی از ابن زیاد خائف بود به بهانه بیماری به پیش او حاضر
نمیشد چون ابن زیاد از حقیقت حال مطلع شد در حینی که محمد ابن اشعث و اسماء ابن
خارجه و عمرو بن حجاج که دختر وی در حباله هانی بود در مجلس وی بودند گفت
هانی هیچ بنزد ما نمی اید ایشان گفتند وی بیمار است گفت شنیده ام بهتر شده است
شما باید البته او را نزد من بیاورید که تا او را ببینم زیرا که او از اشراف و بزرگان است
در میان من و او دوستی و صداقت باشد ایشان قبول نموده بخانه هانی رفتند و بمبالغه
تمام هانی را برداشته بنزد ابن زیاد بردند چون بمجلس وی حاضر شد با وی عتاب
نموده گفت ای هانی این چه فتنه است که برپا کرده مسلم را در خانه خود جا داده و مردم را
بر یزید شورانیده هانی انکار نمود ابن زیاد گفت تو بنداری من از مکر کید تو خبر
ندارم معقل را طلبید و گفت این شخص را میشناسی هانی چون او را دید دانست که این
جاسوس آن مکار بوده دیگر نتوانست انکار نمود گفت ای امیر بخدا قسم من او را بخانه خود
نیاورده ام او ناخوانده و بیخبر بخانه من آمد و مرا دخیل شد و مرا شرم مانع شد که
او را از خانه خود بیرون کنم اکنون سوگند یاد میکنم که چون بمنزل خود مراجعت کنم
عذر وی را بخواهم و از خانه خود بیرون کنم ابن زیاد گفت هیهات هیهات دست
از تو برنمیدارم تا مسلم را در اینجا حاضر کنی هانی گفت بخدا سوگند که این هرگز نخواهد شد

شیع وطریق

شیع و طریق عقل مکر نه توانند شد که من دخیل خود را بدست دشمن و معاند هم ابن زیاد
گفت اگر وی را نیاوری سر ترا بکشم هانی گفت اگر این اراده نمائی شمشیرها از غلاف کشیده
شود و آتش حرب مشتعل گردد و اسماء ابن خارجه با ابن زیاد گفت تو ما را گفتی که اگر
هانی را بیاوری من احترام او را بجای آورم و حال او را اهانت میرسانی از این سخن
ابن زیاد در غضب شد و امر کرد اسماء را آنقدر تازیانه زدند که از حیات مأیوس شد
پس بهانی گفت که اگر حال مسلم را اظهار نکنی ترا بقتل آورم هانی گفت هزار جان من فدای مسلم باد
پس چوبی در دست داشت آنقدر آن چوب را بر بینی هانی زد که آن چوب بشکست و خون
بر محاسن و سینه او جاری شد و امر کرد که آن پیر صاف اعتقاد را که هشتاد و نه سال
از عمر وی گذشته بود و بصحبت پیغمبر رسیده بود و مدتی با امیر المؤمنین علی مصاحبت نموده
برهنه نمودند و بعقابین کشیدند و چندان تازیانه زدند پس ابن زیاد گفت ای هانی
مسلم را بیاور تا باز رهی گفت بخدا قسم که اگر پاره پاره کنی مسلم را از خانه خود بیرون نیاورم
دوستی من نسبت باهل بیت رسول الله زیاده از آن است که از مال و جان مضایقه نمایم هزار
جان هانی و اولاد هانی و اتباع او فدای خاک قدم رسول الله باد پس آنقدر
تازیانه بران پیر زدند که بیهوش شد و بالتماس جمعی از وی دست برداشتند
و در بند محبوس کردند اما مسلم چون از قضیه هانی خبردار شد آتش غیرتش مشتعل گردید و
غضبش بحرکت آمد و امر فرمود که ندا کنند که هواداران امام حسین جمع شوند بعد از ندا
قریب بیست هزار نفر از مرد مکمل و مسلح از بیوفایان اهل کوفه بدر خانه هانی جمع شدند
و مسلم سواره سر ایشان گروه انبوه بپای قصر الاماره آمدند تا با غوغای آمدند جمع کثیری در لشکر
ملحق شدند و ابن زیاد در قصر متحصن شد و زیاده از پنجاه نفر در پیش وی باقی نمانده بود
مسلم گرداگرد قصر را آمدند قصر را در میان گرفتند و سنگ میزدند و ابن زیاد و یزید را
دشنام میدادند و نزدیک بود که قصر را بگیرند چون ابن زیاد اضطراب دید مضطرب
شد جمعی از اشراف کوفه را که از دوستان آن ملعون بودند مثل کثیر بن شهاب
و شمر ذی الجوشن و محمد ابن اشعث و شبث ابن ربعی و حجار ابن ابجر را طلب کرد و گفت بام
قصر روید و بهر طریقی که صلاح دانید با اهل کوفه گفتگو نموده ایشان را متفرق نمائید بعد از
آن آن جماعت ببام قصر آمده اهل کوفه را تخویف نمودند گفتند بحال خود رحم نمائید اینک
لشکر شام پی در پی میرسند و شما را تاب مقاومت ایشان نیست و امیر شرط نموده که هر کدام
از اینجا متفرق شوید بجاهای خود مراجعت نمائید عذر شما را از یزید درخواهم و با شما

احسان بجا نتی نماید کوفیان که این کلمات را شنیدند هر چه بوفائی پیش آورده بودند و دست از
هواداری اهل بیت برداشتند متفرق شدند و روی بمنازل خود گذاشتند و هنوز
آفتاب غروب نکرده بود که با مسلم سی نفر زیاده باقی نمانده بود چون مسلم این حالی مشاهده
نمود از برای ادای نماز بمسجد در آمد چون از نماز فارغ شد و از مسجد بیرون آمد
الجماعت بی از بی کار همدر رفتند آن غریب مظلوم متحیر گردید نمیدانست بکجا رود و میگفت
دریغا که بدست دشمنان گرفتار شدم و از امام حسین و یاران دور ماندم نه کسی دارم
که نامه از من بآنجناب رساند و نه قاصدی که از من غریب سلامی بدیار یثرب رساند
بیت نه قاصدی که پیامی بنزد یار برد نه هودجی که سلامی بآن دیار برد فتاده ایم بشهر غریب
بارعاینت که قصه غریبی بشهر یار برد القصه مسلم در آن شب سرگشته و حیران میرفت
ناگاه بدر خانه رسید که پیرزنی آنجا ایستاده بود و تسبیح در دست میگردانید نام آن پیرزن
طوعه بود مسلم گفت یا امة الله هیچ توانی شربت آبی مرا دهی که بغایت سوخته ام و جگرم
کباب شده تا ترا از تشنگی روز قیامت خلاصی دهد طوعه گفت چرا نتوانم فی الحال
رفت قدح آب خوشگواری آورد و بمسلم داد مسلم آن را نوشید و چون بسیار مانده بود
ساعتی در آنجا نشست طوعه گفت ای برادر شربت نوشیدی و نشستن شما در اینجا مناسب نیست
برخیز و بمنزل خود برو مسلم گفت ای مادر من در این شهر غریبم و از دیار خود دور افتاده ام
و منزلی و خانه ندارم و راه بجائی نمیبرم با وجود اینکه از خانواده ابرار و شرفم و بجهة ما ... مینمود
رفت اگر امشب جای دهی شاید در روز قیامت در وقتی که همه خلق درمانده باشند
رسالت مآب ترا پناه دهد طوعه گفت تو کیستی مسلم گفت ای مادر از محنت روزگار غم دیده
و از غریبان ستم رسیده و بیکسان جور و جفا کشیده و چه میپرسی ای مادر منم مسلم ابن عقیل که
این قوم اشرار مرا بیاری طلبیدند و کوفیان با من بیوفائی کردند و مرا از امام حسین و سایر
خویشان و یاران برانداختند و نه راه بجائی دارم و نه پناهی و مددکاری و با وجود این
فرزندان را دارم و لیکن زمان از یاد وی نمیروم که اگر این دیار آید کار او بکجا خواهد کشید
اما چون طوعه او را شناخت در دست و پای او افتاد و وی را بخانه در آورد و حجره ای
ترتیب داد و بجهت او طعامی حاضر نمود و طوعه را پسری بود بلال نام چون پاره از شب گذشت
بلال بخانه آمد دید که مادرش بسیار از حجره تردد مینماید سبب آن از مادرش پرسید
گفت ترا با این امر چکار پسر مبالغه نمود پس مادر گفت سوگند یاد کن که این سر را فاش نکنی
پسر سوگند یاد نمود مادر از کیفیت حال بود بوی گفت بلال چون این سخن را از مادر شنید

خواموش شد

خواموش شد و در خواب رفت و چون صبح شد ابن زیاد بمسجد در آمد و امر کرد که ندا کنند
که جمیع اهل کوفه در مسجد حاضر شوند لهذا منادیان ندا کردند جمیع اهل کوفه در مسجد حاضر شدند
پس آن ملعون بر منبر برآمد و گفت ای اهل کوفه مسلم گریخته است هر که خبر وی را بمن دهد
هزار درهم بوی دهم و هر که مسلم در خانه وی باشد و حاضر نکند ...
مال او را غارت نمایم و وی را قتل کنم در آن وقت بلال در مسجد حاضر بود چون آن وعده
و وعید و تخویف و تهدید را شنید صبر کرد تا ابن زیاد و محمد ابن اشعث بدار الاماره رفتند
بنزد محمد بن اشعث رفت و صورت واقعه را بوی گفت ابن اشعث بنزد ابن زیاد آمد
حکایت حالی را بوی تقریر نمود ابن زیاد ملعون بسیار خوشحال شد و سیصد سوار
و مسلح که از شجاعان بودند بمحمد ابن اشعث داد که رفته مسلم را بگیرند لهذا محمد اشعث
سوار شده بدر خانه طوعه آمد و یکبار خانه وی را در میان گرفتند اما چون مسلم آواز
سم اسبان شنید دانست که بطلب وی آمده اند گفت انا لله و انا الیه راجعون پس برخاست
و سلاح بر خود بیاراست و شمشیر برهنه در دست گرفته و از خانه بیرون آمد و چون
شیر خشمناک بر ایشان حمله کرد و جمعی از آن قوم را بر خاک هلاکت انداخت و بهر طرف که روی
می آورد آن قوم نابکار از پیش او میگریختند و در چند حمله چهل و پنج نفر را بجهنم فرستاد و
از مردان قوی هیکل را میگرفت بیکدست و بر بام بلندی می انداخت گفتند شیر بیشه هیجا
بضرب تیغ بیدریغ چون مبارزان کوفه و شام را بمهالک هلاکت میرسانید و آن دلاور
بطعن خنجر خارا اثر که را با مغز سر ... عنان ناچار ... تا چون محمد اشعث دید
که با سلاح دست بر مسلم نمیتوان یافت گفت ای مسلم چرا خود را بهلکه می افکنی ما ترا امان
میدهیم و بنزد ابن زیاد میبریم و او اراده قتل تو ندارد مسلم گفت مرا با امان شما احتیاجی
نیست و بقول شما اعتمادی نه این بگفت و بر ایشان حمله کرد و در آن حمله جمعی دیگر را بجهنم
فرستاد چون آن قوم نابکار دیدند که باسانی دست بر مسلم نمیتوانند یافت جمعی بر بامها
برآمدند و آن مظلوم را سنگباران کردند و جمعی دیگر آتش و سنگ ... بر سر
آن بزرگوار می افکندند و تن نازنین وی را به سنگ و آتش مجروح میگردانیدند و با وجود این
معاملات هیجا با ایشان محاربه میکرد و تیغ او بر هر که میرسید او را چون خیار بدو پاره میکرد
ناگاه ملعونی که او را بکیر بن حمران گفتندی زخمی بر روی او زد که لب بالا و دندان ...
در آن وقت مسلم با خود خطاب کرد که ای مسلم ... آماده باشی دریغا که شربت ...
و روی امام حسین را ندیدم در آن وقت ملعونی سنگی بر پیشانی او زد ... اول شهید

اهل بیت زد که پیشانی او شکافته شد و خون بر روی مبارک او فرو ریخت در این وقت مسلم
روی بمکه کرد و گفت السلام علیک یا اباعبدالله السلام علیک یا ابن رسول الله یا ابن عم اتعلم
ما صنعوا یا ابن عمک ای پسر عم ایا میدانی که با پسر عمت چه کرده اند که ناگاه سنگی دیگر بر لب
مجروح و دندان شکسته وی زدند که خون از دهان وی جاری شد که محاسن شریفش
و دامان پاکش بخون الوده شد پس مسلم از بسیاری جراحات و کثرت زخمهای منکر که
از آن غداران بیوفا بر بدن شریفش رسیده بود ضعف و ناتوانی بر وی غلبه کرده
دیگر طاقت محاربه نداشت لهذا پشت بدیوار داد و گفت لا حول و لا قوة الا بالله
العلی العظیم و گفت ای قوم بیحیا از جرعه آبی دهید که جگرم سوخته و در دلم آتش حرارت افروخته
هیچ کسی از آن قوم بیحیا و بی شرم ملتفت حال وی نشدند و او را آب ندادند از آن
پیره زنی آمد و قدحی پر از آب آورده بدست وی داد آن سید بزرگوار چون خواست
بیاشامد قدح پر از خون شد لاجرم آن پیره زن در حال قدحی دیگر پر آب داد آن
نیز چنین شد باز قدحی دیگر آورده این مرتبه خواست بیاشامد دندانهای مبارکش
در قدح ریخت مسلم قدح را از دست نهاد و گفت آب خوردن ما بقیامت افتاده پس
ملعونی از عقب در آمد و نیزه بر پشت مبارکش زد که بر رو در افتاد در این وقت مسلم
گفت انا لله و انا الیه راجعون پس ظالمان هجوم آوردند و وی را دستگیر نمودند
و اسلحه وی را گرفتند و او را بر استری سوار کردند و نزد پسر زیاد بردند و چون مسلم
داخل مجلس آن ملعون شد سلام نکرد ابن زیاد گفت ای مسلم چرا سلام نکردی گفت بسبب
آنکه در این سلام نه سلامتی دنیایی بینم و نه عقبی پس ابن زیاد سر بزیر انداخت و مدتی
تفکر و تامل نمود پس سر بر آورد و گفت ای مسلم چرا بر امام زمان خروج کردی مسلم گفت امام
زمان حسین ابن علی ابن ابیطالب است که فرزند فاطمه و سبط مصطفی است و من بامر او باین
شهر آمده ام و دیگر سخنان چند در میان ابن زیاد و مسلم مذکور شد که ذکر آنها در اینجا
ضرور نیست پس مسلم گفت ای پسر مرجانه بیقین میدانم که مرا خواهی کشت پس مهلتی ده که مرا
بقتل آوری بگذار تا یکی از قبیله قریش را بطلبم و وصیتی چند دارم از من بشنود که بعد از من
ایفا نماید پس ابن زیاد گفت هر کرا خواهی وصیت کن مسلم باز نگریست عمر سعد را
دید گفت ای پسر سعد بیا بر قرابت و خویشی که در میان ما و تست باید وصایای مرا
بشنوی و بعد از من عمل بیاوری ابن سعد لعین از برای خوشنودی ابن زیاد گوش بسخن
مسلم نداد ابن زیاد را ناخوش آمد و گفت ای پسر سعد نه با وی رابطه قرابت چرا

از قبل وصیت

از قبول وصیت او امتناع مینمایی این امری نیست که ضرری بکسی رساند ابن سعد چون
از جانب ابن زیاد مطمئن شد گفت ای مسلم وصایای خود را بیان کن مسلم گفت ای پسر سعد
سه وصیت دارم وصیت اول آنست که چون در این شهر هفتصد درهم قرض دارم
اسب و زره و شمشیر مرا بفروشی و قرض مرا ادا کنی وصیت دوم آنکه چون مرا شهید کنند
میدانم که سر مرا ابنای هوا خواهند برد تو باید جسد مرا از ابن زیاد در خواهی و در موضعی
مناسب دفن کنی وصیت سیم آنست که نامه بامام حسین بنویسی که کوفیان بیوفائی کردند
و بیعت را یاری نکردند تا کشته شد زنهار که از خانه خدا و حرم جدت بکوفه نیایی
و متوجه این صوب نگردی ابن سعد قبول نمود که وصایای او را بعمل آورد ابن زیاد چون
آن وصایا را شنید گفت مال او را کاری نیست اختیار گفته است چنان کن و اما جسد او
بکشیم در دفن کردن جسد او مضایقه نخواهیم نمود پس ابن زیاد بکر بن حمران را طلبید و گفت
مسلم را ببام قصر برد و او را گردن بزن و سر و جسدش را از بام بزیر افکن پس بکر بن حمران
ملعون دست آن بزرگوار و سلاله اخیار را گرفته و ببام قصر برد و در اثنای راه زبان
مسلم بتسبیح و تهلیل و تقدیس الهی و درود بحضرت رسالت پناهی جاری بود و میگفت
ربنا احکم بیننا و بین هؤلاء القوم بالحق خداوندا تو حکم کن میان ما و میان قومی که ما را
فریب دادند پس آن ملعون بالای بام قصر برآمد رو بجانب مکه کرد و گفت السلام علیک
یا اباعبدالله السلام علیک یا ابن رسول الله ایا خبر داری از این محنت و زبان حال او بمضمون
این مقال مترنم بود بیت ای باد صبا زوی یاری: سوی حرم خدا گذر کنی: شهزاده حسین
بن علی بنشین مدد بخبر کنی: هر چند که کوفیان بدی کردند: فرزند رسول را خبر کن برگو
که مسلم ستم کشی: شد کشته تو چاره دگر کن: مغرور مشو بقول کوفی: در فتنه شامیان
حذر کن: پس گفت یا ابن رسول الله آرزو داشتم که یکبار دیگر جمال ترا ببینم اجل امان نداد
وای آرزو را بگور بردم و وعده دیدار بقیامت افتاد بیت جان دادم و هوای لقای تو در
دلم: رفتم بخاک و مهر و وفای تو در دلم. از علما نقل کرده اند که مسلم در بالای قصر نگاه کرد
جمعی کوفیان را دید که ایستاده اند و نظاره میکنند مسلم روی بایشان کرد و اشعاری چند
برخواند که مضمون ابیات فارسی این است بیت ای کوفیان چه سرزنشی میکنید الکنند
باری مرا ببوی خاکدان برید هر کاروان که جانب مکه روان شود بوی مرا
کاروان برید زمن پاپ حسینم بیان می کنید: آندم که باد کشتنم بزبان برید
چون طفلکان مهر فعی طلب کنند: از مهر عشق سوی آن طفلکان برید پس مسلم کلمه شهادتین

بزبان جاری ساخت و متقصد قتل ابن زیاد بکر ملعون بنزدیک وی امد و چون خواست
تیغ بر وی زند دستش خشک شد حیران بماند چنانکه ابن زیاد وی را طلبید و گفت
ترا چه شد گفت ای امیر خواستم و او را ضرب زنم مردی مهیب را دیدم که در برابر من ایستاده بود
و انگشتان خود را بدندان میگزید ابن زیاد ملعون تبسمی نمود و گفت چون متوجه امری
امری خلاف عادت شده رنگ شوی دهشت بر تو غلبه کرده چنانکه بنظرت امد پس مردی
دیگر را فرستاد چون ببالای بام رسید و اراده قتل مسلم را نمود صورت حضرت رسالت
را دید که انجا ایستاده از بیم زهره اش اب شد هان لحظه بجهنم واصل شد چون ابن زیاد
چنان دید شامی ملعون را که در قساوت قلب مثل خود نبود فرستاد ان ملعون
ببالای بام امد وان سلاله اخیار و سید ابرار را کولها بجنید ضربت شهید کرد و جسد
مبارکش را از بام بزیر انداخت و سرش را بنزد ابن زیاد ملعون برد بعد ابن زیاد بیکی
از غلامان خود گفت که هانی ابن عروه را ببام ببر و او را هم بمسلم ملحق کن غلام هانی را
از حجره بیرون اورد و چون هانی النمس کرد و بیرکردند فایده نبخشید بیرون برد
وان مشغول ذکر الهی بود بیک ضربت غلام ملعون او را انشاند و بزخمی دیگر او را از نکرد و ها
گفت الی الله المعاد اللهم الی رحمتک و رضوانک یعنی بار خدایا کشت هر بسوی خداست خدایا
مرا بسوی رحمت خود و خوشنودی خود ببر پس ضربتی دیگر بروی زدند و او را واصل
الهی کردانید رحمة الله علیه و مخالف عزیزی ابن زیاد ملعون امر کرد که جسد مسلم و هانی
بر سر در وازه اویختند و سرهای ایشانرا از برای یزید پلید بشام فرستاد انا لله وانا الیه راجعون

مجلس هفتم در شهادت مسلم ابن عقیل رحمة الله علیهما بسم الله الرحمن الرحیم

نحمدک اللهم یا من اعظم مراتب الجزاء لصاحب المصیبة الراتبة والدمعة الساکبة الموجع الحزین
والمقتول للعطشان مهجة المدفن فی بهجته واخ الحسن الرضا و خلیفته وایة الله العظمی وحجته وقتله
عبیده و رعیته صاحب الدماء السائلات والنحور المنحورات والخدود المعفرات والخدود
المهشمات والاعضاء المقطعات والاجسام المجرحات والصدور المحطمات والشیبات المخضبات
ابن سید الانبیاء و بضعة کبد الزهراء سیدنا ابی عبدالله ونشکرک اللهم یا من جعل کربنا علی کربنا
من مهجنا علیه محرقة ونفوسنا الیه مشتاقة وعیوننا علیه باکیة وعبراتنا علیه ساکبة وزفراتنا
علیه ظاهرة ورزایانا علیه عظیمة ومصائبنا علیه کبیرة واحزاننا علیه مجددة واشجاننا علیه متتابعة
وهمومنا علیه طویلة وغمومنا علیه جلیلة الی الائمة الاتقیاء سیدنا و مولانا ابی عبدالله و اشهد ان
لا اله الا الله وحده لا شریک له وان محمدا عبده و رسوله وان امته ذبحوا اولاده بشط الفرات بغیر

و شتر و شهر بن

ذنب واشهد ان علیا وآله وحق رسوله وان قتلوا عترته و هتکوا حرمته واسروا
ذریته و سلالته و سبوا نساءه وصبیته واشهد ان ذریته خلفاء الله واصفیاء رسول الله
وان اصیبوا بالحن والمصائب وابتلوا بالاحزان والنوائب عظم الله اجورنا بمصیبة ابن یعسوب
الدین واشرف الناس فی الحسب والنسب فخر اوصیاء الاشراف و شمس آل عبد مناف الذی انتهب
بالدوسی عیاله وانتهک حریمه و سلب نعمه الجزین الکئیب والقتیل الغریب صاحب المحنة
والبلاء والکربة والعناء والاسیر بایدی ابناء الطلقاء سلیل خاتم الانبیاء ابی عبدالله سید الشهداء
یا لها من مصیبة قطعت الاصلاب وقرحت الاکباد اوهی زمان نزولها الجبال شعورهن
ووضعن التراب علی رؤوسهن وخمشن وجوههن وضربن صدورهن وهتکن الاعداء ستورهن
والبکاء علیه بعض وامر قوا علی بعض فطوبی لمن اقتدی بهن و بکی علیهن بیت ما نعاد کربلا
محرم کداخته دردل بساط ماتم دل کداخته ای اب تا اله ملک ملک بر فرو خته و غم
کری عالم ادم کداخته از غصه ات تو بر امده دود ای جهان اتش غم این بی غم شادمان همدم
کداخته در کشف داستان قضا وقدر مپرس جانها از ان مکاتب مبهم کداخته از تاب
تشنه کامی بخیز کربلا در طبع اهوان مرهم کداخته بر حال کوه صاعقه این سموم زد
اتش ای اب چشمه زمزم کداخته ای بر تو غم تنگی و تشنگان تو از غصه مکیدن خاتم
کداخته نمی بدانید ای عزیزان عزیز که قضیه ای پر سوز تر از قضیه کربلا در عالم
روی نداده و کار واقعه جانسوزتر از واقعه سید شهدا در میان بنی ادم اتفاق نیفتاده
و در هیچ وقتی از اوقات در روزگار چنین مصیبتی روی نداده و در هیچ زمانی از زمان
و اعصار اکنون چنین مصیبتی رو نداده و چنین ظلمی بجهت کسی از خاندان نبوت و نکبات
روا نداشته اند و اینچنین تعدی بر اولاد مشرکان و کافران جایز نداشته اند نشنیده ایم
که این چنین واقعه بر طایفه ای روی داده باشد و در تواریخ و سیر ندیده ایم
که این گونه قضیه بر فرقه و فرزند یا از یک یا صغیر رسیده باشد و بدین سبب از زمان
شهادت امام حسین تا حال هزار و یکصد و بیست و سه سال میشود که ماه محرم
نو شود رقم تجدید این مصیبت بر قلوب اهل ایمان و محبان سید الزمان کشیده
میشود و این روزها را روز نوحه و مصیبت خود قرار میکیرند و در ملک شادی
و عشرت بر روی خود میبندند و ابواب نوحه و محنت بر روی دلها مفتوح
و اشک خونین از دیده میبارند و دود اه سوزناک از دل بر افلاک میرسانند و صد
نوحه و فغان از اطراف عالم بر داشته میشود و لوای تعزیه در میان بنی ادم افراشته میکردد

غلغله در جهان و زلزله در زمین و آسمان می افتد نثر باز این چه شورش است که در خلق
عالمست باز این چه نوحه و چه عزا و چه ماتمست باز این چه رستخیز عظیمست کز زمین
نفخ صور خواسته تا عرش اعظم است این صبح تیره باز دمید از کجا کزو کار جهان و خلق
جهان جمله درهمست گویا طلوع میکند از مغرب آفتاب کاشوب در تمامی ذرات
عالمست گر خوانمش قیامت دنیا بعید نیست این رستخیز عام که نامش محرم است در بارگاه
قدس که جای ملال نیست سرهای قدسیان همه بر زانوی غم است جن و ملک بر آدمیان
نوحه میکنند گویا عزای اشرف اولاد آدم است خورشید آسمان و زمین نور مشرقین پرورده
کنار رسول خدا حسین زاری ایشان هرچند ناله و زاری کنید و ای دوستان بهر قدر
نوحه و بیقراری نمایید هنوز کمست بلی از قضیه هایله کربلا همین جزع بگوشت میرسید
و چشمت از مصایب و محن اهل بیت جزع بندید بیت زین مصیبت جزع میشود دینی (?)
از دو سه ابر تنی دارد کز بدید عکه چهار و داده نمودی تو دکه خود داری وای
لشجوی ادکار مصابه بالطراف ارض الغاضریه قتل بجرون وانصعقی ... باد کرد
طایفه که در اطراف کربلا کشته شدند و من بینهم سبط النبی محمد و مهجته فوق الصعید
مجدل و از جمله ایشان سبط محمد بود که مهجه او بر روی خاک کربلا ریخت وقد طحنت
منه جوانح صدره و منه الاسی بمح المدی لجمل استخوانهای سینه او را خورد کرده بودند
و سر او را بر نیزه کردند و شهر بشهر گردانیدند و سرها بنات النبی تعرضع ما بینهم بیوم
اماعلو بدلوا اعمال فرزندان رسول کافران تاراج کردند و در میان خود
قسمت نمودند رجالهم صرعی بکل تنوفة و نسوانهم فی التیه حسری وثکل مردان اهل
هر یک در گوشه از زمین افتاده و سر دگیان و زنان برهنه و اسیر نوحه و زاری میکنند
ولنعم ما قال السید الحمیری رضی الله عنه کربلا لا زلت کربا و بلا مالقی عندک آل المصطفی ای
... همیشه مخلد بوده و بلای جهانکه در تو باولاد مصطفی رسیده وکم علی تربک لما صرعوا
من دم سال و من دمع جری چه خونها که بر خاک تو ریخته شده و چه اشکها که بر تو جاری
گردیده وضیوف الفلاة قفرة نزلوا فیها علی غیر قری چه مهمانها که در صحرای
بکربلا برتو وارد شدند لم یذوقوا الماء حتی اجتمعوا بحد السیف علی ورد الردی
تشنه لب تا الحاکام از دم شمشیر شربت شهادت چشیدند تکسف الشمس شموس منهم
لا تدانیها علوا وضیا و حال آنکه ایشان آفتابهایی بودند که نور ایشان غالب بود بر نور
آفتاب ... منکسف مینمودند ... آفتاب هیچ شباهتی بایشان ند...

ووجوها

ووجوهها کالمصابیح فمن قمر غاب ومن نجم هوی وایشان از روی نورانی بعد که چون
شمعهای روشنی بودند در کربلا بسا ماه تابان که در تو پنهان شد و بسا ستاره درخشان
که در تو غروب نمود غیرتهن اللیالی و غدا جایر الحکم علیهن البلی تغییر دادند
آن رویهای نورانی را ... که ... ظلم و ستم جور و جفا یا رسول الله لو عاینتهم
وهم ما بین قتیل و سبی ای پیغمبر اگر ایشان را میدیدی که بعضی کشته شده بودند
و بعضی اسیر شده بودند من رمیض یمنع الظل و من عاطش یسقی انابیب القنا
بعضی از حرارت گرما سوخته بودند و ایشان را منع از سایه میکردند و بعضی تشنه بودند
و ایشان را منع از آب مینمودند و اجزای نیزه ها سیراب شدند جزروا جزر الاضاحی
نسله ثم ساقوا اهله سوق الاماء بریدند گردنهای نسل حسین را همچنانکه کنیزان را
میگردانیدند قتلوه بعد علم منهم انه خامس اصحاب الکسا کشتند حسین را با وجود
آنکه میدانستند پنجم آل عبا است بیت یا له فاطمة وابوها وعلی ذو العلی وبا وجود
آنکه میدانستند که آن شهید کیست که میکشند پسر سیده زنان فاطمه زهرا و پسر
امیر المؤمنان ... فاطمه ... و حال آنکه حسین برگزیده او را مانند گوسفند
سر بریدند آه آه بیت فکند فاطمه کشتی در آب دیده حسین ز سوز ماتم طوفان ظلم دید
حسین فغان از آنکه کند ... لب ... حکایت از دل چشم تر چکیده حسین
فغان از آنکه کند دامن ظلم پر ز پاره دل الماس غم چشیده حسین فغان از آنکه برد
از نهاد عرش آرام ز رقص ... در ... طپیده حسین فغان از آنکه باید
داد ... جامه ... حسین فغان از آنکه بفردوس در کنار
گرفت سر شکافته ... برکشیده حسین فغان از آنکه بخوناب داد شمر لعین ز حلق
تشنه لبی خنجر کشیده حسین ای برادران یاد آورید زمانی که اهل بیت را از قتلگاه میکشیدند
و بشام میبردند و در آن وقت زینب ... خطاب بجسد برادر کرده میگفت
اخی ودع یتامی قد اهینوا وقد صحبوا باسر الادعیاء ای برادر وداع کن یتیمان خود را که خواری
بایشان رسیده و حال آنکه اسیر اولاد زنا شده اند و ایشان را بخواری و زاری میکشند
و از تو دور میکنند اخی بعد بعدک لی حماء لقد خذل الزمان بکم حماء ای برادر
بعد از دور شدن از تو نه برای ما یاری و مددکاری خواهد بود و چون حاجت کنند
ما تقدم بعدی بی هم که تو در میان ما نباشی حامی ما که خواهد بود اخی اصبحت و من اللطف
... علیک الدهر مشقوقا ... ای برادر کار تو بانجا رسید که در گرد و دمن کربلا ماند

با اعضای پاره پاره و بار دلی دریده بیت کلبهٔ سینهٔ وی از اسیب تیغ چو مانند
جیب غنچه شده چاک ایک تیغ زدیند ز فرق حذف سخ او را ملائکه کفتند در صوامع افلاک
این تیغ بی تیغ علی ابنیا ان یرانا بارخ لطف نبی کالاماء دست او راست بریده ماکه
بر بنید چون کنیزان در زمین کربلا اسیر اهل جفا باشیم و زین العابدین را بکبوا
بقید و هو فی فرط البلاء ای برادر فرزندت زین العابدین را می بینی که بر روی افتد
بسبب کرانی بند و زنجیر و حال اینکه کرفتار بلای و جفای دشمنانست انی هذا انتی سکینه
من جفاها لحزتا بامتحان و ابتلاء ای برادر دختر تو سکینه است که بجزع و زاری از جمله
میکشند ای عزیزان حزن و اندوه و مصیبت کربلا چیزی نیست که تا دامان قیامت در میان
ماتم زدکان این امت باقی نخواهد بود زیرا که مصیبتی از این بالاتر در خاکدان دنیا
رو نداده و بعضی از اکابر کفته اند که ماه محرم ماهی بود محترم و حسین ابن علی شاهی
بود محتشم امت نافرمان جاهل و معاندان سنکین دل نه حرمت ماه را بجای آوردند و نه
حشمت شاه را نکاه داشتند ماه محرم یکی از ماههای حرام و روز عاشورا روز با احترام
و روز جمعه سید ایام و در وقت نماز جمعه محل اجابت دعا و روا شدن حاجات و علم
در چنین ماهی قصد چنین شاهی کردند و در روز عاشورا اشعب را اهل بیت او دید
و در چنین روزی چنان دلفروزی را بجفای رنکین کردید و در چنان
ساعتی بنای حرمت چنان صاحب دولتی را از پا در آوردند عجب مرتضی کار واح انبیاء ع
مرسلین و زمره ملائکه مقربین بموافقت سید اولین و آخرین از این واقعه کریان بودند
و حوران بهشت و جنیان پاکیزه سرشت در تعزیت باتبول عذرا اتفاق نمودند و در
این روز شمر لعین خنجر کین بر حلق پادشاه منور مطهر از بنی شاهزاده نهاده است و در این روز
سکان محله ضلالت و جمعی کان بادیه جهالت سیراب بودند و سید جکان بستر امامت
از تاب تشنکی اضطراب نموده اند و در این روز بدن مقدس فرزند رسول خدا به تیغ و تیر
و شمشیر مجروح ساخته اند و سر مبارکش را بر نیزه کرده و جسد شریفش را بخاک کربلا افکندند
و این مصیبتی است که اندوه از دلهای شیعیان بیرون نخواهد رفت ای دوستان شما
هم زمانی اشک حسرت از دیده ببارید و ساعتی از سوز ناله از دل برآرید بیت
ای عزیزان در غم سبط نبی افغان کنید سینه‌ها از سوز شاه کربلا بریان کنید چون زمانه
صد ز اولاد رسول دوستان مینهد کوچه سحاب از دیده طغیان کنید الا ای عدد
دعیتوا بالبکاء علی سبط النبی شهید بکربلا ای شیعیان نوحه کنید و صدا را بکریه بلند کنید از بر

سبط نبی سید انبیا که شهید شده در زمین کربلا الا فعوا السکب الدمع حزنا علیه ولیرجی
بالدماء نوحه کنید و اشکهای روان از دیده ها روان و از چشمها جاری نمائید و تا ابد
اشکها با خون ممزوج باشد الا فعوا علی من قد بکاه رسول الله من الانبیاء نوحه کنید بر کسیکه
برو کریسته رسول خدا بهترین همه انبیاء الا فعوا علی من قد بکاه علی الطهر من الاوصیاء نوحه
کنید بر کسیکه امیرالمؤمنین برو کریسته علی مرتضی بهترین اوصیاء الا فعوا علی من قد بکته حبیبه
احمد من الانبیاء نوحه کنید بر کسیکه نوحه کرد و کریست برو فخر النساء نوحه دیده سید
انبیاء الا فعوا علی من قد بکاه لعظم الشجو افلاک السماء نوحه کنید بر کسیکه ملائکه هفت
اسمان برو کریستند الا فعوا علی قمر منیر عراه الخسف من بعد الضیاء نوحه کنید بر ماه
روشنی که منخسف شد الا فعوا علیه وقد ماتت بسیف البغاء الاشقیاء نوحه کنید
بر مظلومی که در جنک لشکر اعداء و کافران اشقیاء برو احاطه نموده بودند و او را در میان
کرفته بودند و بباید که کریه بر امام حسین موجب اجر عظیم و ثواب جزیلست بیت دیده
کر بهر شهید کربلا شد اشکبار یابد از اجر سعادت روشنی روز شمار هر که از حرف
کریانست از مهر حسین بالب خندان بود فردا بصد افتخار حدیث ابن دعبل خزاعی
میکوید که در وقتی که پدرم او فات رسید رویش سیاه کشت و زبانش بسته شد من از این
قضیه هراسان شدم و این را از مردم مخفی داشتم و در پنهانی او را غسل داده دفن نمودم
و از جهت وی محزون و ملول بودم چون شب درآمد بخواب رفتم و پدر را در خواب دیدم
با روی نورانی و جامه سفید نیکو پوشیده کفتم ای پدر در وقت رحلت علامات عجیبه در
تو ظاهر شد کفت ای فرزند آن علامات از آن بود که خمر میخوردم اما چون مرا بقبر
در آوردند همچنان با روی سیاه و زبان بسته بودم که ناکاه دیدم رسول خدا بیامد
و بمن خطاب کرد که انت دعبل الخزاعی شهداء اهل بیتی نعی دعبل که مرثیه در حق شهید
اهل بیت من کفته من کردم بلی یا رسول الله حضرت فرمود بخوان مرثیه که در حق ایشان کفته
من شروع کردم در خواندن این ابیات لا اضحک الله سن الدهر ان ضحکت وال احمد مظلومون
قد قهروا هرکز دنیا را اهل وی خندان مباد و حال اینکه اهل بیت رسول خدا را ظلم و ستم
دهلکی جواد و نارک دیده مشردون نفوا عن عقر دارهم کانهم جنوا ما لیس یغتفروا
ایشان را جبر و ستم از خانواده و دیار جدا اواره کردانیدند و اینقدر بلا بسر ایشان
آوردند که کویا از ایشان جنایتی سادر شده که بخشیدنی نبود دعبل کفت من تا اواخر ابیات را
میخواندم و حضرت رسول میکریست و چون ابیات تمام شد حضرت این جامه سفید که در بر دارم

از بجوع کنند و نزد من افکنند و استغاثت کرده خدا تعالی با بهره آنحضرت را بیامرزید و تقصیرات
را عفو نموده و بمراتب عالیه به برکت عترت طاهره رسانید ایضا حدیث از حضرت امام
جعفر صادق مرویست که هر که ما را بیاد آورد و یا اهل ما را نزد او مذکور شد از چشم وی اندوه
به مانند او بقدر اشکی که خدا تعالی گناهان او را بیامرزد اگرچه اشک او بقدر
پر پشه باشد و گناهانش در کثرت مثل کف دریاها باشد ایضا حدیث از آنحضرت میفرماید
که هر که مهموم و مغموم شود بسبب مصیبتی که بما رسیده هر دم نفسی که کشد ثواب تسبیحی
در نامه عملش نوشته میشود و غم و اندوه بما به منزله عبادت باشد ایضا حدیث از جناب
است که هر بنده که در مصیبت ما اهل بیت بگرید و قطره اشکی از دیده اش بیرون آید
حق تعالی او را در بهشت مخلد جای دهد راوی گوید که شبی حضرت امام حسین را در خواب
دیدم و عرض کردم که از شما بما رسیده که هر که در مصیبت شما قطره اشکی از دیده جاری
کند حق تعالی او را در بهشت جای دهد آیا این حدیث صحیح است و این سخن از شماست
حضرت فرمودند که این حدیث صحیح است و این سخن را ما گفته ایم ایضا حدیث از حضرت صادق
مرویست که هر که مصیبت ما را یاد آورد و بگرید برای ستمهایی که بما نموده اند فردای
قیامت با ما رفیق خواهد بود و مرتبه او در بهشت مثل مرتبه ما خواهد بود و هر که مصیبت ما را
یاد دیگری آورد و بگرید و او را بگریاند نشود دیده او در روز قیامت که دیدهها
گریان باشند و در هر مجلسی بنشیند که در آن مجلس ذکر ما شود دلش زنده باشد در روز قیامتیکه
دلها از خوف و بیم مرده باشند ایضا حدیث از آنحضرت فرمودند که هر که یک قطره اشک
از دیدههای او بیرون آید بسبب حقی که از ما گرفته شده است یا بسبب حقی که از ما
غصب کردیده حق تعالی او را ابدالآباد در بهشت جاوید جای دهد و متنعم گرداند ایضا
حدیث زره ناصر گوید که شبی حضرت فاطمه را در خواب دیدم که در کربلا در سر قبر
امام حسین ایستاده است و میگرید چون مرا دید گفت ای زره این شعر را بخوان و به
گوش من برسان و مضمون آن اشعار این بود ای اهالی حضرت بیایید به کشته
که در صحرای کربلا شهید شده و سینه او را بنوک نیزه و تیغ مجروح کردند و بی دفن بالای
او را بگذاشتند حضرت در ماتم او بنالیدم همچنانکه از این نقل معلوم میشود روح
حضرت فاطمه در سر قبر فرزند خود حاضر میشود و بر او نوحه و زاری میکند و ایضا
از آثار و روایات صادقه ثابت است ایضا حدیث در بعضی از علماء امت شیعه در کتاب
که حضرت خیر النساء با بعضی از زنان بهشت در کربلا حاضر شدند و در نزد ضریح حضرت امام حسین

ایستاده زاری

ایستاده زاری کرده بگریستند و بر او نوحه و فغان کردند ناگاه حضرت پیغمبر را حاضر شد
فاطمه گفت ای پدر ببین که اهل و اولاد رسول پسر و دختر ببین که امت تو با فرزند من چه کردند
آب فرات از او منع کردند و بجبر و ستم او را کشتند و سر او را از قفا بریدند و بدن او
در صحرا افکندند و عمامه او را پاره پاره کردند ای پدر یکدام از اولاد انبیاء را اسیر
الجلیل محمد رسید حضرت پیغمبر که این سخنان از فاطمه شنید صدای خود را از دو چشم مبارک
افکند و فرمود که آه لکربک یا فاطمة واحسیناه فانه قتل بالقفار یابن کا
الکربات فرزند محمد حسین را در کربلا کشتند و بر او در الجامات سجد فکم من دم فی ذالک الیوم
مسفوک و ستر عن حرم الاسلام مهتوک چه صورتها که در آن روز در خاک شد و چه سرها
که در آن روز هتک شد وکم من شیبة بالدماء مخضوبة وکریمة النساء مسلوبة وسبیته
چه محاسنها که در آن روز بخون خضاب شد و چه زنان که در آن روز برهنه و اسیر شدند
پس حضرت پیغمبر بسیار گریست و گفت ای فاطمه غم مخور که داد فرزند تو را از ظالم گرفت و محق
که همچنانکه از آثار مستفاد میشود ارواح جمیع اولیاء و انبیاء و کل اتقیاء و فرشتگان آسمان
در ماتم شهید کربلا بغم و اندوه مبتلی باشند و در اوقات مخصوص به زیارت آنمظلوم
حاضر میگردند حدیث خواب دیدن سکینه جمعی از مشایخ شیعه نقل کرده اند که در وقتیکه
اهل بیت در شام بودند شبی سکینه در خواب دید که درهای آسمان گشوده شد و
نوری در میان آسمان و زمین ساطع گردید و حوریان بسیار فرود آمدند ناگاه بستانی
در نهایت سبزی و خرمی آراسته بانواع گلهای رنگارنگ و درختان ظاهر شد و در میان بستان
قصری بود در نهایت رفعت و زینت سکینه میفرماید که ناگاه دیدم پنج ناقه از نور رسید
شد و بر هر ناقه مرد پیری نورانی سوار بود و ملائکه بسیاری از هر جانب بدو ایشان
احاطه کرده بودند و یکی از ایشان که در پیش بالاتر بود و جمیع ملائک در نهایت تعظیم
و تکریم او مینمودند سیاه پوشیده و دست بسر داشت القصه آن پنج تن بالکرده فرشتگان
داخل آن قصر شدند نورانی بسیار خوبی نزد من آمد و گفت ای سکینه جدت محمد مصطفی به تو سلام
میرسانند گفتم او را دعوی و سلام بر پیغمبر خدا باد تو کیستی گفت من از حوریان بهشتم گفتم
این قصر از کیست گفت از پدرت حسین است گفتم این پنج کس که بودند که داخل قصر شدند
گفت اول آدم صفی بود دویم نوح نجی سیم ابراهیم خلیل چهارم موسی کلیم گفتم این پنجم که لباس
سیاه پوشیده بود و دست مبارک بر محاسن خود گرفته بود و از ضعف می افتاد و برمیخواست
گفت ای سکینه از شناختی این جد بزرگوار تو رسول خدا بود و گفتم بخدا قسم که به نزد جد خود

میروم و شکایت امت را باو میکنم ناگاه مردی بیارودی که در نهایت جمال و کمال بود دیدم
که با نهایت اندوه و حزن ایستاده و شمشیری در دست داشت بان حوری گفتم که این مرد با جلالت
کیست این حق تو امیر المومنین است پس پیش جد خود امیر المومنین رفته سلام کردم و گفتم یا جداه
میدانی بر سر ما چه اوردند مردان ما را کشتند و طفلان ما را سر بریدند و ما را اسیر نمودند
و بر شتران برهنه سوار کردند یا جداه لو تری بالطف قد تخلت رجالنا و ابنک السبط الشهید
لقا الجبین کوله میدیدی در کربلا چگونه کشتند مردان ما را و چگونه فرزندان جد تو افتاده
بود جدنا لو تزانا نستغیث فلا نغاث قد قطعوا من دوننا الاطرافا الجبین کوله میدیدی
ما را که فریاد میکردیم و کسی بفریاد ما نمیرسید و دستهای ما را بسته بودند یا جدنا القراء
عیناک ابنک بین الرماح منه و بین الجسم قد فرقا الجبین کوله کاش تو میدیدی که چگونه
میانه سر و جسد فرزند برگزیده ات حسین جدائی افتاده بود و اعضای او از یکدیگر جدا شده بود
یا جدنا لو تراننا و لیس لنا عن اعین الناس من نوق الحمی و قا الجبین کوله کاش میدیدی ما را
که بر شتران برهنه سوار بودیم و چادر نداشتیم که خود را از مردم بپوشانیم سکینه میگوید حضرت
امیر المومنین از سخنان من گریان شد و دستار بر گرفت و گفت ای پیغمبران خدا ببینید که امت من با فرزندان
من چکردند پس از آن حضرت گفت ای سکینه شکایت پیش حضرت رسول ببر که او در آن قصر است
دست مرا گرفت و داخل قصر شد دیدم در انجا پنج زن بودند در نهایت حسن و جمال و نور
و صفا و تجلی ایشان که در مرتبه از همه بالاتر بود و در حسن و جمال از همه زیباتر لباس سیاه
پوشیده و موهای خود را پریشان نموده و جامه حزن اندوه ده در دست گرفته و از نهایت
اندوه دست بر سر گذارده گاهی می نشست و گاهی برمیخواست و چون از نزد ایشان می نشستند
می نشستند و چون او برمیخواست ایشان نیز برمیخواستند از ان حوری پرسیدم که این خواتین
معظمه کیستند گفت یکی حوا زوجه حضرت ادم دوم مریم مادر عیسی سیم اسیه زن فرعون و چهارم
ساره زوجه ابراهیم و گفتم ان زن کیست که در نهایت غم و اندوه است و از شدت حزن گاهی
می نشیند و گاهی برمیخیزد گفت ای سکینه او جده تو فاطمه زهرا است که از غم پدر تو چنین گرفتار است
با این حالت است پس پیش او رفته دویدم و گفتم ای جده مکرمه جمعیت ما را پراکنده کردند و ما را اسیر
نمودند و شهر بشهر و دیار بدیار گردانیدند و پدر مرا کشتند و ما را یتیم کردند حضرت فاطمه
که این را شنید گریست و نالید و فغان برآورد و گفت و العفاه لحزنی فیک یا ولدی و وا
اسفاه باللیل الصحب و الدنفا لهفی علیک الیوم یا ولدی لا تحزن سمادی فیک و لا رفا ای فرزند
اندوه و حسرت من بر تو طولانیست و از برای تو غضب و راحت از من بریده شده و تستغیث

وتدعو بالسکینة

دتدعو بالسکینة من اضحی نقتیل الجی من بعد رفقا و جناب جد النساء ناله و فریاد میکرد
و میگفت ای سکینه که فرزند ما را غسل داده که با عرق و مدد با او نمود و یلاه و یلاه من اضحی
بکفنه و من نری وجد و الحزن و الحد قا وای بر من وای بر من که فرزند ما را کفن کرد
در وقت شستن و کفن کردن نگاه بر حلق و چشمان و روی او کرد و یلاه و یلاه من عنی
الحنوطه و من تری سار حول النعش و انطلقا و یلاه و احسرتاه که حنوط نمود فرزند مرا و که
در دور نعش او گردید و از برای برداشتن او که آمد و سند نمود و یلاه و یلاه من صلی علیه
و من اضا نری للتشرب فی لحده طبقا ای وا و یلاه و اکرباه که بر فرزند من نماز کرد و که او را
داخل قبر نمود سکینه میگوید پس حضرت فاطمه مرا بر سینه خود چسبانید و بسیار گریست و گفت
ای سکینه قد قطعت نیاط قلبی ای سکینه دل مرا پاره پاره کردی و جگر مرا مجروح ساختی اینک
پیراهن پسر خود را بر داشته ام تا نزد پروردگار طلب خون او نمایم و در حج انی ما
که در خدمت جده ام بودم در ملک اسمان گشوده بود فوج فوج فرشتگان می امدند
و زیارت پدرم میکردند و بالا میرفتند ایضا حدیث و بعضی دیگر از مشایخ نقلکرده اند
که سال مرد پیری در طواف خانه کعبه دیدم تقلب بر روی افکنده و میگوید خدایا مرا بیامرز
که خواهی امرزیدن بعضی از مشایخ و انقیا با و گفتند ای مرد تو نومید از رحمت خدا گردیده ای
چرا این قسم سخنان میگوئی امد گفت بیائید و حکایت مرا بشنوید تا بدانید که نا امیدی
من از چیست گفتند بگو پس خود را گفت که من از ان پنجاه نفری بودم که سر امام حسین را در
بشام میبردیم و نگاه بان سر مبارک بودیم و در هر جا و منزلی امدیم ان سر مقدس را میان
دو کوه ان حلقه زده شراب میخوردند و من دور از ایشان نشستم و در ایشان
مینگریستم و بر روی سیاه صورت ایشان میگریستم شبی از شبها بهمان عادت خود شراب
میخوردند تا مست شدند و بیهوش افتادند و من بیدار بودم ناگاه اوازی ناله شنیدم و
برامد و از عقب آن دیدم در اسمان گشوده شد و خیمه از نور فرود امد و در برابر سر امام
بایستاد و از انجا جمعی بصورت آمدند سر امام حسین را زیارت نمودند ناگاه دیدم که بر بالای سر
مردی را که با عمامه سفید و جامه سبز ایستاده پرسیدم که اینجماعت کیستند گفتند ایشان
مقربان بارگاه احدیتند یکی جبرئیل است دوم میکائیل و سیم اسرافیل پس جبرئیل داخل
خیمه شد و گفت انزل یا صفی الله فرود ای ادم صفی دیدم ادم و شیث و جمعی دیگر فرود
امدند و سر شاهزاده را زیارت کردند پس گفت انزل یا خلیل الله فرود ای ابراهیم خلیل
ناگاه حضرت ابراهیم و اسمعیل و اسحق فرود امدند پس گفت انزل یا کلیم الله فرود ای موسی کلیم

ناگاه حضرت موسی کلیم و هارون و یوشع و جمعی دیگر فرود آمدند پس گفت انزل یا روح الله
فرود آی یا عیسی روح الله پس حضرت عیسی با جمعی فرود آمدند و هر یک گریه و نوحه آمدند نزدیک
سر آنحضرت میرفتند و میگفتند السلام علیک یا ابا عبدالله و انس مبارک را زیارت میکردند
و در آخر جبرئیل گفت انزل یا حبیب الله انزل شفیع الحبیب پروردگار ناگاه حضرت محمد مصطفی
و علی مرتضی و حسن مجتبی فرود آمدند و چون حضرت رسول در سر سید سر مبارک حضرت
امام حسین هفتاد قدم از جای خود حرکت کرد و پیش آمد و پیشانی خود را بر پای حضرت
پیغمبر نهاد و باواز حزین گفت یا جداه ببین که ستمکاران امت و ناپاکان دو رسنت
همت چه جور و جفا بمن رسید و حضرت عالم آنسر را برداشته و گاهی بر روی سینه میگذاشت
و گاهی روی خود را بر روی آن میمالید و زار زار میگریست و همه انبیا موافقت او
میکردند پس جبرئیل امد و حضرت رسول آمد و گفت اگر فرمائی با اهل کوفه و شام
آن کنم که با قوم لوط کردم حضرت فرمود که نه میخواهم که در قیامت با ایشان خصمی کنم جبرئیل گفت
جمعی فرشتگان فرود آمده اند و میگویند که ما مامور هستیم که این پنجاه نفر را هلاک کنیم حضرت فرمود
با ایشان ملعون بگوئید باز کنید پس آن فرشتگان حربهای آتشی داشتند هر یک را یک ضربه میزدند
بمجرد زدن آن حربه بدن او سوخته و خاکستر شدی و چون چهل و نه کس سوخته شدند
نوبت بمن رسید من نعره زدم که الامان یا رسول الله حضرت فرمود دست از او بدارید
و روی کرد و مرا فرمود که خدا ترا نیامرزد و من شکی ندارم که دعای آنحضرت مستجاب است
و من از هیبت آن واقعه بیهوش گردیدم که صورت من متغیر شد و باین هیئت شد آنگاه
و نقاب از روی خود برداشت چون روی او را دیدیم مانند روی خوک بود اهل حرم او را
از مکه بیرون کردند واقعه شهادت پسران مسلم و از جمله حکایات جگرسوز و قضایای غم اندوز
واقعه شهادت نوباوه‌های بوستان نجیب پسران مسلم ابن عقیل است و کیفیت آن بانواع نوشت
که مسلم را دو پسر بود در نهایت حسن و جمال و زیبائی و کمال و از بسکه با ایشان محبت داشت
تاب مفارقت ایشان نداشت و این سبب آن دو نور دیده را همراه خود برد بکوفه
در حینی که مسلم از خانه هانی بجانب بیرون رفت پسران خود را پنهانی بخانه شریح قاضی
فرستاد و مبالغه بسیار در محافظت ایشان نمود و چون مسلم شربت شهادت چشید چون
از غمازان و جاسوسان این بزیاد رسانیدند که مسلم را درین شهر دو پسر پنهانست
آن ملعون از این معنی آگاهی یافت امر کرد که ندا کنند که در هر خانه که پسران مسلم پنهان باشد
و صاحب خانه اظهار نکند بعد از آنکه ایشان را پیدا کنند آن خانه را غارت کنند و صاحب آن خانه را بقتل

رسانند شیخ

رسانند شیخ چون از نماز بامداد فارغ گردید دو طفل را طلبید چون نظرش بر ایشان افتاد بی
اختیار گریست و ملاطفت و مهربانی بسیار با ایشان نمود آن دو طفل را از گریه شیخ شکی
در دل افتاده گفتند ایها القاضی ترا چه شد که از دیدن ما گریستی گریه ما را بیم رسیده است
شیخ در اظهار واقعه پدر ایشان مسامحه نمود ایشان مبالغه در اظهار سبب گریه او کردند
و هر چند شیخ در کتمان او میکوشید ایشان مبالغه در اظهار میکردند چون مبالغه ایشان
از حد گذشت شیخ صدا بگریه بلند کرد و گفت ای نور دیدگان که فدای پدر شما گردم کار
شما بیوفائی کردند و دست از یاری او برداشتند و از جور و جفای بدبختان امت بدرجه
شهادت رسید حال در مصیبت او شما را صبر و بردباری باید کرد و آن دو طفل غریب
از استماع این خبر برف خود زدند و بیهوش شده بر رو در افتادند و بعد از زمانی
که بهوش آمدند بیت ناله را هر چند میخواهم که پنهان بر کشم سینه میگوید که من تنگ آمدم
فریادکن آن دو طفل بگریه و زاری و ناله و بیقراری در آمدند و نعره وا ابتاه و وا غربتاه
بلند کردند شیخ گفت ای نور دیدگان ساکت باشید که ابن زیاد در طلب شماست و مقرر
نموده که در هر خانه که شما را در آن پیدا کنند آن خانه را غارت کنند و صاحب خانه را بقتل رسانند
چون آن دو طفل از شنیدن این خبر هولناک مضطرب شدند پس شیخ گفت که ماندن شما درین
شهر صلاح نیست و چنان مناسب میدانم که شما را بمدینه فرستم پس بهریک پنجاه دینار زر
داده و اسد پسر خود را طلبید و گفت شنیده ام امروز از کوفه قافله بمدینه میرود
باید این دو طفل را بقافله رسانی و ایشان را بشخصی که اهل صلاح و سداد باشد بسپاری
که ایشان را بمدینه رساند چون شب در آمد اسد ایشان را برداشته از دروازه عراقین بیرون برد
چون بقافله گاه رسید قافله کوچ کرده بود چندانکه سیاهی ایشان از دور نمایان بود اسد
با ایشان گفت اینک قافله مینماید خود را بایشان رسانید و باتفاق ایشان بمدینه روید
آن دو طفل مظلوم چون قدری راه طی نمودند سیاهی قافله از نظر ایشان پنهان شد ناچار
راه را گم کردند سراسیمه و حیران و مضطرب و سرگردان در خارج شهر میگشتند اتفاقا
جمعی از عسسان با ایشان برخوردند دانستند که ایشان پسران مسلم اند فی الحال آن دو
طفل معصوم را گرفتند بیکدیگر بستند و در همان شب بخدمت ابن زیاد بردند آن ملعون
در حضور خود ایشان نامه به یزید نوشت و ایشان را بزندان فرستاد و چون زندانبان
که نام مشکور بود و از جمله دوستان اهل بیت بود بدست و پای آن دو طفل معصوم
افتاد و در منزل نیکو جای داد و در زندان ایشان که خدمت بسته دقیقه در خدمت گذار

ایشان کوتاهی ننمود و حرمت ایشان نگاه میداشت و هر روز طعامهای نیکو از جهت
ایشان مهیا مینمود و چون مدتی بر ایشان گذشت و غوغای مردم نشست روزی با ایشان
گفت ای نور دیدگان بدانید که من از جمله دوستان خاندان و هواداران شمایم اگر آنجا
میباشیم اگر ابن زیاد مرا پاره پاره کند شما را بدست او نخواهم داد میخواهم شما را
بمدینه فرستم بعد از آنکه ابن زیاد مطلع شود آنچه خواهد با من بکند سر و جان من فدای
شما اهل بیت رسول الله باد آن دو طفل از استماع این سخنان از مشکور مسرور شدند
و او را دعا کردند چون شب در آمد ایشان را از شهر بیرون برده بسر راه قادسیه رسانید
و انگشتری خود را بوی داد و گفت از این راه بروید تا بقادسیه و در آنجا برادر مرا طلب کنید
و این انگشتری را بوی دهید او بنشانی انگشتری شما را محافظت میکند و بمدینه خواهد رسانید
آن دو طفل وی را دعا کردند و متوجه راه شدند اتفاقا آنچه در آن شب راه گم کردند و تا صبح
دور از شهر میگشتند چون روز شد دانستند که هنوز در حوالی شهرند مضطرب
و هراسان شدند و نمیدانستند که بکجا میروند اتفاقا نخلستانی که در آن حوالی بود خود را
بآن نخلستان رسانیدند و در میان درخت خرمائی پنهان شدند قضا را کنیزکی آفتابه در دست
و داخل آن نخلستان شد کنار چشمه که در آنجا بود آب برداشته در میان آب نگاه میکرد
ناگاه دید در میان آب عکس دو صورت نمایانست چون آن کنیزک بالا نگریست دو میوه
رسیده بر سر شاخ تمنا دید از ایشان پرسید که شما کیستید و چرا در میان درخت پنهان
شده اید آن دو طفل معصوم فریاد بر کشیدند که ماییم دو کودک یتیم و غریب و مادر بیکس
از پدر و مادر بی نصیب ماییم دو مظلوم بیچاره و دو مستمند از وطن آواره که ببلای محنت
غربت مبتلا شده ایم و از خوابی و تا [illegible] در افتاده ایم آن کنیزک گفت پدر شما که بود
ایشان که نام پدر شنیدند گریان شدند کنیزک چون گریه ایشان را دید گفت گویا شما
پسران مسلم باشید آن دو طفل گریان گفتند آری اما نمیدانیم که تو از دوستان اهل
بیتی و سر ما را مخفی خواهی داشت یا از دشمنان و سر ما را فاش خواهی کرد آن کنیزک گفت
ای نور دیدگان خاطر را جمع دارید که من از جمله دوستان و خدمتکارانم و خاتون
دارم که از هواداران و جانفشانان اهل بیت است بیایید تا شما را بنزد وی برم تا از همه
محنتها خلاصی یابید پس ایشان را بنزد خاتون خود برد و چون بنزدیک خانه رسید دوید
و خاتون خود را بشارت داد که اینک پسران مسلم را آورده ام بی بی خاتون از استماع
آن بشارت بغایت شادمان شد و مقنعه از سر خود کشید و بمژدگانی پیش کنیزک انداخت
و کنیزک را

و آن کنیزک را آزاد کرد و خلعتهای فاخر بآن داد پس باستقبال آن دو طفل مظلوم با سر و پای
برهنه بیرون دوید و خود را بپای ایشان انداخت و دست و پای ایشان را میبوسید
و مانند مادر مهربان نوحه میکرد و میگفت ای عزیزان و غریبان مادر و ای مظلومان
مادر وای بیچارگان محروم وای بیکسانی که شما را یتیم کردند و با ایشان ملاطفت مینمود
و چون کنیزان و خدمتکاران در خدمت ایشان سعی مینمود و بکنیزک گفت باید
این راز را پنهان داری و شوهر مرا از این قضیه آگاه نسازی اما چون خبر رها کردن
پسران مسلم با ابن زیاد بی ایمان رسید مشکور زندانبان را طلبید و از او پرسید که پسران
مسلم را چه کردی گفت بجهة رضای الهی و خشنودی حضرت رسالت پناهی ایشان را رها کردم
و خاتم حضرت خود را باد بمقدم [illegible] ابن زیاد گفت ای [illegible] که بدون اذن من
چنین کردی گفت هر که از خدا ترسد از تو نترسد آن ملعون پس پدر که ایشان را بظلم
و ستم شهید کردی و بآن اکتفا نکردی اراده نمودی که آن دو طفل یتیم داغ دیده و دو
کودک غریب محنت کشیده را بقتل رسانی من از جهت خاطر پیغمبر ایشان را از دست
چون تو ظالمی خلاص کردم و امید شفاعت آنحضرت در روز قیامت دارم ابن زیاد
ملعون در غضب شد و گفت همین لحظه سزای ترا بدهم مشکور گفت هزار جان چون من
فدای جان ایشان باد پس ابن زیاد گفت که او را بر عقابین کشیدند و برو پانصد تازیانه
زنند چون او را بر عقابین کشیدند و تازیانه اول را که بروی زدند گفت بسم الله
الرحمن الرحیم و چون تازیانه دوم بروی زدند گفت خداوندا گواه باش که بجهة
فرزندان رسول تو میکشند و در تازیانه پنجم گفت خداوندا بر حضرت مصطفی
و اهل بیت او ببخشای آنکه ساکت شد و دیگر هیچ نگفت تا پانصد تازیانه بروی زدند
و چون عطش بروی غالب شده بود آب طلبید بعضی خواستند که آب بوی دهند
ابن زیاد ملعون مانع شد و از ضرب تازیانه بدن آن نیکبخت تمام مجروح شده
بود و توانائی برای نمانده بود جمعی شفاعت او را کردند چون او را از عقابین بزیر آوردند
دیده چشم گشود و گفت مرا از حوض کوثر سیراب کردند چون گفت و فی الفور روح از بدن
او مفارقت کرد و برحمت الهی پیوست رحمة الله علیه اما آن زن صالحه فرزندان مسلم را
در منزل نیکوئی جای داد و متوجه دلنوازی و غمخواری ایشان شد و چون شب در آمد
از جهت ایشان طعامهای مهیا نمود و چون از طعام خوردن فارغ شدند ایشان را خفت
باید و چون زمانی از شب گذشت شوهر وی حارث بن عروه بعد جاه در آمد با [illegible]

ضعف و ناتوانی و درماندگی زن نوبی گفت ترا چه میشود گفت امروز منادی ابن زیاد
ندا کرد که هر که پسران مسلم را که مسکینند بداند یا ایشان را هلاک کرده است دستگیر نماید
و نزد ابن زیاد برد اسب و خلعت دهد و از مال دنیا بی نیاز گرداند از آن وقت
تا حال من در جستجوی ایشانم و جهد میکنم تا اسبم را هلاک کردم و از ایشان خبری
نیافتم آن زن مومنه گفت ای مرد ترا با اهل بیت رسول خدا چکار است از خدا شرم کن
و از روز قیامت بترس حارث ملعون در غایت خشم گفت ترا با این سخنان چکار است
و طعامی برای من بیاور که بغایت گرسنه‌ام آن زن صالحه ساکت شد و آنچه ماحضر
طعامی حاضر بود و آن ملعون زهر مار نموده بعد از خوردن طعام بخواب رفت و آن زن
در میان صفه و پس نشسته و از صفه خوابگاه ایشان آهسته آهسته میگریست و چون
پاره از شب گذشت برادر بزرگ که نامش محمد بود از خواب بیدار شد و برادر کوچک را
که نام او ابراهیم بود از خواب بیدار نمود و گفت ای برادر گویا از عمر ما چندان باقی
نمانده و مرا خواهد گذشت زیرا که در این ساعت در خواب دیدم که پدرم در خدمت
حضرت محمد مصطفی و علی مرتضی و فاطمه زهرا و حسن مجتبی در بهشت میخرامیدند چون نظر
حضرت بمن و برادر افتاد بپدرم فرمود ای مسلم چگونه دلت تاب دارد که این دو طفل مظلوم را
در میان ظالمان گذاشتی پدرم عرض کرد که یا رسول الله ایشان فردا از عقب می آیند
و نزد ما خواهند بود ابراهیم که این سخن را شنید گفت ای برادر بخدا قسم که من
نیز همین خواب دیدم پس هر دو برادر دست در گردن یکدیگر کردند و بنیاد ناله
و زاری و گریه و بیقراری نمودند و آواز وا غربتاه و وا ابتاه و وا مصیبتاه برآوردند
از صدای گریه ایشان حارث ملعون از خواب بیدار شد و بزن گفت این فغان و زاری
چیست و این صدای گریه از کیست آن زن بیچاره عاجز و حیران شد ندانست در جواب
چگوید حارث ملعون برخاسته و داخل آن خانه شد که ایشان در آنجا بودند دید دو
کودک دست در گردن یکدیگر کرده و زار زار میگریند حارث گفت شما کیستید ایشان
بتصور آنکه او از دوستانست گفتند ما فرزندان مسلم ابن عقیل حارث گفت وا عجبا
من امروز در طلب شما اسب خود را هلاک کردم و شما در خانه من بوده اید آن دو طفل
مظلوم که این سخن را شنیدند ساکت شدند پس آن ملعون بیحیا پیش رفت و بر روی
هر یک طپانچه زد که بر رو درافتادند و همچنان طپانچه بر روی برادر بزرگ زد که خون
از دهن و بینی جاری شد و چند دندان او شکست و گیسوهای مشکین ایشان را بهم بست

آن زن گفت او

آن زن گفت ای بیچاره از خدا بترس و از رسول شرم کن و بفرزندان بی پدر ایشان رحم نما آن زن
بیچاره گریه و زاری مینمود و بر قدم آن ملعون می افتاد و دست و پای او را میبوسید و
گفت دست از این کودکان غریب بردار آن ملعون قبول نمیکرد و زن را تهدید و تخویف
مینمود و در خانه را قفل کرده و بجای خود در جمع نمود چون روز شد آن سیاه دل بیحیا
آن دو طفل مظلوم را بیکدیگر بست و شمشیر و سپر برداشت و ایشان را پیش انداخت
متوجه کنار فرات شد و آن زن مومنه در عقب ایشان میدوید و درخواست
ایشان مینمود و چون بطفلان میرسید دست در ایشان می آویخت و حارث شمشیر حواله
آن بیچاره میکرد تا دور میشد بدین منوال میرفتند و پسر و غلام حارث نیز از عقب می
میرفتند تا بکنار آب فرات رسیدند حارث شمشیر خود را بغلام داد که این دو طفل را
بقتل رسان غلام گفت که من از رسول خدا شرم دارم که منسوبان او را بقتل
رسانم حاشا و کلا که من چنین کاری کنم کدام دل طاقت دارد که این دو کودک غریب
و یتیم را سر از تن جدا بیند حارث گفت اگر ایشان را نکشی من ترا بقتل رسانم غلام گفت
اگر مرا پاره پاره کنی که من متعرض ایشان نشوم حارث در غضب شده بر وی حمله کرد
غلام در دفع وی برآمده در یکدیگر آویختند آخر آن بی رحم سیاه دل آن غلام را بی تقصیر
بدرجه شهادت رسانید پس شمشیر را به پسر داد و او را امر بقتل ایشان کرد پسر گفت
بجان اگر من جفاکاری ترا از تو کسی ندیدم بخدا قسم که من هرگز چنین کاری نکنم و نخواهم کرد
که مرتکب این امر شوم و آن زن بیچاره بیخود میکرد و زار زار میگریست و درخواست
مینمود و هیچ فایده نمیکرد و امر گفت ای جفاکار ایشان را نزد ابن زیاد بر که آنچه خواهد
با ایشان کند گفت میترسم که محبان ایشان هجوم آورند و ایشان را از من بگیرند و رنج
و سعی من ضایع شود پس شمشیر کشید و آهنگ قتل آن مظلومان کرد آن زن بیچاره چون آن حال را
دید در روی او آویخت و گفت ای بیرحم بر این کودکان غریب رحم کن و از روز قیامت بترس و
و از عذاب الهی بترس هر چند حارث خواست آن زن را دور گرداند دست برنمیداشت
آن ملعون سیاه دل زخمهای چند بر آن بیچاره زد که بدن وی مجروح شد و در آن پایان
افتاد پسر که این را دید بر پدر حمله کرد و گفت ای بیدین کافر غلام مرا کشتی و مادر مرا مجروح
کردی اینها بس نیست که قصد این بیدین حارث ملعون بر پسر حمله کرد و او را
بقتل رسانید آن زن بیچاره چون این حال را مشاهده کرد ناله های زار از دل افگار برآورد
و از سوز دل گریست و نالید پس آن ملعون قصد آن طفلان مظلوم نمود و دست کرد

کیسوهای ایشان را گرفت و بدست پیچید آن طفلان غریب گفتند ای مرد ما را بسبب خویشی
رسول الله رحم کن گفت شما را با رسول الله قرابتی نیست گفتند بر کودکی و غریبی و بیکسی
ما رحم کن گفت در دل من رحم نیست گفتند گیسوی ما را بگیر و ببازار ببر و ما را بفروش
و آنچه خواهی از مال دنیا بگیر گفت این امر نیست محال گفتند پس ما را بنزد ابن زیاد ببر تا هرچه
خواهد درباره ما عمل آورد آن لعین گفت چون شما را بشهر در آورم مردم هجوم آورند
و شما را از دست من بگیرند آن مظلومان گفتند پس ما را این قدر مهلت ده که هر یک
وضو ساخته دو رکعت نماز بجا آوریم آن ملعون گفت که خواست شما را دقیقه مهلت دهم
پس آن ملعون آن دو طفل مظلوم که پای کریان دست بر داشته و باسمان کردند و گفتند
یا عدل یا حکیم احکم بیننا و بینه بالحق الحیدر و مند عادل داد ما را از این بگیر پس آن ملعون
متوجه قتل ایشان شد و قصد هر یک که مینمود دیگری التماس میکرد که اول مرا بکش که
من برادر خود را کشته نمیتوانم دید آخر الامر سر برادر بزرگ را که محمد بود از تن جدا کرده و تنش را
در آب انداخت ابراهیم که برادر کوچک بود چون این حال را مشاهده نمود برجست و خون
برادر را برداشته بسر و روی خود مالید و سر برادر را برداشته در بر گرفت و بسینه میکشید
و گاهی لب بر لب او مینهاد و گاهی صورت بر صورت او میمالید و میگفت ای برادر بزرگ
من در عقب تو میرسم و گاهی میگفت یا اخاه وا غربتاه و وا قلة ناصراه حارث ملعون از روی
غضب سر او را گرفت و سر او را نیز از بدن جدا کرد و تنش را در آب فرات انداخت
راوی گوید که چون تن او را در آب انداخت تن برادر بزرگ از آب بیرون آمد و دست
در گردن یکدیگر کرده در آب فرو رفتند و در میان آب آوازی از ایشان برآمد که رب
تعلم و ترى ما فعل بنا هذا الملعون فاستوف لنا حقنا منه یوم القیمة یعنی الهی میدانی و میبینی
که این ملعون با ما چه کرد تو ما خذه ما را ازین ملعون در روز قیامت پس حارث ملعون
سرهای ایشان را در توبره گذاشت و بتعجیل تمام روی باو نهاد و متوجه دار الاماره شد
و چون نزد ابن زیاد رسید توبره را پیش روی نهاد و گفت این سر دشمنان تست که بتیغ
کین جدا کرده ام و چشم عنایت از تو دارم ابن زیاد ملعون امر کرد که آن سرها را در طشتی
گذاشته در نزد وی حاضر کردند و چون نظرش بر رخسارهٔ ایشان افتاد رویهای دید چون
ماه و گیسوهای چون مشک سیاه ابن زیاد بی اختیار سه مرتبه برخاست و نشست و بی
اختیار گریست و حاضران هم گریستند پس ابن زیاد متوجه حارث شد و گفت ای ملعون ایشان را
در کجا کشتی گفت در کنار آب فرات ابن زیاد گفت در وقت کشتن چه گفتند گفت عجز کردند و گفتند
بر کودکی و غریبی

بر کودکی و غریبی ما رحم کن ابن زیاد گفت تو در جواب چه گفتی گفت گفتم که در دل من رحم
نیست گفت دیگر چه گفتند گفت گفتند ما را بقرابت و خویشی رسول الله ببخش گفتم شما را با
پیغمبر خویشی نیست ابن زیاد گفت دیگر چه گفتند گفت گفتند گیسوان ما را بگیر و ببازار ببر
و ما را بفروش گفتم اینکار نمیتوانم کرد ابن زیاد گفت دیگر چه گفتند گفت گفتند ما را
بنزد ابن زیاد ببر هرچه خواهد با ما کند گفتم میترسم مردم هجوم کنند و شما را از من
بگیرند ابن زیاد گفت ای بدبخت سنگین دل دیگر چه گفتند گفت گفتند هرگاه تو ما را میکشی
پس ما را اینقدر مهلت ده که دو رکعت نماز بجا آوریم چون سخن باینجا رسید فغان
از ابن زیاد برآمد و حاضران بناله آمدند و آواز گریه ایشان بلند شد پس ابن زیاد گفت
ای ملعون چگونه دلت تاب آورد که این دو طفل بی تقصیر را چنین بقتل رسانیدی
چرا ایشان را زنده نزد من نیاوردی آن ملعون سر بزیر افکند و جوابی نداد ابن زیاد
متوجه شخصی شد که میدانست از جمله دوستان اهل بیت است و نام وی مقاتل بود گفت
این ملعون را بکنار آب فرات ببر و در همان موضعی که این دو طفل را شهید کرده بجهنم
واصل کن و سرهای این دو کودک را در آب انداز مقاتل شادمان شد و گریبان حارث را
گرفته از مجلس بیرون برد و دستهایش را بسته از راه بازار روانه کنار فرات شد و در راه
مقاتل آن سرها را بمردم مینمود و مردم آن ملعون را لعنت میکردند و خار و خاشاک بسوی او میافکندند
و چون مقاتل بقتلگاه طفلان رسید و نظرش بجای ایشان افتاد بر فرق خود زد و خود را
در خون ایشان افکند و در زمین غلطید و بسیار گریست ناگاه دید زنی مجروح و نالان
با دو نفر کشته در آنجا افتاده مقاتل از زن پرسید که تو کیستی و که ترا باینحالت کرده و این
کشتگان کیستند و که ایشان را کشته است آن زن بیچاره صورت حال را بیان نمود مقاتل که آن
حکایت را شنید آتش غضبش شعله ور گردید و بغلامان خود امر کرد که دستهای آن ملعون را
قطع کردند و چشمهایش را بر کندند و شکم او را دریدند و اعضای اندرون او را پاره پاره
کردند در اثنا آن زن میگفت ای طمع دنیا منشوران رسول الله کشتی پسر و غلام خود را
بقتل آوردی الحمد لله که بمطلب رسیدی و ترا باینحالت دیدم مقاتل امر کرد که اعضای او
را اندرون و جاهای داده او را در آب افکندند و بعد از دقیقه آب موج زده جسد
پلید شرا بکنار انداخت جسد او را در آب افکندند باز آب او را بیرون افکند مقاتل که این
ملاحظه نمود امر کرد که چاهی عمیق کندند و او را در چاه انداختند و بر آن خاشاک کردند بعد از
ساعتی زمین لرزید و ملعون را از چاه بیرون افکند و تا سه نوبت چنین کردند زمین او را

نبهل نگرد چون مقاتل دید که زمین بدن یزید او مقتول نمیکند امر کرد تا هیزم بسیاری جمع
کردند و آتشی افروختند در میان آتش افکندند تا سوخت و خاکستر او را بباد دادند پس
سرهای آن مظلومانرا باب نیزه افکندند و بمجرد رسیدن سرها با جسدهای ایشان از آب
بیرون آمده هر سری بتن خود چسبید و بعد از آن هر دو دست بگردن یکدیگر کرده باب
فرو رفتند پس مقاتل جسد پسر و غلام را دفن کرد و مراجعت نمود انا لله و انا الیه راجعون

مجلس هشتم در رفتن حضرت امام حسین از مکه معظمه بجهت آباد کربلای معلا

بسم الله الرحمن الرحیم نحمدک یا من سلکنا فی سلک احباء الحسین و شرفنا علی الامم الماضیة و القرون
الخالیة بالدخول فی زمرة اصدقاء الحسین و نشکرک اللهم یا من جعلنا ممن خصهم بالنعمة الجلیلة
والکرامة الجمیلة من اولیاء الحسین و صیرنا ممن احسنهم بالاکرام و اکرمهم بالانعام من اهل ولاء
الحسین و نقدست اللهم یا من رفع مدارجنا بالحزن و البکاء فی عزاء الحسین و اسنی معارجنا
بالمفارقة عن الاوطان و المسافرة لزیارة کربلاء الحسین و نصلی اللهم علی رسولک المختار الذی
طال شجرانه و کثرت اشجانه لمحنة و ابتلاء الحسین و علی علیک الکرام و سایر اولیائک من
ابناء الحسین و نبتهل الیک ان تجعلنا ممن ناله الشفاعة العظمی فی یوم القیمة الکبری تحت لواء
الحسین و ان تلعن الکفرة البغاة الظالمین من اعداء الحسین عظم الله اجورنا بمصیبته الکبری فانه
البتول و احزنت قلب مصطفی الرسول و لاجلها بکت السماء و ما دام قیم لها فوق الطباق ما تما مصیبت
طالما شاعت بین الانام و اشتهرت عند الخاص و العام بیت یاقوت آب گشته ز کلک کربلا وزم
از آن زمان که زمیدان کربلا از ضعف شد خوشی جمعی ان کربلا افغان از آن زمان
کوفتادند تفته جان پروانهای شمع شبستان کربلا اه از دمی که پرده کیان از جا ورد
کشتند جمع بینی پریشان کربلا آنان که از حیات نگردیده اند سیر نشنیده اند قصه مهمان
کربلا از نام بیتی هوش شنهی بافت روزگار بر بیکار از میدان کربلا با آن جمال شاه کمت
فرو سر داشت گلگونه زخون شهیدان کربلا کرد دیرات عزم مصیبت کشان غم رخ
چراند دفتر دیوان کربلا مرغابیان قلم اشکند تر سیاه بالاگرفته شوخی طوفان کربلا
اندوده ماتمیان کرده آفتاب هم کسوتی بسایه ایوان کربلا بر خوشی که در سر و فرام از مانا
مرام کز بافتاد سر و خرامان کربلا فرحم الله شیعا ابکت عیونهم فی هذه المصیبة و ذرفت
جفونهم فی تلک الرزیة مذاهب کند شیعیانی که دیدهای ایشان در این مصیبت گریان است
و سینهای که در این بلیه بریان است اسکبت دمع العین بالعبرات و تب تقاسی شدة الزفرات
ای شیعیان از وحشتی اشک چشم خود را سبب دل که پیهای که داغ و با نب و سع کشید غار سختی

بیرون

٩٥

بیرون آمدن بنفسهای تو و تبکی علی آل النبی محمد فقد ضاق منک الصدر بالحسرات ای شیعیان
گریه میکنی بر اهل بیت رسول خدا و چون گریه نکنی و حال آنکه تنگ شده است سینه تو بسبب
حسرتها و غمهای ایشان الا فابکهم حقا و بل علیهم عینا لحب الدمع منسکبات ای شیعه گریه
کن برایشان براستی و بریز از چشمهای خود اشک بسیار از برای آنچه از حادثات دهر
برایشان آمده و لا تنس فی یوم الطفوف مصابهم و داهیة من اعظم النکبات و از
موی مکن مصیبت ایشانرا که در صحرای کربلا واقع شد و فراموش مکن مصیبتی که بایشان رسید
که از همه مصیبتها بزرگتر بود سقی الله اجداثا علی ارض کربلا مرابیع امطار من المزنات خدایا
باران رحمت بباران بر آن قبرها که واقعست در زمین کربلا و صلی علی روح الحسین حبیبه قتیلا
لدی النهر فی الفلوات و صلوات فرست بروح مقدس حسین که حبیب اوست و کشته
بیابان کربلاست قتیلا بلا جرم فجعنا بفقده فریدا ینادی یا جدی ای حالی و حیف کشته شد
بیگناه که دلهای مارا بدرد او درد دشت کربلا تنها مانده بود و ندا میکرد که کجاست
کسی که یاری کند او را کسی نبود که یاری کند او را انا الظامی الفرید بارض غریب قتیل و مظلوم
بشط الفرات و امظلوم ندا میکرد که منم جگر سوخته منم بسیار تشنه منم تنها مانده در زمین غربت
و بلا یعنی دشت کربلا کشته مظلوم شد بظلم و جفا بی آنکه کسی طلب خون من کند از کشندگان
من و قد رفعوا راس الحسین علی القنا و ساقوا النساء ولها مفرات بتحقیق که بلند کردند دشمنان
سر حسین را بر سر نیزهها و براندند زنان اهل بیت را بخواری و زاری فقال ابن سعد عذب الله
روحه سنلقی عذاب النار یا اللعنات پس بگو بعمر سعد که عذاب روح او را زیاد کند که زود
باشد که ملاقات کنی عذاب جهنم را بالعنتهای ملائکه و جن و انس ای برادران مصیبتی معتبر
و مشهور تر از مصیبت امام حسین بظهور نرسیده مصیبتی است که در دو عالم برپا کرده
دا ازان غلغله و ولوله در بر و بحر افتاده بیت فغان از عالم بالا بر آمد : خروشی از عرصه غبرا بر آمد
غبار از ساحت آفاق برخاست : ببام قبه خضرا بر آمد : بسا دلها که آتش با گرفت غم : بجای موج
از دریا بر آمد : از آن زاری که روح مصطفی کرد : ز عرش بلند و مقدس ها بر آمد : ز بیماتم آل محمد
زروح انبیا غوغا بر آمد و این مصیبتی است که جمیع فرق انبیاء و اولیا را از آن اعلام کرده اند
حدیث هم چنانکه روایت کرده وقتی که آدم بطلب حوا در زمین میگشت در اثنای گردش
بزمین کربلا رسید و چون پا بر آن عرصه نهاد انواع هموم و غموم رو بآن آدم نهادند بقتلگاه
امام حسین رسید پایش بسنگی برآمد و زخم شد و خون از آن جاری شد گفت الهی هل حدث
منی ذنب آخر خداوندا مگر گناه تازه از من صادر شده است در جمیع زمین گردیدم اندوه

دانی که در این زمین بمن رسیده در هیچ زمینی نرسیده پروردگار عالم باو وحی کرد که ای
آدم این زمین محنت و بلاست و موضع اندوه و غمّ است در اینجا سبط تو از آخر الزمان شهید
خواهد شد و اهل بیت او را اینجا اسیر خواهند نمود خواستم که تو در اندوه و محنت
با ایشان شریک باشی و خون تو نیز در این زمین ریخته شود همچنانکه خون او اینجا خواهد
ریخت آدم گفت بار خدایا قاتل او که خواهد بود حقتعالی فرمود قاتل او یزید خواهد بود
که جمیع آسمانها و زمینها او را لعنت خواهند کرد و حضرت نوح چون بکشتی سوار شد
و کشتی در آب بحرکت در آمد چون بزمین کربلا رسید کشتی طوفانی شد و مشرف بر غرق
شد نوح خایف و ترسان شد و گفت پروردگارا در هیچ موضعی از زمین بمن نرسید
آنچه در اینجا بمن رسید جبرئیل نازل شد و گفت ای نوح این زمینیست که در اینجا
فرزندزاده خاتم پیغمبران و فرزند امیر المؤمنان شهید خواهد شد و بدترین خلق الله
که نام او یزید است کشنده او خواهد بود پس حضرت نوح مکرّر او را لعنت کرد تا کشتی
او از غرق نجات یافت و حضرت خلیل الرحمن روزی سواره از صحرای کربلا میگذشت
اسب آن حضرت بسر در آمد و حضرت از اسب افتاد و سر مبارکش شکست و خون از او جاری
شد حضرت ابراهیم شروع باستغفار کرد گفت پروردگارا چه گناهی از من سر زده که
مستحق این عقوبت و تادیب شده ام جبرئیل نازل شد و گفت ای خلیل گناهی
از تو صادر نشده و لیکن این زمینیست که فرزند دیده پیغمبر آخر الزمان در آن کشته
خواهد شد بجور و جفا خدا خواست که تو هم در این بلیّه با او موافقت کنی و خون
تو نیز در این زمین ریخته شود ابراهیم گفت یا جبرئیل قاتل او که خواهد بود گفت کشنده
او یزید پلید خواهد بود که جمیع اهل آسمانها و زمینها و لوح و قلم بر او لعنت خواهند
کرد پس حضرت ابراهیم دست برداشت و او را لعنت کرد هر مرتبه که او لعن میکرد اسب
او بقدرت الهی آمین میگفت حضرت ابراهیم بمرکب گفت تو چرا آمین میگوئی گفت از
برای آنکه من بسبب آنکه تو سوار من میشوی مفاخرت میکنم و امروز بشومی او ترا بر زمین
زدم و از خجالت کشیدم و شبان حضرت اسمعیل که گوسفندان او را می چرانیدند چند روز
ایشان را بکنار آب فرات میبردند آب نمی آشامیدند شبان حیران شد و کیفیت را بحضرت
حضرت ذبیح الله رسانید حضرت با حقتعالی مناجات نمود جبرئیل نازل شد و گفت یا اسمعیل
سبب را از گوسفندان سؤال کن بقدرت حقتعالی جواب ترا بگویند چون سؤال
کرد گوسفندان بزبان فصیح گفتند یا ذبیح الله بما الهام شده که در این زمین فرزند تو حسین

جگر گوشه

جگر گوشه سید آخر الزمان با لب تشنه شهید خواهد شد ما نیز شرم داریم که با وجود این
در این موضع آب بیاشامیم و میخواهیم با او در تشنگی موافقت نمائیم و حضرت کلیم الله موسی ابن
عمران با وصی خود یوشع ابن نون بصحرای کربلا رسیدند چون داخل آن عرصه شدند نعلین
او گسیخته شد و پای او مجروح شد حضرت کلیم الله گفت خداوندا سبب عروض این حالت چیست
خطاب رسید که یا موسی این زمین کربلاست که فرزند حبیب من در اینجا تشنه
خواهد شد بدست کسی که ماهیان دریا و وحشیان صحرا و مرغان هوا بر او لعنت
میکنند پس موسی دست برداشت بر یزید لعنت کرد و یوشع آمین گفت و حضرت
سلیمان ابن داود بر بساط خود نشسته بود و او را باد بر روی هوا میبرد چون بمحاذی
صحرای کربلا رسید باد سه مرتبه بساط را گردانید و خوف دهشت شد که آن بساط سرنگون
شود پس باد ساکت شد و بساط بر زمین آمد حضرت سلیمان باد را عتاب کرد که اضطراب
و سکون تو از چیست باد بقدرت پروردگار بتکلم در آمد و گفت یا سلیمان این
زمینیست که سبط پیغمبر آخر الزمان در او کشته خواهد شد و قاتل او یزید است که همه
مخلوقات الهی بر او لعنت میکنند و تا شما او را لعنت نکنید نمیتوانید از اینجا گذشت
پس حضرت سلیمان دست برداشت و بر او لعنت کرد و همه آدمیان و جنیان و مرغان
آمین گفتند پس باد بساط را برداشت از اینجا گذشت و حضرت روح الله با حواریین در حین
سیاحت بصحرای کربلا رسیدند چون خواستند از اینجا بگذرند شیری بر سر راه ایشان آمد
و مانع رفتن ایشان شد حضرت عیسی گفت ای شیر چرا سر راه بر ما گرفتی گفت یا روح الله این
زمینیست که سبط نبی اُمّی و فرزند علیّ ولی بظلم یزید پلید در اینجا کشته خواهد شد و تا
لعن بر قاتل او نکنی نمیگذارم از اینجا بگذری پس حضرت عیسی دست برداشت و بر او لعن
کرد و همه حواریون آمین گفتند و از اینجا گذشتند **ایضا حدیث** از ابن عباس مرویست
که در وقتی که در خدمت حضرت امیر المؤمنین بغزای صفّین میرفتیم چون بزمین کربلا رسیدیم
حضرت ساعتی بآن زمین نگاه کرد و اشک از دیدهای مبارکش بر محاسن شریفش فرو ریخت
و فرمود هذا مناخ رکابهم این محل خوابیدن شتران ایشانست هذا ملقی رحالهم اینموضع
انداختن بارهای ایشانست ههنا تراق دمائهم اینجا ریخته خواهد شد خونهای ایشان طوبی
لک من تربة تراق علیها دم الاحبّة خوشا بحال تو ای خاکی که ریخته خواهد شد بر تو خونهای
دوستان خدا و رسول خواهد بود جایگاه شهیدانی که مانند ایشان بعالم دنیا نیامده است
و بعد از این هم بوجود نخواهند آمد پس فرمود ای برقاتلی اگر بشناسی تو اینموضع را چنانچه من میشناسم

ما بینه الی کذشت از اینجا تا کربلا ان شوی پس همچنان کریست که محاسن مبارکش تر شد و آب
از سینه مبارکش جاری شد پس فرمود آه آه مالی ولآل ابی سفیان مالی ولآل الحرب وحزب
الشیطان واولیاء الکفر والعدوان مرا چکار است با آل ابو سفیان وآل حرب که لشکر شیطان
ومرا چکار است با اولیاء کفر وعدوان پس روی بامام حسین کرد وکفت صبرا یا ابا عبدالله فقد
لقی ابوک مثل الذی یلقی منهم صبر کن ای ابا عبدالله که پدرت نیز خواهد رسید آنچه بتو خواهد
رسید پس آب طلبید ووضو ساخت وچند رکعت نماز کرد وبعد از آن خوابید چون از
خواب بیدار شد زار زار کریست وکفت ای پسر عباس درین ساعت در خواب دیدم
جماعتی از آسمان فرود آمدند که علمهای سفید در دست داشتند وشمشیرها حمایل کرده
بودند وشمشیرهای ایشان از شدت برق وسفیدی میدرخشید ودر این زمین خطی
کشیدند پس دیدم که شاخهای این درختان برکهای ایشان بزمین آورده واین صحرا دریای
خون شده بود ودران موج میزد وحسین درمیان دریای خون افتاده دست وپا میزد
واستغاثه میکرد وکسی بفریاد او نمیرسید وآن مردانی که از آسمان فرود آمده بودند ندا
میکردند ومیکفتند صبرا یا آل الرسول فانکم تقتلون علی ایدی اشرار الناس صبر کنید ای
آل رسول الله بدرستیکه شما کشته خواهید شد بدست بدترین مردم وهذه الجنة یا اباعبدالله
الیک مشتاقة والحینی الیک بهشت بسوی تو مشتاقست پس ایشان بنزد من آمدند ومرا
تعزیت فرمودند ومیکفتند ابشر یا ابا الحسن فقد اقر الله به عینک یوم القیمة یعنی شاد باش
ای علی که دیده تو روشن خواهد شد باو پس کفت یا ابن عباس هذه ارض کرب وبلا یدفن
فیها الحسین وسبعة عشر رجلا من ولدی وولد فاطمة ای پسر عباس این زمینیست که موضع
کرب وبلاست که دفن میشود دراو هفده نفر از اولاد من واولاد فاطمه واین زمین در آسمان
معروفست پس فرمود ای پسر عباس برخیز وطلب کن درین زمین پشکل آهوی چند
بدرستیکه پیغمبر مرا خبر داده است از پشکل چند که درین صحرا افتاده دید که رنگ آنها زرد شده
باشد مانند رنگ زعفران پس ابن عباس برخاست وبعد از اندک تفحص پشکلهای چند
بان صفت مجتمع یافت وحضرت را اخبار نمود حضرت رفت وآن پشکلها را برداشت وبوئید
وکریست وکفت ای پسر عباس بدانکه این پشکلها را عیسی ابن مریم بوئیده است در وقتیکه
باین زمین وارد شد وکیفیت چنانست که حضرت روح الله با حواریان باین زمین وارد
شدند عیسی کله آهوئی دید که در اینجا میکریستند حضرت در نزد ایشان نشست وکریه بسیاری
کرد وانکریه او حواریان کریستند تا سبب کریه او را نمیدانستند وبعد از انکه سبب کریه او را

پرسید

پرسیدند فرمود هذه ارض یقتل فیها فرخ الرسول وفرخ الطاهرة البتول شبیهة امی این
زمینیست که دران کشته خواهد شد فرزند رسول فرزند حضرت بتول فاطمه که شبیه مادر
منست در آخر الزمان ودر اینجا مدفون خواهد شد وخاک این زمین از مشک خوشبوتر
است واین آهوان با من سخن میکویند ومیکویند که در این زمین ما چرا میکنیم بسبب
شوق تربت مقدس آن شهید وما درین زمین چرا میکنیم از آفتی محفوظ میباشیم پس حضرت
عیسی دست دراز کرد وان پشکلها را برداشت وبوئید وبر زمین کذاشت وکفت
خداوندا این پشکلها را باینحال باقی بدار تا پدر بزرکوار حسین باین زمین
بیاید وآنرا برداشته ببوید پس حضرت فرمود اینها بدعای عیسی تا حال باقی مانده
اند پس آنحضرت باواز بلند کریست وکفت الهی ای عیسی ابن مریم برکت مده کشندکان
حسین را وانقدر کریست که بیهوش شد وبرو در افتاد وما نیز کریستیم وچون بهوش
آمد قدری از ان پشکلها را در کوشه ردای خود بست وقدری بر داشت وبمن
داد وکفت ای پسر عباس هر وقت خون از این پشکلها جاری شود بدانکه حسین من
کشته شده ابن عباس میکوید که انها را برداشتم ودر آستین خود بستم ومحافظت آنها
میکردم تا روزی در خانه خود خوابیده بودم چون بیدار شدم دیدم خون از
ان پشکلها جاری شده بود وآستین من پر از خون شده بود وآنروز دهم محرم بود
کفتم الله اکبر سوکند که حسین امروز شهید شده وهرکز از علی دروغ نشنیده ام پس
از خانه بیرون آمدم دیدم غبار مدینه را فرو کرفته بنحویکه یکدیکر را نمیتوانست دید
وقرص آفتاب مانند طشت خون سرخ شده بود ودر دیوارهای مدینه بنحوی سرخ
شده بود که کویا خون بر آن ریخته شده بود پس یقین من زیاده شد بخانه بر کشتم ناکاه
از ناحیه خانه صدائی شنیدم که میکفت اصبروا آل الرسول ای آل رسول صبر کنید قد قتل
فرخ البتول بتحقیق که کشته شد جکر کوشه بتول نزل الروح الامین ببکاء وعویل وروح
الامین باکریه وناله بزمین نازل شد وصدای کریه از ان حامد بلند شد وانیز بر
یقینی قطعی حاصل شد وبعد از اندک زمانی خبر شهادت آنحضرت در رسید ومنها شور بمدینه
رسید ومجملا مصیبت کربلا مصیبتی است که قبل از وقوع اندوه بر دل عالمیان
کذاشته وقصه اندیشه رحمت وعنا محنتی است که از ان هر مخلوقی از مخلوقات لوعه
تعزیه برافراشته انفطرت لها الآفاق شرقا وغربا فلا یخلو آن ولا ینقطع به سنه وذکر فیه
است مصیبتیکه بلا آفاق را چه از مشرق وچه از مغرب ودر عالم از ان کرفته شده نه دقیقه از الم

میشود و نه قطع میگردد وامطر فی کل البلاد صواعق وهبت له الریح من الشرق والغرب وازجهت
این مصیبت در همه بلاد بلا و صاعقه بارید و بادهای جنبش آورنده وزید منازل اهل الجور
فی کل بلدة عامرة واهل العدل فی تلک بلقع منزلهای اهل جور آباد است و منازل اهل عدل
ویرانه و خرابست لقد ضاق الآفاق واشتق الفضاء لیس لاهل الدین فی الارض موضع بیته
آفاق تنگ شده و فضاهای عالم گرفته شد و از برای اهل دین در زمین مسکنی نیست
یتولون فی رحاب الوادی تتخشع وما بقعة الا وفیها النزع میکوشید در زمین عراق
شورش عظیم غاست و هیچ بقعه نیست در اینجا مگر آنکه در او شغب و اضطرابست فالنبی
لآل الحسین بسطه وعترته بالطف لما انزعوا وا مونس منکم حسین و یاران و عترت او
که در کربلا مفزع و زاری میکردند ولم انس والشمر فوق صدره متقسم صدرا وهو للعلم
مجمع وا مونس منکم حسین را در وقتیکه شمر ملعون بر سینه او نشسته بود و سینه که
محل علوم الهی بود اشغالهای او را مضروب میکرد ولم انس مظلوما ذبیحا من القفا وقد کان
نور النبی للارض یلمع وا مونس منکم آن شهید مظلوم را که سر او را از قفا بریدند و حال
آنکه نور همان بود که در زمین درخشان بود یقبله الهادی والنبی نحره وموضع تقبیل
النبی تقطع پیغمبر حلقوم او را میبوسید و اشقیا بوسه گاه او را بریدند و فتی الی لت
الافلاک من کل جانب تکاد السماء تنقض والارض تقلع از مصیبت او آسمانها
نزدیک شد که زمین از جا کنده شود و مزعزع جبرئیل ینوح بحرقة وتبکی املاک
السماء وتناوحت طیور الفلاة والوحش والجن اجمع و فرشتگان بفغان و ناله آمدند
مرغان و وحشیان و جنیان همگی نوحه کردند و گریستند و جنی کریمات للبتول لعمر
ولم یبق جیب لا یشق ویرفع دختران فاطمه همگی با جیبهای پاره پاره یعنی امام حسین
رفتند و گریبان در بر نمانده بود که پاره پاره نشده باشد تقبل جثمان البتول
سکینة وشمر لها بالسوط ضربا یمنع سکینه جسد مبارک پدر را میبوسید و شمر ملعون
تازیانه باو میزد و او را از بوسیدن بدن حضرت منع میکرد فیولمها ضرب الحیات فتلتجی
بعمتها من حیث بالضرب توجع و از بسکه باو تازیانه میزد و از درد بیتاب میشد
پناه بعمه خود میبرد و باو ملتجی میشد تقول له یا شمر ویلات خلقها ادعان للقبیلة
وتفزع وزینب ضانقه میگفت ای شمر ولی بر بخت که این طفل ببوسیدن پدر خود
راضی شده و بان اکتفا و قناعت میکند چرا او را از آن منع میکنی و مخفی نماند که باید کسی این مصیبت
اندازه نشمرد و گریستن و نوحه کردن مرغان و وحشیان و جنیان انکار ننماید و تعجب نکند
و ملجا امور

در ابتلا نمودن انبیا و اولیا از مصیبت امام حسین و گریستن ایشان بر آن حضرت زیرا که مرتبه او
در نزد خدا و رسول او امتیاز فزونست و نام مبارکش در نزد سمویان مشهور که ممتاز بجمیع
از ملائکه و مرتبه او در نزد خدا و رسول مطلع شوی مستمع باش حدیث فطرس از حضرت امام جعفر
صادق روایت که چون امام حسین متولد شد پروردگار امر کرد جبرئیل را که با هزار ملک
به پیغمبر نازل شوند و او را تهنیت گویند و چون جبرئیل نازل میشد در جزیره از جزایر
دریا بملکی گذشت که از حاملان عرش الهی بود و نام او فطرس بود بسبب آنکه ترک اولی
از او سرزده بود در برق حضرت در رسید و بال و پر او را سوزانید و او را از صفه اعلا
و مجاورت ساکنان عالم بالا دور کرده در آن جزیره افکنده بودند و هفتصد سال
در آنجا عبادت حقتعالی میکرد و حقتعالی او را مخیر کرد اینمیان عذاب دنیا و عذاب
عقبا و او عذاب دنیا را اختیار کرد لهذا حقتعالی او را در جزیره بمژگان چشمش معلق
کرد اینید اما چون فطرس جبرئیل را با آن گروه ملائکه دید گفت یا جبرئیل اراده کجا داری
گفت پروردگار فرزندی بمحمد کرامت فرموده و ما را بتهنیت او فرستاده فطرس
گفت یا جبرئیل من اطلاع دارم که محمد در نزد پروردگار بسیار عزیز و محترمست و دعا
او در درگاه وی مقبولست مرا با خود نزد او ببر شاید برای من دعا کند حقتعالی
ببرکت دعای او از تقصیر من درگذرد جبرئیل سؤال او را اجابت نموده او را با خود به
خدمت پیغمبر رسید و تهنیت گفت قصه فطرس را بعرض اقدس رسانید حضرت
فرمود که امام حسین را او در دید ببر دست گرفت و فرمود ای فطرس بال خود را بر این طفل
بمال و بمکان خود برگرد چون فطرس خود را بامام حسین مالید بال و پرش در آن دم باز رویید
و از جانب پروردگار امر رسید که ای فطرس بعالم بالا عروج کن که ما ببرکت حسین ترا آزاد
کردیم پس فطرس بآسمان رفت و او در میان ملائکه بآزاد کرده حسین مشهور است
و بآن بعضی بر تمام ملائکه مفاخرت میکند پس جبرئیل به پیغمبر عرض کرد که خدا تعالی میفرماید
که امت تو این طفل را بناحق شهید خواهند کرد و بر من است که هر که او را زیارت کند
من زیارت او را بتو رسانم و هر که براو سلام کند تحت سلام او را بتو رسانم حدیث
نقل از طرق معتبره روایت که در وقتی که سر امام حسین را بمجلس یزید ملعون حاضر کردند
شخصی نصرانی که رسول ملک روم بود بسوی یزید در آن مجلس حاضر بود چون نظرش بر سر
مبارک امام حسین افتاد صیحه زد و آنقدر گریست که محاسن او تر شد پس رو به یزید کرد و گفت
ای پسر معاویه منقبت باشی که از صاحب این سر که در دل دارم میخواهم از برای تو نقل کنم بدان که

در وقتیکه پیغمبر در حیات بود من بعنوان تجارت بمدینه رفتم و خواهش کردم که بخدمت
پیغمبر برسم و میخواستم که هدیه بخدمت آنحضرت ببرم از بعضی اصحاب او پرسیدم که آنحضرت
از هدایا چه چیز دوست میدارد گفتند آنجناب عطریات را بسیار دوست میدارد و هیچ
تحفه و هدیه نزد او مرغوب تر از بوی خوش نیست لهذا من دو نافه مشک و قدری
عنبر اشهب بر داشتم و بخدمت آنحضرت رفتم در روزی که در خانه ام سلمه بود و چون اذن
حاصل کردم و داخل گردیدم و دیده من بر جمال با کمال آنحضرت افتاد و مشاهده طلعت او
کردم دیدم نوری از روی مبارکش ساطع است که از نور چراغ روشنی کرده و از نور رخسارش
چشم مرا روشنی حاصل گردید و محبت او در دلم جای کرد که شرح نتوانم کرد و بقدری
فرح و سرور از رویت او از برای من بهم رسید که بیان نتوانم نمود پس سلام کردم و آن طیب
را نزد وی گذاشتم حضرت فرمود چه چیز است عرض کردم که تحفه و هدیه ایست که بخدمت شما
آورده ام حضرت فرمود بشرطی هدیه ترا قبول میکنم که اسلام قبول کنی و من چون از اوصاف
و شمایل او یقین کردم که او پیغمبریست که عیسی از وی خبر داده و بشارت آمدن او را
داده بود من بلا فاصله اسلام اختیار کردم و بدست وی ایمان آوردم پس فرمود نام
تو چیست عرض کردم عبد الشمس فرمود این اسم خوب نیست من ترا عبد الوهاب نام کردم
و از آن وقت تا حال من مسلمانم و اولاد من نیز مسلمانند اما اسلام خود را مخفی دارم و من
وزیر ملک روم و هیچ یک از اعضا مطلع از اسلام من نیستند ای یزید بعد از آنکه من
مسلمان شدم و پیغمبر از امر من فارغ شد با اصحاب تکلم میکرد که ناگاه این بزرگوار
در نهایت خفت و ذلت در آن دولت داخل شد در آن وقت طفل بود همین که نظر حضرت
عالم بر او افتاد آغوش گشود و فرمود مرحبا بک یا حسین و قرة عینی خوش آمدی ای آرام دل
و نور دیده من پس او را در کنار گرفت بوسه بر لب و دندان او میداد و میگریست
و میفرمود لعن الله من قتلک یا حسین الحسین مذاهنت کند کسی اگر ترا مذاهند کشت و ملعون
او را بوسه میداد و میفرمود از رحمت خدا دور باد کسی که این ملعون را خواهد برید یزید
روز دیگر بخدمت حضرت خاتم رسیدم در وقتیکه در مسجد بود دیدم صاحب این سر با برادرش
نزد سید عالم آمدند و عرض کردند الحسن این بزرگوار با برادرم چون کشتی گرفتیم و هیچ یک دیگری را
بر زمین نیفکندیم میخواهیم در نزد شما کشتی بگیریم تا معلوم شود که قوت کدام یک بیشتر است
حضرت فرمود ای نور دیدگان کشتی گرفتن لایق شما نیست بروید خط بنویسید که خط او بهتر است
قوة او بیشتر است پس رفتند و هر یک سطری از خط نوشتند و کاغذ را آوردند و بخدمت
جد خود دادند

جد خود دادند و گفتند ببینید که کدام یک بهتر است حضرت ساعتی نظر بخط ایشان تامل کردند
و نمیخواستند که دل یک کدام از ایشان شکسته شود و خاطر او افسرده گردد فرمود ای نور
دیدگان جد شما امی است و چیزی نخوانده بروید بخدمت پدر خود تا او در میان شما
حکم کند پس ایشان خطها گرفتند و چون روانه خانه شدند پیغمبر برخواست و از عقب
ایشان بخانه فاطمه رفت بعد از زمانی بر من آمد و سلمان فارسی نیز در خدمت آنحضرت
بود میان من و سلمان بنهایت صداقت و دوستی بود باو گفتم ایشان میخواهم بدانم
که این دو بزرگوار ایشان چگونه حکم کرد سلمان گفت چون خطها را بامیر المؤمنین دادند
حضرت تامل کرد و فرمود که اگر بگویم خط حسن بهتر است حسین دل شکسته میشود و اگر
بگویم حسین بهتر است خاطر حسن افسرده میگردد لهذا با ایشان فرمود که ای نور دیدگان
بخدمت مادر خود بروید تا او در میان شما حکم کند پس ایشان کاغذها بر داشته بخدمت
مادر خود بردند و کیفیت حال را بعرض او رسانیدند حضرت فاطمه ساعتی تفکر نمود و گفت
جد بزرگوار و پدر عالیمقدار ایشان نخواستند که خاطر هیچ یک افسرده شود پس گفت
ای جانان مادر من این عقدی که در گردن دارم هفت دانه مروارید دارد من آنها را
میکنم و بر سر شما نثار میکنم هر یک از شما از آن مروارید ها بیشتر بر میدارد خط او بهتر است
پس حضرت فاطمه دست دراز کرده آن قلاده را گسیخت و گوهرهای او را بر ایشان افشاند حضرت
امام حسن سه دانه برچید و امام حسین نیز سه دانه بر داشت و هر یک دست دراز کردند
که دانه باقی مانده را بر دارند که پروردگار عالم امر کرد جبرئیل که دریاب حسنین را و مگذار
که دل یک کدام شکسته شود جبرئیل در طرفة العینی از سدرة المنتهی نازل شد و پر خود را
بان دانه مروارید زد و آنرا بدو نیم کرد پس هر یک از ایشان نصف آنرا بر داشتند پس
نصرانی گفت ای پسر معاویه پیغمبر نتوانست فرزندی خاطر ایشانرا برنجاند و علی و فاطمه طاقت
نیاوردند که ملالی بدل ایشان راه یابد و خدا نخواست که غباری بخاطر وی رسد و تو او را
ای ملعون میکشی و بانواع عقوبات آزار میرسانی و سر وی را در مجمع میگذاری و اهل بیت وی که دختران
پیغمبرند اسیر میکنی وای بر تو ای ملعون پس آن نصرانی از جا برخاست و سر مبارک را برداشته
بر سینه خود چسبانید و او را میبوسید و میگریست و میگفت یا حسین اشهد لک عند جدک
محمد مصطفی و عند ابیک علی المرتضی و عند امک فاطمة الزهراء الحسین گواه باش در نزد جدت
محمد مصطفی و پدرت علی مرتضی و مادرت فاطمه زهرا که من از جمله دوستان شمایم پس یزید از
سخنان او در غضب شد و گفت اگر رسول قیصر نبودی ترا میکشتم گفت وای بر تو ای ملعون

که اهتمام رسول ثقلین را سید الشهداء و او از شرم میهمانی و حرم رسول ملک اکرم امیکند ای ع
فیعود فی الجلافه ای قدر صبر او و منزلت او را دانستی بدانکه گریه بر حسین و مصیبت
او افضل سعادات و موجب رفع درجات و محو سیئات است در اعمال صالحه کم علی مثل
ان نقتلد بعد و یا عین ابکی للغریب و ابکی و تعقدی سهم التجلی لتغانه بالحشم گریه کن
دیده را اشکهای خود را از برای مصیبت غریب کربلا و عادت ده بیداری شبها را
لجهة الحزبا و رسیده از شهادت او و یاران و احباء او و ابکی لزینب اذ رات جدها فی
الصعید مغفرا بدمائه و گریه کن از برای زینب در وقتی که دید برادر خود را بر روی
زمین خون آلوده افتاده بود عریان مقتول الجبین و جاء امرت الذلة و عزاله گریه
کن بر زینب در وقتی که برادر خود را دید جبین منیر او بر خاک افتاده و بدن او پاره
پاره شده و امر تا در ابعثت از نفس و تاریخ او لعمره و الشمر یقطع راسه و ضیلعهم
یجرع علی اعضائه و او نالان زمانی که شمر سر مبارک آن مظلوم را برید و اگر پاره ازان وقتیکه
اسبان بر جسد او می تاختند و المهرید به و بلثم لحزه و یقول ما عالم السح فی بیدیه
قتل الحسین و منکت تسوانه و عذابها حتی الجنی بحبانه و مرکب اسب روی مبارک بیت و ملقوی
مبارک او را مجبوس سید و جبین زینب و گلیم در بیابان میدوید و با واز بلند میگفت
کشته شد حسین و اسیر شدند زنان او و مخدرات سرا پرده او را هتک حرمت نمودند
و لا یکیتک یا بنت محمد حق یذوب القلب عن مضانه هرآینه میگریم بر نوابغ فرزند
دختر محمد مصطفی تا دل من گداخته شود ایضا حدیث سید علی حسینی نقل میکند که در ایام محرم
در مشهد مقدس مجمع تعزیه بود که جمعی از شیعیان در آنجا بودند و یکی از اصحاب ما مقتل
امام حسین را میخواند چون باین حدیث رسید که حضرت امام محمد باقر فرموده است که هر که
در ماتم امام حسین بگرید و قطره بر شده از دیدهای او بیرون آید مغفرتی حق جمیع
گناهان او را بیامرزد اگر چه مانند کف دریاها باشد مرد جاهلی که مدعی علم بود
در آنجا حاضر بود گفت این حدیث نمیباید صحیح بوده باشد چگونه میتواند بود اینقدر
گریه بر آن حضرت اینقدر ثواب داشته باشد و بیرا منع کردند از این سخن و باوی منا
زعه و جدال کردند و او از اعتقاد فاسد خود برنگشت و برخاسته بمنزل خود رفت
چون روز دیگر شد گریان گریان نزد ما آمد و اظهار ندامت از سخنان خود نمود و گفت
ای برادران چون من از نزد شما رفتم و شب شد بخواب رفتم در خواب دیدم که گویا قیامت
بر پا شده و مردم در صحرای جمع شده اند و گناهان روی اعمال و قطعات اندوزنانه جهنم بر دنی

اند و صحرای

اند و صحرای قیامت بخوی تفسیده است که هر که پای بر روی میگذارد مغز سرش بجوش
می آید در آن وقت تشنگی بر من غالب شد دیدم بر جانب راست من حوضی کوثر است
در آن دم الجامیر وند و آب میگیرند و مینوشند و بر لب حوض دو مرد و یک زن ایستاده
اند و مردم را آب میدهند و نور روی ایشان محشر را روشن کرده اما گریه میکنند
و جامهای سیاه پوشیده اند شخصی در نزد من ایستاده بود از وی پرسیدم که اینها
کیستند گفت یکی از این دو مرد حضرت فخر انبیا محمد مصطفی است و دیگری سرور اولیا
علی مرتضی است و آن زن فاطمه زهراست گفتم چرا سیاه پوشیده اند و میگریند گفت مگر نمیدانی
که ایام عاشوراست و هنگام شهادت شهید کربلاست پس به نزد حضرت فاطمه رفتم
و گفتم ای دختر سید انبیا من از جمله شیعیان و دوستان شمایم و از تشنگی نزدیک بهلاکت
رسیده ام مرا شربت آب ده آن حضرت از روی غضب در من نگریست و فرمود که تو چگونه
از دوستان مائی و حال آنکه انکار میکنی فضیلت و ثواب گریستن بر نور دیده من
حسین شهید مظلوم را حاشا که من ترا آب دهم من از دهشت از خواب بیدار شدم و از
گفته خود نادم شدم و استغفار کردم و آمده ام نزد شما که از شما عذرخواهی نمایم که از تقصیر من
درگذرید و از این نقل معلوم میشود که ثواب گریستن در مصیبت امام حسین بچه مرتبه
و چه شوده و حضرت خیر النسا از گریه کنندگان سید الشهداء در چه مرتبه است و کسی که در
این مصیبت عزادار و چه نیکیها که در روز قیامت با او خواهد رسید و کسیکه در این مصیبت
محزون و گریان نباشد در روز قیامت امید شفاعت از صاحبان این عزا نداشته باشد
نظم که دل نه زیر بار غم این عزا رود در روز بیم با امید نجات جا رود خواهد چکید داغ
از این داغ تا لحشر بر سینهای سوختگان تا چه ها رود غم از هجوم غم شده سرگشته بهر
جان بیچاره دل اگر نگریزد کجا رود داد از جفای دهر چه نفرین کنم بر او حیف است
که این بیوفا رود امروز نیست کند را یوان کربلا تا صبح غم نکنند شد بلا رود امروز
داغهای کهن تازه شد که باز از بسکه دل بر تشنه صاحب عزا رود حدیث بیست و ششم در بیان
از مکه و مخفی ماند که از جمله حکایات غم اندوز و واقعات جگر سوز خروج سفیر شهید است
الهکه معظمه و آن ایشانی مسلم بن عقیل است که بلدی اهل التحقیق از محدثین امامیه رضوان الله
علیهم اجمعین ابو نعمه ما یلیه را باین طریق نقل کرده اند که در ابتدا عرو در مسلم بکوفه چون
جمعی کثیر از کوفیان بیوفا با مسلم بیعت کردند و اظهار جانفشانی در رکاب امام حسین نمودند
مسلم نامه بحضرت نوشت و صورت حال را عرض رسانیده سبب شد عدم آن حضرت را بعد

حضرت اراده توجه بسمت عراق فرمود و چون اراده ایشان جزم شد بر منبر بر آمد و خطبه خواند
و بعد از حمد الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی فرمود ایها الناس بدانید که حقتعالی مرگ را
مانند قلاده بر گردن جمیع فرزندان آدم لازم نموده و ما اشوقنی الی اسلافی اشتیاق یعقوب الی یوسف
و بدرستیکه من بآبا و اجداد خود مشتاق ترم از یعقوب بیوسف و بهمه حال از برای مدفنی
من بعد شبی اختیار نموده است که نفس خود را بالحاح امام رسید و کانی باوصالی قد تقطعت بین
الماسیة و کربلا یعنی میبینم که در این زودی اعضای من در صحرای کربلا پاره پاره شده و ببینید اعضای
اعضای پاره پاره در حظیرهٔ قدس در نزد جدم رسول الله مجتمع خواهد شد یعنی هرکه خواهد با
در یاری ما در بازد و بسعادت جاوید فایز گردد رفیق ما شود و بعد از فراغ بمکان خود
رفت ز زیارت صالح نمودی آمد و عرض کرد که یابن رسول الله اهل کوفه دلهای ایشان با شما است
و شمشیرهای ایشان با بنی امیه حضرت بدست مبارک خود بجانب آسمان اشاره کرد نا گاه در
های آسمان گشوده شد و انبوهی از ملائکه نزول نمودند که عدد ایشان را بغیر از خدا دیگری
نمیتوانند احصا نمود پس فرمود ای پسر صالح اگر از روی اراده سعادت شهادت و شوق
ملاقات حضرت رسالت و رضا بقضای جناب اقدس احدیت نمیبود با این لشکر با اعدا
جهاد میکردم ولیکن باید من و اهل بیت من و یاران من در این صحرا شهید شویم و کسی
الجانب کردیم و از فرزندان من بغیر از امام زین العابدین دیگر کسی را از قتل رهائی نخواهد
بود پس عبدالله ابن عباس بخدمت آن بزرگوار آمد و مبالغه در ترک این سفر نمود حضرت
فرمود یابن عباس جدم رسول الله امری فرموده و در آن سری هست که عبدالله از این بنظر
رسد پس نظر عبدالله ابن عباس بر آن شد که حضرت با جناب احدیت مشورت نماید چون
حضرت مصحف را گشود این آیه آمد کل نفس ذائقة الموت و انما توفون اجورکم یوم القیمة
حضرت گفت انا لله و انا الیه راجعون صدق الله و صدق رسوله یابن عباس دیگر مرا منع
مکن که چاره از قضای الهی نیست پس ابن عباس گریان گریان بیرون رفت و میگفت و احسیناه
و در شبی که اراده کرد که صبح آن روز روانه عراق شود محمد حنفیه بخدمت وی رسید و گفت
ای برادر میترسم که کوفیان با تو بیوفائی کنند و با تو همان کنند که با پدر تو کردند بیا
و فسخ عزیمت این سفر بکن حضرت فرمود ای برادر مرا از رفتن این سفر چاره نیست و باید
بروم محمد بن حنفیه مبالغه و ابرام بسیار نمود حضرت فرمود امشب در این باب تاملی کنم و صباح
ترا خبر کنم و چون هنگام سحر شد امر فرمود بارداران و شتربانان و یاران جمع شدند
و شتران را بار کردند و اهل بیت را در محملها داخل کردند و حضرت نیز سوار شده محمد حنفیه

بشتابانه آمد

بشتابانه آمد و عنان مرکب امام را گرفت و گفت ای برادر با من وعده فرمودی که در این کار اندیشه
بکار بری چرا باین زودی متوجه سفر شدی حضرت فرمود ای برادر چون تو رفتی حضرت
رسالت مآب بخواب من آمد و فرمود یا ولدی یا حسین اخرج فان الله تعالی قد شاء ان یراک قتیلا
ای فرزند علی چنین بودی بجواب که حقتعالی میخواهد ترا در راه خود کشته ببیند محمد حنفیه
گفت انا لله و انا الیه راجعون پس در این وقت همراه بردن زنان را با خود چه میبینی فرمود
حقتعالی میخواهد ایشان را اسیر ببیند پس محمد حنفیه با دل بریان و دیدهٔ گریان آن برگزیدهٔ
عالمیان را وداع کرد و برگشت و حضرت از مکه بیرون رفت و آن روز سیم ذی الحجه بود که قضا را
مسلم ابن عقیل در آن روز بدرجه شهادت رسیده بود و چون اندک مسافتی از مکه دور
شد عبدالله ابن عمر مطلع شد سواره شد و در کمال تعجیل خود را بآنحضرت رسانید و گفت
یابن رسول الله بعراق خواهی رفت و فسخ این عزیمت نخواهی نمود حضرت فرمود البته باید بروم عبدالله
گفت یابن رسول الله میدانم شهید خواهی شد دیگر ترا نخواهم دید پس بگشا آن موضع
از جسد مطهر خود را که پیغمبر مکرر آنرا میبوسید پس حضرت ناف خود را گشود و ابن عمر سه مرتبه
آنرا بوسید و بمکه معاودت نمود حضرت با یاران متوجه عراق شد و قطع منازل مینمود
و چون در سراب عذیب نزول نمودند حضرت ساعتی قیلوله نمودند و گریان از خواب
بیدار شد علی اکبر پرسید ای پدر بزرگوار سبب گریه شما چیست حضرت فرمود ای فرزند این
ساعتی است که در آن خواب البته صحیح میباشد در این وقت در خواب دیدم که هاتفی مرا
ندا داد که شما سرعت مینمائید و مرگ شما را سرعت میفرماید بسوی بهشت علی اکبر گفت ای پدر
آیا ما بر حق نیستیم حضرت فرمود بلی ای فرزند بحق خدائی که بازگشت همه بندگان بسوی اوست که ما
بر حقیم و حق با ماست و مخالفان ما بر باطلند علی اکبر گفت پس از مردن و کشته شدن چه باک
داریم حضرت فرمود خدا ترا جزای خیر دهد و چون بمنزل ... رسیدند حضرت
دید که خیمه نصب است پرسید که این خیمه از کیست گفتند از زهیر ابن قین است که بمکه رفته
بود اکنون از مناسک آن فارغ شده بکوفه میرود حضرت او را طلبید در وقتیکه رسول
حضرت بنزد ایشان آمد که مشغول طعام خوردن بودند زهیر فی الجمله تاملی نمودند
که دیلم دختر عمرو بود گفت سبحان الله ای زهیر فرزند رسول خدا ترا میطلبد و تو تامل میکنی
زهیر برخاست در کمال تعجیل بخدمت شتافت بعد از تمام رفت حضرت فرمود ایشان را بشارت
سران دادی که در نصرت ما جان در بازی زهیر با کمال شادی گفت یابن رسول الله من از
من قبل شیاد مدتی است که ... و مشتاق این سعادت بودم پس زهیر به

کشت

دو زخم که غیره او را کندند در معرکه سراپرده امام حسین نصب نمودند پس زهیر گفت که
ای یار غمگسار و ای همدم وفادار من بخدمت فرزند رسول خدا رفتم تا جانسپاری کنم تو الحال از مال
من منع الهی بر دار و بر اهل کن زن گفت ای زهیر تو میخواهی در خدمت فرزند محمد مصطفی باشی
و در روز قیامت بموافقت پیغمبر داخل بهشت شوی من نیز میخواهم که ملازم دختران
فاطمه باشم تا روز قیامت مادر میان خدمتکاران باز مجید ایشان من در خدمت
خواهم بود در سلک کنیزان دختران فاطمه داخل میشوم تا آنچه بر ایشان آید بر سر من نیز بیاید
زهیر بسیار دعا کرد و با اصحاب خود گفت هر که آرزوی شهادت دارد همراه من بیاید و هر که
میل وطن دارد از من مفارقت نماید و اکنون از برای شما نقلی میکنم بدانید که من در عهد
رسول خدا باتفاق لشکر اسلام بجهاد بعضی از کفار که در نواحی دریا ساکن بودند و سلمان
فارسی نیز همراه بود چون بر ایشان ظفر یافتیم و غنیمت بیشمار بدست آوردیم و بسیار خوشحال
شدیم سلمان متوجه ما شد و گفت از آمد این غنایم بسیار شاد شدید گفتیم بلی یا اباعبدالله
گفت هرگاه ببینید که سید جوانان اهل بهشت متوجه جهاد منافقان است شما باید که از
رفاقت او و در شهادت در راه او شادتر باشید از یافتن این غنایم که در عوض دنیاست
پس زهیر با یاران خود وداع نمودند و باتفاق زوجه خود با اصحاب شهید کربلا ملحق شد
و از آنجا رفتند تا نزدیک ثعلبیه رسیدند شخصی از کوفه آمد حضرت تنها بکناری رفته
ویرا طلبید و احوال کوفه را از وی پرسید آن شخص گفت بخدا قسم که از کوفه بیرون نیامدم تا دیدم که
مسلم بن عقیل را و هانی بن عروه را کشتند و جسدهای ایشان را بدار زدند و سرهای ایشان را
بدمشق فرستادند حضرت گفت انا لله و انا الیه راجعون پس حضرت اولاد عقیل را طلبید
و این خبر را بایشان رسانید و ایشان را دلداری نمود و در معاودت با ایشان مصلحت کرد
ایشان گفتند یابن رسول الله بعد از کشته شدن مسلم ما را چکار آید بخدا قسم برنگردیم تا از شربتی
که مسلم چشیده ما نیز بچشیم و چون در ثعلبیه نزول نمودند مسلم را دختر صغیره بود که مصاحب
دختران امام حسین بود در این منزل بعادت سابق بخدمت امام حسین آمد حضرت او را نزد خود
کرد و ملاطفت نمود که هرگز مثل او واقع نشده بود بسیار بر روی مبارکش و دست مبارک را
بر فرق سر او میکشید آن دختر را شکی در دل بهم رسید گفت یابن رسول الله امروز با من
ملاطفتی میکنی که از وضع یتیمان که پدر را شهید کرده اند حضرت زار زار گریست و فرمود ای نور
دیده من بجای پدر توام و خواهرم زینب مادر تست و دختران من خواهران تو اند و پسران من برادران تو اند
دختر گریان شد و فریاد برکشید چون اولاد عقیل و فرزندان مسلم فغان آن دختر را شنیدند بناله

وفغان امدند

وفغان آمدند و عمامها از سر برداشتند و نوحه و زاری آغاز کردند پس حضرت ایشان را
دلداری نمود و در این منزل نیز روایت است که چون جناب امام حسین بمنزل ثعلبیه نزول
نمود ساعتی سر در کنار خواهر خود زینب خوابانیده بود در خواب شد ناگاه
بیدار گشت و آب از دیدهای مبارکش میریخت خواهرش گفت ای برادر ترا چه شد
گفت جد را در خواب دیدم که میگریست و میگفت ای حسین رسیدن تو بمن نزدیک
شده را انگیزه جدم گریه دست داد پس اهل بیت همه گریستند و روانه شدند
و در این منزل حضرت اصحاب و یاران را جمع کرد و فرمود که کوفیان با ما بیوفائی کردند
و مسلم بن عقیل را شهید کردند و ما را کار در تنگی افتاده و ناچارم لهذا شما را رخصت
میدهم هر کسی خواسته باشد از ما مفارقت کند بر او حرجی نیست جمعی که از برای طمع
دنیوی با آن حضرت رفیق شده بودند و در راه وفا ثابت قدم نبودند از استماع این خبر
برفتند و حضرت با برادران و فرزندان و خویشان و یارانی که در راه وفا ثابت
قدم بودند و در طریق محبت باقی بودند ماندند حضرت بیاران و دوستان گفت
ای برادران شما را نیز دستوری دادم که بهر جا که خواهید بروید همه یکبار گفتند یا
رسول الله هزار جان ما فدای راه و خاک پای تو باد اگر امروز ما ترا تنها بگذاریم فردا
چگونه بروی جدت نگاه کنیم و بکدام دیده بروی پدرت توانیم نگریست حاشا
وکلا ای فرزند سیدانام که ما از تو مفارقت کنیم تا جانهای خود را در پای تو در بازیم
و خونهای خود را با خونهای مبارک شما آمیخته سازیم حضرت ایشان را دعا کرد و از آنجا
روانه شدند و در بطن عقبه نزول نمودند اما چون خبر بابن زیاد رسید که امام حسین
متوجه سمت عراق است ملعون حر بن یزید ریاحی را با هزار سوار مکمل و مسلح از کوفه بیرون
فرستاد و گفت باید سر راه بر حسین و اصحاب او بگیری و نگذاری که از طرفی بیرون رود
حر با آن لشکر راه بادیه پیش گرفتند و امام حسین را میطلبیدند و حضرت در بطن عقبه
نزول نموده بود که مردی پیری از عکرمه بخدمت حضرت رسید حضرت از او خبر کوفه را
پرسید آن مرد گفت یابن رسول الله بخدا سوگند که بیرون نمیروی مگر بروی شمشیرهای برهنه و نیزه
های افراخته ابن زیاد لشکر بسیاری در طلب تو در این بادیه پراکنده کرده و اگر
قادسیه ثانی دیدی این صحرا را لشکر فرو گرفته حضرت فرمود اینها بمن پوشیده نیست ولیکن
اطاعت امر الهی واجب است پس حضرت فرمود از آنجا بار نمودند در شراف نزول نمودند و
سحر از آنجا روانه شدند و چون وقت ظهر رسید لشکری ظاهر شد و حر با سپاه خود در رسید

شنفت که ما را بر لب فرات کوفتند سید انام امدند و صف کشیدند و چون ان منبع جود و سخا
از لشکر اثار تشنگی مشاهده نمود امر کرد اصحاب خود را که ایشان را و چهارپایان ایشان را
اب دهند و خود بنفس شریف متوجه اب دادن ان لشکر ملازمت شد تا اسبان
ایشان را سیراب نمود پس حضرت فرمود که مهتر این لشکر کیست و نام وی چیست حر پیش
امد و پیاده شد گفت السلام علیک یا ابن رسول الله و رحمة الله و برکاته و نام و نسب خود را
گفت حضرت بعد از جواب سلام فرمود یا حر الناس لنا ام علینا حر [illegible] ما امده ایم جواب ما
حسبنی دیر افکند و گفت یا ابن رسول الله پسر زیاد مرا فرستاده که نگذارم باز گردی یا بطرفی
دیگر روی بلکه ملازم تو باشم تا در دار الکوفه حضرت فرمود لا حول و لا قوة الا بالله العلی
العظیم پس حضرت پرسید که وقت نماز ظهر بود و فرمود الحر وقت نماز است و زود ای
دیا قوم خود نماز کنند اما نامه با یاران خود نماز کنم حر عرض کرد یا ابن رسول الله کسی
شکی نیست در اینکه تو مقتدای زمانی و پیشوای جمله اهل جهانی شما پیش بایستید تا هر
دو لشکر در عقب شما نماز کنند پس هر دو لشکر خود امدند با حضرت نماز کردند و بعد از
نماز شتر سواری ادرسید و نامه از ابن زیاد اورد و بدست حر داد و او نامه را گشود
و خواند و بحضرت داد چون حضرت خواند مضمونش این بود که در هر موضع که نامه می
بتو رسد حسین را در انجا موقوف دار و در منزلی که از اب و گیاه دور باشد فرود
ار حضرت چون بر مضمون نامه مطلع شد گفت الحر اراده تو چیست حر عرض کرد یا ابن رسول الله
نحویکه از جانب ابن زیاد مامورم چنان خواهم کرد حضرت فرمود که هر چه کنی با ابن زیاد
راه خواهم شد [illegible] فرمود که محمل ها بر شتران ببندند و اصحاب سوار شدند و چون
خواستند که بر گردند لشکر مخالف بر سر راه امده مانع شدند حضرت فرمود یا حر ثکلتک
امک ما ترید الحر مادرت بعزای تو نشیند از ما چه میخواهی حر گفت یا ابن رسول الله اگر دیگری نام
مادر مرا میبرد البته متعرض مادر وی میشدم اما در حق مادر تو بغیر از تعظیم و تکریم سخنی
بزبان نمیتوانم راند پس گفت یا ابن رسول الله در کار تو حیران مانده ام زیرا که اگر هیچ متعرض
شما نشوم از ابن زیاد میترسم و اگر مباشر حرب شما شوم از رسول خدا شرم دارم و در روز
قیامت در نزد پدر و جد بزرگوارت چه جواب گویم پس حر پشیمان از سپاه خود نزد امام حسین
امد و عرض کرد ای فرزند سید انام دست حر بریده باد که تیغ بروی تو کشد و دیده او
برکنده باد که بخیانت در شما نگرد ای مظلوم کربلا من در این راه بهیچ سنگ و کلوخی نگذشتم
مگر اینکه اواز بگوشم میرسید که ما را ببهشت بشارت میدادند و در وقتیکه از خانه بیرون

می امدم صدای

می امدم صدای منادی شنیدم که سه نوبت مرا ندا داد که ای حر بشارت باد ترا به بهشت گفتم
با خود گفتم مادرت بعزایت نشیند جنگ با فرزند رسول خدا میروی و بشارت بهشت میشنوی
پس حر گفت یا ابن رسول الله مصلحت در انست که ما همراه شما بیائیم و چون مقداری راه بریم
فرود ائیم شما بپنهانی انچه حرم همراه هست در موضعی که از لشکر دور باشد فرود ائید و چون
مردمان بخواب روند شما برخیزید و بار کنید و بهر طرف که خواهید بصحت و سلامت
بروید و چون روز شود معلوم گردد که شما رفته اید ما بر خواهیم گشت حضرت ویرا
دعا کرد و سوار شده هر دو لشکر با یکدیگر میرفتند و چون مقداری راه طی نمودند
بطریق معهود فرود امدند چون شب در امد و لشکر در خواب رفتند امام حسین با
خواسته و یاران خود روی براه نهادند و شبی بود در غایت ظلمت و تاریکی و در
انشب راه گم کردند و از هر طرف میرفتند راه نمییافتند و نمیدانستند که بکجا میروند
و حضرت از اهل بیت دور افتاده بود و در عقب مانده بود و اهل بیت و زنان چون
از گم کردن راه مطلع شدند همگی مضطرب و پریشان گردیدند و زینب خاتون
از شترداران پرسید که برادرم در کجاست گفتند در اینجا نیست و نمیدانیم بکجا رفته
اهل بیت همگی گریان که ناگاه از عقب و از دور [illegible] شنیدند و حضرت رسید و اهل بیت
ایستاده و گریان دید القصه چنان میراندند و سرگردان میرفتند تا صبح دمید و هوا
روشن شد ناگاه مرکب امام حسین بزمینی هولناکی رسید و بایستاد هر چند حضرت تازیانه
بران میزد قدم از قدم بر نمیداشت حضرت بشترداران فرمود هیچکس میداند که نام
این زمین چیست یکی گفت یا ابن رسول الله این زمین را [illegible] میگویند حضرت فرمود
شاید نام دیگر داشته باشد گفتند ای این موضع را کربلا نیز گویند حضرت فرمود
الله اکبر یعنی کرب و بلا و موضع [illegible] الا این زمین محل کرب و بلاست و موضع ریختن
خونهای ماست ففی هذه یا قوم قتلی و مصرعی و [illegible] انیفهم [illegible] نیست
که موضع کشته شدن من و محل افتادن بدن من خواهد بود و این زمینیست که اهل
بیت مرا بخواری در اینجا برهنه خواهند کرد ففی هذه تخضب [illegible] علی القنا [illegible] الاقوام
لی تجهلا و در این زمین سرها بنیزه خواهد شد و [illegible] خواهند کرد [illegible] و فی
هذه [illegible] بلا کفن [illegible] و در این زمین بدنهای ما بی غسل و کفن
بر روی صحرا افتاده خواهد بود اه اه بیت که نام این زمین بیقین کربلا بود در اینجا نصیب ما همه درد و
بلا بود در اینجا بود که تیغ [illegible] کشند در اینجا بود که ماتم [illegible] بود کار [illegible] اینجا [illegible]

باران می‌انجامد و تا نشود ریزند در مصیبت من آب چشم خوبان هر مرغ و ماهی که در آب
هوا بود پس حضرت پای مبارک را از رکاب کرد آنید و همانجا فرود آمدند و چون پای مبارک
وی بخاک کربلا رسید زمین از رنگ زرد شد و غباری زرد برخاست و بر گیسوی
حضرت نشست که گیسوی آن حضرت پر گرد شد پس حضرت زنان و خواهران و فرزندان
را طلب نمود و همگی را در نزد خود جمع کرد و ساعتی نظر حسرت در ایشان نگریست و زار زار
گریست و گفت خداوندا ما عترت پیغمبر تو ایم که ما را از حرم رسول تو بیرون کردند
و بر ما ظلم میکنند خداوندا تو حق ما را از ایشان بگیر پس ام کلثوم گفت ای برادر این
بادیه هولناکیست که از آن خوف عظیمی بر دل من جا کرده حضرت فرمود بدانید که من
در وقت عزیمت صفین با پدرم امیرالمؤمنین باین زمین رسیدیم پدرم فرود آمد
و سر در کنار برادرم امام حسن گذاشته ساعتی بخواب رفت و من بر سر بالین وی
نشسته بودم ناگاه از خواب بیدار شد و زار زار گریست برادرم گفت یا ابتاه شما را چه شد
فرمود در خواب دیدم که این صحرا دریایی بود از خون و حسین در میان او افتاده بود
و دست و پا میزد و فریاد میکند و کسی بفریاد او نمیرسد پس روی بمن کرد و فرمود یا ابا
عبدالله کیف تکون اذا وقعت الواقعة یعنی ای فرزند چگونه خواهی بود هرگاه در اینجا واقعه
دست دهد عرض کردم که صبر خواهم کرد و بجز صبر و شکیبایی چه چاره خواهم داشت پس حضرت
امر کرد که خیمه‌های اهل بیت را نصب کردند و اهل بیت در آنجا فرود آمدند و در روایتی
رسیده که بعد از آنکه حضرت با یاران در آنجا قرار گرفتند حضرت اهل قادسیه و سایر اعرابی که
در آن حوالی بودند و مالک زمین کربلا بودند طلبید و فرمود ای قوم ما با فرزندان و یاران
و بندگان در این زمین شهید خواهیم شد و قبور ما در اینجا خواهد بود و بعد از این شیعیان
ما از اطراف و اقطار عالم روی باین زمین مبارک خواهند گذاشت و گروه گروه از برای
زیارت ما خواهند شتافت و جمعی کثیر از ایشان مجاورت ما اختیار خواهند نمود
و در جوار ما ساکن خواهند شد میخواهیم این زمین را بمن بفروشید تا من او را بر ایشان
وقف کنم آن قوم قبول نمودند و آنحضرت زمین کربلا را بمبلغ خطیری از ایشان خرید
و بر شیعیان وقف نمود اما چون بابن زیاد ملعون خبر رسید که امام حسین با اصحاب
در اراضی ماریه نزول نموده آن ملعون نامه نوشت بحضرت که یزید بمن نوشته است
که بیعت از تو بگیرم یا ترا بقتل رسانم چون آن نامه بحضرت رسید خواند و بینداخت فرمود
رسول ابن زیاد طلب جواب نامه نمود حضرت فرمود ماله عندی جواب فقد حقت علیه

کلمة العذاب

اللعین در ابتدا امتناع نمود و راضی
اللعین بطمع ایالت ری و طبرستان راضی شد

کلمة العذاب این نامه را جوابی نزد من نیست و سزای وی جز کلمه عذاب چیزی نیست
چون رسول ابن زیاد صورت حال را بوی رسانید آتش خشم آن ملعون مشتعل گردید
و مقدم حرب فرزند رسول خدا شد پس عمر ابن سعد را طلبید و او را تکلیف بحرب
امام حسین نمود گفت میدانم حرب فرزند رسول خدا در دنیا موجب عار و در
عقبی موجب نار است اما ملک ری و عقوبت جاه دیده بیعت ما را کم کرده
پس آن ملعون عذاب ابدی و شقاوت سرمدی را اختیار کرد و با پنج هزار نامرد
متوجه کربلا شد پس پسر زیاد بمسجد در آمد و امر کرد که همه مردمان کوفه جمع شدند
پس بر منبر بر آمد و گفت ای قوم شما بدانید که آل ابوسفیان با دوستان خود چه نوا
زشها میکنند و با دشمنان چه سیاستها بعمل می‌آورند اینک دشمن یزید حسین
ابن علی بکربلا رسیده هر که خواسته باشد بجایزه و انعامات یزید فایز شود باید
بمحاربه رود پس از منبر بزیر آمد و در خزانه را گشود و ببذل اموال شروع نمود آن
قوم نابکار دین را بدنیا فروختند و چون درپی زر دانه آن ملعون بودند و قدری
از جیفه پلید دنیا میگرفتند و بحرب امام حسین زمان و حجت خداوند دیان روانه کربلا
میشدند و اول کسی که بعد از عمر سعد بیرون رفت شمر ذی الجوشن بود که با چهار
هزار کافر نامرد روانه شد و حصین بن نمیر با چهار هزار کس رفت و شبث ابن
ربعی با چهار هزار کس رفت و محمد ابن اشعث با هزار کس رفت القصه ابن زیاد پی در پی
لشکر روانه میکرد تا روز ششم محرم سی هزار کس در کربلا جمع شد بلکه در بعضی اخبار
رسیده که صد هزار لشکر کوفه و شام و مخالفان خود را شام در کربلا جمع شدند و در
برابر سپاه آنشاه کم سپاه فرود آمدند و ابن سعد عمرو بن حجاج را با پانصد نفر سوار بر سر
فرات فرستاد که مانع آب برداشتن اصحاب امام حسین شدند و چون تشنگی بر اهل بیت
و اصحاب آن امام غریب غالب شد و صدای العطش العطش از اطفال برآمد حضرت امام حسین
برخاست و بعقب خیمه مخدرات برآمد و از پشت خیمه رو بقبله سه گام برداشت
و فرمود این موضع را بکنید چون اندکی کندند چشمه آب شیرین خوشگوار پدید
شد حضرت با اهل بیت و یاران از آن آب آشامیدند و چارپایان را آب
دادند پس آن چشمه ناپدید شد و دیگر کسی اثر آن ندید و چون این خبر بابن زیاد
رسید نامه بعمر ابن سعد نوشت که شنیده ام که امام حسین در بیابان چاه میکند باید
بمجرد رسیدن نامه من کار بر وی سخت بگیری و مجال بر او تنگ کنی و اگر این کار از دست

تو به بیاید منشور ایالت ری که باسم تو نوشته‌ام باز فرست و سپه‌سالاری لشکر را بشمر
ذی‌الجوشن واگذار چون نامه بابن سعد رسید متوجه حرب امام حسین شد و این واقعه
در روز هشتم ماه محرم بود حضرت امام حسین چون از آن واقعه اطلاع یافت بنزد ابن
سعد فرستاد که میخواهم با تو ملاقات کنم و با تو سخنی چند بگویم آن ملعون قبول نمود با حفص
پسر خود و بیست غلام از لشکر جدا شد و حضرت نیز با علی اکبر و عباس جدا شدند
از یاران خود و در میان دو لشکر با یکدیگر ملاقات کردند پس حضرت از برای اتمام
حجت گفت ویلک یا ابن سعد اما تتقی الله الذی الیه معادک اتقاتلنی و انا من علمت
وای بر تو باد ای پسر سعد آیا نمی‌ترسی از خدائی که بازگشت تو بسوی اوست آیا با من
مقاتله میکنی و میدانی که من فرزند کیستم بیا و از این اندیشه ناصواب درگذر عمر سعد
عرض کرد یا ابا عبدالله میترسم خانه مرا خراب کنند حضرت فرمود که من از مال خود خانه
بهتر از برای تو بنا کنم عرض کرد میترسم مزرعه مرا بگیرند حضرت فرمود که من مزرعه
از مال خود در حجاز بتو بخشم که صد برابر آن باشد آن ملعون سر بزیر افکند و هیچ
نگفت حضرت دید که موعظه در آن سنگدل اثر نمیکند فرمود ذبحک الله علی فراشک
ولا غفر لک یوم الحشر خدا ترا در میان رخت خواب بقتل رساند و در آخرت نیامرزد
امید دارم که بعد از من نخوری از گندم عراق مگر اندکی را گفت و بجانب یاران خود مراجعت
نمود اما چون شمر ذی‌الجوشن از ملاقات امام حسین علیه السلام با ابن سعد مطلع شد پسر
زیاد را اعلام کرد که میان ابن سعد و امام حسین ملاقات واقع میشود و تدبیر میکنند
چون آن خبر بابن زیاد رسید آتش غضب آن ملعون مشتعل گردید نامه بعمر سعد نوشت
که ترا بجهت جنگ امام حسین فرستاده‌ایم یا بمصاحبت او شنیده‌ام که با یکدیگر ملاقات میکنید
و او بقبایل میفرستد و مدد میطلبد اگر در همین روز بحرب نروی ترا هم که با نت
بسیاست رسانم چون آن نامه بابن سعد رسید خائف شد فی الحال سوار شد
و با تمام لشکر رو بحرب امام حسین نهاد و این روز پنجشنبه نهم محرم بود و در آن وقت
حضرت امام حسین سر بزانوی خود نهاده و بخواب رفته بود چون فریاد لشکر مخالفان
و غوغای سواران بلند شد و قعقعه سلاح پدید آمد زینب خاتون الجنت برادر
آمد و او را در خواب یافت ناچار او را بیدار کرد و وی را از صورت حال مطلع نمود حضرت
گفت ای خواهر در این وقت جدم محمد مصطفی را دیدم و علی مرتضی و مادرم فاطمه زهرا و برادر
درم حسن مجتبی را در خواب دیدم که نزد من آمدند و گفتند ای حسین در این زودی بنزد

ما خواهی آمد

ما خواهی آمد زینب گریان شد و حضرت عباس برادر خود را طلبید و فرمود
بنزد این قوم برو و التماس نما که محاربه را بفردا اندازند و امشب را مهلت
طلب کن که شب جمعه است شاید امشب را بطاعت و وظایف اورادی در این شب بجا آورم
و وداع عبادت پروردگار را بجای آورم که من پیوسته مشتاق و خواهان عبادت و بندگی
خدا بوده‌ام چون یک شب را برای مناجات و تضرع بدرگاه قاضی الحاجات غنیمت میشمارم
عباس بکنار لشکر ابن سعد آمد و فریاد بر آورد که ای قوم جفاکیش رسول خدا امشب را
از شما مهلت میطلبد و فرمان میدهد که این آخرین شب از عمر اوست میخواهد که وداع عبادت
پروردگار نماید ابن سعد مضایقه کرده شمر بغرید که شما را امان نیست یکبار از لشکر
ابن سعد فریاد بر آمد و گفت اینچه سخن است که اگر کافری از شما مهلت طلبد او را امان
دهید امروز این جگرگوشه پیغمبر شماست که از شما یکشب جهة از برای عبادت پروردگار
مهلت میطلبد و شما امتناع مینمائید از خدا بترسید و از خلایق شرم نمائید چون
ابن سعد صورت حال را چنان دید در میان لشکر ندا داد که حسین و اصحاب او را امشب
مهلت دادیم و لشکر ابن سعد هم بجای خود آمدند و تکیه‌ها را بر کار گذاشتند و چون شب
در آمد حضرت فرمود که خیمه‌های حرم را متصل بیکدیگر زدند و جمیع برادران و فرزندان را
جمع کرد با اصحاب و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت خواند و گفت الحمد لله علی السراء و الضراء
اما بعد بدرستیکه من هیچکس را از اقارب و اصحاب خود باوفاتر و نیکوتر نیافتم جزاکم الله
عنی خیر الجزا شما را از من جزای نیکو دهد و بدانید که من امشب شما را رخصت کردم و بیعت
خود را از گردن شما برداشتم در این وقت ظلمت شب عالم را فرو گرفته از هر طرف که خود خواهید
بروید پس برادران و فرزندان و خویشان بر خواستند و گفتند یا ابن رسول الله
ما دست از دامان تو بر نمیداریم و نمیخواهیم که بعد از تو زنده باشیم و بعد از تو زندگانی
بکار ما نمیاید و تا در راه تو جان خود را فدا نکنیم دست بر نمیداریم جان ما چه
قدر است که بهر تو فدا نکنیم و سر چه باشد که فدای آن خاک پا نکنیم بیت ما نیم خاک کوی تو
تا جان ز تن برآید یا تن رسد بجانان یا جان ز تن برآید و اولاد مسلم بر خواستند
و گفتند یا ابن رسول الله هرگاه ما از تو مفارقت نمائیم در پیش خدا چه گوئیم و در نزد جدت
چه بهانه جوئیم خدا نکند که تا جان خود را در راه تو نثار نکنیم و خون خود را در قدم
تو فدا نکنیم از تو جدا نشویم پس مسلم بن عوسجه برخاست و گفت ای فرزند سید ابرار اگر ما
اگر بدانم هفتاد مرتبه کشته و سوخته میشوم و خاکستر مرا بر باد میدهند دست از تو بر نمیدارم

پس چگونه از تو مفارقت و حال آنکه یک کشته شدن است و بعد از آن سعادت جاوید رسید ای
تیغ بهوا است و گفت دنیا اگر همیشه میبود و برای ما باقی بود کشته شدن را در راه تو بقای
ابدی اختیار میکردیم چه جای آنکه کار دنیا چند روزی بیش نیست بخدا قسم که من میخواهم
هزار بار کشته شوم و جان را فدای تو کنم و سپس حبیب حصینی بهوا است و گفت یا ابن رسول الله
هذا به مامنت نهاده که در پیش روی تو جهاد کنیم و اعضای ما پاره پاره شود تا جدت در روز
جزا شفیع ما شود و هر یک از سایر یاران وفادار از این قبیل کلامی میگفتند را [illegible] حضرت
فرمود ان کنتم کذلک فانظروا الی منازلکم وقصورکم فی الجنة اگر شما محبت ما چنین ثابت
نموده اید و مثابه از جان خود [illegible] سر بی حال به بینید منازل منیعه و قصرهای رفیعه
و درجات عالیه خود را در بهشت و حضرت بدست مبارک اشاره فرمود چون یاران
نگاه کردند پرده های حجاب از پیش روی ایشان برداشته شد حور و قصور و منازل
مقامات خود را که زبان از وصف آن عاجز است و هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و بخاطر
احدی خطور نکرده دیدند حضرت امام حسین بدست مبارک خود منازل هر یک را بوی نموده
یاران الحال مشاهده نمودند همه مشتاق شهادت گردیدند و [illegible] جان میبردند
و از آن [illegible] نمیشدند و [illegible] سرور و فرحناک گردیدند که از آن خیال مضاحکه و مطایبه
مینمودند و بریر همدانی گفت [illegible] ایام مبادی [illegible] مایل بلهو و لعب
و مطایبه [illegible] ام و حال از بسکه مسرورم مایل بمطایبه و لعب شده ام پس حضرت همگی را
رخصت داده تا بمنزل خود رفتند که در آن شب مشغول بعبادت و طاعت پروردگار شوند
لهذا [illegible] منازل خود برگشته همگی گرسنه و تشنه روی نیاز بدرگاه بی نیاز
آوردند و بتضرع مناجات بدرگاه قاضی الحاجات و ذکر الهی و در حضرت رسالت
پناهی مشغول شدند و آن امام مظلوم مستغرق دریای عبادت رب الارباب گردید
گاهی در تضرع و مناجات بود و زمانی بتقدیس و تسبیح پروردگار صرف مینمود و
ساعتی در گریه و زاری بود نظم گهی قیام نمودی گهی بسجود و رکوع ادای نافله میکرد با خضوع
و خشوع گهی بیان حدیث فراق میفرمود گهی بگوشه [illegible] تاب روی اسود گهی بدرد
صبر بد [illegible] میدید کل فراق [illegible] خواهران بحید القصه در آن شب
ناله و آه لب تشنگان کربلا باوج آسمان میرفت و از شدت حسرت غریبان بادیه بلا
دعا بوعده زمین جاری بود و احسرتاه من لیلة تقتل فی صبیحتها قرة عین الرسول
و غذا [illegible] و لا و فاطمة البتول و اویلاه از شبی که در صبح او کشته میشود فرزند سید انبیاء

واسیر مؤمنین

واسیر مؤمنین دختران فاطمه خیر النساء واکرباه من لیلة فی یوم یشتعل بالسموات
العلی علی الاخ المارية بالاجساد العارية وامصیبتاه از شبی که در صبح آن رحمة
مؤمنین [illegible] کان آسمان عزت بی زمین کربلا بابد [illegible] و اکتئاباه من
لیلة [illegible] ظلمتها اعضاء سادات الانام و عظماء اهل الاسلام بسیوف اهل
الشرک والانام و امحنتاه از شبی که در صبح زایل شدن ظلمت آن شب پاره پاره
میشود اعضای [illegible] بنی آدم و بزرگان جمیع عالم بتیغ ارباب کفر و ظلم حکیم ای
برادران که آن شب بغریبان صحرای کربلا چه گذشت و چون سحر شد حضرت را لحظه
خواب در ربوده چون بیدار شد و اهل بیت همگی را جمع نموده فرمودند
بدانید که ساعتی چند در خواب دیدم که جمله سگان حمله میکردند و در میان آن سگان سگ
ابلقی زیاده از دیگران بر من حمله مینمود گمان دارم که قاتل من پیسی باشد ناگاه
دیدم که جدم حضرت رسول با فوجی از ارواح مقدسه در نزد من حاضر شدند
و جدم فرمود ای نور دیده من ای مظلوم شهید فرزندان من [illegible] که در آسمانها
مستبشرند بشهید آل محمد اینک ساکنان عالم بالا و مقربان ملأ اعلی باستقبال روح
تو آمده اند و انتظار ترا میکشند تعجیل کن که فردا شب نزد ما افطار کنی و با آن حضرت
ملکی بود که شیشه سبزی داشت حضرت فرمود ای [illegible] این فرشته ایست که با این
شیشه سبز از جانب پروردگار از آسمان فرود آمده که چون تو شهید شوی
خون ترا در این شیشه کند و نگاه دارد پس اهل بیت همه آغاز گریه و ناله کردند و حضرت
ایشان را وداع مینمود و فرزندان را در پیش خود نشانید و هر یک را میبوسید و روی
بر سینه [illegible] میمالید و از دل پرخون زار زار مینالید و میفرمود [illegible]
مکنا [illegible] ایشان را [illegible] و امامت ایشان را منظور دارید زینب خواهر
وام کلثوم چون سخنان آن مظلوم را شنیدند شیون برآوردند و میگفتند ما را
کاش شربت مرگ میچشیدیم و این حال مشاهده نمینمودیم جد ما محمد مصطفی از دنیا
رحلت نمود و پدر ما علی مرتضی شربت شهادت چشید و مادر ما فاطمه زهرا ما را مفارقت
کرد و برادر ما حسن مجتبی بزهر اهل جفا شهید شد و تو یادگار ایشان بودی و پشت
و پناه ما مظلومان و محرم ما محرومان بودی و تو حالا از خود ناامید میگردانی چون
تو بروی محرم ما که خواهد بود ما از این دیار غریب [illegible] رسول الله
رسانید حضرت چون اضطراب ایشان را دید قطرات عبرات از چشم [illegible] دیده باریدن فرمود

که اکبر را میکن اشتند باستراحت خود را بهلکه نینداختم اه زینب خواهرش گفت ای برادر
مالمحروم میکند که راه چاره از تو منقطع کردیده و ناچار تن بهلاکت داده و مارا در میان
اهل نفاق میکذاری پس دستهای خود را بلند کرده کلکونه خود را خراشید و کریبان خود
چاک کرده و مقنعه از سر کشید و بیهوش افتاد امام زینب را برخواست و سر خواهر را بر زانو نهاده
میداشت که چون بهوش باز آمد گفت ای خواهر مهربان بقضای خدا راضی شوید بدانکه
همه اسمانها و زمینها شربت ناکوار مرک خواهند چشید و پدر و مادر و برادر من شهید
شدند و همه از من بهتر بودند زنهار که چون مرا شهید بینید مو خراشید و مقنعه
از سر مکشید و کریبان چاک مکنید القصه حضرت اهل بیت را اندکی تسلی داد و تهیه سفر
آخرت آراسته کرد چون صبح شد از اسمان ندائی رسید که یا خیل الله ارکبی ای لشکر خدا
سوار شوید که وقت شهادت و هنگام ربودن کوی سعادت است پس آن امام مظلوم
بانگ نماز گفت و اصحاب جمع شدند و بدلا و صف بستند (?) و حضرت با اصحاب نماز کرد
و بعد از نماز روی بجانب اصحاب کرد و فرمود که ای میدانم که امروز بغیر از امام زین العابدین
همکی شهید خواهیم شد و از مصیبت و مذلت دنیای فانی خلاص خواهیم شد و هنوز
اصحاب مشغول اوراد بودند که آواز کوس حربی از لشکر ابن سعد برآمد و صدای شیهه
اسبان بلند شد و سوار و پیاده لشکر ابن سعد مکمل و مسلح بمیدان آمدند و ندای هل
من مبارز در دادند چون آن شاه کم سپاه آن حال را مشاهده نمود امر کرد که یاران و موالیان
سوار شوند در حال بتعجیل سوار شده و همکی از نهایت شوق روی بمیدان کارزار
نهادند و از طرفین صفوف قتال آراسته شد و حضرت امام حسین علیه السلام درآمد و عمامه
رسول خدا را بر سر نهاد و زره آنحضرت را پوشید و شمشیر آنحضرت را حمایل کرد و بر اسب آنحضرت
سوار شده در برابر لشکر مخالف آمد و از برای اتمام حجت گفت ای اهل کوفه و شام شما
بخدا سوگند میدهم که میدانید که من نبیرۀ محمد مصطفایم و سبط رسول خدایم و پدرم
علی مرتضی است که مولای هر مؤمن و مؤمنه است و ساقی حوض کوثر است و مادرم فاطمه
خیر النساست و جده ام خدیجه کبری است که پیشوای همه زنان عالم ایمان اوست و برادرم
حسن مجتبی است و عمم جعفر طیار است و عم پدرم حمزه سید الشهداست و میدانید این
عمامه رسول خداست که بر سر نهادم و این زره سید انبیاست که در بر نموده ام و این
شمشیر ذو الفقار است که حمایل کرده ام و این اسب خاصه آنحضرت است که سوار شده ام الم
تعلموا انی ابن بنت محمد و والدی علی الکرام للذی کاملا آیا نمیدانید که من پسر دختر پیغمبر شمایم

وبدم چه

و پدرم حیدر کرار است که دین را کامل کردانید فهل سنة غیرتها شریعة فهل
کنت فی دین الله مبدلا آیا من تغییر سنت یا شریعت کرده ام یا تبدیل در دین
خدا کرده ام احللت ما قدم حرم الطهر احمد ام حرمت ما قد کان قبل محللا مرکسی حلال
محمد را حرام نموده ام یا حرام او را حلال کرده ام از زبان پیغمبر شما کسی را نمیرسید و یا
رها از موعظه است حسین منی و انا من حسین و کسی نفرموده است که حسن و حسین
آقایان جوانان بهشتند چون کسی از آن قوم بجنبش و جواب یاد کردند که یا حسین
آنچه میکوئی حق و صدق است حضرت فرمود پس بچه سبب خون مرا حلال میدا
نید و آن که درد و حال و جعه و مصائب از آن حضرت شامیدند از زن و اطفال و
دختران رسول بازمیکیرند که درآن اثنا صدای اطفال و زنان بناله بلند شد
حضرت از استماع آن زاری متاثر کشت و گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم حضرت
بعباس و علی اکبر فرمود بروید و ایشان را بکوئید که بعد از ساعتی چند شما را
بسیار باید کریست حال در کریه تعجیل مکنید چون عباس و علی اکبر پیغام امام را
بان بیکسان رسانیدند لابد و ناچار خاموش شدند پس باز آن کروه
بیحیا گفت بکذارید که من بر کدام و جرم من چه چون معاودت نمایم و دختران پیغمبر شما
از غریبی و بیکسی در اواسط (?) از شما دعوا میکنید که از جمله اهل اسلام و پیروان
سید انامیم امافیکم یا ایها الناس راحم لعترة اولاد النبی رسول ایم مردم از شما رحم کننده
و مهربانی نیست باولاد پیغمبر در میان شما نیست اما فلکم مظلوما و قد ما علمتم با
لبسط فی العالمین عدیل مرا بظلم و ستم شهید خواهید کرد و حال آنکه دانسته اید
که مثل من امروز در روی زمین نیست النبی الی جدا لوصیین کلهم اما انا للطهر
النبی سلیل آیا پدر من بهترین اوصیا نیست و آیا من فرزند پیغمبر شما نیستم اما فاطمة
الزهراء الخ و یلکم عمای ابنا جعفر و عقیل آیا فاطمه زهرا مادر من نیست و آیا جعفر
و عقیل عم من نیستند دعونی از ماء الفرات و دونکم لفتی فمندی الظماء قلیل
بکذارید تا من بهره از آب فرات برم و مترحم من شوید که جکرم از تشنکی کباب شده
و اطفال من بیتاب کردیده اند پس آن قوم بیحیا در جواب کفتند که دع ما تقول یا بن
ابی تراب و اکذاری تحنان (?) تا ابو تراب فلیس للتلال ما ابتغیه سبیل
نیست آن ای نفعالی باخ میطلبی لانه کالت حتی تسقیک کاس الموت دست از
تو بر نمیداریم تا شربت مرگ بچشی پس دراین وقت ابن سعد ملعون تیری در کمان

بیاد کفت ای اهل کوفه و شام شاهد باشید که اول کسیکه تیر بلشکر امام حسین انداخت
من بودم پس لشکر تیر بجانب امام حسین افکندند چون اهل عمر تیر را انداخت یکدفعه
جمیع انکافران تیر در کمان کذاشته بجانب امام حسین افکندند که کمی از اصحاب ماند که
در آن تیر باران مجروح نشد پس حضرت دست فرا کرده محاسن مبارک را کرفت و در آن وقت
پنجاه هفت سال از عمر شریف آنحضرت کذشته بود کفت شدید شد غضب خدا
بر یهودی در وقتی که کفتند عزیر پسر خداست و شدید شد خشم خدا بر نصاری
در حینی که کفتند مسیح فرزند خداست و شدید شد سخط خداوند جبار بر کروه
اشرار که فرزند پیغمبر خود را بقتل میرسانند پس حضرت فرمود که حجت خدا با شما
تمام کردم وحال بغیر از صبر و شکیبائی دیکر چاره ندارم و با عدم سامان و قلت
انصار و اعوان با قلیلی از بندکان و بیکسان با شما جهاد میکنم و میدانم که همکی
شهید خواهیم شد و نقد کار به خدا کردم شما آنچه خواهید بکنید پس رکاب بر کردانید
و بنزد اصحاب خود آمد و دل بر شهادت و مجاهده لشکر کفار نهاد مجلس نهم در شهادت
حر بن یزید ریاحی با شهادت پسر و غلام او و بعضی دیکر از یاران
بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی جعلک یا ثانی محمد الله المسئول افضل الذخائر والسعادات
وصیر میاه قطرات عبراتنا فی مصیبة اولاد البتول اشرف القرب والطاعات واعد لاهل البکاء
والعویل فی بلیة سبط رسوله الجلیل ثوابا تکل عن ضبطها الافهام والبصائر وهباء لاهل
القراح والانین فی رزیة ابن سید المرسلین ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب
خاطر فقلوبنا بالاحزان والهموم فی مصائب عترة المصطفی وشرح صدورنا بالاشجان والغموم
فی نوائب ذریة المرتضی ونشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له شهادة تجعلنا من اهل الولایة
والقربی و تدخلنا فی اهل الکرامة والزلفی ونشهد ان محمدا سید البرایا واولاده اشرف الناس
فی الاخرة والاولی وکبرائهم فی الدنیا والعقبی السلام علیک یا مولای یا ابا عبد الله لقد عظمت الرزیة
وجلت المصیبة بک علینا وعلی جمیع اهل الاسلام السلام علیک یا علی بن الحسین الذبیح الطعین
السلام علی علی بن الحسین زین العابدین المکروب الحزین السلام علی الانصار المجاهدین والاقرباء
المقاتلین والاحباء المستشهدین السلام علی زینب المتقیة وعلی سکینة المسبیة السلام علی
فاطمة ورقیة السلام علی الایتام المجفیة وعلی النساء المخفیة السلام علی البنات الهاشمیة وعلی
السادات العلویة السلام علی جمیع من سفکت دمه فی الارض المارینة وعلی جمیع من بکا من الرزیة
فی هذه الرزیة السلام علی زوار الحسین بکربلاء وعلی المجاورین فی حرمه والساکنین فی جواره من الاحیاء

والاحیاء ورحمة الله

والاحیاء ورحمة الله وبرکاته اواه من مصیبة تنفخ الاکباد والکلی اواه من مصیبة نائعة
للثری اواه من مصیبة ادمعت عیون العوام الانام واحرقت قلوب الخاص والعام اواه
من مصیبة تفتح لهما اذا ذکرت نفسی اواه من مصیبة تفتح عنها الوحش فی الوکنات
وتنوح عنها الطیور فی الوکرات هر که متذکر مصایب آقایان خود میشود دلم بدرد
می آید و لحظه بلحظه غصای محنت افزای از مصیبتی که دیدها از آن کریان و سینها از آن
بریان جابجا از او غم خود لها از او در اندوه و ماتمند قدسیان ملا اعلا از آن
مدهوش و ساکنان عالم بالا بعضی هم اعرشی متمکنان منابر قدس نوحه سرا و متوطنان
حظایر انس سیاه پوش در این عزا انبیان در اطراف زمین لوای تعزیت بر افراشته و جمیعا
در نواحی کربلا ناله سر داشته نظم چه ماتمست که در شور بند با داست جهان سرا سر ازین
غم مصیبت با داست کدام چشمست کز غم فرزند رسول کریان نیست بیت همین نه اهل
زمین در غمش فغان دارند غم آن بود که از ین در اسمان دارند قیامتی شده بر پا
میان جن و پری که میکنند برابنی تمام نوحه کری کدام شهرست در عالم که در ماه محرم لباس
ماتم در بر نمیکنند و کدام طایفه است از بنی آدم که در این ایام خاک غم بر سر نمی‌نمایند بیت
مکدرست زمین و زمان در این ایام بهم برآمده خلق جهان زخاص و عام از چشم ترم
سیل که بر دشت و در کذشت از سر ملک فیرک کاب بر سر کذشت دریای ازرق
که کنار و میان نداشت با مد چهای کریه چو رود از نظر کذشت بادی که میوزد در نجف
اه حسرتست شد عرضی بر پدر که چها بر پسر کذشت آمد ز آن غم چون عیش من بسر شد
صبر و شکیب سوی صحرا نورد شد در هم دریده پنجه غم پرده جکر عیشی و نشاط
بر دل احباب سرد شد حدیث از بعضی ثقات مذکور شد که وقتی با جمعی از شیعیان
در یکی از نواحی بلاد هندوستان بودیم که ماه محرم داخل شد و چون با اهل آن دیار آمیزش
نداشتیم و مطلع از مذهب و طریقه ایشان نبودیم خوف داشتیم که در میان ایشان
بر ادای شاه شهیدان مشغول شویم لهذا قرار دادیم که روز عاشورا از دروازه
بیرون رفتیم و داخل صحرا شدیم دیدیم اهل آن بلد از زن و مرد در میان خاک نشسته
اند و سرهای خود را برهنه نموده اند و خاک بر سر میکنند و نالهای
زار زار از دل افکار میکشند و اشک خون بار از جویبار دیده بر رخساره میفشانند
از یکی از ایشان پرسیدیم که سبب این عمل چیست کفت مانا شما از اهل این دیار نیستید و
خبر از واقعه که در این روز واقع شده است ندارید امروز روزیست که سید و مقتدای ما را شهید کرده اند

و امام و پیشوای ما را بتیغ بیدریغ در صحرای کربلا از پا در آورده اند ما که این را شنیدیم
آفتاب نورانی در نظر ما ظلمانی و روز روشن در پیش چشم ما تیره و تار گشت و لباسهای
خود را پاره نمودیم و سرهای خود را برهنه کردیم و خود را در میان ایشان افکندیم
و خاک بر سر میکردیم که امام و آقای شما امام و آقای ما نیز هست و بسیاری از ایشان
بر سر ما جمعیت نمودند و شورشی و غوغائی شد که دیده روزگار ندیده بود
و هیچ کس مثل آن نشنیده و نه چنین بود که جمعی کثیر هلاک شوند ای برادران این مصیبتی
است که از زمان خلقت عالم تا حال هیچ کس مثل آن ندیده و احدی نظیر آن نشنیده
و هیچ ظلمی در هیچ عصری از اعصار و قرنی از قرون رخ ننموده [illegible]
را بتیغ بیدریغ از پا در آوردند و از این واقعه داغ مصیبت بر جگر مصطفی نهادند
وای سبحان الله از این قضیه جانسوز و وحشت و خطر از این بلیه دل خراشند قتیل
بکت حزنا علیه سمائها و صار له دمع علیه هطول حسین کشته ایست که بر وی گریست
از روی حزن و اندوه آسمان و ساخته شد در مصیبت وی اشکهای ریزان
انی حسینا للسهام رمیة و خلیل احمد بغیا علیه تجدل ایا امت غم نام کرده حسین
در محل تکیه تیرباران کردند و او را با زهر مثل خام کردند او را در حالتی که بر جسد وی
اسبان دشمنان جولان میکردند کفاه علو فی البریة انه لاحمد والطهر البتول سلیل
از برای بزرگی و علو شان و رتبه او همین کافیست که نبیره محمد مصطفی و فرزند فاطمه
زهراست و ما لاحد فی الجمال المجد و لا کلام فی الثناء بقول هو عیبه مصطفی نبیره
بود و هم مادری فاطمه زهرا تمیز نشد بنفسی و اهلی عاذ الخد حوله لدی الطف
من آل رسول قتیل جان و اهلی فدای او باد در حالتی که بر زمین کربلا افتاده و رخسار
مبارکش بر خاک چسبیده بود و در دور وی بسیاری از کشتگان از اولاد رسول افتاده بودند
کان حسینا فیهم بدر هالة کبها حول السماء طلول و حسین در میان کشتگان
افتاده مانند ماهی بود و اجساد سایر شهدا مانند ستارگان بودند که در اطراف ماه
جمع شوند فضو ظامیا و الماء طام بیده شرار الوری عن جسده و بقول شهید شد
تشنه و حال آنکه آب بسیار بود و لیکن اشرار از آن برداشتن و آشامیدن منع میکردند
و جزوا [illegible] و عالیه من ایدی الحوادث عذل و بجود و جود [illegible] کربلا
ملقوم [illegible] که [illegible] بنفسی [illegible] یعلی
ندیما [illegible] و نقل [illegible] فدا [illegible] در حالتی که [illegible]
در نهایت ذوق

۱۰۲
در نهایت ذوق و میگفت الحمد یا اهلا لا غاب بعد طلوعه و حاق به تمنا الکمال افول
ای برادر ما این بود که طالع شد و بدر تمام کمال رسید و غروب کرد انقطعنا
حسین وجده الی الناس من آل الرسول ای اهل بیت تشنه کشته میشود و حال آنکه جد او رسول
پروردگار است و حجت جمیع خلایق است و آل الرسول فی دار غربة و آل زیاد فی
القصور نزول اهل بیت رسول خدا در دیار غربت حیرانند و آل زیاد در قصرهای
کمال عزت نشسته اند و آل علی فی القیود حیاری اذ آل مکروه بکره نکول و آل ابی
سفیان فی عز و دولة بسیر و بهم لهت القیود خیول و فرزندان مرتضی علی در غل و زنجیر
مجتمع اند و چون بیمار شکسته دل ایشان بناله در آید همه زنان یکی بر وزاری می
آیند و اولاد ابی سفیان در نهایت عزت و دولت بر روی فرش شادمان نشسته اند
علیک یا ابن حیدر سلامی و حزنی فان طال الزمان طویل ای فرزند حیدر درود
من بر تو بسیار است و زمان اندوه من بر تو طویل است ایضا حدیث در کامل الزیارة
از حضرت صادق روایت شده که روزی یکی از اصحاب خود فرمود که هیچ کسی از شما
جغد را در روز مشاهده نموده اند عرض کردند او هرگز در روز ظاهر نمیشود و طعمه
آن مخفی است در شب حضرت فرمودند آگاه باشید و بدانید که جغد همیشه در معموره
و آبادی میبود تا آنکه حضرت امام حسین را شهید کردند قسم یاد نمود که دیگر در آبادی جا نکند
و بغیر از خرابها جا نکند پس در روزها همیشه محزون و غمگین است و اکلش خرچی نمیکند
و همین که شب داخل میشود بر حسین نوحه میکند تا صبح ایضا حدیث از حارث اعور
روایت که حضرت امیر المؤمنین فرمودند که پدر و مادرم فدای تو باد ای حسین مقتول
پشت کوفه قسم که گویا می بینم انواع وحشی را که گردن های خود را بجانب قبر او کشیده اند و گریه
میکنند و از شب تا بصبح نوحه میکنند پس هرگاه امر او چنین باشد باید شما ای بنی آدم بر او
جفا نکنید ایضا حدیث از حضرت صادق روایت که ملائکه همیشه از برای حسین گریه
میکنند و با او هست هزار پیغمبر و صدیق و هزار شهید و هزار هزار ملائکه که وی را
یاری میکنند بر گریستن و ناله و صیحه میکشند که جمیع فرشتگان آسمانها استماع آن گریه و ناله
می نمایند و از صیحه کردن و ناله کشیدن ساکن نمیشوند تا پیغمبر بیاید بنزد او و میگوید ای جماعت
اهل آسمانها گریه در او و صدای و ابنا زمان از تسبیح و تقدیس الهی باز داشتی ساکن شو تا
مشغول تقدیس شوند پدر سینکه خدا الخ باید بکند خواهد کرد ایضا حدیث از حضرت
صادق روایت که حضرت امام زین العابدین چهل سال بر پدر بزرگوار خود گریست و در آن

مدت در روزها صایم میبود و در شبها بعبادت قیام مینمودند و در وقت افطار که میشد غلام
آنحضرت طعام حاضر میکرد و در پیش او میگذاشت و عرض میکرد ای آقا افطار کنید حضرت نگاه
بان طعام میکرد و میفرمود قتل ابن رسول الله جائعا قتل ابن رسول الله عطشانا فرزند رسول خدا
گرسنه کشته شد و فرزند رسول خدا تشنه کشته شد و امثال این عبارات را تکرار مینمود و میگریست
تا آن طعام با اشک چشم مبارک او مخلوط میشد و هم چنین حال او در وقتی که آب از برای او
حاضر میکردند و همیشه این شیوه آنحضرت بود تا شرفیاب جوار الهی شد و بملاقات آبای طاهرین
خود رسید و از محنت دنیای دون فارغ شد و از این اخبار و امثال او معلوم میشود که هر که
در مصیبت حسین گریه کند یاری بتول را نموده و هواداری سید الساجدین کرده پی بر دوستان
خانواده احمد مختار و هواداران اهل بیت حیدر کرار است که در ایام تعزیه خود را از گریه
دریغ نداشته و باید گریه کنندگان بر حسین بدانند که گریه ایشان اعظم مثوبات و اقرب
قربانست و چه کم عقلی است که منکر او باشند با عاصی به حضرت کار که از گریه بر فرزند رسول
آمرزیده و رستگار شده اند و چه نامهای سیاه که از آب دیده کان سفید گردیده بیت
ای خوش آن چشمی که ابکیان اوست ای همایون دل که او بریان اوست نمیدانم با وجود
اخبار ماتم حسین رسیده از محن و مصیبات و با وجود اجر و ثواب که وعده داده اند بر گریستن بر او
از مثوبات دیگر چرا شیعیان کوتاهی میکنند و چه عذر باقی میماند از برای ایشان در گریستن
ما عذر مثلی یوم عاشورا اذا لم یبک للحسین واقول حیث عذر می هرگاه در روز عاشورا
نگرییم و نوحه نکنیم ام کیف لا ابکی الحسین وقد غدا شلوا بارض الطف وهو ذبیح و چگونه
گریه نکنم بر حسین و حال اینکه کشته و پاره پاره بر زمین کربلا افتاده بود والطاهرات حواسر
من حوله کل منوح ودمعها مسفوح مخدرات سراپرده عصمت بر دور او نوحه
میکردند و اشک حسرت از دیده میباریدند منهن تقول اخی وهذی ولدی
ومن الحنیة قلبها مجروح یکی میگفت ای برادر و دیگری میگفت ای پسر دل بعضی از مصیبت
تو مجروحست اسفا لذاک الشیب وهو مخضب بدمائه ولوجه فیه مجروح واویلا از
آن محاسنی که بخون خضاب شده بود و واویلا از آن رخساره مبارک که مجروح شده بود
والفاطمة تبکی علیه بحزنه وتقبل الوجنات وتنوح وهی تصیح الیوم مات محمد یا والدی والطهر
موسی والمسیح ونوح و از ناله های فاطمه دختر امام حسین در حالتی که روی پدر خود را
میبوسید و زار زار میگریست و میگفت ای پدر بزرگوار امروز جدم محمد وفات یافته
و امروز موسی و عیسی و نوح از دنیا وفات نموده اند الیوم ادخل الوراء وعیسه قتلوا قد

ملا لمصائب

ملا المصائب جمیع امروز آدم و حوا در عزا مشغولند و امروز مصیبت عظمی روی داده او
الیوم تبکی السماء بادمع مثل الدما اسفا ویکشف نوح امروز آسمان بر فرزند پیغمبر
و فرزند سید منکسف شده لمن علیه ترملا بدمائه ومن المصلی کفنه الریح واویلا
از جسد مطهران مظلوم که در میدان میغلطید و باد ریگ بیابان او را کفن نموده بود
لهفی لای ابن النبی محمد کالبدر من فوق السنان یلوح واویلا از سر محمد که در بالای
نیزه مانند ماه شب چهارده میدرخشید والطاهرات علی المطایا حسر یبدو والعدو
علیهم فیروح و حرم محترم او برهنه بر شتران سوار بودند و دشمنان اذیت و مشقت
بایشان میرسانیدند ای برادران در امثال این مصایب بر خواهران جناب مطهر نجاب
باید شیعیان دیگر سعی کنند تا کوتاهی نکنند و بدانند که گریه ایشان ضایع نخواهد شد و سبب
از حضرت صادق که فرموده اند محبوب ترین چشمها در نزد جناب اقدس الهی چشمی است
که گریه بر حسین کند یا و بعضی که بیمار نزد او گریه بر حسین است و هر که گریه بر حسین
کند یاری فاطمه کرده است و هواداری رسول الله نموده و حقوق ما اهل بیت را ادا کرده
است هر چشمی در روز قیامت گریانست مگر چشمی که بر جدم حسین گریسته باشد و در روز
قیامت آثار سرور و فرح بر روی گریه کنندگان بر حسین ظاهر خواهد شد ملائکه ایشانرا
بشارت خواهند داد و اهل محشر در فزع و جزع خواهند بود و ایشان ایمن خواهند بود
مردم در محاسبه خواهند بود و ایشان در سایه عرش الهی در جوار حسین خواهند بود
با او هم کلام خواهند بود و ملائکه نزد ایشان خواهند آمد و خواهند گفت به بهشت بروید
و داخل بهشت شوید و ایشان ابا خواهند کرد و خواهند گفت که ما صحبت حسین و مجلس
او را دست بر نمیداریم و حور العین نزد ایشان پیغام خواهند فرستاد که بیایید که ما
مشتاق ملاقات شما هستیم و ایشان مطلقا متوجه نمیشوند و اعتنا نمینمایند بسبب سرور
و کرامتی که بایشان رسیده از صحبت سید جوانان بهشت و چگونه میتوانند شد که
شیعیان و محبان از گریه کوتاهی نمایند و حال اینکه جن و ملک و وحش و طیر از این مصیبت
گریانست حکایت مرغان گویا حکایت مرغان در ماتم سید الزمان نکو شنیدنیست
بشنو یا نه تا بشنوی که در ماتم آن مظلوم بمرغان چه رسید و چگونه شیون کردند که
در آنحال که امام دنیا و کهف جهان بیوفا باره جور و جفا سرو بلند قامت شهید کربلا
را از پای در آوردند و داغ مصیبت بر جگر عالم و عالمیان نهادند و جسد انور او در وادی
ماریه افکندند و مرغان از آن جا عبور نمودند ناگاه مرغ سفیدی در رسید و خود را بآن جسد

شریف افکند و در آن خون مبارک غلطید و خود را بخون آلوده نموده پرواز نمود و خون
از او میچکید و در اثنای پرواز بمرغان چند رسید که بر شاخهای درختان نشسته و آواز
نغمه بر وفق مقدور بسته و با الحان مختلفه نغمه پرداز بودند آن مرغ خون آلود بایشان
گفت یا ویلکم اتشتغلون بالملاهی وذکر الدنیا والمناهی والحسین بارض کربلا فی هذا الحر
علی الرمضاء ظامی مذبوح و دمه مسفوح ای مرغان وای بر شما که مشغول لهو و لعب و ذکر
دنیا و امور باطله چند بید و حال آنکه فرزند رسول خدا را در این گرما تشنه شهید کرده
و بدن او را بر ریگ تفتیده افکنده اند و حضرت از آن جانب پرواز کرد مرغان بجانب
کربلا پرواز نمودند و چون بآنجا رسیدند بدن المطهر را دیدند بر روی زمین افتاده
بی غسل و کفن در آنجا مانده و بر حضرت علیه الصلوة باد صبا چند مشت ریگ میوزید
و خاک بر بدن او میافشانید و بدنه مجروح قد هشمته الخیول بحوافرها بدن مبارکش
مال سم ستوران شده و بدن و ضحی الفقار و مصوحرا افتاده نوحه کنید و زنان
النوحه بصحرای کربلا میکردند و ندبه می السعول والاوغار و جنیان مهور او بادیه بر دور
آن ملک ماتم زده بودند و نوحه مینمودند و ندا مینمودند التی ابکی انواع و خاک کربلا از نور
جسد مقدس آن حضرت سید فلک امامت روشن شده و از هر جانب آه و افغان و هو الا و نالها
بدن مطهر آن ماه برج سعادت درخشنده که دیده او چون مرغان آن حالت را مشاهده
نمودند همه بیکبار بفریاد و فغان در آمدند و آغاز نوحه و زاری نمودند و خود را بر خون
مبارک آن شهید مظلوم افکندند و بر روی خون او میغلطیدند و بعد از آن هر یک
بآلهای بخون آغشته بجانبی پرواز نمودند تا اهل هر موضع را خبر کنند از شهادت آن حضرت قضا
را آن مرغان بجانب مدینه پرواز نمود و خود را بحرم محترم رسول خدا رسانید
دو سه ... خون آن حضرت میچکید و خون از بالهای او میچکید و با واز بلند فریاد بر کشید
که الا قتل الحسین بکربلا الا ذبح الحسین بکربلا آه آه ای ساکنان اهل مدینه که حسین را کشتند آه
ای ساکنان دیار یثرب ... که ذبح کرده شد حسین در کربلا و از حضرت صادق
روایت است که چون آن مرغ وارد مدینه شد و بر سر دیوار خانه فاطمه صغری دختر امام حسین
نشست و آغاز نوحه نمود فاطمه از بستر برخاست و چشمش بر آن مرغ افتاد و فریاد بر کشید
و ناله ... کرد و این ابیات میخواند نعب الغراب فقلت من تنعاه ویلک یا غراب یعنی
مرغ که صیحه کشید گفتم ... قال الامام فقلت من قال الموفق
للصواب گفت ... امام ... گفتم کیست آن امام گفت آنکه توفیق صواب یافته ان الحسین

بکربلا بین

بکربلا بین الاسنة والتراب بدرستی که حسین در کربلا در میان ضربتهای نیزه ها و شمشیرها
واقع شده فبکی الحسین بعبرة لم تظل الا دمع الغراب یعنی گریه کرد حسین اکر امید ... از غراب
داری فقلت الحسین فقال الحسن ... فقلت التراب گفتم ای مرغ بی نقص ... حسین را او فی
گفت ای بتحقیق که حسین در میان خاک آرام گرفته ثم استقل به الجناح فلم یطق رد الجواب بی
بال ای مرغ ... حرکت شد و دیگر طاقت نداشت که جواب دهد فبکیت فاطمه بعد
الدعاء المستجاب ... بی گریستم و بعد از دعائی که در حق
او مستجاب شد ... شهادت پدر بزرگوار باهل مدینه داد بعضی از مخالفان گفتند
که این دختر آل عبد المطلب را تازه کرد و بعد از اندک زمانی آوازه شهادت آن زبده
آفاق ابدا بیثرب و حجاز رسانید ... دانستند که آنچه فاطمه گفته بود راست بود و
در تبیین روایت کرده اند که آن مرغان وارد یکی از بساتین مدینه شد و بر درختی نشست و خون
از آن میچکید و با آواز حزین مینالید و آن بوستان از شخصی یهودی بود و دختری
داشت کور و کنک و زمین گیر و مجذوم و با انواع مرضهای دیگر مبتلا بود و او را بآن بوستان
آورده بود و ... باعتبار عارضه که او را روی داده بود ... فت و آن دختر را در آنجا گذاشت
و او را میسر نشد که شب ببوستان معاودت نماید و آن دختر در آن شب در بوستان تنها ماند
و بسبب تنهائی او را خواب نمیبرد ناگاه آواز ناله و گریه آن مرغ بگوش او رسید و هر زمان که
آن مرغ مینالید آن دختر هم بناله او ناله ... ناگاه از آن مرغ قطره خون بر چشم
آن دختر چکید صحت یافت قطره دیگر بر پای او چکید شفا یافت و همچنین قطرات خون از آن
خون چکید و هر قطره بر عضوی از اعضای او رسید و بجز آنکه رسیدن آن مرض صحت یافت تا
تمامی اعضای او صحیح شد و از همه مرضها که داشت شفا یافت به برکت خون سید الشهدا
چون صبح طالع شد پدر او داخل باغ شد دختر را دید در آن باغ تفرج کنان مانند سرو و ماه
و ماه تابان آن یهودی از آن پرسید که مرا دختری بود علیله و بیمار در این باغ که قدرت
بر حرکت نداشت یا منبه از آن دارد اند فنه گفت والله منم دختر تو چون یهودی سخن او را
شنید افتاد و بیهوش شد چون بهوش آمد کیفیت حال از آن پرسید دختر حقیقت آن
واقعه را بیان نمود بجان یهودی باتفاق دختر بپای آن درخت آمد مرغ را دید بر شاخی
از آن درخت نشسته از سوز دل مینالید یهودی گفت ای مرغ فرخ بال بحق آنکه ترا ...
... که این ... است که با من ... کیفیت حال خود را بیان کنی و بگو این
واقعه چیست و این خون از کیست مرغ بقدرت الهی ... مثل انسان با یهودی بتکلم آمد و گفت

من با جمعی دیگر از زنان در وقت ظهر و شدت گرما به درختی جا گرفته بودیم که مرغی در رسید
و گفت ایها الطیور تاملون و تتنعمون والحسین فی ارض کربلا فی هذا الحر علی الرمضاء مطروح
و راسه مقطوع و علی القناة مرفوع ای مرغان شما در اکل و تنعم مشغولید و حال آنکه حسین
در کربلا به روی شدت گرما بر زمین تفتیده افتاده و سر او را بریده اند و بدن
کرده اند و نساء و سبایای بنات صفات علیا و زنان او را اسیر کرده اند و دختران او را
پا برهنه و عریان دستگیر نموده اند ما که این را شنیدیم بجانب کربلا پرواز نمودیم چون به
وادی رسیدیم دیدیم جسد آن مظلوم بر خاک افتاده غسله من دمه یعنی خود غسل داده
شده و کفنه رمل و کفن او ریگ بیابان بود والتراب کافوره و خاک کربلا کافور او
بود و شبیه قطعه قضیب محاسن مبارک او پنهان بود پس ما فغان و زاری نمودیم و خود
را بر تن او افکندیم و بر وی غلطیدیم و هر یک بجانبی پرواز نمودیم من باینجا افتادم
یهودی این را شنید تعجب نمود و گفت اگر حسین بر حق نبودی و جد او پیغمبر نبودی این
کرامات از تن او ظاهر نمیشد پس آن یهودی شهادتین بر زبان جاری نمود و مسلمان
شد شهادت حر با برادر و پسر و غلام و مخفی نماند که از جمله وقایع که باعث ملال
دل و جان دوستان خاندان رسول و موجب کلال طبع روان هواداران آن قوم لطیف
بتول است واقعه شهادت حر بن یزید ریاحی است با شهادت برادر و پسر و غلام
او و شهادت ظهیر ابن ایمان اسدی و کیفیت آن بدین طریقست که چون جناب
سید الشهداء اقامه حجت شافیه بیان فرمود هیچ تاثیری در قلوب قاسیه ایشان
نکرد لهذا ناچار حضرت دل بر حرب نهاد و چون صفوف حرب از طرفین آراسته شد حر بن یزید
ابن سعد آمد و گفت ای عمر قتال این مرد خواهی کرد گفت بلی و در آن قتال غلبه با
بی سر خواهد شد و دستها بی پنجه ها بریده خواهد شد حر گفت فردا جواب پیغمبر خدا
را چه خواهی داد عمر گفت اگر اختیار با من میبود بقول او راضی میشدم لیکن امیر شما راضی
نمیشود پس حر از وی اعراض کرد و بجای خود بیامد و به بهانه اسب آب دادن از لشکر
گاه بیرون رفت و متوجه لشکرگاه امام حسین شد و لشکر مخالف را گمان رسید که بجانب
امام حسین میرود و در اطلال لرزه بر اندام وی افتاده بود و دل در بر وی میطپید بنوعی که
هر که در پهلوی وی بود آواز او را شنید مهاجر بن اوس بن بان رسید و چون حال
وی را دید گفت ای حر در هیچ معرکه خایف و هراسان نبودی و تو از جمله شجاعان نامدار و
دلیران روزگاری این چه حالتست که از تو مشاهده میشود حر گفت ای برادر از خوف نیست

ولیکن خود را میان بهشت و دوزخ می بینم و متفکرم که از این کجا خواهد رسید ناگاه نعره
برکشید و گفت بهشت را اختیار کردم پس تازیانه به مرکب زد و خود را تاخت تا نزد
امام حسین آمد و پیاده شد و دست بر سر نهاد و رکاب آن حضرت را بوسید و سر تسلیم پیش
شاه شهیدان نگاه داشت و گفت یا ابن رسول الله التوبه التوبه منم که ابتدا سر راه بر تو
گرفته ام و نگذاشتم که مراجعت کنی و دلهای دوستان ترا ترسانیدم ولیکن نمیدانستم این
کافران با شما چنین خواهند کرد و چون طغیان ایشان بر من ظاهر شد بخدمت شما
آمده ام آیا توبه من قبول درگاه احدیت خواهد بود و شما از جمله خواهید فرمود
و از تقصیر من خواهید گذشت حضرت هم چنان که سوار بود دست مبارک خود را بر سر
و روی او مالید و گفت توبه تو مقبولست و من ترا حل کردم و از تو راضی شدم خدا از
تو راضی باشد پس حر گفت یا ابن رسول الله من در این شب پدر خود را در خواب دیدم
که نزد من آمد و گفت ای پسر تو در این روزها کجا رفته بودی گفتم رفته بودم سر راه
بر امام حسین بگیرم پدرم فریاد برکشید و گفت واویلاه ای پسر ترا با فرزند رسول خدا
چه کار است اگر میخواهی در عذاب جهنم مخلد باشی با او حرب کن و اگر میخواهی رسول الله در قیامت
شفیع تو باشد و در بهشت جاودان همسایه پیغمبر باشی بر فرمان او رو و با دشمنان
او جهاد کن اما چون مصعب برادرم دید که برادرش آخرت را بدنیا گزید پا بر اسب
برانگیخت و نزد من آمد و گفت ای برادر خوشا من که تو شدی منهم با تو موافقت کردم
و توبه کردم و بخدمت امام حسین آمده تا فردا هر دو گواه یکدیگر باشیم و با هم بشفاعت
پیغمبر داخل بهشت شویم پس برادر خود را بخدمت آورد و شاهزاده بان
نبی ملاطفت بسیار نمود و نوید نعیم ابدی بوی داد پس حر عرض کرد که یا ابن رسول الله
مرا اجازه ده که ابتدا من بحرب این کافران روم حضرت فرمود صبر کن
تا دیگری مبادرت بحرب نماید حر عرض کرد ای فرزند رسول خدا اول کسی که سر راه بر تو
گرفت من بودم میخواهم اول کسی که یاری تو کند و با دشمنان تو کارزار کند من باشم و
مبالغه بسیار کرد در این باب تا حضرت ویرا مرخص نمود و حر خوشحال شده مرکب را
بجولان در آورده و بمیدان کارزار آمد و آن شجاعی بود نامدار که او را در کارزار
با هزار سوار برابر میدانستند و در معامله پسر رایت فتح و ظفر برافراشتی چون نزد
لشکر مخالف رسید فریاد برکشید که ای اهل کوفه مادران شما در عزای شما بنشینند
رسول خدا را بخود خواندید و شمشیرها بر روی او کشیدید و آب فرات که یهودی

و بعضی از آن میان شناختند او منع کرد دید نمیدانم در روز قیامت جواب پیغمبر را چگونه خواهید
داد هذا شما را در روز قیامت از آتش نجات نه هذا اما عمر سعد چون دید که مردمان آمدند
بیاری امام حسین آمده مضطرب و لرزان شد صفوان ابن حنظله را طلبید و او از معارف
و مشاهیر شجاعان بود بوی گفت برو و حر را نصیحت کن و او را از یاری امام حسین منحرف
کن و اگر قبول نکند وی را بقتل رسان صفوان در برابر حر آمد و گفت ای حر از عقل تو بعید
است که دست از یزید بیداری و روی با امام حسین آوری حر گفت وای بر تو ای غافل
از هذا یزید پلید مردیست فاسق و فاجر و امام حسین فرزند سید انبیاء و بنده شایسته
خداست و مادر او در بهشت شده و جبرئیل گهواره او را جنبانیده و محمد مصطفی
او را پرورده هذا نامیده کجا روا است که کسی دست از چنین کسی باز دارد و روی با اولاد زنا
آورد تو ملعون خاکسار هم این امید داری ولیکن حب دنیا دیده بصیرت ترا پوشیده صفوان
چون این سخن را از حر شنید در غضب شده نیزه حواله سینه حر کرد حر نیزه بر نیزه او افکند
و نیزه او را پاره پاره ساخت و هذا را یاد نمود و سنان نیزه را از سینه او در ربود
و وی را بر سر دست او ... بلند کرد بنوعی که هر دو لشکر دیدند آنگاه بر زمین انداخت که تمام
استخوانهای سینه ریزه شد خروش و فغان از هر دو لشکر برآمد اما صفوان را سه برادر
بودند چون حال برادر را چنان دیدند هر سه بیکبار بر حر حمله کردند حر نام ایزد (؟)
بعظمت یاد کرده و مرکب بجولان در آورده و نعره از جگر کشیده که یکی را گفت و از
مدد رسیدن بعد چنانچه بر زمین زد که دنده‌اش بشکست و دیگری را تیغ بر فرق زد
چنان بدو نیم کرد و دیگری روی بهزیمت نهاد حر از عقب وی مرکب تاخت و چنان
نیزه بر پشتش زد که سر نیزه از پشتش بیرون آمد پس روی بجانب امام حسین کرد و گفت
یا بن رسول الله ارضیت عنی ای فرزند رسول خدا آیا از من راضی شدی و بحل کردی حضرت
فرمود نعم انت حر کما سمتک امک آری از تو راضی شدم و تو آزادی چنانکه مادرت ترا
نام نهاده یعنی در روز قیامت از آتش جهنم آزاد خواهی بود پس حر روی بمیدان نهاد
و بر قلب لشکر زد و بیک حمله چهل نفر از آن کافران را بخاک هلاک انداخت و بهر طرف که
روی آوردی از کشته پشته ساختی و بهر جانب که متوجه شدی سوار و پیاده از پیش
او گریختندی و بسیار از شجاعان و ابطال معرکه کارزار را بخاک مذلت انداخت از ناگاه
اسب او را پی کردند و او باز پیاده بحرب در آمد و بضرب شمشیر دمار از آن قوم نابکار
بجای آورد اما چون حضرت امام حسین حر را پیاده دید که در دریای حرب غوطه‌ور گردیده

بیکی از یاران

١٥١٨

بیکی از یاران خود فرمود که برادر یاب و مرکبی بوی رسان آن شخص مرکبی نزد حر رسانید
و سوار شد بجانبی که در گرد وی در آمده بودند حمله کرد جمعی را بقتل رسانید و بعضی را
متفرق ساخت و اراده کرد که بجانب امام حسین آید که هاتفی او را آواز داد که یا حر این ندیب
اجر که امروز حوران منتظر مقدم تو اند که این بشارت را شنید رو بجانب امام
کرد و گفت یا بن رسول الله ... بوی رسانم حضرت گریان شد و
فرمود ... که ما هم از عقب رسیدیم در این وقت خروشی از یاران امام حسین برآمد
و صدای گریه و زاری اهل بیت بلند شد پس حر خود را بلشکر مخالف زد و این قدر
حرب کرد که نیزه او ریزه ریزه شد پس شمشیر از نیام کشید و در یاد حرب ...
کردید و بهر طرف که روی آوردی چون چنار بدو نیم کردی گاهی حمله بر میمنه کردی و گاهی رو بمیسره
می آوردی و گاهی بر قلب لشکر می تاخت و نزدیک شد که لشکر مخالف بیکبار از جای جنبند
... دور او را فرو گرفتند و از اطراف و جوانب زخم بروی میزدند و آن شجاع نامدار
میزد و میکشت و مجروح میشد و میجوشید تا آنکه ملعونی نیزه بر سینه حر زد که سینه او را
شکافت و خون از او جاری شد و حر از مرکب در گردید و فریاد برآورد که یا بن رسول الله
ادرکنی یا حسین برادر یاب حضرت مرکب برانگیخت و بر قلب لشکر ابن سعد زد و ایشان را
متفرق ساخت و حر را از میان ایشان در ربود و بنزد اصحاب خود آورد و خون از
جراحات او روان بود و جان او رمقی باقی بود و خون از ... حضرت سر او را در کنار خود نهاد
و با آستین مبارک غبار از رخساره وی پاک میکرد و میفرمود نعم الحر اخی ریاحی صبور عند
مختلف الرماح هو شبل المجال نعم الحر ریاحی که چون شیر در معرکه ...
و نعم الحر اذ نادی حسینا فجاد بنفسه عند الصباح و هو شبل المجال در همانجا که حسین را
ندا داد که بنده آمد و جان خود را در راه او نثار کرد و شتاب ...
صبح الجود الملاح ... او را داخل بهشت کن و مهربان ... منظر را ...
پس حر دیده باز کرد سر خود را در کنار امام حسین دید تبسمی کرد و گفت ای فرزند
رسول الله آیا از من راضی شدی حضرت فرمود هم چنانکه حق از تو راضی است خدا از تو راضی
باد اما چون مصعب برادر حر دید که برادر بدرجه شهادت رسید طلب ...
امام حسین آمد اجازت طلبید و بمیدان کارزار آمد و جهاد کرد تا شربت شهادت
نوشید و بعد از آن برادر خود رسید اما پسر حر بود علی نام و غلامی بود عروه نام که
در میان لشکر مخالف بودند چون دیدند که پدر ... و عمش شهید شدند ...

شده با علام مرکب تاختند و خود را بنزد امام حسین رسانیدند و علی اکبر و از مرکب
فرود آمده اول رکاب امام حسین را بوسید بعد از آن بر نعش پدر آمد و روی
بر روی وی مالید و زار زار میگریست و میگفت ای پدر خوشا حال تو که جان خود را
در راه فرزند رسول خدا در باختی حضرت امام حسین فرمود این طفل کیست گفتند پسر
و راست پس علی بر حضرت زمین ادب را بوسید و عرض کرد منم پسر که در راه تو جان
نثار کرده و نیز آمده ام که در راه تو جان فدا کنم میخواهم مرا اجازت دهی تا بمیدان
رفته انتقام که پدرم تو شده میجویم حضرت فرمود ای علی پدر تو جان که
را ما نثار کرده و او را ملقی کار خود یادکار باشد خوب است با وجود آنکه نزدیک
و مهمان مانی علی گفت یا ابن رسول الله شهادت در راه تو بهتر از زندگانی در دنیا
میخواهم مرا اجازه دهی و چون مبالغه بسیار نمود حضرت رخصت داد علی دو دستی عرض داد
پس علی مرکب را بجولان در آورد و بمیدان کارزار آمد و هر که در برابر وی آمد به
خاک مذلت می افکند و بسیاری از آن مدبران در بیهوده بر زمین افکنده هلاک
کرد و حضرت سید الشهدا باواز بلند با وی دعا میکرد از لشکر هجوم آورده شده و ویرا
در میان گرفتند و شهید نمودند و به پدر و عمش رسانیدند تا غلام ترکه دید
خواهر و خواهر زاده هر دو شهید شدند بیطاقت شده و دلتنگی از مفارقت اقربا
بدر آمده و از دید اهل بیت حسرت فزود باید و صبر و سکون از وی سلب شد
عنان اختیار از دست داده بدون اجازه از امام رو بمیدان نهاد و جمعی از
کافران را بقتل رسانید پس نزد امام حسین آمد و زمین ادب را بوسید و عرض کرد یا
رسول الله اکرم خود معذور دار که گستاخی کردم و بدون اجازه شما بمیدان رفتم
آماده فراق اقوام و اقارب زاده خود سوخته بودم و طاقت از من سلب شده بود حال
شما رخصتی کنید که بمیدان کارزار روم و جان خود را در راه حضرت فدا کنم و فردا بر جد خود
مکان افتخار کنم حضرت دیده ها کرد و دستوری داد آن غلام با نهایت فرح و نشاط
بمیدان آمد و بعد از آنکه جمعی را بجهنم فرستاد شربت شهادت نوشید و با آبای خود
رسید رحمة الله علیهم اجمعین و بعد از ایشان زهیر ابن حسان اسدی که از قبیله
بنی اسد بود و در آن نزدیکی دست از مال و منال و اهل خود برداشته بود و بیاری
فرزند رسول آمده بود طرف دست حضرت آمد و اجازت طلبیده بمیدان کارزار رفت و
شجاعی بود دلیر یگانه آفاق و کوفیان اکثرا با وی شناختند از دلیران عرب بوده و بس کردند کشتن او ملاحظه

منت افکنده

منت افکنده بود چون بکنار میدان رسید سام اندی با برابر ابن سعد در برابر او آمده
کلاه سر بود نامدار و بر اسبی کوه پیکر سوار و سلاح ملوکانه پوشیده بود زهیر بان گفت ای بدبخت
ناکس از خدا شرم نمیکنی که شمشیر بر روی اولاد رسول الله میکشی سام خواست که سخن بگوید زهیر
نیزه بر دهنش زد که سنان نیزه از پشتش بیرون آمد و فی الحال از مرکب در افتاد و جان
بمالکان جهنم سپرد پس زهیر در برابر لشکر ابن سعد آمد و گفت ای اهل کوفه هر که مرا
شناسد شناسد و هر که نشناسد بداند که منم زهیر ابن حسان اسدی کیست از شما که
نبرد می آید تا مرد و نامرد معلوم شود و چون اهل کوفه و شام اسم او را شنیدند همه
ساکت شدند زیرا که صیت شجاعت او بسمع ایشان رسیده بود و در آن سپاه و ان
مبارزت او را مثل زدندی پس بحر ابن سعد جمعی از شجاعان و مبارزان مشهور
مثل نضر بن کعب و برادرش صالح بن کعب و برادرش بمیدان او در آمدند و همگی آنها
افتاده از ضرب تیغ او بجهنم واصل شدند دیگر کسی جرات نمیکرد که بمیدان او رود
ابن سعد بحر الاحجار گفت تو سپاه لشکر منی برو بر زهیر بیا و بحر الاحجار گفت هیهات
هیهات او شجاع بنی اسد است که او را با هزار سوار برابر گرفته اند مگر من از جان خود
سیر شده ام که بجنگ وی روم مگر اینکه لشکر عاشره در موضعی کمین کنند بنحوی که مطلع
نشود و من بمیدان وی روم چون بر وی حمله کند بجانب آن لشکر بزنم و آن
لشکر از کمین گاه در آمده سر راه بر وی گیرند و کار وی را بسازند پس سعید سوار مکمل
و مسلح در موضعی در کمین نشستند و زهیر ابن حسان از این کید غافل بود و بحر در
میدان ایستاده با لب تشنه و گلوی خشک شده و دهان از گرد و غبار میدان پر خاک
گشته بحر در نهایت خوف و بیم برابر وی آمده و ایستاد زهیر گفت یا ابن الاحجار تو مشی تن برابر
بحر گفت ای زهیر من بکارزار تو نیامده ام بلکه بنصیحت تو آمده ام زهیر از سخن وی در غضب
آمد بر وی حمله کرد بحر روی بهزیمت نهاد زهیر از عقب او تاخت مرکب زده از عقب وی تا
آن ملعون خود را بکمین گاه رسانید و نعره بر کشید که بیکباره آن سعید سوار از کمین گاه
بر آمده بر زهیر حمله کردند و وی را در میان گرفتند زهیر اصلا اندیشه نکرد نعره بر کشید
و بر ایشان حمله کرد و بهر که سنان نیزه او میرسید بر خاک مذلت می افتاد و با نیزه اینقدر
کار بکرد که نیزه او پاره پاره شد پس دست فرا کرد و تیغ از نیام بر کشید چون شیر
در میدان آن روز صفتان افتاده بودند و میگشت تا پنجاه سوار را بقتل رسانید اما از بسیاری
زخم دیگر طاقت مجادله نداشت زیاده از نود زخم بر بدن شریفش رسیده بود و مانند بار

حضرت از آن جا عنان برتافت قریب دویست چوبه تیر به سلاح وی نشسته بود و دیگر طاقت
بر روی مرکب نشستن نداشت از مرکب در گردید و فریاد برآورد که یا ابن رسول الله
ادرکنی حضرت بسعد غلام امیر المؤمنین فرمود که ظهیر را دریاب سعد پیاده نوار از مدد امام
حضرت بمیدان رفته آن لشکر را متفرق نمود ظهیر را از میان ایشان در آورده نزد
امام آوردند حضرت پیاده شد و بر سر بالین وی ایستاد و هنوز رمقی از جان باقی مانده
بود ظهیر چشم گشود و امام حسین را در بالای سر خود ایستاده دید آنقدر سعی کرد که روی خود را
بقدم امام حسین نهاد و بزبان حال گفت بیت خاک قدم دوست شدن نیست کسی را
عیشی که امروز مرا در قدم اوست : پس حضرت فرمود ابا ظهیر شرایط مردی و دوستی بجای
آوردی خدا تعالی ترا جزای نیکو دهاد ابا ظهیر با من سخنی بگو و هر وصیتی داری با من
بیان کن تا بجا آورم گفت یا ابن رسول الله برای من جای افسوس اندک صبر فرمایید تا بنوشم
در بهشت با شما سخن گویم حضرت فرمود ای یاران جای ظهیر را بمن نموده اند این شراب بهشت
است که بوی داده اند بیت در چار آن تیغ که بر سر خورند شربتی از چشمه کوثر خورند
پس ظهیر دهن بسلم زد بخوبی که کسی هنوز بیاشامد آنکه جان بجان آفرین تسلیم کرد حضرت
گریست و فرمود طوبی لظهیر یا حسان فان منزلک فی الجنة فی جوار موسی ابا ظهیر که
در بهشت همسایه من شد انا لله و انا الیه راجعون مجلس دویم در شهادت
وهب ابن عبدالله کلبی و مسلم ابن عوسجه و حبیب ابن مظاهر و بعضی دیگر

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی اعظم مصیبتنا بعظائم مصیبات الحسین و اجل رزیتنا
بجلائل رزیات الحسین و اطفاء نیران سیئاتنا و معاصینا التی اوقدناها بقطرات میاه عبرات
الحسین و شرفنا علی الامم الماضیة و القرون الخالیة بمباهی برکات الحسین و اوزل اجورنا
بالبکاء و العویل علی الاحزان و بلیات الحسین و محی ذنوبنا بالصراخ و الانین علی الانجا
وکربات الحسین و رفع درجات الشهداء و التابعین و اعلی معارج السعداء و العارفین الذین
بذلوا مهجهم فی سبیل الله و اجتهلوا حالهم فی جوار سرادقات الحسین و لعنة الله علی الکفرة
الذین صبغوا و خضبوا بالدماء صفحات وجنات الحسین و اقاموا مصیبات الحزن علی
صفائح خدود بنات الحسین و اجروا الدموع الهاطلة علی نعقات اشراف وجوه اخوات الحسین
و ابن و اهل خیام العظیم و التقدیس بنات المصطفی و عورات الحسین و اسبلوا دموع
الماموم بصیانته و حمایته و هتکوا استار مخدرات الحسین ای مصیبت احرقت قلوب
الاحباب و اقرحت جفون التابعین و الاصحاب مصیبة لو انها صبت علی الایام صرن لیالیا
علی الایام

علی الایام صرن لیالیا بیت دگر محرم آمد و صبر و قرار رفت : عیشی نهان و خوش شد وقت
اشکبار رفت : منشور ماتم شهدا مهر شد بخون : معزول بود غم بسر کار خود باز رفت
افسرده نغمهای هزاران فزاران رسید : پژمرده ملبو های گلستان هزار رفت افغان
بلبلان نشنود کسی به وقت کارزار آن گلشنی که از چمن روزگار رفت : تا از کنار رفت
جگر پاره رسول : از دیده پارهای جگر بکنار رفت : دلهای پاره پاره کشیدند طشت
طشت شد آن ماه را که باشد اللهای هزار رفت : گرد در زمین عرصه محشر بخون نگار
زین نشترین که به دست جفا بکار رفت : ای برادران بدانید که از اخبار انبیاء و آثار
مستفاد میشود آنست که چون ماه محرم داخل میشود هر روز از افراد مخلوقات
جدا از جن و فرشتگان و چه از نوع انسان و چه از وحوش و مرغان که دوستی
بستید از الی آمان دارند لوای تعزیه برپا میکنند بیت هلال ماتم غم چونکه از افق
سر زد بجای دست بسر حسین نیل شمشیر زد بنمود مهر عزو و جهان سیاه پوشید
هلال ماه عزیان اهل بیت رسید : سناد انجم الم مختلف ز راج هوا : فتاد بر سر شوق
رید کان غم سعدا نکند خون دل از دیده سحاب بهار : ز سبزه کرد بر جامه
سیه گلزار : بشاخ هر گل نو رسته بصحن چمن : نشسته بلبل شوریده ابیت در
شیون : برآمده است فغان از صوامع ملکوت : فتاده گریه بر اهل حظایر جبروت
طپد عرشی ز فریاد جبرئیل امین : رسید نوحه کروبیان بگوش زمین : غبار جرم
برآمده و صحن عالم : فشاند بر سر افلاک خاک از این ماتم : زمین بناله در آمد از غم
بجوش آمد : فلک بنوحه و ذرات در خروش آمد : ای برادران باید شما هم در تعزیه
سید جوانان بهشت کوتاهی نکنید و اشک حسرت از چشم بیار دیده جاری نمایید
هلموا اینک اصحاب الحیاء و بنی سبط مرسلا انبیاء بیایید ای برادران شور ناک بگریم
بر آل عبا در شب جوانیم از برای جگر گوشه دختر سید انبیا هلموا اینک مقتولا بکته
ملائکة الله فی السماء ایشیعیان بیایید تا گریه کنیم بر کشته که گریستند بر وی فرشتگان
در آسمان ها هلموا ابکوا مقتولا علیه بکاء وحش الحمام فی الفلاة بیایید گریه کنیم بر کشته
که گریستند بر او وحشیان صحرا در بیابانها الا فابکوا قتیلا قد بکته البتول فاطمة
من النساء گریه کنید ایشیعیان بر کشته که بر او گریست مادرش فاطمه من النساء الا فابکوا
لناوی الطف حزنا الا فابکوا لمذبوح القفاء گریه کنید از روی حزن و اندوه از برای
کسیکه مدتی در کربلا بر روی خاک افتاده بود و گریه را مکرر کنید برای آنکه از پشت سر او را

برسند الا فابکوا المحزن علیه یعنی الحق حزنا بالبکاء ایشیعیان گریه کنید از برای کسیکه
جنیان در ماتم محزونند و گریان و در ناله و افغانند الا فابکوا المعفر ذبیح علی الامضاء
شلوا بالعراء مکرر کنید گریه را ای دوستان از برای حسین سر بریده و بدن بیابان
کربلا کباب گردیده و با اعضای پاره پاره در خاک و خون غلطیده الا فابکوا قتیلا مستبا
حا الا فابکوا المرمل بالدماء ایشیعیان گریه کنید بر کشته که خونش بزعم کافران مباح گشته
و جلال و عفو او آشفته یعنی جسم مطروح و جریح علی قرّ الصعید بلا وطاء مثل آن جسمی
شوم که بر روی زمین گرم با جراحت بیحد و حصر افتاده بود و تا مدتی کسی او را دفن نکرده
بود یعنی ای لعول الخذل و کفنا علیه و هو مسلوب الحذاء مثل آن بدن شوم که
دشمنان چارپایان دوانیدند در حالتیکه ردا از دوش مبارکش دور کرده بودند
یعنی هاشمیات سبایا و هی فی ذل السباء باز مثل زنان اهل بیت رسالت و سینه
دودمان سیادت یاد کن ایشان را در دشت کربلا مظلوم و بیکس و عریان بی ساو ساتبا
چشم و صیاد [illegible] مانند اسیران میکشیدند یعنی بنوه جارت الیه و هی موکی
لات بالشماء مثل زنان و دختران حسین شوم در وقتیکه ایشان را از کربلا
بکوفه میبردند و چون بقتلگاه رسیدند صدا بنوحه و شیون بلند کردند و خود را از شتر
بر هنه بزیر افکندند و بسوی جسد امام حسین دویدند و میگفتند نعز علی النبول باد
تراتا و لطی تفتیح مولث بالبکاء ای مقتول کفار و ایستید بز کولیه و الحجل کوشته فالمه دل
فکار بیادر نقد شوار است که ترا به بیند که غریب و بیکس شهید شده و ما بدور
نقه بعقد گریه کنیم و مال از نقد دور شدیم نعز علی ابنیان بزانا با صحا الطف کالاماء ای مکر
کوشته مصطفی و انیس دیده مرتضی چه دشوار است بر جده ماکه ما را باینحالت به بیند که
در زمین کربلا ما را مانند اسرای چین و ختا اسیر کنند و باید شیعیان بدانند که اعظم وسائل
تمسک بولایت اهل بیت رسول الله و افضل اعمال گریه بر حسین و زیارت ان برگزیده عالمیانست
مکونه چنین نباشد و حال اینکه حدیث معتبر ابن وهب که از عظماء اصحاب امام جعفر صادق
است میگوید در روز عاشورا بخانه امام جعفر رفتم در وقتی که آنجناب در سجده بود گریه
در کنار عشم ایشم الحضرت سجده را طول داده و در سجده میگفت اللهم یا من خصنا بالکرامة
ووعدنا الشفاعة و حملنا الرسالة و جعلنا ورثة الانبیاء یعنی الجذا و ندی که ما را مخصوص
گردانیدی بکرامت و وعده دادی بما شفاعت روز قیامت و در ما قرار دادی رسالت
و امامت را و گردانیدی ما را وارث پیغمبران اغفر لی اللهم و لاخوانی المؤمنین و لزوار الی عبد الله

[illegible]

بیایند بجهت دوستی و محبت ما و مال خود را در راه ما بذل میکنند و بیایند زیارت کنند قبر حسین را که ذریت
او مالهای خود را بذل میکنند و بدنهای خود را بجهت زیارت و رنج و تعب کشیدند از
برای نیکی کردن بما و خوشحال کردن پیغمبر و از جهة امیدی که دارند در نزد تو ای خدا
نیکی کنند ما را بما مقیاس و ده الحذا تو مکافات ده ایشان را بخشش و رضوان خود و محفوظ دار
با ایشان رسان و شب و روز محافظت کن و کفایت کن ایشان را از شر هر ظالم و جبار و جفا
کار ایشان را از شر قوی و ضعیف و از شر شیاطین جن و انس و عطا کن ایشان را زیاده از انچه
طمع دارند در زیارت سید الشهدا و مفارقت ایشانرا از اهل و اوطان و عزیزان ایشان و از
عیال و فرزندان دور شدن و آمدن ایشان بسوی اهلها و لا دا ایشان اللهم فارحم تلک
الوجوه التی غیرتها الشمس الحذا رحم کن رویهائی را که در راه زیارت حسین متغیر شده است
وارحم تلک الخدود التی تقلبت علی قبر ابی عبد الله الحسین رحم کن آن رخسارهائی که بر قبر
مبارک ابی عبد الله الحسین مالیده شده است وارحم تلک العیون التی جرت دموعها رحمة لنا
رحم کن الخ چشمهائیکه اشک از انها در مصیبت مبارک حسین جاری شده وارحم تلک القلوب
التی جزعت لاجلنا رحم کن دلهائی را که از برای مصیبت ما محزونست وارحم تلک الصرخة
التی کانت لاجلنا رحم کن آن نالهائی را که بلند باشد از برای ما و ایشانرا از صوصی که نر بیت
کن و ایشانرا بحساب دامل بهشت کن و بعد مدتی دراز این دعا خواند و آنحضرت در سجده بود دعا
بیاید و گریه کنند کان حسین میکرد و چون از سجده برخاست می بنید خود رفتم و سلام
کردم دیدم آنحضرت از وقت روی متغیر الحال و شکسته بال بود و قطرات اشک مانند مروارید
رید غلطان بر رخسار مبارکش جاری بود عرض کردم مثل تو منعم بسبب گریه شما
حضرت زهرا ای ابن رسول الله و غافلی که اسرور چه روزیست الامید الحج که مقدم حسین در این
ایام در زمین کربلا بدرجه شهادت رسیده و بی کریان شدم و عرض کردم که در این ایام بعضی
کار ما چه پنهانست و عمر بیعت کار ها در این روز محزون بودنست و لباس گریستن
بر مظلوم و زیارت کردن در دور روز دیت عرض کردم که یا جبر رسول الله من شنیدم
که اجر ثواب زیارت و گریه بر آنجناب بس بزرگست دعای شما برای زایران و گریه کنند کان
بر حسین کافیست و اگر چه دیگر عملی برای ایشان نباشد مرحمت خود زهرای بر عقب دعا
کنند کان بر زایران حسین در آسمان بغیر انداز دعا کنند کان برایشان در زمین ای ابن وهب
ترک مکن زیارت حسین را بسبب خوف از نکسیکه ترک نماید زیارت او کند بهمان زیارت وهب
انقدر حسرت و ندامت خواهد داشت که ارزو خواهد کرد که انشان قبر بهجت انداز نداء

ایا نمیخواهی که فردای قیامت پیغمبر با تو مصافحه کند پس حضرت انقدر گریست که محاسن مبارکش
غرق اشک شد و مخفی نیست که همچنانکه از این حدیث مستفاد میشود باید شیعیان کوتاهی
در زیارت آن حضرت نکنند که هیچ بدل از اعمال صالحه موازی آن نتواند بود ایضا حدیث
سید ابن طاوس از محمد بن احمد قمی روایت کرده که او گفت مرا همسایه بود که هر ماه
یکمرتبه بزیارت امام حسین میرفت و چون پیری او را دریافت و ضعف بر او استیلا یافت
مدتی بزیارت آن حضرت نرفت و بعد از مدتی پیاده بزیارت آن حضرت رفت آن شخص
میگوید چون زیارت کردم امام را در خواب دیدم که حضرت از قبر بیرون
آمد و متوجه من شد و فرمود چرا با من جفا کردی و قبل از این با من نیکوئی میکردی عرض
کردم که فدای تو شوم ضعف پیری مرا دریافته بآن جهت تقصیر در خدمت شما کردم پس
عرض کردم که حدیثی از شما بمن رسیده میخواهم از شما مشافهة بشنوم که آن صحیح است یا نه حضرت
فرمود بگو عرض کردم که از شما روایت کرده اند که شما فرموده اید که هرکه در حیات خود مرا
زیارت کند من بعد از ممات او بزیارت او خواهم کرد حضرت فرمود بلی من گفته ام و اگر او
در آتش جهنم باشد بیایم او را بیرون می آورم ایضا حدیث از سلیمان ابن اعمش روایت کرده که
گفت مرا در کوفه همسایه بود که بعضی اوقات بنزد وی میرفتم و بعضی سخنان در میان می
داد مذکور میشد تا شب جمعه بنزد وی رفتم و گفتم چه میگوئی در زیارت امام حسین گفت
زیارت حسین بدعت است و هر بدعتی ضلالت است من از سخن او متغیر الحال و غضبناک شدم
و از نزد وی برخاسته بمنزل خود رفتم و با خود گفتم سحر بمنزل وی میروم و بعضی از فضایل
آن سید جوانان بهشت را از برای او نقل میکنم اگر از اعتقاد فاسد خود برگشت فهو المراد
و الا او را بقتل میرسانم چون سحر در آمد بدر خانه وی رفتم و در خانه را زدم زوجه وی
به پشت در آمد گفتم فلانرا میخواهم گفت قبل از این بسفر رفت و بقصد زیارت حسین
روانه کربلا شد گفتم که این را شنیدم از عقب وی روانه کربلا شدم و چون بروضه مقدسه
رسیدم دیدم در نزدیک ضریح آن شخص در سجده است و زار زار میگرید و میگوید الهی مرا
بیامرز و از تقصیرات من در گذر من مکث کردم تا زمانی طویل که آن شخص سر از سجده
برداشت نگاهش بر من افتاد دیده اش تر شده بود من بنزد وی رفتم و گفتم ای شیخ دیشب
میگفتی زیارت حسین بدعت است و حال بزیارت وی آمده گفت ای سلیمان مرا ملامت مکن که
تا دیشب بامامت اهل بیت قایل نبودم و چون دیشب نماز خفتن کردم و بجای خواب رفتم
خوابی دیدم دانستم که در اعتقاد فاسد بوده ام ای سلیمان در خواب دیدم که شخصی عظیم الشأن

سوار است که

سوار است که در نهایت عظمت و جلال و غایت بها و جمال بود و بغیر وی او عالم را منور
کرده بود و احدی را طاقت آن نیست که تواند بیان بزرگی و جلال او کند و بر دور او
جماعتی بود بسیار و طایفه بیشمار بودند که احصای عدد ایشان ممکن نیست و در پیش روی
او سواری در نهایت شوکت و ابهت بود و بر سر وی تاجی بود که چهار رکن داشت
و بر هر رکنی جوهری بود که مسافت سه روزه راه را روشنی کرده بود دیدم که
نزد بعضی از خدام او رفتم و گفتم این شخص کیست و این مردم در کجا اجتماع نموده اند گفت
گفت حبیب خدا و سید انبیا محمد مصطفی است گفتم این سوار تاج بر سر کیست گفت علی
برادر و وصی سید مختار حیدر کرار است بعد از آن نگاه کردم دیدم ناقه از نور
که بر آن هودجی است از نور در میان آسمان و زمین پرواز میکند و در آن هودج
دو زن نشسته اند و در پیش روی ایشان جوانی در نهایت جلال و جمال سوار است
گفتم این دو زن که بر این ناقه سوارند کیستند گفت یکی فاطمه زهرا دختر محمد مصطفی است
و دیگری خدیجه کبری زوجه محترمه آن حضرت است گفتم این جوان کیست گفت حسن مجتبی است
گفتم ایشان با این هیئت اجتماع بکجا میروند گفت که هذه اللیلة الجمعة فیذهبون الی
زیارة المقتول المظلوم الشهید المدفون بکربلا اعنی حسین ابن علی المرتضی یعنی امشب
شب جمعه است و ایشان میروند بزیارت کشته شهید مظلوم و غریب معصوم یعنی
مدفون بارض کربلا حسین ابن علی مرتضی پس من بنزدیک هودج خیر النساء رفتم دیدم رقعهای
بسیار در کاغذهای سفید و سیاه که در هر چیزی نوشته بود متواتر در هوا از آسمان
بزمین ریخته میشود گفتم این رقعها چیست گفت برائتی است که از برای امان زایران حسین
از آتش جهنم نوشته است پس من بنزدیک رفتم و رقعه از جهة خود طلب کردم
جواب فرمود گفت تو میگفتی زیارت حسین بدعت است با وجود این برائت بتو نمیرسد
از آتش جهنم میخواهی پس من خایف و لرزان شدم و از خواب بیدار شدم و توبه کردم
و در نهایت سرعت بزیارت امام حسین آمدم ای سلیمان والله که از قبر الحسین حتی
یفارق روحی ای سید ... جسد از قبر حسین جدا نمیشوم تا روح از بدنم مفارقت
نماید و ایضا حدیث مرویست که روزی حضرت امام حسین در خدمت فخر کاینات بود
و حضرت او را میبوسید و ملاطفت مینمود عایشه گفت چه بسیار دوست میداری
این پسر را و چه بسیار تعجب میکنی او را در نزد دیدن او حضرت فرمود ای عایشه چگونه او را
دوست نداشته باشم و حال آنکه آن میوه دل و ثمره سینه من است بدانکه ای عایشه

که گروهی از اشرار امت من در پی قتل او سازند و کشندگان وی مخلد در آتش جهنم
باشند و بدانکه هر که او را زیارت کند ثواب یک حج از حجهای من از برای او نوشته
میشود عایشه این را استبعاد کرد گفت ای حمیرا ثواب یک حج از حجهای من از برای او نوشته
میشود حضرت فرمود نه یک حج بلکه ثواب دو حج از حجهای که من کرده ام از برای
او نوشته میشود باز عایشه از روی استبعاد گفت ثواب دو حج از حجهای تو از برای
او نوشته میشود حضرت فرمود بلکه ثواب سه حج از حجهای من از برای او نوشته میشود
باز عایشه استبعاد مینمود تا آنکه حضرت فرمود کسی که زیارت کند حسین را ثواب
هشتاد حج از حجهای که من کرده ام از برای او نوشته خواهد شد پس حضرت فرمود
ای عایشه هر بنده که مشیت الهی به صلاح و خیریت و سعادت وی تعلق گرفته باشد در
دل وی می افکند دوستی حسین و دوستی زیارت حسین را و کسی که زیارت حسین کند
و عارف بحق او باشد خدا تعالی او را در اعلی علیین رفیق ملائکه مقربین خواهد کرد
ایضا حدیث از حضرت امام جعفر مرویست که حق تعالی چهار چیز به امام حسین کرامت
فرموده است اول آنکه ایام زیارت او را از ایام عمر ایشان حساب نمیکند
دوم آنکه دعا در تحت قبه منوره او مستجاب میشود سیم آنکه شفای همه چیز در
تربت مطهر او قرار داده چهارم آنکه ائمه را از ذریه او گردانیده و این چهار چیز
را باو کرامت کرده بسبب ظلمی که بوی شده است و مصیبتی که باو رسیده از مصیبت
و ظلمی که باو رسیده در هیچ عصری از اعصار باحدی نرسیده و اعظم من کل الرزایا
مصارع یوم الطف … و اعظم … و مصیبتی مصیبت کربلاست فما احد
الایام من یوم … ولا حادث فیها الی یوم بعدهم باعظم منها فی الزمان رزیة
یقام بها حتی القیامة ماتم و از روزی که عالم موجود شده تا روزی که فانی شود مصیبتی
اعظم از مصیبت کربلا حادث نشده و تا قیامت ماتم امام حسین برپا خواهد بود
دم الی سبط المصطفی و هو ظامی … الماء المباح … سبط
مصطفی را در حالی که تشنه بود و او را از آب مباح منع میکردند و قد … انصاره
و هو مفرد ینادی الا هل راحم یترحم و بعد … اولاد او بر خاک … افتاده بودند
و آن حضرت تنها مانده بود و میفرمود آیا رحم کننده هست که بر ما رحم کند …
عطاشا اهل بیت محمد … و میفرمود آیا اهل بیت محمد از
تشنگی هلاک خواهند شد و حال آنکه … آب … میشوند تکاد السموات

الشداد لقتله

الشداد لقتله تنفطرن والارض تخسف فیهم … فتلاف …
شق شود … و کدرت الوان النجوم جمیعها و امطرت الدم السماء علیهم
و از شهادت او نور ستارگان زایل شد و آسمان خون بارید از عظم مصیبت
او آسمان و زمین بلکه جمیع مخلوقات حضرت رب العالمین گریستند و به محنت او
نالیدند و چگونه چنین نباشد و حال آنکه حدیث وفات دختر امام حسین در شام
مرویست که حضرت امام حسین را دختری بود سه ساله و از روزی که پدرش شهید
شده بود همیشه مشتاق ملاقات پدر بود و از مفارقت او بیتابی میکرد و مکرر از
زنان می پرسید که پدر من کجاست و ایشان در جواب میگفتند که بجایی رفته زود
می آید تا اینکه شبی پدر خود را در خواب دید چون بیدار شد گریه آغاز کرد و صیحه
میزد و میگفت … بوالدی و قرة عینی بیاورید پدرم را و هر چند دیدگان ما را
او را ببینم که دیگر طاقت فراق او ندارم و هر چند اهل بیت او را تسلی میدادند فایده
نبخشید و گریه و فغان او زیاده میشد و میگفت پدرم حال در نظرم بود دیگر
بکجا رفت اهل بیت که این حال از وی مشاهده کردند تجدید ماتم نمودند و رویها
خود را خراشیدند و مقنعها از سر کشیدند و مویها پریشان کردند و … بر
خود میزدند و زاری و فغان مینمودند صدای ایشان بگوش یزید رسید پرسید چه
روی داده است گفتند امام حسین را دختری صغیره است در این وقت پدر خود را
در خواب دیده حال بیدار شده میگرید و پدر خود را میطلبد و باعث ماتم
اهل بیت تازه کرده یزید گفت سر پدرش را نزد وی ببرید شاید تسلی از جهة
او حاصل شود پس سر مبارک آن شهید را در طبقی گذاشتند و مندیلی از اشرف
بر روی آن کشیدند و نزد آن طفل آوردند و در پیش روی او گذاشتند آن طفل گفت
ای عمه … گفتند این چیزیست که تو طلب میکنی چون مندیل را بر داشت سری
دید مانند آفتاب تابان گفت این سر کیست اهل بیت بناله و زاری فریاد بر آوردند
که این سر پدر تست آن طفل چون نگاه کرد سر پدر خود را شناخت … خود را از دو
سر را برداشت و بر سینه خود چسبانید و گفت یا ابتاه من ذا الذی ایتمنی علی صغر سنی
ای پدر … کودکی یتیم کرده یا ابتاه من بعدک لنا … ای پدر بعد از تو
که خواهد بود که پناه و ملجاء ما باشد یا ابتاه من للیتیمة حتی یکبر ای پدر بعد از تو که
یتیم را بزرگ خواهد کرد یا ابتاه من للنساء الحاسرات ای پدر بعد از تو کو … که …

بعد تو نوحه خوان بود یا ابتاه من للارامل للیتیمات ای پدر پس از تو که یاور زنان اسیر
خواهد بود یا ابتاه من للعیون الباکیات والشعور المنشرات ای پدر بعد از تو
فریادرس دیدهای گریان و موهای پریشان ما که خواهد بود یا ابتاه من للضا
یعات الغریبات ای پدر که بعد از تو در پایندهٔ زنان بیکس غریب خواهد بود
یا ابتاه من بعدک واغربتاه یا ابتاه من بعدک واغربتاه ای پدر بعد از تو که خواهد بود
مانع بر بیکسی ما وای بر غریبی ما یا ابتاه لیتنی کنت لک الفدا یا ابتاه لیتنی کنت قبل هذا
الیوم عمیا ای پدر کاشکی من فدای تو میشدم و کاشکی پیش از این من کور میشدم یا
ابتاه لیتنی وسدت الثری ولا اری شیبک مختضبا بالدماء ای پدر کاشکی مرا بقبر گذاشته
بودند و محاسن ترا از خون آلوده نمیدیدم پس آن کودک دهن خود را بدهن مبارک
آنحضرت گذاشت و بمرد و ایشان چون اهل بیت او را حرکت دادند دیدند که جان را
تسلیم کرده بود و روح از بدن مفارقت نموده بود اهل بیت او را بآن حال مشاهده
کردند تجدید عزا و ماتم نمودند و صداها بناله و زاری بلند کردند و هر که از اهل شام در آنجا
حاضر بودند بر فرق خود میزدند و میگریستند و در آن روز آنقدر گریستند مرد و زن که در
در شام هیچ کسی در هیچ وقت آنقدر گریه و زاری ندیده بود بعد از آن اهل بیت متذکر
مصیبت امام حسین و واقعهٔ کربلا شدند مرثیه بجهت او نمودند والنظم فاطمة الصغری
تنوح علی الحسین بدمع کئیب القلب تشکو شجی ویستغیث باهلها یا ابتاه من للجود علی یتیمی
نیز حیف و فاطمه صغری دختر امام حسین از دل پرخون ناله میکرد و پدر خود را میخواند و میگفت
ای پدر کیست که بر یتیمی و بیکسی من رحم کند و زینب خواهر آنحضرت بشکو الیه بقلب
وجع حزن یا اخی قبل هذا الیوم فی حدث ولا اراک خضیب الشیب والتقی و زینب
خواهر امام حسین بر روی خود میزد و با دل مجروح شکایت مینمود و میگفت کاشکی ای برادر
من پیش از این مرده بودم و محاسن ترا از خون آلوده ندیده بودم و ام کلثوم ندعو فی
باکیة بدمع هاطل کالعارض الهتن اخی بعد صوت یا حسین لقد اصبحت کئیبة
التوهج فی المدن وام کلثوم میگریست و قطرات اشک مانند باران بر روی او میبارید
و میگفت ای کاشکی برادر با وجود آنکه ما از پرده نشینان بودیم حال ما را باسیری میبرند
هم چنانکه اهل روم و زنگ را باسیری میبرند یا لیت عینی رسول الله ناظرة الی الفاجر
للعون تسلبنی کاشکی چشم رسول الله ما را میدید که اعدا ما را برهنه میکنند یا لیت عینی
امیرالمؤمنین بین الاعادی بهذا الیوم ینظرنی کاشکی چشم پدرم امیرالمؤمنین ما را برهنه

در میان دشمنان

در میان دشمنان میدید حسرتی لجدت واولیتاه فلا اری کفیلا بهذا الیوم یکفلنی کاشکی
پدرم ما را برهنه میدید که هر چند نیازی میکنم هیچ بنالی از برای کفن بهم نمیرسد ویستغیث الی
الزهراء فاطمة بنت النبی بدمع العین کالمزن یا ام قومی من الاجداث بادیة علی الحسین
مقیم الفرض والسنن و مادر خود فاطمه را ندا میداد در حالتیکه اشک دیده مانند
باران جاری بود و میگفت ای مادر از قبر بیرون بیا و بجهت حسین نوحه کن و سینه نما یا
ام قومی انظری رأس الحسین انی کالبدر یشرق للذابل اللدن ای مادر بیرون بیا و ببین
سر حسین را که مانند ماه تابان بر سر نیزه با رنگ زرد میدرخشد یا ام قومی انظری
السجاد مستقلا ساق بحر یزید الفاجر اللکن ای مادر برخیز و نگاه کن زین العابدین بیمار
خود را که او را مانند اسیران بحضور یزید فاجر بردند فیالعبرة لا ینقضی ابدا حتی
محجة الرحمن ذی المنن ای وای از حسرتی که از ما زایل نخواهد شد تا صاحب الامر ظهور کند
شهادت وهب ابن عبدالله کلبی و مخفی نماناد که از جملهٔ وقایعی که در کربلا واقع شده که
باعث ملال هواداران و دوستان اهل بیت است واقعهٔ شهادت وهب ابن عبدالله
کلبی و بعضی دیگر از اصحاب و یاران او است که بعد از شهادت حر و پسر او و ظهیر ابن
حسان یکیک از اصحاب بخدمت آنجناب آمدند و اجازت حرب میخواستند و با آنحضرت
وداع میکردند و میگفتند السلام علیک یا ابا عبدالله و حضرت میفرمود علیک السلام یا فلان
برو که ما نیز از عقب رسیدیم و در آن وقت ما بین زمین و آسمان از ملائکه پر شده بود و
جهاد آن وفاداران و جان باختن ایشان را در راه فرزند سید انام الی زمان مینمودند
این فقیر التزام نموده که در این کتاب اخبار و حکایاتی را جمع نماید که موجب حرقت قلوب
و جریان دموع باشد لهذا کیفیت میدان رفتن و شهادت جمیع اصحاب ابرار ذکر نمیکنم بلکه
اکتفا مینمایم بنقل جمعی که ذکر کیفیت شهادت ایشان باعث رقت دلها و گریستن دیده
است بنابر این در مجلس سابق کیفیت شهادت حر و بعضی دیگر مذکور شد و در این
مجلس کیفیت شهادت وهب ابن عبدالله کلبی و مسلم ابن عوسجه و حبیب ابن مظاهر اسدی
و بعضی دیگر از اصحاب که کیفیت شهادت ایشان خالی از سوز نیست مذکور میکنیم و بعد
از آن بمجلس دیگر حکایت قاسم در آن مذکور مشروحی پردازیم اما وهب ابن عبدالله
کلبی جوانی بود در غایت حسن و جمال و صاحب کمال چهره داشت چون ماه تابان
و رخساره چون گلبرگ تازه و نو داماد بود و شانزده هفده روز از عروسی او گذشته
بود و زن و مادر وی همراه بودند چون بعضی از یاران بدرجهٔ شهادت رسیدند

مادر او که قمر نام داشت بنزد وی آمد و گفت ای فرزند دلبند و ای آرام دل مستمند ای جوان
پسندیده و ای پرورده سینه مادر محنت کشیده بدانکه مرا با تو محبتی است که یکدم مفارقت ترا نمیتوانم
دید و علاقه قوی دارم که دقیقه با هجران تو انس نتوانم گرفت اما نگاه کن فرزند شافع قیامت و نور
دیده شاه ولایت دو جگر گوشه بامر [illegible] کراست در این صحرا بیکس و تنها مانده و از جفای اشقیا
امت در مانده میخواهم از فرزند خود ما شربتی دهی تا شیری که از پستان من خورده بر تو حلال
کنم ای جان مادر برخیز و جان خود را فدای فرزند رسول ساز و سر خود را در راه او در باز
و خون خود را در میدان کارزار بریز تا روز قیامت جد وی شفیع تو باشد و بمراه نقیب
امام حسین داخل بهشت شوی و بنعیم جنت و نسیم بهجت برسی وهب گفت ای مادر مهربان
هزار جان من فدای حسین و یاران او باد حاشا که من این نیم جان از فرزند مصطفی مضایقه کنم
اما این عروس بیچاره که با مادر غربت موافقت نموده و از عزیزی و تبار برآمده و باتفاق
ما بدین صحرا آمده و با وجود این از من تمتعی نیافته و از وصال من ثمره نچیده دلم برو میسوزد
و از غریبی و بیکسی او خاطرم افسرده میگردد اگر رخصت فرمائی بروم و از روی ملایمت خاطرش را
وداع نمایم و بعد از آن بمیدان شهادت روم مادر گفت برو اما با او مشغول مشو بترس که زنان
ناقص عقلند مبادا ترا فریب دهند و از سعادت ابدی و دولت سرمدی محروم سازند
وهب گفت هیهات هیهات ای مادر خاطر جمع دار که من کمر محبت امام حسین را نه بخود بر میان
بسته ام که از او باز گشت و زیب نشان کشد پس وهب بنزد عروس آمد و گفت ای غمگسار دیده
دلم در وفاداری بزرگی ای مونس دل افکار و ای انیس جان بیقرار بدانکه امروز فرزند محمد
مصطفی و نور چشم شاه لافتی و جگر گوشه مریم کبری در این صحرا غریب و تنها مانده و دست
او از معین و انصار و حفظ و تبار و دشمن و یار کوتاه گردیده میخواهم نقد جان بر طبق اخلاص
گذاشته در پیش وی نثار کنم و مانند سایر یاران و هواداران او در روز قیامت به بهشت
مفارقت نمایم عروس چون این سخن از آن نوجوان شنید آهی از دل پر امید برکشید و گفت ای
یار وفادار و ای نوجوان بار ساز جان خود را فدای امام حسین کن کاش در شریعت زنان
نیز جهاد جایز بودی تا من نیز جان خود را فدای او کردمی تا میدانم که هر که در راه امام حسین جان
نثار کند در روز قیامت در بهشت با او همسایه باشد و در قصور جنان با حوریان
بهشت همسر و همصحبت باشد اما بالفعل نسبت امام حسین رو بهم بود من و تو شرطی که
روز قیامت چون داخل بهشت شوی در آنجا از [illegible] سکینیم در پیش قول
[illegible] بخدمت شاهزاده آمدند [illegible] که این سخن را [illegible]

که هر که در راه تو

که هر که در راه تو شهید شود امامی که از مرکب بر زمین افتد حوریان بادی معانقه کنند و در بهشت
دین و مفتخر باشد و این جوان که شوهر منست میخواهد در راه تو جان در بازد و من در دنیا
از او بهره نبرده ام و تمتعی نیافته ام و بامید این در این بیابان غریب و بیکس و بیمدد کار مانده
و خواری و [illegible] اندازم و مع ذلک بمحبت وی مبتلا بوده ام صاحب من از نژاد است که
در روز قیامت ما را باز طلبد در وقتی که بواسطه شفاعت جد بزرگوار و پدر والاتبار شما نعمت
دخول جنت یابد جای من در بهشت ننهد و از شما استدعا دارم که مرا بحرم اهل
بیت خود سپارید که در حرم محترم در سلک کنیزان و خدمتکاران دختران فاطمه باشم
که یقین است که در سراپرده عصمت و طهارت دست نامحرم بدامن عفت من نرسد
شهیدان با یاران از سخنان او گریان شد و وهب گفت ای [illegible] باشد که
در روز قیامت بی او پای در بهشت ننهم و او را بشما سپردم که شما او را بحرم محترم بسپارید
پس از حضرت اجازت طلبیده روی بمیدان نهاد و چون بکنار میدان رسید تیغ برهنه
کرد و گفت امیری حسین و نعم الامیر لمعة کالسراج المنیر بدانید که امیر و آقای من حسین است
و نیکو امیریست و از برای او نوریست مانند شمع افروخته پس مرکب را بمیدان جولان داد و
و قصیده در مدح امام حسین خواند آنگاه مبارز طلبید مبارزان از لشکر مخالف جدا میشدند
و بمصاف وی می آمدند و از ضرب تیغ او جان بمالکان دوزخ میسپردند تا جمعی کثیر در دست وی
هلاک شدند پس وهب بنزد مادر آمد و گفت یا اماه رضیت عنی ای مادر از من راضی شدی
گفت هنوز از تو راضی نیستم باید که در نصرت فرزند فاطمه سعی کنی تا من از تو راضی و خوشنود
شوم و شیر پستان خود را بر تو حلال نخواهم کرد که سر خود را در راه حسین داده باشی و در
میان معرکه در خون خود غلطیده باشی پس وهب بنزد عروس آمد و چون بنزدیک وی رسید
دید سر بزانوی غم نهاده و از سوز دل مینالید و قطرات عبرات از دیده ها میبارید وهب
گفت ای دختر چرا بدینگونه مینالی و میزاری گفت ای جوان چگونه ننالم و چرا گریه ننمایم و از دیده
اشک نبارم **بیت** جان غم فرسوده دارم چون ننالم آه آه سینه پر درد آلوده دارم چون نگریم زار زار
ای وهب وقت [illegible] که عواقب بعد [illegible] وهب [illegible] دست در گردن او
گرفت و ساعتی از غم مفارقت میگریستند و وداع بازپسین مینمودند که آواز هل من مبارز
از میدان بلند شد وهب برخاست و گفت ای دختر ما را ملال کن **بیت** رفتیم و وداع ما
از دل باید کرد و اسباب [illegible] خاک گل باید کرد گر بد دیدی فراموش باید گفت ور دست
بود بحل باید کرد پس بر مرکب سوار شد و بمیدان آمد و جمعی از مبارزان را که بمیدان وی

این نه جگر هلاک افگند پس خود را به قلب لشکر زد و از هر طرف اسب میتاخت و مرد میکشت
تا از سنان جانگداز منزلت نماند بیست و چهار پیاده و دوازده سوار را هلاک
کرده بجحیم و اصل گردانید و آنقدر بنیزه جنگ کرد که نیزه وی در هم شکست پس دست به تیغ
از نیام کشید و در میان لشکر مخالف افتاد و از هر طرف که روی آورد از کشته پشته میساخت
و هر جانب که متوجه میشد انبوه ها را مانند بنات النعش متفرق میگردانید و در آن وقت مادر وی
در کنار معرکه ایستاده بود و او را تحریص به جهاد مینمود و به آواز بلند میگفت ای جان مادر
بزن و مادرم فدای تو باد در یاری امام حسین و حرم محترم محمد مصطفی جنگ کن تا کشته شوی
و بسعادت جاوید رسی و حضرت امام حسین چون این حال را مشاهده مینمود که یاد کرد میفرمود
ای زن خدا شما را از ذریت پیغمبر شما جزای خیر دهد که در یاری ایشان کوتاهی نکردید و
مشفقانه بینه سوی السعادة او در جای زن صالحه بشارت باد ترا که تو عقبی را
در جنت با مادر محمد مصطفی خواهید بود پس وهب آنقدر جهاد نمود که لشکر کفار از
وی بامان آمدند پس ابن سعد بانگ بر سپاه زد که کار وی را زودتر کفایت کنید لشکر حرکت
آمده گرد وی را گرفتند ملعونی تیغ بر دست راست وی زد که دستش جدا شد و ملعونی
دیگر دست دیگر وی را جدا کرد و بد بختی تیغ بر اسب وی زد که از پا در آمد و وهب بر زمین
افتاد پس سر وی را از بدنش جدا کردند و بلشکرگاه امام حسین انداختند مادرش جست
و سر وی را برداشت و روی بر روی وی نهاد و گفت احسنت احسنت ای جان مادر
و الحلال زاده مادر حالا از تو راضی شدم و شیر پستان خود را بر تو حلال کردم پس آن سر را
آورد و در پیش عروس بر زمین نهاد عروس که او را بدان حال دید روی بر روی وی
گذاشت و جان تسلیم کرد در روایتی دیگر رسیده که عروس چون دید که شوهر وی از مرکب
در افتاد وی را شهید کردند بیتاب شده بنزد وی دوید و چند دید و بر سر کشته
و خاک از روی دور میکرد و خون و ریا(؟) بر رو میمالید شمر را نظر بر وی افتاد غلامی را که
گرز داشت بر سر آن بیچاره زد و او را شریک شوهر ساخت و اما مادر وهب چون فرزند
و عروس را کشته دید دست به عمود خیمه کرد و روی بمیدان نهاد و سه نفر را بقتل رسانید
حضرت فرمود ای زن صالحه بر گرد که جهاد بر زنان حرامست الذی بر گشت و گفت یا رسول الله
من دعا کن تا خدای فراق فرزند و عروس بر دلم سوخته بجحیم و بعد از شهادت وهب
جمعی کثیر از اصحاب یکیک بخدمت حضرت آمدند و اجازت طلبیدند و بمعرکه رفتند
و شربت شهادت چشیدند شهادت مسلم ابن عوسجه پس مسلم ابن عوسجه اسدی عازم

میدان شهادت

میدان شهادت شد و او از اکابر سادات و اعاظم علما بود و از جمله اصحاب سید شهدا بود
و چند نوبت قرآن را در خدمت امیرالمؤمنین گذرانیده بود و حضرت امیرالمؤمنین او را
بار در مجد خوانده بجود و در شجاعت وزید و وحید عصر بود و پیش شجاعان و گردن
کشان کفار در عمر مرتضی علی ضرب تیغ بید رنگ جان هلاک افگنده بود آنجناب
از حضرت امام حسین رخصت شده اسب را بجولان در آورده بمیدان کفار آمده قصید
در مدح امام حسین خواند آنگاه مبارز طلبید مردی چند از سپاه لشکر مبارزان از لشکر جدا میگردند
و بجنب مسلم میفرستادند و در دست وی کشته میشدند تا آنکه پنجاه مبارز را بجهنم
کردانید آخر جمعی کثیر از آن کافران بر وی حمله کردند و مسلم تیغ کشیده در میان ایشان
افتاد و بسیاری از ایشان را بقتل رسانید اما زخم بسیار بر بدن شریفش رسیده بود و از
کثرت جراحات از مرکب در گردید و خود کشید که یا ابن رسول الله ادرکنی حضرت امام حسین
و حبیب ابن مظاهر بسر وی آمدند و وقتی رسیدند که هنوز رمقی از حیات در وی
باقی بود حضرت فرمود که رحمک الله یا مسلم لقد فزت بالشهادة و ادیت ما کان علیک
خدا رحمت کند ترا ای مسلم که بسعادت شهادت رسیدی و اجر بیحد بر حق جلاله اعدادی
ای مسلم طایفه از یاران ما اجل در یافت و جمعی که زنده اند منتظر رکند ای مسلم ما اینک از عقب
تو می آییم و با یکدیگر بنزد جد بزرگ محمد مصطفی و پدرم علی مرتضی خواهیم رفت مسلم چون سخن
حضرت شنید و در یافت که امام در بالای سر وی ایستاده باز کرد و دعای حضرت بجای
و ثنایی کرد و گفت ای سالار قافله که قافله سالار ایشان تو باشی ای عزیز خدایی الحق که
در وی چون تو همراهی بود پس حبیب ابن مظاهر گفت ای مسلم بر یاد شو از است که ترا یا ابن
حال به بینیم البشر الجنة بشارت باد ترا بجنت مسلم باواز ضعیف گفت هذا الخیر بشارت
بعد بی حبیب گفت ای مسلم اگر میدانستم که بعد از تو زنده خواهم بود میگفتم ای مرد الهی
وصیت کن اما یقین میدانم که بلحظه بتو ملحق خواهم شد مسلم گفت ای حبیب وصیت من
بتو آنست که دست از یاری غریب نگذاری فاطمه برنداری تا جان خود را فدای وی کنی حبیب گفت
برب کعبه که چنین خواهم کرد پس مسلم وی را دعا کرده روی بجانب امام حسین کرد و گفت
یا ابن رسول الله رفتم تا شده در وعده بخدمت جدت برسانم و پیش از آمدن تو کار
سازم پس دیده بر هم نهاد و مرغ روحش بفضای دار السرور پرواز نمود و مسلم را پسری
بود که باتفاق مادر با پدر همراه بود نا گاه پسر چون پدر را کشته دید روی بمیدان نهاد
حضرت امام حسین در بعد از آن نوجوان پرسیدند در راه معرکه کشته شد اگر تو نیز کشته شوی مادرت

مانع و یکی ماند پسر خواست که باز گردد مادرش گفت ای فرزند اگر از این حرب باز گردی و جان خود
را فدای شاهزاده نکنی هرگز از تو راضی نشوم و شیر پستان خود را بر تو حلال نکنم پسر روی به میدان
کارزار نهاد و مادرش از عقب وی روان شد مادر از عقب ملاحظه می‌کرد جوان با دشمن می‌جنگید و می‌گفت
ای جان مادر جهد خود را در یاری فرزند رسول خدا بنما که به سعادت جاوید رسی و از تشنگی
باز رهی مادر که از لطف از دست ساقی کوثر سیراب شوی پسر خود را به لشکر مخالف رسانید و بر
ایشان حمله کرد و بیست نفر را به جهنم فرستاد تا او را شهید کردند و سر وی را بریده به جانب مادرش
انداختند مادرش سر وی را برداشت و گاهی بر سینه خود میچسبانید و زمانی در روی
می‌نگریست و می‌گفت ای پسر خوشا که به سعادت جاوید رسیدی و مادر غمخوار را (شاد) کردی
و هر که این حالت را مشاهده می‌کرد زار زار می‌گریست و بعد از شهادت پسر مسلم چون یاران
همه به جنگ رفته کشته شدند که ناگاه از میان بیابان سواری مکمل و مسلح پیدا شد و
بر مرکب کوه پیکری سوار و خود عادی فولادی بر سر نهاده و سپر مدور بر کتف
انداخته و تیغ یمانی جوهردار چون برق لامع حمایل کرده و نیزه هیجده زرعی در دست
گرفته و سایر آلات حرب بر خود راست کرده و کالبرق اللامع والبدر الساطع به میان میدان
رسید و بعد از طی و جولان روی به سپاه مخالف کرده گفت هر که مرا شناسد شناسد — شهادت هاشم
و هر که نشناسد بداند که منم هاشم بن عتبة ابی وقاص پسر عم عمر سعد بطریق اخلاص روی
به امام حسین کرد و گفت السلام علیک یا ابن رسول الله اگر پسر عم عمر سعد به حرب شما آمده است من
بیاری شما آمده‌ام که جانم را فدای شما سازم التماس اینکه حال مرا مرخص فرمائی که بروم و در
راه شما کشته شوم و فردا در میان جان با اضطراب راحت مرا بازجویی حضرت دعای خیر کرد و
اجازت داد پس هاشم روی به لشکر مخالف کرده گفت میخواهم از شما که پسر عمم را ابن سعد
چون از شجاعت هاشم مطلع بود از این سخن لرزه بر اعضای شوم وی افتاد و روی به لشکر کرد
و گفت ای یاران کوفه و شام این پسر عم منست و فتح نمی‌بینم او را مصلحت نیست
کیست که برود و سر وی را بیاورد پس اسد و شمعان بن مقاتل که از امرای طلب بود و در میان
در میان عرب مشهور و معروف بود و بنی قوت و شجاعت خود مغرور بود و در آن
لشکر با هزار سوار از شام بیاری ابن زیاد آمده بود گفت این کار منست بجنگ برابر
هاشم آمد و گفت ای سردار عرب این چه عقلیست که کرده که دست از مال دنیا و جاه دنیا
برداشته و خود را هلاک کنی هاشم گفت ای سگ دون این چه بی‌اعتقادیست که کسی بسبب
مال دنیای بی‌اعتبار فانی دست از نعیم جاودانی بردارد و از برای یزید فاسق و فاجر شمشیر زند

فرزند رسول خدا

فرزند رسول خدا بکشد و چگونه کسی که خدا را شناسد چنین کند و چگونه عالی همت دنیا
را بر آخرت بدل کند شمعان خواست که دیگر سخن گوید هاشم دلاور بانگ بر مرکب زده
بر وی حمله کرد و شمعان نیزه حواله سینه هاشم نمود نیزه را رد کرده آن جوان تیغ بر فرق وی زد
که تا پشت مرکب شکافت آواز تکبیر از لشکر امام حسین بلند شد و چون شمعان کشته شد
برادر وی نعمان با هزار سوار که ملازم شمعان بودند بیکبار بر هاشم حمله کردند هاشم
ذره‌ای اندیشه نکرده خود را در میان ایشان افکند و چون شیر ژیان و پیل دمان
میجوشید و میخروشید و به هر طرف روی که می‌آورد به ضرب تیغ درخشان سرهای ایشان را
مانند برگ خزان بر ساحت میدان میریخت تا حضرت امام حسین چون دید که هاشم
تنها با هزار سوار محاربه میکند برادر خود فضل ابن علی را با نه نفر بیاری هاشم فرستاد
پس عمر سعد هزار سوار از لشکر خود جدا کرد و گفت مگذارید که این ده نفر خود را به هاشم
رسانند آن هزار سوار سر راه بر فضل و نه نفر ملازم وی گرفتند و نایره حرب در
میان ایشان مشتعل شد و فضل بن علی که شجاعت میراث از پدر بزرگوار خود داشت
در میان ایشان افتاده به هر طرف روی که می‌آورد از کشته پشته میساخت و به هر جانب که
متوجه میشد آن قوم تیره روزگار را متفرق و تار و مار میگردانید تا از اسب و پیاده بیرون
زده از پای در آوردند و وی را شهید کردند و نه نفر ملازم وی را نیز شربت شهادت
چشانیدند و چون آن ده نفر بشرف شهادت رسیدند آن لشکر نیز بیاری هزار
سوار رفتند و هاشم نامدار خدا را یاد کرده و میان دو هزار سوار حمله کرده و در
دریای حرب غوطه‌ور گردید و نعمان بن مقاتل همزمان بانگ بر لشکر زد که زود وی
برادر مرا باز خواهید که بیکبار هاشم بانگ بر مرکب زد و خود را بنعمان رسانید و کمر
وی را گرفت و از خانه زین برداشته بود و چنانش بر زمین زد که استخوانهایش خرد شد و اعضا
در هم شکست و بجهنم واصل شد پس خود را بعلم دار رسانید تیغی بر فرق وی زد که
از مرکب در گردید و نعمان رسید و علم وی نگونسار شد سپاه چون این حالت دیدند آواز الحذر
الحذر از ایشان بلند شد و خواستند که روی به هزیمت آورند که چند هزار سوار دیگر از
لشکر ابن سعد رسید و قریب چهار پنج هزار سوار بیکبار بر آن دلاور نامدار حمله آوردند
آنقدر زخم بر وی زدند که دیگر طاقت حرب نداشت و با وجود آن زخمها تشنگی بحدی بر وی
غالب شده بود که زبان بکام وی چسبیده بود لهذا از مرکب در گردید و گفت یا ابن رسول الله
در راه تو شهید شدم و خدمت بجا آوردم بیت جرعه از جام شهادت چشید

سعادت کند شهادت حبیب ابن مظاهر حبیب ابن مظاهر اسدی از اجلهٔ روات
سعادت سرمدی ارادهٔ رفتن بمیدان کرد و این حبیب پیری بود کهن سال و جز کبار او
جلیه کاندین و اصحاب سید المرسلین بود بخدمت حضرت مصطفی رسیده و احادیث
بسیار شنیده و بملازمت علی مرتضی مشرف شده و حضرت او را اعزاز و اکرام فرمودی و این شخص
بمرتبهٔ کامله در علم قرآن را تمام در حفظ داشت و هر شب بعد از نماز خفتن تا دمیدن صبح
خواب نکردی و مشغول تلاوت کلام ربانی شدی و تا صبح ختم قرآن کردی اما چون از حضرت
شاه شهیدان اجازهٔ حرب طلبید حضرت گریان شد و گفت یا حبیب تو مرا از جد بنده گواه
یادگاری و مرا با تو انس بسیار است و طاقت مفارقت تو ندارم و با وجود آنکه پیری تراو
گرفته حبیب گریان گفت یا ابن رسول الله میخواهم در روز دعوت سرخ و سفید باشم و پیش
از تو حرف شهید باشم و مادرت مرا از یاری کنند [illegible] دانی و نزد [illegible] کائنات
میخواهم در روز قیامت از زمرهٔ شهیدان و کشتگان راه تو محشور کنند بیت وزانکه مقربان
خاک مسکین [illegible] کیمیا گر [illegible] کفن تا کنار سکوی تو به
[illegible] حضرت چون مبالغه او را دید با نهایت حسرت و اندوه وی را اجازه داد و حبیب
بمیدان حرب قدم نهاد با آن پیری و ضعف قوی شصت و دو نفر از [illegible] اشقیا را
بجهنم فرستاد و از مطعونی ضربتی بر وی زدند که از پا در آمد چون خواست که بمعرکه مصطفی
[illegible] بر فرق او زد در آن وقت حبیب فریاد کرد که یا ابن رسول الله دریاب حضرت امام حسین
چون صدای وی را شنید مرکب در تاخت در وقتی رسید که رمقی از آن باقی بود
دیده باز کرد [illegible] حضرت نگریست و گفت یا ابن رسول الله یا اخی [illegible] که
[illegible] جدت [illegible] تا با ایشان رسانم [illegible]
خضاب کردم بیت پیرانه سر کشیدم سر در ره سکانت روی سفید کردم [illegible] استانت
لعل نعلین [illegible] دارم رسیده جانی روحی بگو که بادا جانم فدای جانت حضرت گریست و فرمود
یا حبیب ابشر الجنة بشارت باد تو را بجنت برو که ما هم در عقب تو رسیدیم حبیب از
عالم دار الغرور [illegible] شد و جان فدا [illegible] ازین سرا بیت زین عالم فانی سوی [illegible]
رفت و از شهادت حبیب خروشی و فغان از اصحاب امام حسین برآمد و در [illegible] رسید
که قاتل حبیب [illegible] بود [illegible] که او را شهید کرد سر او را [illegible] اسب خود
آویختند [illegible] حبیب را پسری بود کودک [illegible] ایستاده بود که
کاروانی از سمت عراق بیاید و احوال حضرت امام حسین [illegible] نماید که دید سواری

طبیبی

١١٨

می‌آید و سری در گردن اسب وی آویخته است چون بنزدیک رسید آن کودک گفت
این سر کیست گفت این سر حبیب ابن مظاهر است که در کربلا او را کشته ام و سر وی را بمکه
آورده ام از آنجا سر که چون نیک نگاه کرد سر پدر خود را شناخت آغاز گریه کرد کودکی
بر داشت و بر سرش زد و او را بجهنم فرستاد و سر پدر را بر داشته در قبرستان مکه دفن
کرد و در آنجا حالا [illegible] مشهور است و بعد از شهادت حبیب
[illegible] لشکر مخالف دیدند که چون هر یک از اصحاب حضرت امام حسین بحرب میروند
جمعی کثیر از آن اشقیا را بجهنم میفرستند عمرو بن حجاج و جمعی دیگر با ابن سعد گفتند که باید که بر
ایشان حمله کرد ابن سعد این سخن را پسندید و حکم کرد که لشکر یکمرتبه بر اصحاب امام حسین
حمله کردند و در آن وقت سی نفر دیگر از یاران آن حضرت باقی مانده بود چند ایشان سپاه
بر لشکر مخالف گرفته آتش حرب مشتعل شد و چون خیمه‌ها را متصل بیکدیگر زده
بودند از یکطرف بیشتر لشکر مخالف حمله نمیتوانستند کرد ابن سعد حکم کرد خیمه‌ها را
[illegible] اهل عصمت را از پا در آورند چون شامر ابن ذی الجوشن [illegible] شد حضرت با بعضی
[illegible] میان خیمه‌ها در آمدند و بسیاری از آن اشقیا را بجهنم فرستادند ابن سعد چون
[illegible] مشاهده کرد امر فرمود که آتش بر خیمه‌های حرم زدند در آن وقت اصحاب حضرت بعضی
[illegible] در آمدند و بقلب عدو میزدند و میکشتند و در معرکه میکوشیدند حضرت
فرمودند [illegible] حرب بود اما عمرو بن قرظه انصاری جان فدای آن حضرت نموده
که متوجه میشد در پیش روی وی جهاد میکرد و هر شمشیر و تیری که بآن حضرت می‌آمد بجان
میخرید و نمیگذاشت بآن حضرت برسد چون از پا در آمد گفت یا ابن رسول الله آیا وفا بعهد خود
کردم حضرت فرمود [illegible] پیش من در بهشت [illegible] بدرستی [illegible]
سلام ما بجدم برسان و بگو که من بزودی میرسم و در آن حال وقت نماز ظهر رسید
ابو ثمامه انصاری [illegible] حضرت آمد و عرض کرد که یا ابن رسول الله جانم فدای تو باد
لشکر مخالف نزدیک شده اند میخواهم جان خود را فدای تو کنم و میخواهم نماز ظهر را با تو
بجا آورم که نماز وداع است حضرت چون این سخن را شنید [illegible] نماز را
بیاد من آوردی خدا تو را از نمازگذاران حساب کند [illegible] از این کافران مهلت طلبید
تا نماز کنیم چون مهلت خواستند مهلت ندادند بعد [illegible] ابن قین بجلی و سعد ابن عبدالله
[illegible] جان خود را فدای آن حضرت نمودند در پیش روی وی ایستادند حضرت با بقیه اصحاب متوجه
نماز شدند و هر تیری و نیزه که بجانب حضرت و بقیه اصحاب می‌آمد [illegible] بجان قبول میکردند

و انگشتری خاتم بیرون نموده بر بدن ایشان رسید که بدن آن دو بزرگوار پاره پاره شد و قتل
آن امام همام سعید از پا در آمد و گفت خداوندا گواه باش که من یاری فرزند پیغمبر تو کردم
و جان خود را فدای او کردم سلام مرا به پیغمبر خود برسان و مرا بهشت خود را ملک ابدی
بکنیت و جان تسلیم نمود و چون اصحاب از نماز فارغ شدند او را برداشتند سیزده چوبه
تیر در بدن او جای کرده بود و از زخم شمشیر و نیزه و تیغ بجد و حد بیرون جا کرده بود
و بعد از وی قضایا از بنای مبارزت شد **شهادت غلام** و اینک از غلام سیاهی که آزاد کرده
ابوذر غفاری بود بخدمت حضرت آمد و زمین ادب ببوسید و اجازت حرب طلبید حضرت
فرمود که ترا رخصتی کردم که از پی کار خود بروی آن غلام گفت یا ابن رسول الله مدت عمر خود را
در خدمت شما بنعمت و رفاه گذرانیده ام و حال که وقت محنت است چگونه از شما مفارقت
نمایم ای فرزند سید انام ای امیرالمؤمنین که من با روی سیاه و حسب تباه و بوی بد در راه تو شهید
شوم و رو سفید و خوشبوی بازیابان حق و اهل بهشت شوم بخدا قسم که از شما جدا نمیشوم
تا خون بد بوی خود را با خون پاک طینت شما بیامیزم و بدن سیاه خود را با بدن مطهر شما
واصل کنم حضرت گریست و دعای برای او کرد و اجازت حرب داد آن غلام بمیدان رفت و جمعی کثیر از
اشقیا را هلاک کرد و بعد از آن از بسیاری زخم که بوی رسیده بود از پا در آمد و وقتی که حضرت به
سر وی رسید که از این سرای فانی بدار الخلود ارتحال نموده بود حضرت او را با بنده و سایر شهیدان
آمد و در بالای سر وی بنشست و دست بر روی وی کشید و گفت خداوندا روی او را سفید
گردان و بوی او را نیکو کن و او را با نیکوکاران محشور ساز و در بهشت میان او و اهل بیت
محمد جدائی میندار حضرت امام زین العابدین فرمودند که بعد از آن قبیله بنی اسد رفتند که
شهدا را دفن کنند جمیع آن قبیله گفتند که از آن غلام سیاه بوی مشک و عنبر ساطع بود و بعد از آن
چند نفر دیگر بمیدان رفته شربت شهادت چشیدند **شهادت عابس** پس عابس بن ابی شبیب
شاکری عازم معرکه شد و وی را غلامی بود شوذب نام بوی گفت ای شوذب با ما در چه مقامی
گفت در خدمت تو شمشیر خواهم زد تا در راه تو شهید شوم عابس گفت من نیز توقع همان
داشتم پس قدم پیش نه و مقتضی سزاوار شهدا معین روزیست که ما در آن ندامت سزاوار
سعی نمائیم و مزد عظیم از خداوند کریم بیابیم که حساب روز جزا در پیش داریم و بعد از امروز
دیگر عملی از ما صادر نمیتواند شد غلام گفت ای مولا هم چنانکه فرمودید اگر مرو یافتی دولت
از دست و فرصت غنیمت است باید سعی تمام نمود تا خود را در زمره ایشان اولاد مصطفی داخل
نمود پس هر دو بخدمت شاه شهیدان آمدند و عابس گریان گفت یا ابن رسول الله بخدا سوگند

کامروز در روی

کامروز روی زمین هیچکس از خویش و بیگانه در نزد من عزیزتر از شما نیست و اگر میتوانستم این ستم
و رفع دشمنان کنم بچیزی که از جان عزیزتر باشد میکردم و من دانسته ام که در رکاب شما بوده ام
هیچ خدمتی نکرده ام که لایق شما باشد و با همت عالی تنی در پیش دارم میخواهم مرا اجازه فرمائی
که بمیدان کارزار رفته جان خود را فدای شما سازم و در نهایت آرزوی من در دنیا این بود که
در راه شما شهید شوم و این گریه من نه از جهت جان دادنست بلکه از آن سبب است که شما را
تنها و بیکس می بینم و دشمنان شما مخدرات حجرات عصمت و طهارت را احاطه کرده اند حضرت از سخنان
وی گریان شد و او را دعا کرد و اجازت داد پس عابس گفت یا ابن رسول الله سلام من بر شما باد
و شما را وداع میکنم که من بر دین والدین تو و پدر بزرگوارت ثابت قدم بودم و بر طریقه شما
جان میسپارم باید شما در روز قیامت در نزد جدت این شهادت را بدهید اینرا گفته شمشیر
از غلاف کشیده با غلام خود روی بمیدان نهاد و عابس در شجاعت مثل و نظیر نداشت و صیت
مبارزت او بگوش همه مبارزان رسیده بود ربیع ابن تمیم گوید که من چون دیدم که عابس با تیغ
برهنه بمصاف می آید و مکرر شجاعت و مردیهای او را در معارک مشاهده کرده بودم نعره کشیدم که
ایها الناس کسی بجنگ شما می آید که در معارکه بر شیر ژیان و پلنگ دمان غالب می آید زنهار که
بجنگ او مروید که هلاک میشوید لشکریان سخنان وی را شنیده عابس هر چند مبارز طلبید کسی
بجنگ او جرات نکرد عمر سعد که این حالت را مشاهده نمود گفت چون جرات نمیکنید که بمیدان وی
روید باید همه لشکر یکبار حمله کنید و او را تیرباران و سنگ باران کنید یکبار همه لشکر از جای
جستند عابس که این حالت را مشاهده کرد خود را سر و زره را از بر بیفکند و با تن برهنه و سینه
چون شیر ژیان رو بر صفها حمله کرد و بهر طرف که رو میاورد لشکر مخالف روی
بهزیمت مینهادند و دسته دسته را در پیش کرده میزد و میکشت تا بسیاری از ایشان کشته میشدند
و ما بقی متفرق میگشتند ربیع میگوید بخدا قسم دیدم زیاده از دویست کس را در پیش انداخته
میراند و میزد و میکشت من چون با وی آشنائی داشتم گفتم ای عابس چرا اندیشی که با سر و سینه
و تن برهنه خود را در بلای حرب انداخته عابس گفت که در راه دوست هر چه اتفاق کند سهل است
پس از اطراف و جوانب او در آمدند و زخمهای بسیار بر وی زدند تا او را از پا در آوردند
و انقدر سنگ بر بدن او زدند که از حس و حرکت افتاد پس سر از بدن جدا کردند و در میان
چندین کس از لشکر ابن سعد نزاع بود که هر یک میگفتند من عابس را کشته ام عمر سعد گفت او را
یک نفر نتوانست کشت بزخم و جراحات همه لشکر کشته شد و بعد از آن چند نفر دیگر بمیدان
کارزار آمدند شربت شهادت چشیدند **شهادت غلام ترک** پس غلام ترک حضرت امام حسین او را

بجهت امام زین العابدین آورده بود عازم میدان شد و آن غلام جوانی بود زنگی و عاشق با
هوش با عذاری چون گل رعنا و رخساری چون ماه درخشان و متصف بکمال صلاح و تقوی
موصوف و قرآن را نیکو تلاوت میکرد القصه بخدمت سرور شهیدان آمد و بر خاک افتاد و عرض
کرد یا ابن رسول الله جانم فدای تو باد میدانم که هیچکس از لشکر تو نمانده میخواهم که جانم را زودتر فدا کنم
زودتر بمیدان روم و جان فدا سازم آنحضرت فرمود که من ترا بفرزند خود امام زین العابدین
بخشیده ام بی اجازت او اجازت حاصل کن آن غلام بخدمت امام زین العابدین آمد و حضرت در آن وقت
نظر به بیماری و ضعفی که داشت در گوشه از خیمه تکیه زده بود که غلام عرض کرد که ای سید و آقای
من از پدر بزرگوارت اجازت طلبیدم که بمیدان رفته جان فدا سازم فرمود اختیار تو با
فرزندم میباشد حال روی بآستان شما آورده ام توقع دارم که رخصت فرمائی که در راه پدرت جان
فدا سازم و در روز رستخیز مرکب سعادت بنعیم جنت در تازم حضرت فرمود و تو محبت ما را آزاد کرده
حال در اختیار خود مختاری الحاصل چون آن کنیز باز بخدمت حضرت امام حسین آمد و صورت
حال را بموقف عرض رسانید و از وی اجازت طلبید و بعد از آن متفق شدند بگریه ضعیف
هم بیامد و زیاد بیاورد که ای مخدرات حجرات عصمت و طهارت و ای خواتین محلات عزت
و کرامت من مدتی در خدمت شما بوده ام اسید علی من آنست که اگر در خدمت شما تقصیری
کرده باشم مرا بحل فرمائید و روز قیامت مرا باز طلبید و از من فراموشی نکنید فغان و زاری
از اهل بیت برآمد بحلش کردند مولی و مولای ملیت حاصل کرده روی بمیدان نهاد و در آن وقت
حضرت امام زین العابدین گفت دامان خیمه را برداریم تا من نظاره کنم که این غلام چگونه حرب میکند
کرد اما چون غلام بکنار میدان رسید شمشیر از نیام کشیده که بجولان در آورد و اشعاری چند
بزنگی خواند که ترجمه اش اینست بیت الحیتی کهر و حلقی فی مکرمت سماکی مثل ان شرکه
سلطان باشم که غلام هند وحضرت مولای تیغ بدست گرفته چون جز نه بیم خصم کند جی تاب
چه شود که تو بروی من رخ ببینی سرخ روی ابد کردانی پس مبارز طلبید مبارز بسوی وی
آمد و کشته شدند و چند مبارز دیگر بمیدان وی آمدند همه را بتیغ بید ریغ از پا در آورد دیگر
بر سپاه حمله کرد و جمعی را بجهنم فرستاد که جمعی کثیر از آن کافران بسوی او حمله کردند و از هر طرف او را
زخم میزدند و تشنگی بر وی غالب شده بود لهذا از حرکت باز ماند بهر روی او ریخته او را شربت
شهادت چشانیدند و بسایر شهدا ملحق کردید بیت چون ذره جدا شد از درخشان خورشید
چون قطره سرگشته بعمان پیوست جان بود میان آب و جانان حایل فی الحال که جان داد
بجانان پیوست والسلام انا لله وانا الیه راجعون مجلس یازدهم

شهادت

شهادت سید ممتحن و نو باوه شه کونین قاسم ابن حسن علیه السلام بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله الذی اعظم مصیبتنا بمصیبة ولیه و ابن ولیه و صفیه و ابن صفیه و حبیبه و ابن حبیبه
و نجیبه و ابن نجیبه و خلیله و ابن خلیله و قتیله و ابن قتیله الذی اکرمه بالشهادة و حباه
بالسعادة و اجتباه بطیب الولادة و جعله سیدا من السادة و قائدا من القادة و ذائدا من الذا
دة و اعطاه مواریث الانبیاء و جعله حجة علی خلقه من الاوصیاء فاعذر فی الدعاء و منح النصح و بذل
مهجته فیه و فاق الشهداء الحسین الشهید ابی عبد الله و الشکر لله الذی ابتلینا بمصیبة صاحب
النوائب و الاحزان و فریدة الشدائد و الامتحان الخالی عن الدیار و الاوطان و الفقید عن الاقارب
و الاخوان المنقطع عن حرم جده المصطفی و المتحیر فی الفیافی من جور الاعداء و الحیران فی ارض المارية
و الاسیر بایدی الفئة الباغیة الذی ینوح علیه الوحوش فی الوکنات و الطیور فی الوکرات
و یضج علیه الحیتان فی البحار و السباع فی البراری و القفار ابن اشرف الانبیاء الحسین القتیل ابی
عبد الله یا لها من مصیبة احتجت لاجلها المأتم فوق الطباق و لم یعهد مثلها فی الآفاق مصیبة ما
اعظمها من بین المصائب و غارت منها النجوم و الکواکب مصیبة شقت منها الجیوب و مالت
شموس سماء النبوة و الولایة الی الغروب آه من مصیبة انطمست منها معالم الدین و اظلمت
منها مناهج الیقین بکت منها قطان الملک و الملکوت و عجت منها سکان القدس و الجبروت
و تزلزلت منها اساطین بناء الاسلام و تزعزع منها ارکان الخاص و العام آه از ماتمی که دیده
سپهر از الزمان از آن گریان نو نشسته زمان از آن بریان فوق الآن رقصیه که عالیان از آن
لوای محنت و بیقراری برافراشته اند و ادمیان لوای نوحه و زاری برپا داشته ساکنان ملک و ملکوت
مالا غم برسر ریخته اند و محرمان سراپرده جبروت خاک مصیبت بر بال ماتم بیخته بر
مصیبت شیعیان اهل بیت باید که تا محشر دست نوحه بسته نمانند لا عینه الشیعة تخد دمعه و دم الحبق
بکربلا اریقا عندی از برای شیعیان درحقیقت اشک نیست بلکه خون دل است که بر حسین در کربلا
ریخته شده یا یوم عاشورا لقد خلقت ما غشت فی الجو العموم غریقا ای روز عاشورا ابد
ماد الحیاة که تو هستی دار تا هست در دریای غم و الم غرق کردی اذوقت تعل الماء و ابن محمد لم یرو
حتی المنون اذیقا ای آنکه آب بنوشم و حال آنکه فرزند محمد آب نچشید تا شربت مرگ نوشید
مجلا مرکه محبت آل رسول و مخلص ذریه بتول باشد و باید که در این ایام بر ایشان چو کی
داده ضبط خود را نمیتوانند نمود چه این مصیبت که مصیبتی نیست و این محنت از آن محنتی نیست
روز از آن که شعله این غم شرار ریخت کل کرد داغ و بر جگر لاله ها بیخت این همانه افزا
فلک را بیوند جل بر چرخ اختران شرار اشکبار ریخت فریدون زد منم غم در نخل است و بعد

طاق نیدی صبری وقد اصبحت فؤاده لا انسی وان بعد المدی قتیل جفانی من الدنی قد خلا لجدا
قسم که فراموش نخواهم کرد کشته بیگناه را که کافران بیدین او را کشتند واگرچه زمان طویل
بگذرد فؤاده لا انسی لجعفی فی الثری وشمر علی صدره المعظم قد علا لجد اقسم که فراموش
نخواهم کرد او را در حالتی که بخواری بر روی زمین افتاده بود و شمر نابکار بر سینه مبارک
او نشسته بود یهامدوداج الحسین بسیفه الحدیث رواه لجمیعا وجرا وقطع میکرد بشمشیر
خود حلقوم مبارک او را تا موضعی که از انجا تناول مینمود ولم انس اخت السبط زینب
اقبلت لقتیله ثم انثنت لی تقبّلا وفراموش نمیکنم زینب خود را در وقتیکه برو
افتاد که برادر خود را بوسد و نگذاشتند او را بوسد اعنی برادران اعظم این مصیبت
نه بر نبایست کامدیعه نفرمیان نمی‌آید کرد و جناب احدیت قبل از وقوع این
پیغمبران را اخبار نمود حدیث از سعد بن عبدالله منقولست که از حضرت صاحب الزمان
سؤال نمودم از تاویل کهیعص حضرت فرمود که این حروف از رمزهای غیب است
که اشاره بقضیه ایست که خدا تعالی بنده خود زکریا را بران مطلع گردانیده و بعد از
ان از برای پیغمبر حکایت فرموده و سببش این بود که حضرت زکریا از پروردگار خود
سؤال نمود که اسماء آل عبا را بان تعلیم کند پس جبرئیل نازل شد و اسماء مقدسه ایشان را
تعلیم او نمود و زکریا در محن و مصایب و در انجاح مقاصد و مطالب متوسل بایشان
میشد و در شداید پناه بایشان میبرد و مکرر ان اسماء ایشان را بر زبان جاری میکرد
حزن و اندوه ان زایل میشد و چون نام امام حسین را میبرد گریه براو مستولی میشد و ضبط
خود نمیتوانست کرد روزی در مناجات با پروردگار عرض کرد که الهی مالی اذا ذکرت
اربعة منهم تسلّیت باسمائهم من همومی واذا ذکرت الحسین تدمع عینی وتثور زفرتی
ای پروردگار من سبب چیست که هرگاه نام ان چهار تن را یاد میکنم خاطر من از همه
غموم و هموم تسلّی یابد و هرگاه حسین را یاد میکنم و نام او را بر زبان میرانم گریه بر من مستولی
میشود و غمهای من بهیجان می‌آید پس خدا تعالی او را از قضیه کربلا اخبار نمود باین حروف
پس کاف اشاره است بکربلا و ها اشاره است بهلاک عترت طاهره و یا اشاره است بیزید
علیه اللعنه و عین اشاره است بعطش و تشنگی ایشان در انصحرا و صاد اشاره است بصبر ایشان
دران مصیبت زکریا چون مطلع بران قضیه شد سه روز از مسجد بیرون نرفت و مردم را
نزد خود راه نداد و مشغول گریه و زاری بود و میگفت الهی اتفجع خیر جمیع خلقک بولده
الهی اتنزل بلوی هذه الرزیة بفنائه الهی اتلبس علیا وفاطمة ثیاب هذه المصیبة الهی اتحل

کربة هذه المصیبة

کربة هذه المصیبة بساحتهما الهی ایابد ردو خدا الهی وصد دل بفرزندی خلاف او بمصیبة
فرزندان او الهی ایا بلای جبینی مصیبتی را بساحت عزت اوصیا خدا الهی داد ابا ما این مصیبت
بعلی و فاطمه خدا الهی پوشانید الهی ایا الم این مصیبت را بخاطر مبارک ایشان خدا الهی رسانید
پس گفت ای پروردگار من فرزندی بمن کرامت کن که در پیری باعث طیب خاطر و روشنی
چشم من شود و او را بعد دوستی او گن مبتلا آن شهادت روزی او کن تا دل من در
مصیبت او بدرد آید همچنانکه دل محمد حبیب خلاف او در مصیبت فرزند او بدرد آمد
پس خدا تعالی یحیی را باو کرامت فرمود و او را شهادت روزی کرد و زکریا ماتم او
دید و مدت حمل یحیی شش ماه بود همچنانکه حضرت امام حسین شش ماه در شکم مادر بود
ایضا حدیث از سالم بن ابی جعده روایت کرده که از کعب الاحبار شنیده ام که میگفت
در کتاب ما مسطور است که یکی از فرزندان محمد شهید خواهد شد با جمعی از اقارب
و اصحاب او که هنوز عرق اسبان ایشان خشک نشده باشد که همه داخل بهشت شوند
و با حور العین معانقه نمایند راوی گوید در این وقت که کعب این نقل میکرد حضرت امام حسن
بر ما گذشت جمعی گفتند بکعب این فرزند اینست گفت نه بعد از ان حضرت امام حسین بر ما
گذشت کعب گفت این فرزند مقتول همین است ایضا حدیث از حضرت امام رضا روایت که
در وقتی که خدا تعالی ابراهیم را اسماعیل فدیه فرستاد و بحضرت خلیل امر کرد که ان فدیه را بعوض
اسماعیل ذبح نماید حضرت خلیل الرحمن آرزو نمود که کاشکی مأمور بذبح میشدم و بدست
خود فرزند خود را در راه خدا ذبح مینمودم و باین سبب فایز بدرجات رفیع اهل
مصیبت میشدم خدا تعالی باو وحی نمود که ای ابراهیم محبوب ترین بندگان من در
نزد تو کیست ابراهیم عرض کرد که هیچ یک از بندگان تو در نزد من محبوب تر از حبیب تو
محمد پیغمبر آخر الزمان نیست خدا تعالی فرمود که فرزند او را دوست تر داری یا فرزند خود را
گفت بلکه فرزند او را دوست تر دارم از فرزندان خود پس خدا تعالی باو وحی کرد
که آیا کشته شدن فرزندان او بدست دشمنان بظلم و ستم دل ترا بیشتر بدرد می‌آورد
یا کشتن تو فرزند خود را بدست خود در طاعت من ابراهیم گفت کشته شدن فرزند او بدست
او بدست ظلم و ستم دشمنان او دل مرا بیشتر بدرد می‌آورد پس حقتعالی وحی نمود که
ای ابراهیم گروهی که دعوی خواهند کرد که از امت محمدند حسین فرزند او را خواهند کشت
بظلم و ستم همچنانکه گوسفند را میکشند و باین سبب مستوجب عذاب و غضب من
خواهند شد پس دل ابراهیم بدرد آمد و گریان شد و بجزع آمد خدا تعالی باو وحی نمود

که خدا کردم جزع ترا بر فرزند خود اسمعیل اگر او را قربانی میکردی بالجمله که بر حسین فرزند پیغمبر
آخر الزمان میکردی بعوض جزع کردن ثواب ذبح کردن اسمعیل بدست خود تو عطا کردم
و از برای تو رفیع‌ترین درجات اهل مصیبت را واجب کردانیدم و اینست معنی قول خدا
تعالی که وفدیناه بذبح عظیم یعنی فدا کردیم اسمعیل را بذبحی عظیم و بسند معتبر از حضرت
صادق روایت شده که اسمعیل که خدا تعالی در قرآن بصادق الوعد وصف فرموده
و فرموده است واذکر فی الکتاب اسمعیل انه کان صادق الوعد وکان رسولا نبیا نه پسر ابراهیم
است بلکه او اسمعیل ابن حزقیل است که یکی از پیغمبران بنی اسرائیل است خدا تعالی او را
بر جماعتی مبعوث نمود ایشان تکذیب او نمودند و پوست سر و روی او را کندند
خدا تعالی ایشان را غضب کرد و یکی از ملائکه عذاب را نزد اسمعیل فرستاد که در اطاعت او باشی
و الحال او عرض نمود که امر کن تا تعذیب کنم قوم را بذلیل نمودن ایشان ترا و چون آن ملک
نزد اسمعیل آمد گفت الحال میخواهی امر کنی تا بجا آورم اسمعیل گفت بتعذیب ایشان مرا
باین حاجتی نیست بلکه میخواهم که الحال ایشان با من همان کنند که با حسین کنند و من صبر و شکیبائی نمایم تا
بحسین فرزند پیغمبر آخر الزمان تأسی و اقتدا نموده باشم و در روایتی رسیده بعد از آنکه اسمعیل گفت
مرا بتعذیب قوم حاجت نیست خدا تعالی بان وحی نمود پس هر حاجت که داری عرض کن اسمعیل
عرض کرد که ای پروردگار من تو عهد کرفتی از ما که پیغمبرانیم از برای خود بخداوندی و از برای
محمد به پیغمبری و از برای اوصیای او بامامت و ولایت و خبر دادی مرا بآنچه اشقیای امت او
بعد از او بفرزند او حسین خواهند کرد و وعده دادی حسین را که او را بدنیا برگردانی تا
انتقام ظالمان خود بکشد پس حاجت من در درگاه تو اینست که مرا نیز بدنیا برگردانی تا انتقام
از ظالمان و طاغیان امت خود بکشم خدا تعالی قبول عرض او نمود و در وقتی که امام حسین
رجعت خواهد کرد اسمعیل نیز با او رجعت خواهد نمود ایضا حدیث از جمعی کثیر از مسلمین نقل
شده که در کنیسه از کنیسهای روم که در حوالی قسطنطنیه بوده است و معبد نصرانیان بوده
دیده‌اند که این شعر بخط رومی نوشته شده بود اترجوا امة قتلوا الحسینا شفاعة جده
یوم الحساب فلا والله لیس لهم شفیع وهم یوم القیمة فی العذاب یعنی آیا جماعتی که شهید کنند
حسین را امید شفاعت از جدش دارند نه بخدا قسم که جد حسین در روز قیامت شفیع
ایشان نخواهد بود و ایشان در روز قیامت بانواع عذاب معذب خواهند بود
و شیوخ و معمرین نصاری که در آن کنیسه بودند گفته بوده‌اند با جماعتی دیگر که ما سیصد
سال پیشتر از بعثت پیغمبر آخر الزمان را یاد داریم و از اسقفان تا حال چنینیم که این در اینجا ثبت

است

استجلاب جمیع انبیا و مرسلین و اوصیا و مقربین از انبوه فرو رفتن وقوع او خبر کردیده‌اند و اتم
آن بلیتها بایشان رسیده و در مصیبت با هواداران و شیعیان آل رسول شریک بوده‌اند
و حضرت فخر کاینات علیه افضل التحیات را در کرات و مرات کثیره از این قضیه هایله خبر ساختند
و او را به بشارت شهادت فرزند دیده او نواخته‌اند از آنجمله ایضا حدیث ام سلمه منقول است که
روزی پیغمبر داخل خانه شد و از عقب امام حسن داخل شد و بعد از آن امام حسین داخل شد
و در نزد آنحضرت نشستند پس حضرت پیغمبر امام حسن را بر ران راست خود نشانید و امام حسین را
بر ران چپ خود نشانید و کاهی این را میبوسید و کاهی آنرا ساعتی لب بر لب حسین مینهاد و زمانی
روی بر روی حسین میمالید ناگاه جبرئیل از جانب پروردگار نازل شد و گفت یا رسول الله
آیا حسن و حسین را دوست داری حضرت فرمودند که چرا دوست ندارم ایشان ریحانتای من الدنیا و قرة
عینی چگونه ایشان را دوست نداشته باشم و حال آنکه دو ریحان گلستان منند و دو تازه نهال
بوستان منند دو نور بصر و دو پاره جگر منند دو فرزند ارجمند منند دو آرام دل مستمند
آرام جان منند و در روح جانند جبرئیل گفت یا رسول الله حق تعالی بر ایشان حکمی کرده است
در آن حکم صبر کن خواجه عالم فرمود که حکم چیست جبرئیل عرض کرد که جمعی از اشقیای امت تو بعد
حسن را بزهر شهید کنند و حسین را بتیغ کین سر از بدن جدا کنند حضرت فرمود خدایا بی سعادتی
و بی‌ایمان شفاعتی و نیندیشند اولاد این گروه بی ایمان او فرزند و بشفاعت من امید میدارند
فرزندان مرا میکشند حضرت فرمود چه گناه حسن و حسین را میکشند جبرئیل عرض کرد که بدون تقصیر
و خطا بلکه بمجرد شقاوت و لجاج پس دل مبارک خواجه عالم افسرده و گلستان خاطر معطر بنی آدم
پژمرده کردیده سیلاب اشک از جوی دیده انور بر بوستان لعل رخسار انور او جاری شد
پس جبرئیل عرض کرد یا رسول الله پیغمبران را دعای مستجاب میباشد که میخواهی دعا کنی تا خدا تعالی
این مصیبت را از فرزندان تو رفع کند و اگر خواهی مصیبت ایشان را ذخیره کنی از برای شفاعت
امت گناهکار در روز قیامت حضرت فرمود ای برادر من حکم خدا را تسلیم و بقضای او صابرم و هر چه از
الم برای من پسندیده و بدان راضی و شاکرم هر چه میخواهم همان را میخواهم که او میخواهد و میخواهم فرزندان من آنچه
او میخواهد بکند که مصیبت ایشان را ذخیره شفاعت گناهکاران امت کنم ایضا حدیث از ام سلمه
بسند معتبر روایت شده که روزی پیغمبر در خانه من بود فرمود که کسی بر من داخل نشود
من نیز موافق حضرت ملاحظه مینمودم که کسی داخل نشود ناگاه حسین آمد و کودک بود من نتوانستم
که او را منع کنم بتوقف تمام وارد خدمت جد والا مقام خود شد و من از عقب او رفتم دیدم
حضرت رسول او را بسینه خود چسبانیده میکوید و چیزی در دست دارد و میگرداند چون

دید فرمود ای ام سلمه در این وقت جبرئیل بر من نازل شد و مرا خبر داد که این پسر تو کشته
خواهد شد و این خاکیست که در آن کشته خواهد شد بگیر این را و در شیشه نگاه دار
هر وقت خون شود بدان که حسین کشته شده است ام سلمه گفت یا رسول الله
از خدا سؤال کن که این بلیه را از حق او رفع نماید حضرت فرمود که سؤال کردم حق تعالی
فرمود او را بسبب شهادت درجه خواهد بود که هیچیک از خلایق بآن درجه نخواهد
رسید و او را برای او شیعیان و دوستان چند خواهند بود که شفاعت گناهکاران
خواهند کرد و شفاعت ایشان رد نشود و مهدی آل محمد از فرزندان او خواهد بود
فطوبی لمن کان من اولیاء الحسین و شیعته والله هم الفائزون یوم القیمة خوشا حال
کسیکه از شیعیان و دوستان حسین باشد بخدا قسم که ایشان در روز قیامت از جمله
رستکاران خواهند بود و بعضی اخبار دیگر واقع از ام سلمه معلوم شد از خبر دادن
جبرئیل تربت کربلا را به پیغمبر و سپردن پیغمبر او را با ام سلمه احادیث بسیار بان دلالت
میکند و اخبار در این باب نزدیک بتواتر رسیده و در چند حدیث رسیده که بعد از
آنکه جبرئیل خبر شهادت امام حسین را به پیغمبر داد حضرت گریان شد جبرئیل گفت
میخواهی بنمایم بتو تربتی را که حسین در آن کشته خواهد شد حضرت فرمود بلی جبرئیل بیک
بال خود بهم زدن ما بین موضعی که پیغمبر نشسته بود و موضعی که حسین در آن کشته شد
زمین فرو برد بنحویکه آن دو موضع بیکدیگر متصل شدند و کربلا نزدیک آمد
و قدری خاک از آنجا برداشت و زمین را بهمین نحو بنحویکه بود و کربلا بجای خود
برگشت و آن تربت به پیغمبر داد و حضرت آنرا گرفت و بوسید و گفت خوشا حال
تو ای تربت و خوشا حال کسیکه در تو کشته خواهد شد ایضا حدیث در بعضی روایات
رسید که میکائیل بزیارت پیغمبر آمد و امام حسین را در کنار او دید و خبر شهادت
او را باو رسانید و قدری تربت را بآن داد و هم چنین ملکی که موکل است بباران
بخدمت آنحضرت رسید و این خبر را با قدری تربت بان داد و در بعضی اخبار رسیده
که چون امام حسین متولد شد هیچ ملکی از ملائکه آسمانها نماند مگر اینکه بدیدن پیغمبر
آمدند و هر ملکی او را تهنیت کرده و بعد از آن خبر شهادت و کشته شدن حسین را در
کربلا باو گفتند و او را تعزیت نمودند و قدری از خاک کربلا بآن دادند ایضا حدیث
در روایت دیگر وارد شده که ام سلمه میگوید شبی پیغمبر بیرون رفت و بعد از زمانی
طویل آمد متغیر الحال و غبار آلوده و ژولیده مو و در دست او چیزی بود پس عرض کردم

یا رسول الله

یا رسول الله سبب چیست که شما را ژولیده مو و غبار آلوده می بینم فرمود ای ام سلمه در
این وقت مرا بردند بموضعی از عراق که آنرا کربلا میگویند و بمن نمودند محل کشته شدن
حسین و جماعتی از اهل بیت من و اینست خاکی که در آن کشته خواهد شد و دست خود را
گشود و فرمود بگیر این تربت را و در شیشه نگاه دار و محافظت کن ام سلمه میگوید من او را
گرفتم دیدم تربت سرخی بود آنرا در شیشه کردم و سر او را محکم بستم و همیشه در صدد حفظ آن
بودم تا بعد از آنکه امام حسین از مکه روانه عراق شد هر روز آنرا بیرون می آوردم و ملاحظه
میکردم و میبوییدم و از مفارقت و مصیبت حسین میگریستم چون روز عاشورا شد که دهم
محرم باشد در اول روز آنرا دیدم بحال خود بود و در آخر روز آنرا دیدم خون شده
بود دانستم که آنحضرت را شهید کرده اند پس صیحه زدم و مدهوش شدم از ابن عباس روایت است
که روز عاشورا من در مدینه بودم ناگاه از خانه ام سلمه صدای نوحه و زاری بلند شد
و افغان و وحشتی عظیم از آنجا بهم رسید من بتعجیل روانه آنجا شدم دیدم ام سلمه بیرون
و نوحه میکند و زار زار میگوید گفتم ما حدث یا ام المؤمنین ای مادر مؤمنان چه روی داده ام سلمه
ملتفت بمن نشد و رو بزنان بنی هاشم کرد و گفت یا بنات عبد المطلب اسعدنی و ابکین علی البکاء
والله قد قتل سیدکن الحسین بکربلا والله قتل سبط رسول الله و ریحانته ای دختران عبد المطلب
یاری کنید مرا در گریه و زاری بخدا سبط رسول الله و فرزند دلبند او شهید گردیده بخدا قسم
که گل بوستان ولایت از تند باد حادثه زمان خزان شده و سرو جویبار امامت از جور
ناکسان از پا در آمده من گفتم ای مادر مؤمنان تو اینرا از کجا دانستی گفت ای ابن عباس پیغمبر را
بخواب دیدم او را روز سر و ژولیده مو نالان و گریان و مضطرب و هراسان شکسته بال و متغیر
الحال غبار آلوده و عمامه ژولیده عرض کردم یا نبی الله ملال آثار بعد الحال چه روی داده است
که شما را باین حال می بینم فرمود ای ام سلمه در این وقت حسین را با جمعی از یاران و فرزندان و خویشان
او در دشت کربلا شهید کردند و من با ارواح انبیا و مرسلین و اصفیا و مقربان و ملائکه
سموات و ارضین بزیارت او رفته بودیم و در این وقت که از دفن او فارغ شدم پس بسوی ام سلمه
و شیشه را که خاک کربلا در آن بود برداشتم چون ملاحظه آن نمودم خون شده بود پس آن
شیشه را بیرون آوردم و قدری از آن خون را بر روی خود مالیدم و متوجه تعزیه و ماتم
شاه شهیدان شدم و بآن حال بر اینحال مترنم شد بالله فوجع الحلقة تجلی الا ساء الحلقة
البلیتم بخدا قسم میدهم بهر چیز تا که به گیرم بر دامان نیکوکاران عالی مقدار تبجی
علی دور ظلت والیوم فیها صلحة بیجید تاکه بگیریم بجا نهای که ملائک سکان او میبوم

زیاده از آن میکنند نوحی وجودی بالابی لزین العابدین قد فنی بالبکاء ظالموه
اما حضرت نوحه کنی و نیکویی کنی از برای نالیدن و اندوه زین العابدین که دستها و پاهای
او را بسته بودند بزنجیرها که اعضای مبارک او را مجروح نموده بود لم ادر اتبکی لایام التی
تبقی الایام ام کلثوم التی بالطف صارت ناکحة نمیدانم که گریه کنم بر زینب مظلومه یا بر سکینه
محرومه در حینی که صدمه به بزرگواری بوی رسیده بود یا بر ام کلثوم معصومه که در
کربلا نوحه و زاری میکرد نوحی لنبکی سیدا شمر علیه اعتدی عن نحره و بحره ما فوق الارض صلحة
بفرمایید تا گریه کنیم برای آنکه شمر با او جور و جفا نموده و خنجر دستان از حلق او بیرون معی
جاری کرد نوحی باتکی علی من قبره فی کربلا ان کنت فی خطبه نوحی باما ناصحه بفرمایید تا گریه
کنیم بر کسی که قبر او در کربلاست و اگر تو از دوستان اویی باید نوحهای حزین او را نده بر او
کنی نوحی لنبکی للحسین تبکی لقرة العین تبکی لمن فی تربته ریح الجنان النافحة بفرمایید تا گریه
کنیم بر حسین و گریه کنیم بر قره چشم عالمیان و گریه کنیم بر کسی که از خاک او بوی بهشت می آید نوحی
علی هذا المصاب تبکی الی یوم الحساب تبکی الی جثمان من بالطف ان طالحة بفرمایید تا گریه
کنیم برای مصیبت تا روز قیامت که گریه کنیم بر جسمهای که هلاک شدند در کربلا جودی
علی الغریب مذبوح فی البراری که بکی بر غریبی که او را در بیابان کربلا بی کس و تنها کشتند
و او را مانند گوسفند سر بریدند جودی علی النساء مع صبیة الصغار الجثم نیکویی کن
بکشته افتاده در بیابان بی گیاه روایت که دارند وقت که ام سلمه در ماتم امام حسین مشغول
بود در الحزن بیری کلیتی شهیدان کربلا میکرد در آن روز ماتمی به باشد که بیان کرده نی
نیست این ثواب گریه بر حسین که از پیغمبر شنیده بود از برای ایشان نقل میکرد ای ثواب
گریه بر اسیران کربلا و غریبان دشت محنت و بلا بی حد و انتها است ای برادر چگونه تو بلا ف
محنت خاندان و دعوای تیغ ایشان در مصیبت سرور شهیدان اشک از دیدگان خود
نمیباری و حال آنکه پس بر غیر زیرا و حال آنکه در محبت وی جمعی کفار و مخالفان مذهب در راه
محبت اصحاب خود را فدا کرده اند حدیث یحیی یهودی جمعی نقل کرده اند در وقتی که لشکر ابن زیاد
اهل بیت را از کوفه بشام میبردند در یکی از منازل نزول کردند شخصی یهودی که نام
او یحیی بود در آنجا سکنا داشت از خانه خود بیرون آمد بتفرج آن لشکر چون سرها را دید متوجه
آنها شد و آنها را نظاره مینمود و نظر او بر سر مبارک امام حسین افتاد دید که لبهای او
حرکت میکند یهودی متعجب شد و پیشتر رفت و گوش فرا داشت شنید که این آیه را میخواند
وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یحیی را حیرت و تعجب زیاده شد پرسید که این سر کیست

یکی گفت

یکی گفت این سر حسین ابن علی است گفت پدر او را شناختم مادر وی که بود گفتند فاطمه دختر
محمد که پیغمبر ماست یهودی گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله
اگر دین و مذهب جد او برحق نبودی چنین معجزه از او صادر نشدی و از روی
اخلاص مسلمان شد و اول عمامه که بسر داشت قطعه قطعه ساخته هر قطعه را بیکی
از اهل بیت داد بعد از آن بمنزل خود رفته جل لباسی داشت بخود ایشان آورد
بعضی از لشکریان بانگ بروی زدند که ای بدبخت چه حاجت دشمنان والی میکوی از
ایشان دور شو و الا از بضرب تیغ پاره پاره میکنیم یحیی که اینها شنید ذوق محبت
شهادت را در یافت بانگ بر غلام خود زده شمشیر و نیمچه او را آوردند و بر ایشان
حمله کرد چند نفر را کشت و در آخر در محبت حسین شربت شهادت چشید و حال
تربت او را که در آن موضع است قبر آن موصوف مشهور است و او را از یحیی
شهید میگویند و دعا در آن مستجاب بدانکه از اخبار و آثار و اخبار معلوم میشود
که طاعتی نیست که ثواب او مثل ثواب گریه بر ماتم امام حسین باشد ایضا حدیث از حضرت
امام جعفر صادق روایت که در روز قیامت شخصی را بعرصات قیامت در
آورند که نامه اعمال او از حسنات خالی باشد لهذا راه دوزخ در پیش گیرد بحکم حضرت
رب الارباب خطاب بوی رسد که ای بنده من خبر کن که تو در دنیا امانتی هست
پس بفرماید که دستیار او حاضر کنند که از شعاع او تمام عرصات محشر روشن شود بنده
بزاری گوید من چنین دستیاری نداشتم و از آن خبر ندارم خطاب در رسد که ای دستیار
آن قطره اشکیست که در مصیبت امام حسین از دیده باریدی ما آن قطره اشک را ضایع
نگذاشته و در صدف رحمت خود پرورش داده ایم و از برای تو ضبط نموده ایم
که امروز که روز حسرت و درماندگی تو است بکار تو آید و ما از جد ایم از آنجا بخود
انبیا را قیمت کنند آن بنده اند و در را بخود آدم صفی الله برد که بیاع بیاد میان ای
در را قیمت کن آدم گوید من قیمت این را نمیدانم او را بخود نوح برد تا او قیمت کند چون
از آنجا بخود حضرت نوح آورد نوح گوید من از قیمت او وقوف ندارم از آنجا بخود ابراهیم
خلیل برد تا او قیمت کند چون بخود ابراهیم آورد گوید من قیمت نمیدانم و قیمت بخود
از آنجا بموسی کلیم الله حواله نماید و هم چنین هر یک از پیغمبران قیمت کردن از او بدیگری حواله
کنند تا او را بخود حضرت ختمی مآب برند آن حضرت فرماید که باید این در را علی ابن ابیطالب
قیمت کند چون از آنجا بخود امیر المؤمنین برد حضرت امیر فرماید که باید این در را فرزندم حسین

خود قیمت کند چون آن بنده از در الخدمت حضرت امام حسین بعد الحضرت مانند برادر
مهربان آن بنده را در بر گیرد و انواع نوازش نماید پس گیسوان معنبر خود را بر پیشانی شاه
بر کف دست گیرد و بپای ... بگوید خداوندا قیمت این در آنست که صاحبش را
باید و مادرش بن الحسینی ما اینانرا با هم نشین کنی در بهشت در جوار جد عالی
خطاب عزت در رسد که یا حسین من این بنده را با پدر و مادرش بتو بخشیدم و او را
بهشت از رفیقان و مصاحبان و همسایگان تو گردانیدم خوشا حال گریه کنندگان
بر حسین شهادت قاسم ابن حسن و مخفی نماند که از جمله قضایای کربلا که باعث اندوه دلهای سوختگان
جانها است قضیه شهادت قاسم ابن حسن است و علمای ما رضوان الله علیهم کیفیت قضیه
آن ابرار بی مختلف نقل کرده اند بعضی حکایت دامادی او را ذکر نموده اند و بعضی دیگر نقل ننموده
اند و در صحت آن تامل دارند و چون فقیر این حکایت را در بعضی کتب ملاحظه نموده ام و اعتبار
آن کتب بوجوهی چند بصحت رسیده در نزد فقیر لهذا قصه قاسم با حکایت دامادی
او بنحوی که ظاهر و او صحت در اینجا ایراد مینمایم و کیفیت آن باین نحو است که قاسم طفلی بود
صغیر و بحد تکلیف نرسیده بود و چهره مبارکش چون ماه تابان و رخساره منورش چون
آفتاب درخشان بود و شجاعت را میراث از جد که داشت و در معارک حروب سرایت
فتح و نصرت از ذاتش اما قاسم چون دید که موالیان و یاران و اقارب و برادران را شربت
را بچشانیدند و خود را از این محنت آباد جهان فانی بدار السرور عالم جاوید رسانیدند
و شمشاد قدان بوستان ولایت الله از جور کوفیان لعین از پا در آمدند و نوجوانان اهل بیت
رسالت از تیغ بیدریغ شامیان بدانحال هلاکت افتادند دل او بدرد آمد و آه سرد
از سینه پر درد کشید و سیلاب اشک از جویبار دیدگان بارید پس با چشمی گریان و دلی
با آتش حسرت بریان بخدمت عم بزرگوار خود آمد و بعد از ادای سلام بموقف عرض رسانید
که ای عم بزرگوار وای شهسوار ولا ابتار مرا دیگر طاقت مفارقت دوستان و مونسان
نمانده و دیگر طاقت الم مصیبت ایشان ندارم مرا دستوری ده که بمیدان کارزار روم و داد
دل خود را از این قوم بیدین باز خواهم چون امام شهیدان قاسم را بالحال مشاهده نمود
از دل آه سرد کشیده و شروع بگریه کرد و قاسم نیز میگریست و آن دو مظلوم دست در گردن یکدیگر
داشتند و چون ابر بهار زار زار میگریستند و آنقدر گریه کردند که هر دو بیهوش شدند
چون بهوش آمدند امام حسین گفت ای جان عم من ترا چگونه رخصت حرب دهم و داغ فرقت ترا
بر سینه پر غم نهم و حال آنکه تو مرا از برادر یادگاری و در این دشت غربت انیس دل افگار منی ای قاسم

بدست وپا

بدست و پای او افتاده و گاهی دست او را میبوسید و گاهی پای او را و عجز و الحاح مینمود
که او را رخصت حرب نماید و حضرت او را اجازت نمیفرمود ناگاه مادر قاسم از خیمه بیرون
آمد و دامن قاسم را بدست بپیچید و گفت ای جان مادر وای سرو سینه بریان مادر بیت
در این زمان تو در این دشت پر بلا و محن مخواب دیده مکن باعث من ستم زده را
تاب اشتیاق تو نیست در این دیار الم طاقت فراق تو نیست القصه قاسم اجازت
جنگ نیافته بخیمه در آمد و با اندوه و الم سر بزانوی غم نهاده دید که برادران و یاران امام حسین
تهیه اسباب جنگ مینمودند و عازم میدان قتال بودند المش از زیاده شد و آغاز ناله
کرد ناگاه بخاطرش آمد که پدر بزرگوارش تعویذی بر بازوی او بسته و با او وصیت نموده
که ای قاسم در وقتی که الم و مصیبت بی نهایت و درد و محنت بحد و غایت بر تو غلبه کند
این تعویذ را باز کن و بر خوان و بآنچه نوشته ام عمل کن قاسم گفت که تا من خود را شناخته
ام چنین مصیبتی و الم گرفتار نشده ام و بعد از این هم اگر حیات من باقی باشد چنین
محنت و غمی مبتلا نخواهم شد پس گویا این زمان وقت باز کردن تعویذ است پس آن
تعویذ را از بازو گشود و چون آنرا ملاحظه نمود دید حضرت امام حسن بخط مبارک نوشته
است که ای قاسم ای نور دیده و ای فرزند پسندیده وصیت میکنم ترا که چون برادرم حسین را
در دشت کربلا بیکس و تنها ببینی و اسیر کوفیان بیوفا و شامیان بیشرم و جفا
بیابی زنهار که سر خود را در قدم او انداز و جان خود را در راه او در بازی و هرچند
ترا ممانعت از حرب نماید تو الحاح افزایی و مبالغه نمائی تا اجازت یابی و خود
خود را در راه او به تیغ ای قاسم ای عزیز پدر بیت مباد صبر کنی زانکه صبر جایز نیست کسیکه
کشته نشد هم خبر فایز نیست پس قاسم بر مضمون آن تعویذ اطلاع یافت از غایت
فرح و انبساط از جا جست و بخدمت عم بزرگوار آمد و نامه که رقم شهادت آن معصوم
بود بدست او داد سرور شهیدان و امام غریبان چون آن وصیت نامه را خواند آه
سوزناک از دل پر درد ناله بر کشید و زار زار بنالید و اشک حسرت از دیدگان بارید
و با آواز حزین گفت ای جان عم این وصیتی است که برادرم بتو نموده است در باره تو و مرا نیز
بحال او برادرم در باره تو وصیتی نموده است میخواهم آنرا بجا آورم و وصیت او بمن آن است
که فاطمه دختر عم که پدرت خود او را نامزد تو نموده بعقد تو در آورم و بعد هم بیا تا
بخیمه رویم و در ظلمات این مقدمه کوشیم پس دست قاسم را گرفته از آنجا بخیمه برد و
برادران خود عباس و عون را طلبید و عقد فاطمه را از برای قاسم بعمر شهادت بستند و زینب

و معجز نمای امام حسن را باز کرد و مقرر شده بود که جامه فاخری در قاسم پوشانیدند و حضرت
بدست مبارک خود دستار امام حسن را در او پوشانیدند و عمامه او را بر سر وی بست پس دست
عروس را گرفت و بدست قاسم داد و فرمود این امانتی است که پدرت بمن سپرده است
و مادر قاسم چون از این قضیه اطلاع یافت سیلاب اشک از دیده بارید و مانند زنان نالید
و از جا در آمد و از ناله و فغان کرد و بخدمت امام حسین شتافت و بزبان حال با مظلوم کربلا
خطاب نمود بیت چه عشق بود که اینچنین روا باشد که دیده است عروسی که اینچنین باشد
پس بزبان حال از مرد شهیدان در جواب مادر قاسم باینمقال مترنم گردید بیت که ای
مخدره بر قامتش شتاب مکن بی اضطراب و سینه اضطراب مکن که قامتش زخون
خضاب خواهد شد عروس از این غم کباب خواهد شد بر لباس شهادت خواهد
خواهد کرد هزار بوته انگشت زخم تیر خواهد کرد تنش زنوک سنان چاک چاک خواهد شد
حریر بستر او فرش خاک خواهد شد بخون طپیده بمیدان خاتش خواهند بست زخون
حنا بکف دست و پاش خواهند بست درمان زخم دهان عروس بوسه او است
لباس غرقه بخون جامه عروسی او است شود عروس حجله او با عروسی عیسی بقصرهای بهشتی
جنت الماوی زحلهای جنان حله پوشی خواهد شد زسلسبیل جنان جرعه نوشی خواهد
شد طعام خلد ز جام بلور خواهند خورد بجای آب شراب طهور خواهند خورد
اما قاسم مظلوم دست عروس را گرفته داخل خیمه خود شد کاهی در روی عروس
مینگریست و کاهی سر در پیش افکنده میگریست ناگاه از لشکر مخالف آواز برآمد که هل
من مبارز من جند الحسین آیا دیگر مبارزی از لشکر حسین باقی مانده قاسم چون این
صدا را شنید دست عروس را رها کرده متوجه حرب شد و عازم معرکه جدال گردید عروسی
دامنش بگرفت و گفت ای قاسم چه خیال داری و در این دشت غربت مرا بکه میگذاری
بیت مرا میگذاری کجا میروی چنین از بر من چرا میروی نه این رسم و آئین دامادیست
چنین دلشکسته چرا میروی قاسم که این سخن را از عروس شنید آه از نهاد او برآمد و زار
زار گریست و گفت ای نور دیده بدانکه پدرت در این صحرای غریب و بیکس مانده است و یاران
و موالیان او کشته شدند هیچ یار و پناه و معین و مددکار ندارد و تنها بیمددکار مانده شرط وفا
داری نیست که من خود خود را در راه او نریزم و از جدال دشمنان او گریزم پس دامن
مرا رها کن و بگذار که پیش از آنکه بالم بهجران عمم گرفتار شوم جان خود را در راه او نثار کنم و قبل
از آنکه از غم و غصه بگدازم خود خود را در میان معرکه کارزار بیندازم و بدانکه عروسی ما

مادر ماوتو

ما و تو بروز قیامت افتاد عروس که این را شنید آهی از دل برآورد که بجای اشک
خون از چشم مستمندان بدر آورد و زمین بر خود طپید و آسمان بر خود لرزید و جگر عالمیان
بسوخت و خاطرهای انسی بهم انداخت بیت غباری برد میدان را بیاد شبیخون کرد
بر نسرین و شمشاد برآمد ابری از دریای اندوه فرو بارید سیل که تا کوه زروی
دشت بادی تند برخاست هوا گردید با خاک زمین راست رسید از عالم غیبی ندا
کی نخل نوجوان اشتاب که آمد ستاره رمانهای نهی از روی عروسان ناامیدان
چنین ده پس عروس گفت ای قاسم هرگاه عروسی ما بقیامت افتاد بگو که فردای قیامت من
کجا جویم و بچه نشان بشناسم گفت ای نور دیده و ای سرور خواطر غم رسیده مرا در صف
قیامت در پی دوجدو پدر طلب نمای و مرا با این آستین دریده بشناس دست و آنکه دو
آستین خود را بدرید فغان و ناله از سرادقات عترت طاهرات برآمد و حضرت شاه
شهیدان آمد و او را در بر گرفت و گفت ای قاسم ای جان عم چون بپای خود بگورستان میروی
پای همت نتوان رفت پس لباس او را بشکل کفن در آن پوشانید و گریبان تنش را چاک زد
و بر سر دستارش برید و پیش افکند و شمشیر خود را بدست او داد و گفت ای جان عم برو
که عمت هم از عقب میرسد پس قاسم با روی چون آفتاب انور و رخسارهای چو ماه منور
و دیده چون ابر بهاران گریان و سینه از غم عروس بریان بمیدان آمد و عرصه میدان را
بنور جمال خود منور ساخت و بعد از طرید و جولان گفت ان تنکرونی فانا ابن الحسن سبط
الرسول والنبی المؤتمن اگر مرا نمیشناسید پس بدانید که منم فرزند حسن مجتبی و نوباوه محمد
مصطفی هذا حسین کالاسیر المرتهن بین اناس لا سقوا صوب المزن القوم اینست عمم حسین
که مانند اسیر مجبور که در میان مردمانی که از رحمت خدا دورند پس قاسم بر آن قوم بیحیا حمله کرد
و با آن خورد سالی در یک حمله سی و پنج نفر را بجهنم فرستاد پس در برابر لشکر مخالفان ایستاد و آن
سعد را آواز داد و بزبان حال بدان گفت که ای بیحیای بیشرم وای بر حال تو نمیدانی که فردا
در روز قیامت جواب پیغمبر را چگونه خواهی داد و در هنگام حساب از عهده الطفلا بیرون خواهی آمد
رسالت و اهل بیت عصمت و طهارت کرده بچه طریق بیرون خواهی آمد و مسلمانان
دین و خداشناسان با یقین را که شهید کردی و بیابان یافتنگان بارکار بی بیت و علم
آوارگان دایره محبت را که از تیغ بیدریغ از پا درآوردی چه داغها که بر دل ذریه
رسول مختار گذاشتی و چه غمها که بر سینه عترت حیدر کرار نگاشتی پس از اندوه و الم‌ها که تو
بر خاطر ها نهادی و بسا رخنها که تو بیحیا بر بنیاد دین نهادی دیگر از یاران و فرزندان رسول خدا

کی گمان نیکی بکرم ابوسعید دارد ای سلطانی
ملکی که سبب ایلاکی بی صد طلب

کمی نماند. بالمال وقت آن رسید که امام مظلوم را مطلق العنان نمانی کای محمد مدد را بمدد شتاب
راه خود گیرد و از عراق بمدینه رسول یا موضعی دیگر رود ای پسر سعد امروز تو اسب خود را
آب داده گفت ای فرزند محمد بیک وای بر تو اسب خود را آب میدهی و کسیکه محمد مصطفی م
جعلت فداک باو میگفت از آب منع میکنی راوی گوید از گفتار قاسم ابن سعد خجل شد و سر
بزیر افکند و زار زار میگریست اما مطلقا متوجه جواب او نشد پس قاسم مبارز طلبید و را گفت
نه ده ساله مبلغ مظفری از یزید میکیری وصیت شجاعت تو در میان لشکر شام و عراق منتشر است
چرا نمیروی و کار این طفل هاشمی را نمیسازی ازرق گفت ای عمر مرا در مصر و شام با هزار سوار
برابر گرفته اند از تو عزیست که مرا بجنگ کودکی و شستی گویا تو میخواهی در میان شجاعان
مرا رسوا سازی و نام و ناموس مرا در هم شکنی مرا عار آید که بجنگ این طفل روم ابن سعد گفت
که یا تو او را نمیشناسی و نظر بکودکی او میکنی این قاسم ابن علی نبیره شیر خداست و شجاعت از
جد خود میراث دارد و در وقت حرب شراره برق سوزان از شمشیر او میبارد و تو نظر
بخرد سالی هاشمیان مکن که ایشان با شجاعت از مادر متولد میشوند بخدا قسم که اگر فتح یابان
غالب شودی بیک حمله لشکر ما را تار و مار کردی و دمار از روزگار ما برآوردی اگر هر دو از
قسم در میدان حرب او نه تا آنچه میگویم بر تو معلوم شود ازرق گفت هیهات هیهات این
از محالات که من بجنگ وی روم لیکن چون در خصوص او مبالغه داری من چهار پسر دارم که
هر یک در شجاعت و دلاوری عدیل و نظیر ندارند یکی از ایشان را میفرستم تا سر او را بیاورند
پس پسر بزرگ خود را طلبید و او را بر اسب خود سوار کرد و شمشیر خود را در میان او بست
و سلاح های حرب از زره و خود و نیزه و ساعد بند بر او آراست و گفت برو و سر این جوان
هاشمی را از برای ابن سعد بیاور پس پسر ازرق بمیدان قاسم آمد و بر او حمله کرد و بعد از
گیرودار که بیان کیفیت آن ممکن نیست پسر ازرق از اسب در افتاد و کلاه از سر او افتاد و بر
وی موی درازی بود قاسم از مرکب خم شده و موی سر او را بر دست پیچیده مرکب برانگیخت
و او را از میان بود بگرد میدان بگردانید و بعد از آن از زمین افکنده مرکب را
بر او براند بنحویکه اعضای تنش خورد شد و جان بمالکان سقر تسلیم کرد و بعد از آن هر یک
از سه برادر او آمدند بجنگ قاسم و هر یک بنحوی بدار البوار واصل شدند و ذکر کیفیت
گیرودار در میان قاسم و هر یک از ایشان و کیفیت کشته شدن ایشان در امثال این موضع
قلیل الفایده است اما چون ازرق دید که چهار پسر او جان بمالکان جهنم دادند جهان در چشم
او تیره و تار شد و غضب بر او مستولی گردید نیزه بر کتفان مرزجی بر هوا افکند که کنارهای

او بیم و ترس

او بیم و هراس داشتندی چون برق سوزان بر کمر بسته و نیزه البیده و زرهی بدست گرفته
و خود عادی بر سر نهاده و جوشن تنگ حلقه در پوشید چون پیل مست بمیدان
قاسم آمد و گفت ای نوجوان بی انصاف چهار پسر مرا کشتی که هیچیک مثل خود
نداشتند قاسم گفت غم ایشان را مخور که همین دم ترا با ایشان ملحق میگردانم امام حسین
امام حسین دید که ازرق شامی بمصاف قاسم آمد بر وی ترسید زیرا که آن لعین
مبارزی بود بی نظیر و در میان ابطال و شجاعان عرب شهرتی تمام داشت لهذا
آن امام مظلوم دست نیاز بدرگاه بی نیاز و پروردگار کارساز برآورده و نصرت
قاسم را از او در خواست و هر دو سپاه از دور و نزدیک نظاره آن دو مبارز
در آمدند پس ازرق نیزه حواله قاسم کرد و قاسم نیزه او را رد نمود قاسم بر او حمله کرد
او نیزه رد نمود و هم چنین هر یک حمله مینمودند و دیگری رد میکرد تا در میان ایشان
دوازده طعن نیزه رد و بدل شد ازرق در غضب شد نیزه بر شکم اسب قاسم
زد اسب او از پا در آمد و قاسم پیاده شد امام حسین چون این حالت را مشاهده نمود
آه از جگر بر کشید و یکی از یاران خود فرمود که در باب جگر گوشه برادر مرا و این اسب را
بان برسان آن شخص مرکب امام حسین را بقاسم رسانید و قاسم سوار شد و بار دیگر ازرق
حمله نمود و سه طعن دیگر در میان ایشان رد و بدل شد پس ازرق تیغ بر کشید و بر
قاسم حمله نمود و قاسم نیز تیغ بر کشید و خدا را یاد نمود و بقوت حیدری ضربتی بر کمر
ازرق زد که چون خیار تر بدو نیم شد عربده فغان از لشکر شامیان برآمد و قاسم
از وحشت و بر اسب او سوار شد و لجام اسب امام حسین را گرفته و سر اسب را به دهان اهل
حرم آورد و چون بنزدیک امام حسین رسید از مرکب پیاده شد و رکاب عم بزرگوار را
بوسید و عرض کرد که یا عماه العطش العطش ای عم بزرگوار تشنگی کار را ساخته و آتش غم
و غصه اهل بیت استخوان ما را گداخته حرارت آفتاب زره را گرم کرده و قوت و طاقت جان من بدیک
رسیده که از دست جدت شراب کوثر نوشی و لباس سندس و استبرق بپوشی
بوشش و لذا ای عم فداک المعاطاه بابی بقاسم ز ملحق بدیک مادر و که آن بیچاره از عم
مغایرت خودمیالد و از الم مجاوبت تو و یاران اسلت حسرت لب دید میبارد قاسم با چشمی
گریان و دلی با آتش حسرت بمیدان رو نهاد و دگر مادر و عروس که ملتجا بودند چون
بنزدیکه خبر رسید و اول از دختر عم خود را شنید که بی بان حال میگوید ای نور دیده و ای
سرور سینه لخت لخت شده ای فرزند دلبند ای آرام دل در مدائن دل و جان مادر ای

دوای درد بیدرمان مادری مبتلای اسیر وادی الم ومحنت وای غنچه ناشکفته گلستان حسن نمیدانم
بکجائی وچه بسر تو امده که دیدار ماه چهره خود را بمادر غمگین نمی نمائی بیت بنگر بمادر غم دیده ات
که ای نگارم از غمت ای جان ودل شکیبائی رسید وقت که سرشک خونی بحالی نماند
طاقت مادر ندارد رنجهای ای جان مادر نمیدانم تو طفل بیکس وتنها در میان چندین هزار
لشکر دشمنان دغا وکوفیان بیوفا وشامیان بیحیا چه حالی کرده ای ای اهل حیات تو نه
جا باشد ونخل قامت تو بر پا باشد یا از جور ستمکار شهید شده ودر خون خود
چون مرغ نیم بسمل غلطیده باشی اما چون قاسم این حکایتها از مادر شنید فغان از دل
بر کشید وصدا بنوحه بلند کرد مادر وعروس از امدن او خبر یافته از خیمه بیرون
دویدند ودر دست وپای او افتادند واغاز نوحه وزاری واواز ناله وبیقراری بر اور
دند پس قاسم ساعتی در نزد ایشان ایستاده ومادر وقاسم نظر بعروس میکردند وسخنی
میگریستند واو را متهم جان باختن میدیدند خون از دیده میباریدند وگاهی قاسم
نظر بعروس میکرد وحسرت از دل میکشید وچون ابر بهار میزارید واشک از دیده
میبارید وگاهی نظر بمادر غمدیده میکرد واضطراب وحیرت بی اندازه مشاهده
مینمود از سوز دل میگفت ای عزیزان غم قاسم را دارید تو دامادی دارید که از
عروسی خود بهره نبرده باشد وباضطراب با او وداع مفارقت ابدی نماید وناچار
بر باختن جان خود وغم عروس را دارید تو عروسی دارید که از داماد تمتع نیافته و
ناکام در محل غربت ودر درد محنت مانده وبا وجود کمال علاقه از طرفین از تو داماد
را وداع بازپسین نماید وغم مادر قاسم را دارید تو بیچاره مادری دارید که فرزند
مادری خود شده حسرت با حسرت وتو عروسی ناکام ماه طلعتی داشته باشد که هیچیک از
دیگری بهره نیافته باشد وبناچار واضطراب باید از تو عروسی وداماد در یک روز او وداع
بازپسین نماید وفرزند دلبند او با اه وحسرت واندوه ومحنت عازم کشته شدن
گردد اه پس قاسم بمادر ودختر عم خود گفت ای عزیزان شما را وصیت میکنم بصبر و
تحمل وبدانید که هیچکس باختیار خود خود را در غرقاب هلاکت نمی اندازد واما از سر رضا
ورغبت اختیار مفارقت یاران ودوستان نمیکند لیکن الحال چون غرض واضطراب
چاره ندارد وعلاج پذیر نیست وهم چنانکه شما را از هجران من طاقت نیست مرا هم بر هجران
شما طاقت نه وهم چنانکه شما از غم من میزارید وخون از دیده میبارید منهم از الم مینالم
از برای شما اما چکنم که کار در دست من وشما نیست ولابد وناچار باید شربت ناگوار را

بنوشم وزهر

بنوشم واز خون خود لباس دامادی بپوشم وداع میکنم شما را وداع بازپسین ووعده
ملاقات ما وشما روز قیامت در خدمت جدم محمد مصطفی وعلی مرتضی وپدرم حسن
مجتبی است پس ان بیچارگان اه حسرت از دل بر درد کشیدند وعروس مظلومه
ایمقال بزبان حال میگفت بیت دم رفتن است قاسم بر خم نظاره کن که امید باز
گشتن کسی از این سفر ندارد پس قاسم با دل بریان عنان مرکب بجانب میدان کرد
شد وچون بسپاه ابن سعد رسید بیکبار بر ایشان حمله کرد گاهی بر میمنه میزد وگاهی
بر میسره میتاخت وگاهی بر قلب سپاه حمله مینمود وگاهی بر جناح روی مینمود که ناگاه
لشکر ابن سعد از سوارگان وپیادگان بیکبار بر ان حمله نمودند ونیزه وتیر وگرز
وشمشیر حواله وی کردند وقاسم در دریای حرب غوطه ور گردید وسپاه کوفه بر وی
هجوم اورده اند راوی میگوید من در ان وقت ان طفل را دیدم که نور از رخسار
او میتابید وپیراهن وازار پوشیده بود ونعلین در پا کشیده بود وبند نعلین
پای چپ او گسیخته بود وبا ان گروه انبوه مجادله میکرد ودر اثنا عمر سعد ازدی گفت
بخدا قسم میروم تا کار این جوان هاشمی را بسازم وکشنده او من باشم گفتم سبحان الله ای
گروهی که او را در میان گرفته اند کافیست جنگ ایشان ترا بخدا واگذار که با او جنگ کنند
این طفل در دست این همه اشقیا ضربت بر او زن گفت بخدا قسم که اگر تیغ حواله من کند دست
بدفع او نمیگشایم پس ان لعین بدگوهر اسب تاخت وضربتی بر فرق ان امام زاده مظلوم
زد ودر مصاف دیگر بسیاری بروی زده بودند ونقل کرده اند که بیست وهفت زخم
خورده بودند وخون بسیاری از وی رفته بود واسب وی هم از بس که تیر بر او زده بودند
دیگر طاقت بر حرکت نداشت پس قاسم از اسب در گردید وفریاد بر کشید یا عماه ادرکنی
ایعم مرا دریاب ناگاه امام حسین مانند عقاب پران امد وصفها را شکافت وچون شیر
خشمناک بر ان سر بر صفتان حمله کرد وتیغ حواله عمر قاتل قاسم نمود ان لعین دست
خود را سپر ساخته تیغ بر دست او امد ودست ان پلید بیدین جدا شد ان لعین فریاد بر اورد
سپاه مخالفان جمع شدند که او را از دست امام حسین رها کنند حرب در پیوست ونایره
جدال مشتعل شد بنحویکه قاسم مظلوم پامال سم ستوران شد وقاتل پلید او نیز کشته شد
وحضرت چون انگاه از دور نگرد وبسر فرزند برادر خود امد دید که پا بر زمین میمالید
وامنت بجان علیک دارد وفرزند تنی داشت بلی بود دیده باز کرد ودر عم خود نگریست
وتبسمی نمود وجان بجان افرین تسلیم نمود بیت سبزه که گلها از جفای جور دوران نفاق

پیشه سپهر از کینه آن فریاد سینه کرد فلک آن مقام را که جای ماوقت دشمن شد کردی
بسان مردم دیده کعبه را تا محشر سیاه پوشی ز اندوه آن عزا کردی جواب فاطمه زهرا
چرا چه خواهی گفت سر بنیوه اش از تیغ کین جدا کردی ز جور خنجر بیداد خون چشم نبی
بجای تشنه سلطان کربلا کردی علم نگون شده و اهل بیت کشته اسیر ببین بجای مدد
بحسین چها کردی دلت نسوخت بافغان العطش کودکان بمنع آب چرا امداد اشقیا کردی
اما حضرت امام حسین چون قاسم را بآن حالت دید گفت والله عز علی عمک ان تدعوه فلا
یجیبک و ان یجیبک فلا یعینک و ان یعینک فلا یغنی عنک انچه دید مطلقا قسم که کران است
بر عم تو که تو او را بیاری خود طلب داری و اجابت تو نتواند کرد یا اجابت تو نماید یاری
تو نتواند نمود و سودی نبخشد خدا دعوه کرد اند رحمت خود جماعتی را که ترا کشتند
وقتی برکه هی که پدر و جد تو خصم ایشان باشند پس حضرت آن شهید را برداشته و سینه
خود را بر سینه او گذاشت و پاهای او بر زمین میکشید او را بر دو در میان سایر کشتگان
گذاشت ناله و فغان از اهل بیت برآمد و مادر قاسم و عروس که او در کنار ایستاده باو مینگر
و زار زار میگریستند پس حضرت امام حسین خطاب بجوانان ماند کان انصار نموده صبرا یا
بنی عمی صبرا یا اهل بیتی لا رایتم هوانا بعد هذا الیوم ابدا یعنی ای پسر عمان و ای اهل بیت
و برادران من صبر کنید که بعد از این روز دیگر مذلت و خواری نخواهید دید انا لله و انا الیه راجعون

مجلس دوازدهم در شهادت زبده ناس حضرت عباس ابن علی ابن ابیطالب ع

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی مصیبتنا بمصیبة سبط الرسول و قرة عین البتول ابی
یعسوب الحروب و اشرف الناس فی الحسب و النسب بدر الانوار و بقیة الابرار و سلالة الاطهار
و نقاوة الاخیار و الذبیح بسیف الاشرار و الاسیر بایدی الکفار السید الماجد و مزین المنابر و المساجد
و الامام الراکع الساجد و قتیل الکافر الجاحد و الی ولایة السیادة و فاتحة مصحف الشهادة ریحانة
رسول الله و المجاهد فی سبیل الله و ثالث شروط لا اله الا الله مولانا ابی عبدالله و الشکر لله الذی
ابتلینا علی من به شرف العرب و فخر ذوی و ثلاثة لانوار جده و من حذوه و تبیین الذی جاهد فی
سبیل الله مع اولاده و اقربائه و عشیرته و قتل لوجه الله مع اخوته و احبائه و قبلته قرب الفرات
و الکربات و رهاین الاشجان و الحسرات و الشهید المطروح فی الفلوات و المستیقن البنین و الاخوات
صاحب المصیبة و الکرب و البلاء و الممنوع من الفرات بکربلاء مولانا ابی عبدالله یا لها من مصیبة
اعظم الاحزان و المصائب و اشد الاشجان و النوائب مصیبة لا تنقضی حسراتها ابدا و لا تنطفی
فی الایام طول المدی و احسرتاه علی الاجسام المرملة بالدماء و الافواه الیابسة من الظماء فیا لیتنا

وایها عینا

وایها عینا انظر ما صنع بنا فقدنا ابیها ما بین مسلوب و جریح و مسموم و ذبیح و مقتول و طریح
و مشققات الجیوب مفجوعات بقتل المحبوب ناشرات للشعور بارزات من الخدور داه
داه ویلاه بیت رسیده ماه غم و تازه شد غم هر سال بنال ای دل غم دیده زار زار بنال
کجاست طایر غم کز دل مصیبت کش بکیرم قطره خونی بکربلا ارسال بند از انتظار حق و دل غم
ببوز الجان نه و بر بعکه رسیدیم ابتلا دنبال بحسب بکیم و تنهاست وای بر امداد
نی بکده ظفر خاک بر سر اقبال آه فغان که فوت آه فغان نماند بجان مانده زار مردن خود
کرچه جان نماند با اشک پاره های جگر رفت برکنار احوال دل هر که دله در میان
نماند از تشنه کامی گل بستان کربلا ای بنم خنجر و جوع سنان نماند حسرت کز بیده کشت
مشام جهانیان بوی امید در کله جهان نماند آه از اجابه عاشورا تضاعف حسرتی
لال رسول الله و انهل عبرتی هر وقت روز عاشورا میرسد زیاده میشود اندوه
و حسرت من بر اهل بیت رسول و فزونی میشود ابهای دیدهای من هو الیوم فیه
اعتزت الاسی کلها جمیعا علیهم و السماء اقشعرت روز عاشورا روزیست که زمین
دانه و فتنه از برای رحم بال رسول نبیه و تار گردید و آسمان در آن روز لرزید اذا
اذکرت نفسی مصیبة کربلا و شهدائهم سادات لهاقد تقرت ضاقت فوادی و اشیا
لحاظی و اعظم کربتی ثم بمثلها هر وقت مصیبت کربلا یاد میکنی اید و مند کم میشوند
که در الجا باقیان ما رسیده از جمعا از آن چه کشیده اند دل من تنگ میشود و خاطر
افسرده میگردد و دستم از کار می افتد ارتقت دماء الفاطمیات بالملاء فلو عقلت شمس
النهار تحرقت ریخته شد در علانیه خون فرزندان فاطمه اگر خورشید عقل داشتی آئینه را
می بافت از آسمان بزیر می افتاد بیت ای دل از ماتم خود بسیط خاک کسوت شام باشد
کریبان صبح چاک ای برادران مصیبت کربلا اندک مصیبتی نیست و هاله اندیشت پر محنت
و بلا کم حادثه نه واقعه کربلا بسی غمها که بر سینها گذاشت و ماه محرم چه المها که بر خاطرها انکاشت
آری اینها وقت مصیبت دوستان و شیعیان است و هنگام جاری نمودن آب دیدها
بیت عیان هلال نه زین چرخ دیده بنیاد است کلید فتح در شهر محنت آباد است محرمست
شد از کریه سنگ را دل زم تو سخت تر زان سنگی دل بشرم نمود کرد کدورت
دگر چها از آثار کن عطار کرو بیان نشسته غبار لقد اورثتنا قتیلة الطف غصة و حزنا
علی طول الزمان مطول سنگ کشتگان کربلا غمها بر دل ما و رنجها بر خاطر ما گذاشته که تا
انقراض عالم خواهد بود ملحون نه لیل و لا الوجد ناسخ و لا مدمع بحق و نقی مکمل زنان

تشنه حاصل میشود و نه آن اندوه از خاطر ها زایل میشود و نه آب دیدها ساکن میگردد
و نه نوحه و مصیبت کم میشود اما هو اطرفکی فی الحشاء تجول و دمعی علی الخدود طویل
از برای مصیبت فرزند رسول افکار و خیالات من بجولان در آمده و اندوه من طویل شده
اراق دموعی ظلم آل محمد لهم لقلبت لعمت جلیل اشکهای مرا جاری کرد اینظلمی که به آل
محمد رسیده و به شکستگی که با ایشان رسید امر عظیم بود یقولون الرزایا عند ذکر مصابهم
و من بهم فی العالمین جلیل در مصایب ایشان هر مصیبتی سهل و آسانست و مصیبت ایشان
اعظم مصایب عالمیانست مصارع اولاد النبی بکربلا علیهن حزنی ما حییت یطول اهل بیت
پیغمبر را در کربلا شهید کردند و قتلگاه ایشان در آنجاست و حزن تازه من هم بود از
مصایب ایشان لمحزون و تمنا از خواهم بود فداک روحی یا حسین و عترتی و انت عزیز فی النبی
مدیل جان و اهل بیتی فدای تو الحسین شهید بخاک افتاده فدیتک للآل مهراث
عاریا و راسک فی راس السنان مشید جانم فدای تو باد در حالتی که مرکب تو در صحرا
بی صاحب میگشت و سر ترا بر سر نیزه کرده بودند و دیار بدیار میگردانیدند و جسمت
عریان طریح علی الثری علیک خیول الظالمین تجول و بدن تو برهنه بر روی خاک افتاده
بود و اسبان کافران بر روی او جولان میکردند بنات نبی کالاماء حواسر و سبطک
ما بین العداة قتیل دختران ترا مانند کنیزان اسیر کردند و پسر تو علی اکبر را در پیش روی تو
کشتند ای برادران امثال این وقایع و مصایب خود داری بباید کرد و کسی که در این مصیبت از گریه
خودداری نمی دارد دلاف محبت نتواند زد اذلم اقم فی یوم عاشورا ماتما و لم اندب الاطفال
فیها لم یکن عنده مکرمة من در روز عاشورا ماتم بر پا نکنم و بر اهل بیت اطفال نوحه ننمایم
پس در روز قیامت عذر من چه خواهد بود الی حسینا حسین اصبح مفردا غریبا بارض الطف
فی مهمه قفر آیا فراموش خواهم کرد حسین را حسینی که تنها و بیکس و بی یار و بی مددکار در دشت
کربلا مانده بود و شمر اللعین علیه لعنة الله راکب علی صدره اکرم بذلک صدره و شمر ملعون
بر سینه او که بهترین سینها بود نشسته بود یقطع اوداج الحسین بسیفه علی ضیق منه یهر بالشمر و شمشیر
خود را بر حلق او میزد و رگهای حلقوم و نای میبرید از روی غضب سابکیک ذهو یا ابن
بنت محمد واسعد من یبکیک ما امتد عمر ای پسر دختر محمد تا عمر من باقیست بر تو خواهم گریست
و هر که بر تو گرید او را باید بیک بر خواهد بود و هر گونه کسی چنین نکند و حال آنکه حیوانات
هم بر مصیبت آنمظلوم میگریند و مینالند شخصی نقل میکند که من چند قضیه در دشت کربلا
دیدم که از مشاهده او دلها خون میشد و عصفور و طیور بلکه جمادات را رقت حاصل میشد

بجلو قو

بجلو افتاد سیدن اهل بیت بود بر سر نعشهای شهیدان در وقت بریدن ایشان
بکوفه مرثیه میکرد بگاه چون سر انگاردان افتاد شور و نشور و اهریادر کان افتاد هم
بانگ نوحه غلغله در شش جهت فکند هم گریه بر ملایک هفت آسمان افتاد شد وحشتی که
شور قیامت بگرد رفت چون چشم اهل بیت بر آن کشتگان افتاد هر جا که بود آهوی
از دشت پا کشید هر جا که بود طایری از آشیان افتاد هر چند بر تن شهدا چشم کار کرد
بر زخمهای کاری تیغ و سنان فتاد ناگاه چشم دختر زهرا در آن میان بر پیکر شریف امام
زمان فتاد بی اختیار نعره هذا حسین ازو سر زد چنان که آتش ازو در جهان فتاد پس
با زبان پر گله آن بضعة البتول رو در مدینه کرد که یا ایها الرسول این کشته فتاده بهامون
حسین تست وین صید دست و پا زده در خون حسین تست این نخل تر کز آتش جانسوز
تشنگی دود از زمین رسانده یک دوحه حسین تست این ماهی فتاده بدریای خون که
هست زخم از ستاره بتنش افزون حسین تست این غرقه محیط شهادت که روی دشت
از موج خون او شده گلگون حسین تست این خشک لب فتاده ممنوع از فرات کز خون
او زمین شده جیحون حسین تست این شاه کم سپاه که با خیل اشک و آه خرگاه از این جهان
زده بیرون حسین تست پس روی در بقیع و بزهرا خطاب کرد و حش زمین و مرغ هوا را کباب
کرد کای مونس شکسته دلان حال ما ببین ما را غریب و بیکس و بی آشنا ببین اولاد خود
را که شفیعان محشرند در ورطه عقوبت اهل جفا ببین در خلد بر حجاب دو کون آستین
فشان و اندر جهان مصایب ما بر ملا ببین نه نه درآ ببرد خروشان بکربلا طغیان سیل
فتنه و موج بلا ببین تنهای کشتگان همه در خاک و خون نگر سرهای سروران همه بر نیزه ها
ببین آن سر که بود بر سر دوش نبی مدام یک نیزه اش از دوش مخالف جدا ببین آن تن
که بود پرورشش در کنار تو غلطان بخاک معرکه کربلا ببین یا بضعة الرسول ز ابن زیاد
داد کو خاک اهل بیت رسالت بباد داد ای برادران مصیبت شاه شهیدان را کم
مصیبتی ندانید و مرتبه او را در نزد خدا تعالی و رسول او اندک نشمارید حدیث شیعه
و سنی باتفاق نقل کرده اند که بسیار بوده که حضرت فاطمه در خواب بوده حضرت امام حسین
در گهواره میگریسته و جبرئیل گهواره او را میجنبانید و با او سخن میگفت و او را ساکت میکرد
و چون حضرت فاطمه بیدار میشد میدید که گهواره میجنبد و کسی با آنحضرت سخن میگوید و کسی را
نمی دید و چون از سید عالم تحقیق مینمود میفرمود که آن جبرئیل است ابن احمد بن ابی
عباس میگوید که دیدم که امام حسین قبل از آنکه عازم سفر عراق شود بدر کعبه ایستاده بود

ودست میکائیل در دست داشت و جبرئیل ندا میکرد که ایها الناس بشتابید بسوی بیعت
خدا که بیعت امام حسین بیعت خداست و آنحضرت در شب تار در هر موضعی که تشریف
ارزانی میکردی نور او ساطع شدی که در و دیوار را روشن کردی و مردم باین علامت
دانستندی که آنحضرت در آنجاست و این دو موضع را ملک حضرت پیغمبر شنید ایضا
حدیث در اخبار رسیده که حضرت امام حسین هرگز شیر حضرت فاطمه و شیر زنی دیگر را
نخورده بلکه پیغمبر هر روز بخانه حضرت فاطمه آمدی و زبان مبارک خود را در دهان او
گذاشتی و آنحضرت میمکیدی تا سیر شدی بحیثی گوشت حضرت امام حسین از گوشت حضرت پیغمبر
روییده بود ایضا حدیث روایت که روزی حضرت پیغمبر از خانه بیرون آمد و دست
امام حسین بدست گرفته بود و میگفت ای گروه مردم اینست حسین ابن علی بشناسید او را
بخدا قسم که او در بهشت خواهد بود و هر که او را دوست دارد الیٰ جهنم بوی نرسد
اگرچه گناهانش بعدد ریگ بیابان باشد و حضرت رسول مکرر میفرمود که حسین از منست
و من از حسینم خدایا دوست دار کسی را که حسین را دوست دارد ایضا حدیث روایت کی
روزی خواجه عالم امام حسین را بر ران راست خود نشانیده بود و پسر خود ابراهیم را بر ران
چپ نشانیده بود که حضرت روح الامین از جانب رب العالمین نازل شد و گفت یا حبیب
الله پروردگار عالمیان میفرماید که ما این هر دو را برای تو جمع نخواهیم کرد و یکی را از تو باز
خواهیم گرفت و اختیار را بتو واگذاشتیم هر یکی که خواهی اختیار کن حضرت سید عالم فرمود
که اگر حسین وفات کند بر مفارقت وی دل من سوزد و خاطر فاطمه و علی افسرده شود جان
فاطمه در ذلت شود و جگر حسین ریش شود و اگر ابراهیم بمیرد و بیشتر الم وی بر من رسد و من
اندوه خود را بر الم ایشان اختیار کردم بعد از سه روز ابراهیم وفات کرد و بعد از آن هر وقت
حضرت رسول جناب حسین را میدید میبوسید و مرحبا میگفت و میفرمود ای کسیکه
من فرزند خود را فدای وی کردم ایضا حدیث روایت که روزی حضرت امام حسین در خدمت
جد بزرگوار خود بود و میخواست که بخانه برود و مادر را ببیند باران بارید و باین سبب
ملول و محزون بودی سید عالم چون در وی نگریست و بر او محزون دید فرمود ای جان جد
چرا محزونی گفت ای جد بزرگوار دل جانب مادر میکشد و باران مرا از رفتن مانع است
حضرت در حال دست برداشت و دعا کرد باران ایستاد و حضرت امام حسین بخانه رفت حضرت
پیغمبر نمیتوانست دید که قطرات باران بر سر امام حسین ببارد چگونه میتوانست او را کشته در صحرای
کربلا ببیند بیت تنی که در حمایت بخشش باران نبی کجا رواست که سازند تیغ باران الخ

بامام حسین

بامام حسین و اهل بیت او رسیده بآدمی نرسیده از انبیا و اولیا و مقربان درگاه خدا نرسیده
و ظلمی که بر ایشان شده بهیچ خانواده نشده ایضا حدیث یکی از بزرگان نقل میکند
که در سالی از سالها بحج خانه خدا میرفتم در راه از قافله دور افتادم و بتوکل قطع مسافت
میکردم ناگاه در میان بیابان کودکی بسن هفت و هشت سالگی پیدا شد جامه کوتاهی پوشیده
و نعلین در پا کشیده نه زادی با او و نه راحله با همه گفتم سبحان الله بادیه بدین خوفناکی
و کودکی بدین خردسالی چگونه بمقصد تواند رسید نزد وی رفتم و گفتم یا صبی
از کجائی گفت من الله از نزد خدا گفتم بکجا میروی گفت الی الله بسوی خدا گفتم چه میجوئی
گفت رضی الله خوشنودی خدا گفتم زاد و راحلهات کو گفت زادی تقوی و راحلتی رجلای
و مرادی مولای زاد من تقوای منست و مرکوب من پایهای من و مراد من مولای
من گفتم بیابان بدین خوفناکی و تو کودکی بدین خردی چه خواهی کرد گفت هیچکسی را
دیدهای یار دوست رود و دوست او را محروم کند من از سخنان او متعجب شدم
و گفتم اخبرنی من انت مرا بگو که تو چه کسی گفت ای شیخ از حقیقت روزگار هم
میپرسی من در این باب مبالغه و اصرار کردم گفت نحن قوم مظلومون ما قومیم ستم
رسیده گفتم نحن قوم مطرودون ما گروه از وطن رانده گفتم نحن قوم مقهورون ما
قوم بدست دشمنان درمانده گفتم نحن قوم مقتولون ما قومیم از جور و ستم کشته
شده گفتم من از کلام تو معلوم نمیشود که تو کیستی بیان ساز یادهکن و بود نحن علم
الهدی و قاده بدو و دو نمهدی رو آده ما آب دهند کاینم از صحف کو نشانید کانه فی
سرور و سخن میگوئیم و با قانی الانبیا و ما غائب نمی جستار زاده هیچکسی نجات و رستگاری
نیافته مگر بوسیله ما و هر که دوستی ما اختیار کرد بوده هرگز ناامید نشود و من نسته تا
نال منا السرور و من ساء ناساء میلاده و هر که سرور کند ما را مانی در روز اول
سرور کنیم و هر که بدی بما رساند بر نهج ملال از مادر متولد نشده یعنی ولد الزنا است
و من غاصبا حقنا فیهم القیامة میعاده هر که حق ما را غصب کرده باشد در روز قیامت
در محکمه جزا وعده گاه ما او است این بگفت و از نظرم غایب شد و بسی تاسف خوردم
که ندانستم کیست چون بمکه رسیدم روز دیگر در مطاف جماعتی بشمار و خلایقی بسیار
دیدم که حلقه زده و دور ایستاده پیش رفتم که ببینم این جمع از چیست همان کودک را دیدم
که مردمان دور وی جمع شدهاند و از او مسائل حلال و حرام و مشکلات قرآن و دقایق
احادیث سید الانام را میپرسیدند و او بزبان فصیح و بیان بلیغ مشکلات ایشان را جواب

میگفت از یکی پرسیدم که این کودک کیست گفت مگر تو ویرا نمی شناسی این کیست کسیست که
سنگ ریزه‌های بطحا ویرا میشناسد این امام آل عبا موزه الهای سعید کربلا علی ابن الحسین
امام زین العابدین است چون این را شنیدم گریان نزد وی رفتم و بر دست و پای
وی افتادم و گفتم یا ابن رسول الله الحال از مظلومی و محرومی خود خود دیدی چنین است ظلم و ستمی که
بشما رسیده بر هیچ احدی نرسیده از مصیبتی که در کربلا بجهت رسیده یا مدعی از مقربان
و سیکان امت نرسیده پیغمبر کائنات و سرات از این واقعه خبر داده و داغ این مصیبت را بر دل
وی نهاده بود مذ ایضا حدیث و از آنجمله روشنی جبرئیل بخدمت خواجه عالم آمد در وقتیکه آنحضرت
امام حسین را در کنار داشت و ملق بر روی و را میبوسید و گاهی سر او را بر سینه خود میگذاشت
و در این وقت امام حسین چهار ساله بود جبرئیل گفت یا رسول الله این نوباوه بوستان ولایت را
بسیار دوست میداری حضرت فرمود چگونه او را دوست نداشته باشم و حال آنکه نور چشم
منست و میوه پیوند پیوسته بود مکرر کردن امام حسین بود و جبرئیل حالات خطا میکرد
و سر می جنبانید سید عالم جبرئیل گفت ای برادر بر این ناز این زشت میکنی و تفکر میکنی جبرئیل
گریان شد و گفت یا رسول الله روشن باشد که در زمین کربلا مظلوم و بیار لب تشنه
بخنجر ابدار بریده باشد و جمیع نازنین او را عرق خون ساخته باشند و جانهای اهل بیت
رسالت را بمصیبت وی محزون کرده باشند حضرت پیغمبر را گریست ایضا حدیث
از آنجمله صباح عیدی بود که حضرت امام حسین و امام حسن بخدمت فخر کاینات آمدند و گفتند
یا جد امروز عید است و اطفال عرب خود را بجامهای نو زینت داده اند و لباسهای
رنگارنگ پوشیده اند و ما را لباسی نو نیست و بدین سبب در میان زادگان
عرب سر در پیش و شرمساریم و ناچار بخدمت شما آمده ایم که از شما لباس عیدی بگیریم
و چون پیغمبر لباسی که مناسب ایشان باشد نداشت و مجروحی و ناامیدی ایشان را مشاهده
دید لهذا گریان شد و متوجه بارگاه احدیت شد و گفت پروردگارا حسنین و مادر
ایشان را در باب و غم و غصه ایشان را بشادی مبدل گردان فی الحال جبرئیل فرود آمد
و دو جامه سفید از جامهای بهشت که موافق قامت ایشان بود آورد سید عالم خوشحال
شده شاهزادگان را طلبید و گفت ای قابل جامهای بهشت را بپوشید جامهایکه خیاط قدرت
دامن قدوقامت شما دوخته و از عالم غیب رسیده شاهزادگان چون این جامها را دیدند
عرض کردند که یا جد مهربان این جامها نیکوست اما طفلان عرب همه جامهای رنگین پوشیده
اند ما را نیز لباسی الوان خوش میآید حضرت رسول متفکر شد سر بزیر افکند جبرئیل گفت

خاطر مبارک

خاطر مبارک جمع دار که این زود بانجام میرسد بفرما که طشت و ابریق حاضر کنند حضرت
فرمود طشت و ابریق حاضر کردند جبرئیل گفت یا رسول الله من این خلعتها را در
طشت میگذارم و من آب میریزم و شما دست میمالید هر رنگی مطلوب باشد بظهور
رسد پس خواجه عالم جامه امام حسن را در طشت گذاشت و بوی فرمود ای نور دیده چه رنگ
مطلوب تست امام حسن عرض کرد رنگ سبز میخواهم پس جبرئیل آب بر آن ریخت و پیغمبر دست
بر آن مالید بقدرت الهی آن جامه مانند زمرد سبز شد آنرا از طشت بیرون آورده بامام حسن
داد پس جامه امام حسین را در طشت نهاد و جبرئیل آب ریخت و دعا کرد در این وقت امام حسین پنج ساله
بود فرمود ای جان جد تو چه رنگ میخواهی گفت رنگ سرخ میخواهم پس جبرئیل آب بر آن ریخت
و پیغمبر دست مالید فی الحال بقدرت الهی و اثر دست سید ابرار آن جامه مانند یاقوت رمانی
سرخ شد حضرت آنرا بیرون آورده در امام حسین پوشانید جبرئیل از مشاهده این حال
گریان شد سید عالم فرمود ای برادر در چنین وقتی که فرزندان من شاد شدند شما چرا
گریان شدید جبرئیل گفت ای سید در خاطر دارید که در شب معراج در جنتی که بهشت را
بقدوم خود منور ساختید و بر درجات و منازل انبیا و مقربان مطلع شدید و به
رسیدید قصرهای حسنین دو قصر امام حسن از زبرجد سبز بود و قصر امام حسین از یاقوت
سرخ بود پیغمبر فرمود بلی چنین است که گفتید جبرئیل گفت ای سید در این که همه از جنس
است سبز است و الحال امام حسن است سرخ حکمت اینست که حسن را بزهر شهید کنند و رنگ
بدن او از اثر زهر سبز شود و حسین را از ضرب تیغ از پا در آورند و از خون او جسد مبارکش
سرخ شود چون سید عالم این سخنان از جبرئیل شنید غمگین شد و اشک از دیده مبارکش
جاری گردید و از اجزا و اخبار معلوم میشود چند مرتبه از جهت حسین بر حضرت از عالم
لباس فرستاده ایضا حدیث از ام سلمه روایت که دیدم پیغمبر را که بدست مبارک جامه
بحسین پوشانید و بدست مبارک بندهای و را بست و تکمه‌های او را داخل یکی کرد
وی چون نیک نگاه کردم آن از لباسهای دنیا نبود گفتم یا رسول الله این جامه از کجا آورده
فرمود این جامه ایست که از بهشت از برای حسین فرستاده شده و فرستنده آن
حق تعالی باشد او یدی قدرت تار و پود او را پس جبرئیل در پوشانید او در حسین
من ایضا حدیث از حضرت امام رضا روایت که در یکی از عیدها امام حسن و امام حسین
برهنه بودند و لباسی نداشتند بخدمت مادر آمدند و عرض کردند که ای مادر مهربان
والد فرزندان عرب امروز عید است و کودکان عرب و زادگان بجامه‌های خود

زینت خواهند داد و محل بینی که ما برهنه‌ایم چرا از جهة ما لباسی مهیا نمیکنی حضرت فاطمه بجهة
عدم قدرت بر تحصیل لباس زار زار گریست و از جهت تسلی خاطر ایشان گفت ای نور دیدگان
لباس شما در نزد خیاط است و بعد از این عید جهة شما خواهد آورد که از برای روز عید
بپوشید چون روزی رسید که فردای آن عید بود حسنین بخدمت مادر آمدند و گفتند
ای مادر خیاط لباس ما را نیاورد حضرت فاطمه گفت امشب خواهد آورد چون شب عید
در آمد حضرت فاطمه از برای ترحم بفرزندان خود گریان شد گفت پروردگارا ایشان را وعده
داده ام و نمیتوانم دل ایشان را محزون و شکسته ببینم که ناگاه شخصی در را زده و گفت ای دختر
رسول خدا در را بگشا منم خیاط که لباس حسنین را که در نزد من بود آورده ام حضرت فاطمه میگوید
چون در را گشودم شخصی را دیدم که هرگز بان زیبائی و نیکوئی کسی را ندیده بودم و بوی
خوشی از آن ساطع بود که وصف نتوان کرد بقچه بمن داد و از نظر غایب شد چون
بقچه را گشودم دیدم در آن دو پیراهن و دو زیر جامه و دو قبا و دو ردا و دو عمامه و دو زوج کفش
بود حضرت فاطمه خوشحال شد و چون صباح عید در آمد آن لباسها را بحسنین پوشانید
و ایشان را بخدمت جد والا تبار فرستاد چون وارد بر جد خود شدند حضرت ایشان را در بر
کشید و سر و روی ایشان را بوسید و ایشان را بر کتف مبارک خود نشانید و بخانه فاطمه آمد
و چون نظر وی بر فاطمه افتاد در روی وی تبسمی فرمود و گفت ای فاطمه خیاطی که جامه حسنین
آورد شناختی که بود فاطمه عرض کرد که من لباس بخیاط نداده بودم و خیاطی که لباسها آورد
او را نشناختم حضرت فرمود ای فاطمه آن شخص خیاط نبود بلکه رضوان خازن بهشت بود و آن
لباسها از حله‌های بهشت بود که حقتعالی برای حسنین فرستاده است و چون دانستی که
دوستی پیغمبر نسبت بامام حسین در چه مرتبه است بر تو معلوم شده خواهد بود که تا چه حد تألم
وی در مصیبت امام حسین چگونه خواهد بود و شکی نیست که روح آنحضرت از بلیه وی
در غایت الم و نهایت اندوه و غصه چگونه حزین نباشد و حال آنکه اهل اخبار و آثار
حکایات بسیار در مواضع متعدده در نزول آنحضرت بزمین و کیفیت تعزیه کردن او بعضی
و ملاقات انبیا و ملائکه با او در گریه و زاری نقل کرده اند و از این قبیل اخبار و حکایات
جدیست که قابل انکار نیست ایضا حدیث از الجذامی نقل کرده اند که شخصی میگوید در خانه
کعبه طواف میکردم ناگاه مردی را دیدم که میگوید الهی مرا بیامرز و میدانم که خدا مرا نمی آمرزد چون
این سخن را از او شنیدم ویرا منع کردم که نا امیدی از رحمت خدا خوب نیست آنمرد گفت
بیائید تا من قصه خود را با شما بیان کنم بدانید که من از آن پنجاه نفری بودم که سر امام حسین را از شام

بحجره خود در

ببرند و در هر منزلی که فرود می آمدند آن سر را در صندوقی میگذاشتند و دور آن صندوق را
احاطه نموده بشرب خمر مشغول میشدیم با وجود آنکه معجزات و آیات بسیار از آن سر مبارک
دانستی را مشاهده نموده بودیم از آنجمله شبی بپای دیواری رسیدیم و در آنجانب نزول
آمدیم که چیزی بخوریم و نیزه که سر مبارک بران بود استوار کردیم چون مشغول طعام
خوردن شدیم دستی از آن دیوار بر آمد و بقلم فولاد از مداد خون بر آن دیوار نوشت
اترجوا امة قتلت حسینا شفاعة جده یوم الحساب یا قومی که حسین را کشتند امید شفاعت
از جد وی دارند ما از این قضیه مضطرب شدیم از طعام خوردن باز ماندیم بعضی برخاسته
قصد کردند که آن دست را بگیرند غایب شد و چون خواستیم که باز مشغول طعام خوردن
شویم باز آن دست بیرون آمد و نوشت فلا والله لیس لهم شفیع وهم یوم القیمة فی العذاب
نه بخدا قسم که از برای این قوم شفیعی نخواهد بود و در روز قیامت مخلد در عذاب خواهند بود
باز شخصی خواست که آن دست را بگیرد مخفی شد و باز بعد از زمانی پیدا شد و نوشت
وقد قتلوا الحسین بحکم جور وخالف حکمهم حکم الکتاب بدرستیکه کشتند حسین را از روی جفا و جور
و مخالف کتاب خدا کردند و با وجود مشاهده این معجزه چون بمنزل دیگر رسیدیم نظر بعادت
سر را در صندوق نهاده رفقا شراب خوردند و بخواب رفتند من در آن شب شراب
نخورده و بیدار نشسته بودم که ناگاه از جانب آسمان صدائی شنیدم بالاتر از صدای رعد
و هرگز کسی چنان صدائی نشنیده و غرض بود چنان از آن صدا زیر و زبر شد و در
آن میان شنیدم که شخصی گفت آدم می آید ناگاه دیدم مردی سفید پوشی نورانی بزمین
آمد و سر خود را برهنه کرد و سر امام حسین را از صندوق بیرون آورد و در روی مبارک وی
نهاد و بسیار گریست و من خواستم بجنبم دفعه مردی با آلتی بر من زد که بیفتم و گفت
مکن که آدم مشغول ماتم فرزند حبیب خدا است ناگاه نعره دیگر شنیدم که یکی گفت که نوح نجی الله
و ابراهیم خلیل الله و اسمعیل ذبیح الله و اسحق فرود آمدند و ایشان چون فرود آمدند باز یک یک
سر را بر میداشتند و میبوسیدند و میگریستند ناگاه نعره دیگر شنیدم که جبرئیل و میکائیل
و اسرافیل و جماعتی بسیار از ملائکه فرود آمدند و جبرئیل سر مبارک آنحضرت را بیرون آورد
و بوسید و بر سینه خود چسبانید و بسیار گریست و نعره بسیار عظیم شنیدم و مقارن آن
حضرت محمد مصطفی و علی مرتضی و امام حسن مجتبی و حمزه و جعفر با گیسوان باز کرده و موهای پریشان
نزول کردند و یک یک آن سر را برداشته گریه و زاری نمودند پس کرسی از نور آوردند و حضرت
سید مختار بران نشست و انبیا و ملائکه گرداگرد آنسرور بر زمین نشستند و هر یک تعزیت حضرت

رسول بودند و حضرت رسول با انبیا و ملائکه بر همه ایشان نماز کردند و صلوة و تحیات و ثنا
دیدند ناگاه فرشته از آسمان فرود آمد که در یک دست او شیشه بود و در دست دیگر عمود
آتشین و جمعی فرشتگان با او بودند و حضرت پیغمبر گفتند که مأمورم به این پنجاه نفر را بقتل
رسانیم حضرت فرمود الحال مأمورید بعمل آورید پس آن فرشتگان هلاک آن نکبه‌بانان کنند و چون
قصد عقوبت کردند ندا آمد که یا رسول الله الامان الامان فرشته طاس پر خون در دست دیدیم
سیاه شده پیغمبر فرمود که دست از وی بدارید که خدا او را بیامرزد و چون صبح شد دیدیم آن
پنجاه نفر خاکستر شده بودند و جامعی حرکه سرها را داشتند صندوقی که سر امام حسین در آنجا
بود ضبط کردند و از امثال این حکایات معلوم میشود که تألم حضرت رسول در مصیبت فرزند
برگزیده بتول چگونه است و خشنودی او از نوحه داران و گریه کنندگان بر او در چه حد است
و چگونه میتواند شد که روح آنحضرت از گریه بر حسین مسرور نشود ایضا حدیث و حال آنکه
روایت که چون در جنگ احد حمزه با جماعتی بسیار از مهاجر و انصار شهید شدند و پیغمبر با
سایر اصحاب بمدینه آمد ندا از اکثر خانهای اصحاب آواز گریه شنید و از خانه حمزه آواز گریه بسمع
مبارک حضرت نرسید حضرت گریست و فرمود اما حمزه لا بواکی له یعنی حمزه را در این شهر کسی
نیست که بر او گریه کند یعنی او غریب است در این شهر و غریبانه کسی که در غربت بر ایشان
شفقت نموده دور در مصیبت ایشان گریه کننده باشد چون اصحاب و انصار دیدند که حضرت
در سوختن گریه کنندگان بر حمزه محزون شد بخاطر مبارک او افسرده گردید مجالس خود
رفتند و زنان خود را گفتند اول بخانه حمزه روید و بر وی گریه کنید و بعد از آن بخانه خود آئید
بر کشتگان خود گریه کنید زنان انصار بخانه حمزه آمدند از اول شب تا نصف شب بر وی
گریستند و چون سید عالم آواز گریه زنان از خانه حمزه شنید پرسید که این چه آواز است گفتند
این زنان انصارند که بر عم شما گریه میکنند حضرت خوشنود شد از ایشان و از اولاد ایشان راضی
باشد که دل مبارک آنحضرت بر گریه زنان بر حمزه شکسته شود و خاطر اقدس او از گریستن
بران خرم شود و فی الحال گریه کنندگان را دعا کند و از خدا طلب خوشنودی ایشان از جهت ایشان
نماید با وجود آنکه حمزه تنها در خدمت پیغمبر شهید شد و دیگری از خویش سید و چگونه خواهد
بود حال آنجناب از گریه بر حسین و فرزند دیده او و عزیزترین اولاد و فرزندان در زمین او که
در غربت با جمیع اولاد و برادران و برادرزادگان و بنی اعمام و اقارب و خویشان و دوستان
و یاران بدترین احوال بدرجه شهادت رسیدند و حرم او و دختران او را که حرم و دختران
پیغمبر بودند اسیر نمودند و بار دیگر یاد آرید حمزه که شهید شد پیغمبر بر او هفتاد مرتبه نماز کرد

وامام حسین

کربلا مظلوم شهید نعشها را بعضا بر عالم ... [illegible]

... [illegible]

و امام حسین با هفتاد نفر شهید شدند و کسی نبود که بر ایشان نماز کند بعضی از بزرگان گفته‌اند
که حمزه شهید شد بعد از اهل بیت و امام حسین شهید اول بود بعد از آن اما تا که پیغمبر را خبر
داده بودند که هفتاد نفر را با امام حسین در غربت شهید کنند و کسی نباشد که بر آن فرزندان
شهید نماز کند لهذا سید عالم هفتاد مرتبه بر حمزه نماز کرد یکی برای حمزه و باقی برای شهیدان
کربلا و نوحه و ذکر و گریه بر این مصیبت زدگان را از آن زمان واگذاشت و تعهد فرمود که
بعد از ایشان را از وقت با ایشان رساند ایضا حدیث روایت کرده‌اند که در روز محشر منادی
ندا کند که دختر رسول خدا میگذرد علما گفته‌اند که حکمت اینچنین پوشیدن زنان کدام است
و حال آنکه محرم نیستند که حضرت فاطمه بعرصات در آید که هیچکس را یارای دیدن او نباشد
و رفته رفته رخسار او در دو حال است جامه حضرت امام حسین بر خون خضیب و عمامه حضرت
علی مرتضی بر فرق سر و دندان شهید شده پدر بزرگوار بر کف دست گرفته روی بمحشر
آورد و چنان آه و شور که انبیا از منابر و کرسیها افتند و فرشتگان بناله درآیند و حضرت
خیر النساء دست بر قائمه عرش زند و گوید ای پروردگار داد من بده و انتقام من بکش
بیت جناب فاطمه آید بمحشر گریه‌کنان سر برهنه و پا برهنه و نالان با نیازی در آید بسوی محشر
پیراهن حسین سلطان کونین فگنده بر سر کفنین جامه حسین بدست و گوهر دندان سید
ثقلین گشوده موی و خراشیده روی و گریه‌کنان بعضی گفته‌اند که ای بار خدایا زمان گرفته
قایمه عرش که با خدا کند حدیث شهیدان کربلا را بداد خواهی حضرت امام تشنه لبان کند
خطاب آید که تو مکان در آن دیده بگشا که در پای قائمه عرش الحکمت آید و
زینب عرصات محشر آید که منزل سرا به پیش سید عالم آید و که بیاید سید فاطمه با عرش
آمده با پیراهن حضرت الوجود و حسن افشره آلوده و دیگر که اینچنین قیامت سحاب گرد و کرد
در پای عظمت خواجه عالم از منبر فرود آید و بهای عرش الهی رود و گوید ای خدایا بود دیگر
و ایمن پدر را سوخته بودی اهلیت و در پای عظمت و نه روز که دمی امروز روز شفاعت
و فریاد رسیدن است نه روز فریاد کشیدن اینان که دیده نگشا و بعرصات قیامت نگاه کن که
بساعاتی بیچاره گنه کاران امت من در وادی حیرت و در گرداب اضطراب
حیرت مانده و لجه نجات فرزندان من از دل کاشته در مصیبت ایشان لوای نوحه
برافراشته اند و در ماتم ایشان گریسته اند و در سوگ ایشان در دار دنیا سینه ابدان داده‌اند
دست ایشان از رحمت گناه و امید و از من محروم میباشند اینچنین پیدا و ایست بهر
حضرت امام حسین را بر دار و یکبار دیگر بالحق حضرت ناحق بحق بر حسین کرم کن که در مصیبت فرزندان

من کرفته اند و همراه ایشان مال خود را بذل نموده کاماان ایشان امن بجز الجان پدید آ
نبوده تا از رومی روییم که در اینجا چندین هزار هزار مفلس بیچاره و یکی در انتظار ما نشسته اند
و دل بر ما و تو بسته اند تو جامه حضرت ابو الحسین را بدست کیر و من کیسوی کرد آلود
بر کف نهم تو با دل خسته ناله و دعا کنی تا من بدندان شکسته شفاعت کنم شاید ارحم الراحمین
بر کنه کاران و بیچاره کان امت من رحم کند شهادت حضرت عباس و مخفی نماناد که از جمله
وقایع جانسوز کربلا و مصایب غم اندوز اندوه شمحنت و بلا که باعث اندوه قلوب محبان
و موجب ناله و زاری ایشانست شهادت حضرت عباس است بیت سیاه ناله علم کشته
از صف دلها بجز زای علمدار سید الشهدا بدانکه حضرت عباس از علمداران بزرگ بود
و در شجاعت و قوت و شوکت و حسن و جمال و صباحت از همه عالم بالاتر بود و در حسب
و بلندی قامت از اهل زمان خود ممتاز و بسیاری از ابطال عرب را کشته و پیوسته در غزوات
معروف در غایت اشتهار بود و او را ماه بنی هاشم میگفتند و آنجناب علمدار شاه شهیدان
بود و کیفیت شهادت آن مظلوم باین طور است که در وقتی که همه یاران امام حسین و برادران
او شربت شهادت چشیده بودند و بغیر از حضرت عباس و فرزندان امام حسین دیگر کسی نمانده
بود و حضرت عباس از یکطرف دید که فرزند رسول خدا یکی و تنها در برابر صف اعدا
ایستاده و بی یار و مددکار در ان غربت آباد سرکردان مانده و عساکر هموم و غموم بر او احاطه
کرده است و از راه حیرت و سرکردانی کردن مبارک کج نموده و از یکطرف دید که برادران
با بدنهای پاره پاره در خاک کربلا افتاده و موالیان و یاران با اعضای از یکدیگر جدا شده
در خون طپیده و بعضی را مادر در کنار نعش او بر خاک افتاده و بعضی را خواهر در بالین او
کریبان چاک زده و از یکطرف دید که خواهران همه سراسیمه و پریشان حال و طفلان همکی از
تشنکی بحال مرده رخساره ایشان پریده و شیر در پستان مادران خشکیده دیکر حضرت
عباس را طاقت نماند بزبان حال میکفت بیت ای برادران عزیزان کجا شدند همه دشت کربلا
همه از هم جدا شدند پس علم را برداشته آمد و در بالای سر آنحضرت نصب نموده و گفت
فدای من رخصت آیا اجازتی هست که بمیدان روم و جان خود را فدای تو کنم حضرت کریست
و گفت ای برادر علمدار اینجا ما و اهل بیت را تنها میگذاری و بکجا میروی بیت فدا برادر بکجا
میروی در این صحرا برادر تو عزیزست و بیکسی و تنها جدایی تو در این وقت شرط یاری نیست
بخواهران ستم دیده غم کساری نیست من و تو چه عزیزان این بیابانیم وطن سکون دل
این کروه حیرانیم ای برادر تو علمدار لشکر من بودی و نشانه لشکر من بودی همین که تو بروی

جمعیت من متفرق

جمعیت من متفرق میشود عباس کفت ای برادر جان من فدای تو باد علمداری ما بقیامت
افتاد دلم از دنیا بتنک آمده است و از زندکانی دنیا ملول شده ام و سینه ام از کشته
شدن یاران و دوستان تنک شده است و از زنده ماندن لقای الهی کرد دیده ام دیکر تاب
مصیبت یاران و دوستان ندارم و میخواهم طلب خون برادران و موالیان از بنی ستمکا
ران بکیرم نمایم و داد دل غمکین را از این منافقان بد آیین بستانم حضرت امام حسین
چون دید که عباس عازم میدان سفر آخرت کردیده کفت ای برادر حالکه اراده توانیست
باید شربت آبی از برای پردکیان سرادق عصمت و طهارت و طفلان خانواده رسالت
تحصیل نمائی که بیچاره ای بی تاب تشنکی ندارند بیت کوز دنکه خواهش عرب منافقان دارد
لب بهوای سلسبیل جنان دارد با اهل بیت دل از ده ما بپیدا کن علاج تشنکی یکسر
صحراکن اما چون حضرت عباس اجازه حرب کرد تیغ مصری حمایل کرد و سپر مکی در پشت
او انداخت و نیزه خطی را در دست کرفت و کمان در بازوی آرامش افکند خود برسر
نهاد و بر مرکب کوه پیکر صبا رفتار هامون نورد دلدل رفتار برعکس صد
برق عملی سوار شد و چون شیر ژیان بجوش آمده روی بمیدان نهاد و عرصه میدان را
بنور جمال خود منور و مزین ساخت و مبارز طلبید و جولان عنان مرکب را باز کشید
و کفت ای سپاه کوفه و شام و ای منافقان بی انجام و ای بی شرمان بی حیا و ای بی حیایان بیوفا
اکر بعم شما ما کناه کاریم اطفال ما کناهی ندارند بر ایشان ترحم کنید و شربت آبی بدهید
که ایشان بنوشند که دیکر تاب تشنکی ندارند و از سخن فرزند علی مرتضی در میان آن قوم
دغا غلغله و غوغا افتاد جمعی کریه و زاری آغاز کردند و قومی بدشنام و هرزه زبان کشا
دند و بعضی بفریاد و فغان بودند و بحال تاسف و ندامت دست بهم میسودند و
اشقیای چند فریاد کردند که ای پسر ابوتراب اکر همه روی زمین را آب کیرد قطره از آن آب بشما
ندهیم مکر اینکه برادرت به یزید بیعت کند حضرت عباس چون دید که موعظه در دلهای
ایشان اثر نمیکند ایشان را نفرین کرد و بخدمت امام حسین مراجعت کرد و کیفیت واقعه را بعرض
رسانید آنحضرت سر مبارک بزیر افکند و نقل نمودند که از دیده میبارید ناکاه
از ضعفاء یاد العطش العطش از طفلان و عورات بلند شد چون حضرت عباس آن مصیبت را
مشاهده نمود بیطاقت شده بنزد ... بود و مشکی بر دوش داشت و سوار کشت و روی
بآب فرات نهاد و کفت میروم که از برای لب تشنکان یکی آب بیاورم و ابیات از غلب
تشنکی خواهم دم یا جان دربازم و خود را در دریای خون غوطه ور سازم و نعره لب تشنکان

از دل صد پاره دارم و چون بکنار فرات رسید چهار هزار سوار و پیاده که بر لب آب
فرات موکل بودند سر راه بر او گرفتند عباس گفت ای قوم بیحیا از خدا شرم کنید و از تشنگی
روز قیامت یاد آرید دوست و دشمن و دد و دام و وحشی و طیر و چرند و پرند
از این آب سیراب میشوند و شما فرزند رسول خدا را محروم میکنید شما شب و روز در کنار
آب فرات میگذرانید و جگر لب تشنگان را میسوزانید بیت حدیث آب ز لب تشنگان
بادیه پرس نه قدر آب چه دانی که در کنار فراتی پس چهار هزار لشکر که در کنار فرات
بودند چون این سخنان از عباس شنیدند با او حمله کردند و او را تیر باران نمودند
و آن هژبر معرکه هیجا و شیر بیشه شجاعت سپر در سر کشید و نیزه بر بناگوش اسب نهاد
بر ایشان حمله نمود و هشتاد نفر از ایشان را از اسب انداخت و باقی را چون بنات النعش
متفرق گردانید و اسب را در میان آب فرات انداخت پس از اسب فرود آمد و مشک
را از آب پر کرد و خواست که کفی از آن بنوشد از تشنگی امام حسین و کودکان و عورات
یاد آورد بیت اراده کرد که آبی بر آتشی افشاند ز آب نوشد از تشنگی فرو ماند
آمد سخن از حضرت امام حسین که بود تشنه جگر گوشه شه کونین بکریه گفت که عباس
حال برادر تو نشسته تشنه بمیدان کین برادر تو و مخدرات رسول کجا بی تاب اند در
معامله نه روا شد که جای آب بنوشی ای بیحیای نکو بوعده پدر
وفای تو کو پس عباس آبرا نخورد مشک را بر دوش گرفت و سوار شد و از شط
فرات بیرون آمد و خواست که خود را باهل بیت رساند که سواره و پیاده سر راه
بر وی گرفتند و حرب در پیوست و عباس تیغ را کشید و آن لشکر را بهم درید
و میخواست دفع آن لشکر نماید که ایشان را منهزم سازد که ناگاه اهل کفر بیکبار
حمله کردند و حضرت عباس را در میان گرفتند و از یمین و یسار بر او حمله کردند
و عباس در میان ایشان حیران مانده بود بیت ز یکطرف تف تشنگی پریشان حال
فتاده بیکسی و غربت میان مبتلا ز یکطرف آتش هوای شدید ز یکطرف هیجان
طاقت فرسا شد ز یکطرف سپه ظلم ز یمین و یسار نموده رو بر آن تشنه کام
چون شب تار ز یکطرف غم و محنت برادر غریبی برای تشنگی اهل بیت در تشویش
دل کرمانده برادر تاب جنگ از اعدا میان لشکر کین مانده بیکسی و تنها در این اثنا ناگاه
نوفل ابن ارزق پنجه صد را بعباس رسانید و شمشیر حواله دست راست او کرد و دست
راستش را از بدن جدا کرد پس عباس مشک را بدوش چپ کشید و با آن کافران

جنگ میکرد

جنگ میکرد که ملعونی ضربتی بر دست چپ او زد و دست چپ او را نیز انداخت پس
آن مظلوم غریب مشک را بدندان گرفت و بی‌تاب دشمن را از پهلوی خود دور
میکرد و چون دستی نداشت که دیگر با دشمن جنگ کند با سر مرکب میزد که شاید خود را
بخیمهای حرم رساند و آب بآن تشنگان دشت بلا رساند بیت نداشت دست
که رفع بلا تواند کرد نه طاقتی که قیام وفا تواند کرد بجز اطراف مدتی را انتظار اهل
حرم زار تشنه کامی در مانده کی بوادی غم تحفه ای که دست بسی که ای مبارک دم
ببر بسوی خیمهای اهل حرم که شاید آب رسانیم تشنه کامان را از انتظار برهانیم
آن عزیزان را چون آن قوم بیحیا دیدند که عباس میخواهد خود را باهل حرم رساند
بیکبار او را تیرباران کردند که ناگاه تیری بر مشک آمد و آب او بر زمین ریخت عباس
که اینحالت را مشاهده نمود آه از نهاد برآورد و دود حسرت بر داد چرا که شرم داشت
بی آب بخیمها رود بیت همی سوزد که آن آب در سوختی نماند برای دیدن اطفال
آب سوختی نماند ناگاه ملعونی تیری بر آن انداخت که بر سینه او آمد و از پشت او در
گذشت و دیگر نتوانست در پشت مرکب قرار گیرد از اسب در افتاد و فریاد برآورد
که یا اخاه ادرک اخاک ای برادر برادر را دریاب بیت چو او فتاد بحالات ستمکش
بی یار خطاب کرد بسوی حضرت امام کبار که ای نتیجه امید و ای احباب بیا برادر
در خون طپیده را دریاب امام حسین که آواز عباس را شنید که یا اخاه از نهاد
برآورد در آن وقت محمد ابن انس نزد امام حسین ایستاده بود چون گریه و ناله
آن مظلوم را دید طاقت نیاورده رو به میدان نهاد از برای دریافتن عباس چون
نزدیک عباس رسید او را دید در میان خاک و خون دست داده و از زندگانی ناامید
گلستان بقا او پژمرده خود را بر وی انداخت و آغاز ناله و افغان نمود و او را
جمعی سواره و پیاده که در آنجا بودند بیکبار بر آن بیکس حمله آوردند و او را از ضرب
تیر و نیزه و خنجر شهید کردند و ذره ذره گوشت اعضای او را بر سر نیزها بردند
امام حسین که این حالت مشاهده نمود اسب را برانگیخت و لشکر کفار را بهم درید تا بنعش
عباس رسید آه چه دید دید که برادر بی‌دست در میان خاک و خون افتاده و مشکی
که پر کرده بود از آب فرات پر کند غرقه خون شده بیت افتاده دید غرقه بخون بازوی
بیکسی یارب نه بیند هم چو تو برادری حضرت امام حسین که اینحالت را مشاهده نمود
آهی از نهاد برکشید که زمین کربلا بلرزید و گفت الآن انکسر ظهری و قلت حیلتی

پشتم شکست کجا برادر شد هم چاره از دست می رفت بیت برفتاد یاوری که بجا
کشتم ذکری خون شط اولاد کشتم انا لله و انا الیه راجعون مجلس سیزدهم در
شهادت شبیه پیغمبر و سرو سینه حسین تشنه جگر علی اکبر بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله الذی اعظم مصیبتنا بمصیبة اول قتیل من نسل خیر سلیل من سلالة ابرهیم الخلیل و آله
المضیء من مصباح التبجیل الامام النبیل الذی ثمرة الجلیل منطق بفضله التنزیل و ناعاه
جبرئیل و عزاه میکائیل الذی قتله اهل التحریف والتبدیل الذی نبذوا دینهم بالاباطیل
ولم یفرقوا بین التحریم والتحلیل ابناء اصحاب الفیل علیهم لعائن الرجال بعد جیل و قبیل
قتیل الطغاة وجدیل العتوة الظلمة البغاة قتیل الظالمین والاسیر بایدی الکافرین السید
الشهید والسبط السعید ابی الائمة و ابی خیر نساء الائمة الذی صلت علیه و تولت دفنه
ملئکة السماء مبتلی البلاء والمنادی بالولاء فی عرصه کربلا نور حدقة رسول الله ابن البتول
ابی عبدالله والشکر لله الذی اجل رزیتنا علی صاحب النکبات و خواض الغمرات و صاحب
الحسرات و قتیل العبرات الذی اخرجه سفلة الاعراب و رذلة الاحزاب من دار النبوة و الرسالة
و منبر سلطان الولایة والخلافة الی محل الاحزان والغربة و بیت الهجران والکربة بضعة
لحم المصطفی و فلذة کبد المرتضی نور احداق الانبیاء و اکلیل مفارق الاصفیاء ابن مریم الکبری
سید الشهداء ابی عبدالله الهاشمی مصیبة هدمت الکعبة والحرم و اغارت علی دار
الهجرة فخر الامم تزلزل منها الرکن والمقام و اضطرب منها بیت الله الحرام الی برزت بنات
المهاجرین والانصار والبستهن ثوب الفضیحة والعار چه گویم ای برادران از مصیبت
اسیر محنت و عنا و غریب بیابان کربلا بیت کشتی شکست خورده طوفان کربلا در خاک و خون
فتاده بمیدان کربلا گر چشم روزگار بدو فاش میگریست خون میگذشت از سر ایوان
کربلا نگرفت دست دهر گلابی بغیر اشک زان گل که شد شکفته به بستان کربلا از آب
هم مضایقه کردند کوفیان خوش داشتند حرمت مهمان کربلا بودند دیو و دد
همه سیراب میمکید خاتم ز قحط آب سلیمان کربلا زان تشنگان هنوز بعیوق میرسد
فریاد العطش ز بیابان کربلا از آندم فلک برآتش غیرت سپند شد کز خوف خصم در
حرم افغان بلند شد ای برادران واقعه کربلا جمعی را که به دلها کاشته و چه داغها
که بر خاطرها نگاشته و قصه اندیشه محنت و بلا چه خاکها که بسر شیعیان بیخته و چه
اندوهها که از بواطن ایشان برانگیخته بسا جسمها که کاهیده و بسا جانها که بالیده و بسا
سینها که تنگ کرده و بسا دلها که بدرد آورده بیت گردید شرحه شرحه ز شمشیر غصه دل

پیموده از جگر

پیموده از جگر به خون سپه کفت بر فرق موج آب و چاشت کرد خاک اما نجف نشست
کرد فلک نگفت لختی که شده بکیالی نمیشمرد دست صفای حادثه ای جده
کرفت کردند سروران بتاج شهادتش میراث زخم فرق ز فرق پدر کفت بر یاد علی
تشنه مظلوم کربلا از دجله دیدهها ره بغداد بگرفت مصاب شهید الطف حسین الخلا
و کفته من دهری و عیشی ما خلا مصیبت شهید کربلا جسم را کاهید و سوز کار عشقی را
ملکه کرد دانید فما مد شهر العشر الا تجددت بقلبی احزان تسلسل فی البلا و اذکر مولای
الحسین و ما جری علیه من الارجاس فی طف کربلا هر که ماه محرم نمیشود مگر اینکه اندوه
من تازه میشود و محنت و بلا او میکرد و یاد او میدهم آقای خود حسین را و آنچه در
ابناء درست میبیند کربلا از آن کافران بیحیا باو رسیده و الله لا انساه بالطف قائلا لعزته
الغر الکرام و من تلا الافانی لولی هذه الارض و اعلموا بانی بها مرمی مجدلا بی جد افسم که
من فراموش نمیکنم حسین را در آن وقت که در میان کربلا رسید و با اهل بیت خود فرمود
اینجا بدانید که من در اینجا کشته و مظلوم شده و بدن من در اینجا
مثل هدا فتاد و اسقی بها کاس المنون علی ظما و یصبح جسمی بالدما مغسلا و من در اینجا
جام شربت مرگ با تشنگی خواهم نوشید و جسم ما بخون من غسل خواهند داد فال علیه القوم
من کل جانب فالقوه عن ظهر الجواد مجدلا فراموش نمیکنم ابدا وقتی را که آن قوم نابکار بر حسینی
او ریختند و او را از مرکب انداختند و راح جواد السبط نحو خبائه ینوح و ینعی الظالمین الحلا
و مرکب او بخیمهای حرم روانه شد نوحه کنان و سبب سلطنت زنان و از برای رسانید
خبرات صاحب خود آه و رمین کربیات البتول حواسرا فعاین مهر السبط و السرج قد خلا
دختران فاطمه چون صدای مرکب برادر خود را شنیدند با سرهای برهنه از خیمها بیرون دوید
دیدند مرکب برادر خود را لجام گسیخته و زین از پشت گردیده محاید فادین باللطم
الخد و لطقه و اسکبن دمعا حرة لیس مطلا پس اینقدر بر رخسارهای خود زدند
که خون از آن جاری شد و از دیدهای خود اشک خونبار ریختند که شکی که دارد او
مکرر آیل خواهد شد تا قائم آل محمد ظهور کند و این داد را بخواهد فلم انسی زینب
تشعیث سکینة لحقن علی حصنا مصینا و موئلا و فراموش نمیکنم زینب را که رو
بسکینه کرد و شروع بنوحه نمود و میگفت ای برادر تو بودی که پناه و ملجاء من بودی
یا قتیل الاشقیاء کسر قلبی و او ... طویلا مطولا ای برادر ای کشته اولاد زنا بتیر
شکستی و اندوه و ماتم دائمی از برای من گذاشتی ای آقای من انی لیتنی اصبحت عمیاء ولا ری

جبینك والوجه الجمیل مرملا ای برادر کاشکی من پیش از این کور شده بودم و رضا
چون ماه ترا اغشته بخون نمیدیدم وندعو الی الی امر ابنت محمد ایام ترکنی قد عو
ولتولی لا و زاموشی نمیکنم زینب را در انوقت که بمادر خود فاطمه خطاب کرد که ایام
پناه وامید من برطرف شد ایام قد امسی جبینك بالثری طریحا ذبیحا بالدماء
مغسلا ای مادر حبیب تو حسین در زمین کربلا کشته شد و بخون خود غسل
داده شد ایام نوحی علی الذی بالقنا یلوح کالبدر المنیر علی السماء ای مادر نوحه کن
بر سری که مانند ماه تابان بر سر نیزه میدرخشید ونوحی علی النحر الخضیب واسکبی
دموعا علی الخد التریب لدملا ای مادر نوحه کن بر حلقومی که بریده شد و گریه کن
بر حنا بخون اغشته و بخاک مالیده شده ونوحی علی الجسم التریب یدوسه خیول بنی
سفیان فی ارض کربلا ونوحه کن ای مادر بجسمی که بر خاک کربلا افتاده و پامال سم ستور
اولاد ابی سفیان شده ونوحی علی السجاد فی القید بعد الاسر یقاد الی الرجس اللعین
مغللا ونوحه کن بر زین العابدین که دست و پای او را بزنجیر بسته بودند و او را
میکشیدند بجانب یزید ملعون با وجود انکه بدرد دلچه پدر و عریان مادر کرفتار
بودند بیت بیا که دفتر غم پیش باد بکشائیم زبان بپرسش زین العباد بکشائیم که ای
چراغ شبستان مصطفی چونی بسوز شعله این داغ ابتلا چونی بدرد داغ یتیمی چکونه
میسازی ز رنج هجران پدر ای انجمنی جدا چونی هزار جان مقدس فدای جان تو
باد بجان گداز زین درد بیدوا چونی شکست پشت صبوری ز بار مهجوری
بزیر بار بلا باقد دو تا چونی ز اه ناله چه پشت دل جگر ریشی است ببلا خراشی
اه و فغان ما چونی فدای صبر دهد هم ز او هم ما را چکونه میکنی ای در ابتلا
چونی هزم شام چرا کز بلا سفر کردی چه سان وداع تن بی سر پدر کردی بدون
بار یتیمی چه سان بسر بردی اسیر همره انکاروان سفر کردی نمانده بعد تو اب
در جگر از غم چه سان یکی بلب خشک خونتی تر کردی نکرد بانو مدار زهی فلك
مظلوم چکونه باستم ظالمان بسر کردی جبین اهل حرم اید ست غم خواری چکونه
بالت زخم نابه جگر کردی ای برادران مصیبت کربلا مصیبتی است که دیدهای جن
وملك از ان کریانست وسینهای وحش وطیر از ان بریانست حدیث مشایخ اهل سنت
در کتابهای خود نقل کرده اند که در روز شهادت امام حسین از اسمان خون بارید
وشافعی که در روسای ایشانست در شرح وجیز که از مصنفات اوست نقل کرده

کاین سرخی

کاین سرخی که در اسمان پیداست در روز قتل ان امام مظلوم ظاهر شد و قبل از این
سرخی در اسمان نبوده و باز نقل کرده است در روز شهادت انسرور عالمیان هر سنگی
کاز زمین بر میداشتند از زیر او خون میجوشید و درختان خون بارید
اثر ان خون در اشجار و نباتات باقی ماند تا مدتی مدید با وجود این تامل کنید
که حال جناب مستطاب رسول الله در این مصایب چکونه خواهد بود و حزن و الم
بر نفس علی در چه مرتبه خواهد بود و اندوه و غم حضرت سیدة النساء بچه مرتبه خواهد
بود تا روز قیامت داغ این ماتم در کانون سینها باقی خواهد بود تا روز قیامت
که احکم الحاکمین این داد را بخواهد ایضا حدیث روایت که روز قیامت قبه از نور
برای حضرت فاطمه نصب خواهد شد و کروهی از زنان اهل بهشت در خدمت
او خواهند بود که خطاب خواهد رسید که یا فاطمه ادخلی الجنة ای فاطمه داخل بهشت شو
انمعصومه خواهد کفت لا ادخل حتی اعلم ما صنع بولدی من داخل بهشت نمیشوم
تا بدانم چه بر سر فرزند من اورده اند و چرا این ظلم را بر او کرده اند پس خطاب میرسد
که ای فاطمه بقلب قیامت نظر کن چون بمیان عرصات قیامت نظر میکند می بیند که حسین
بی سر ایستاده و سر خود را در دست کرفته در انوقت حضرت فاطمه صیحه خواهد زد
و ناله خواهد کشید که از ناله او جمیع ملئکه و انبیا کریان خواهند شد و خواهد کفت
واولداه وا ثمرة فؤاداه پس جامهای خون الود حسین را بر خواهد داشت و بپای عرش
الهی خواهد رفت و خواهد کفت یا عدل یا جبار احکم بینی و بین قاتل ولدی حکم کن
میان من و میان کشنده فرزند من ولنعم ما قیل کان بنت المصطفی قد تعلقت
یداها بساق العرش والدمع ادرت مخضبة ثوب الحسین مضمخا وعنها جمیع العالمین تحسرت
تقول یا عدل اقض بینی و بین من تعدی علی ابنی بعد فقر و قسوة حضرت پیغمبر بعد
بخدای کعبه قسم که در انوقت چه روزکار خود چکان برای دختر می خواهد کرد پس
افعی را که اسم او هبهب است و هزار سال از او خسته باشند تا سیاه شده باشد
امر میکنند که کشندکان امام حسین را بر خواهند چید و ان افعی نعره خواهد زد
زسم چرك تلك او وجون رقم زنند یکباره بجریده سخت قلم زنند ترسم کز کناه
شفیعان روز حشر دارند شرم کز کنه خلق دم زنند جمعی که زود بیم صفشان شکو
کربلا در حشر صف زنان صف محشر بهم زنند اه از دمی که با کفن خون چکان ز
ظالمان لنخجه شعله اتش علم زنند فریاد از ان زمان که جوانان اهل بیت ملکوت

بعرصهٔ محشر قدم زنند دست عتاب حق بر اید زاستین چون اهل بیت دست
بر اهل ستم زنند و بدانید ای برادران که گریه بر بهر و بر شهیدان و سبط سید اخر
الزمان اعظم دخلیره روز درماندگی است و چگونه چنین نباشد و حال انکه حدیث
بطریق معتبره وارد شده است که روزی حسنین وارد بر خلجهٔ عالم شدند در وقتیکه
آنحضرت در مسجد نشسته بر محراب رسالت داده بود و مهاجر و انصار را موعظه میفرمود
حضرت سید عالم که ایشانرا دید بغل کشود هر جا که بیان اند و بغیر دیده خود را
در بر کشید و ایشانرا در دو طرف نشانید پس لبهای حسن را بوسید و بعد از ان
حلقوم حسین را بوسید حضرت امام حسن را از بوسیدن لبهای برادر و بوسیدن
لبهای او ملالی بخاطر شریف او رسید و گریان گریان بخدمت مادر امد و عرض کرد
که یا اماه جدم لبهای برادرم را بوسید و حلقوم مرا و لبهای مرا نبوسید مگر دهن من
عیبی دارد که جدم لبهای مرا کراهت داشت نبوسید حضرت خیر النسا که این را شنید برخواست
و بخدمت جناب رسالت ماب رفت و کیفیت قصه را بسمع اشرف رسانید حضرت
رسول گریان شد و فرمود ای فاطمه بدانکه مقدر چنان شده که در وقتی که من و تو و علی نفی
باشیم حسن را زهر بنوشانند و او را هلاک کنند و حلقوم حسین را بتیغ بیدریغ ببرند و او را
غریب و بیکس شهید کنند باینجهت من دهن حسن و حلقوم حسین را بوسیدم فاطمه که این را
شنید گریان شد و ناله از دل براورد و گفت ای پدر بزرگوار فی ای شهر یقطع راس الحسین
و فی ای ید یموت و من یکفل ایتامه بعد وفاته یعنی یا حسین من در چه ماهی کشته
خواهد شد و در کدام بقعه مدفون خواهد شد و بعد از ان که متکفل یتیمان او
خواهد گردید حضرت فرمود یقتل فی یوم عاشورا و یدفن فی ارض کربلا مع اقربائه و احبته
و یبقی ایتامه کشته میشود در روز عاشورا و دفن خواهد شد با خویشان و یاران در
زمین کربلا بعد از ان طفلان و اهل بیت او را اسیر خواهند کرد حضرت خیر النسا که این را
شنید اواز خود را بگریه و زاری بلند کرد و گفت ای پدر بر حسین من کی را طاقت خواهد داشت
که بر او گریه و زاری کند و تعزیه او را بدارد حضرت فرمود ای فاطمه در این خصوص غم مخور
که او را شیعیان و دوستان چند خواهد بود که از وقت شهادت او تا انقراض عالم چون
ماه محرم در اید دولت تعزیه برافرازند و در مصیبت او سینها چاک سازند و دلهای ایشان
بریان و دیدهای ایشان گریان باشد فاطمه عرض کرد ای پدر هرگاه ایشان چنین یاری
حق فرزند من کنند مادر عوض با ایشان چه خواهیم کرد حضرت فرمود که چون روز قیامت میشود

مخفو دامن

من مقصود امن شفاعت بمیان زنیم و من شفاعت مردان ایشان را میکنم و تو شفاعت
زنان ایشان نمای پس هر که ارزومند شفاعت پیغمبر و ارزومند حمایت ساقی کوثر و طالب
مراتب عالیه علیین و سالک شایق مجاورت انبیا و مقربین است باید که گریه خود را
در مصیبت امام حسین مضایقه ننماید که این گریه ایست که در نزد خدا ضایع نخواهد شد
حق جلیلی دماء عوض الدمع المفوح واجب و لازم است بریک که عوض اشک خون از
دیده جاری کنم لغریب الدار حین معین از برای غریب دور افتاده از وطن و بی یار
و معین لتریب الخد دالی الوجه رضیع الجبین از برای او که رخسارهٔ خون الود بخاک
افتاده و جبین مبارک او بضرب شمشیر و خنجر خرد و ریزه ریزه شده است این انساه
بارض الطف اذ قال اصبروا یا اسم مثالا صحی فالوا کربلا یا ابن الامین لکافرا موتی خوالهم
که حسین را در وقتی که بزمین کربلا رسید و گفت چند مید را که اسم این زمین چیست
گفتند این زمین را نینوا و بعضی گفتند اسم این زمین کربلاست فبکی بسرا و نادی الفوحا و قال
حینئذ پس چون این را شنید گریست و گفت ای یاران من وقت اجل موعود من رسید
ان محل بلایی هاهنا تسفوحا ای زمین کربلا محل محنت و عناست که مرا در این زمین
دفن خواهند کرد و بها ملك نسائی و فیها یقتلونی فی این زمین مرا خواهند کشت
و هتک حرمت مخدرات مرا خواهند کرد فانتهی خبرهم الفاطمیات قائلا یا اخت یا ام
هلموا ادعینی پس بجانب دختران فاطمه کرد و گفت ای زینب و ای ام کلثوم بیایید
و با من وداع کنید و او رسانی التجاد و احیه باجفان العیون و محافظت کنید زین العابدین
و او را بدیدگان خود جای دهید فهو الاسهم الافقاد من ایدی الظنون پس بعد از
زمانی نیزهای کینه و شمشیرهای عداوت دیرینه بروی افکندند فصلی شلوا لطعینا التشلو
لطعین پس مجموع و بان سرزمین افتاده از جسد مجروح او خون جاری بود و عندت
زینب تبکی بعویل و رنین و تنادی وا رجاله فقد غابت ظعونی پس زینب که برادر خود
چنان دید گریان شد واه و ناله براورد و فریاد میکرد که کجا رفتند مردان ما پس سفینه امید ما
ما منقطع شد انی مینی این حالات لجی لبروق او العدا قد فتکوا اهل مصرعی ما سادات بیمونی
لی سمول و دزوی کجاست جدم رسول الله و کجاست حرمهای دست پدرم و چه شدند
پناهان من که ببینند دشمنان ما را از سراپردهای عصمت و حجب رسالت بیرون
اوردند و برهنه در کوه ها و بیابانها میگردانند و اعتالی فی یتامی فی الکافد رقونی و ا
محنتا از یتیمان حسین که از گریه دلها را سوزانیدند و اشتغالی فی اساری فی قیوهی بر مفوحی

وامصيباه از اسيران حسين كه در غل و زنجير بودند و ايشانرا بمشقت و زحمت ميرسانيدند
و اطفال اهل بيت و رفقى رجوع و گريه از براى رويهاى كه مانند ماه تابان بودند ايضا
حديث اعلم برادران اى اشعار از شيخ بزرگوار جمال الدين ظهير موصلى است كه پدر او حاكم
موصل بود و ناصبى و دشمن خاندان نبوت بود و چون از مادر او كه ناصبيه بود پسرى متولد
نميشد بمقتضاى عقيده شوم خود نذر كرد كه اگر خدا او را پسرى بدهد بشكرانه او را بر ان
دارد كه هميشه زايران حسين را كه از ولايت شام و جبل عامل مى آيند و عبور ايشان بموصل
ميشود قتل نمايد و چون لطف الهى تعلق به هدايت او گرفته بعد از اندك مدتى جمال الدين
متولد شد و چون بمرتبه رجال رسيد مادر او را از نذر خود آگاه ساخته لاجرم او بگفته
مادر از عقب جماعتى از زوار كربلا كه در ان اوقات از موصل عبور نمودند رفت چون بمسيب
رسيد كه خود ديد كه بدست و غبار ان سرزمين بمشام او رسيد ديد كه زوار از اب فرات عبور
نموده اند انجا توقف نموده تا وقتى كه زوار معاودت نمايند ايشانرا بكشد در انجا بركت
وصول غبار انخاك پاك در خواب ديد كه قيامت قايم شده و او را بدوزخ ميبرند و چون
بدوزخ رسانيدند اتش در سوختن او توقف نمود مالك دوزخ با اتش عتابى كرد كه چرا در سوختن
او توقف ميكنى گفت چگونه او را بسوزانم و حال آنكه غبار زوار كربلا بر او نشسته و در آن
او جا كرده او را بسوزانيدن در ان تصرف ميكنم لاجرم بشستن او مبادرت نمودند بقدرت
الهى غبار تمام از او دور شد و در اين مرتبه اتش بر او را بگرفت ديگر باره مالك با ان عتاب
نموده و ان همان جواب گفت جمال الدين از هول عتاب مالك از خواب بيدار شد
و از عقيده باطل ناصبى و عداوت برگشت و از خلوص عقيده شيعه شد و خلع لباس ظلم
نمود و مجاور استان امام حسين شد و چون طبع موزون داشت بمدايح و مرثيه كه
از براى امام حسين و ساير ائمه اشتغال مينمود و از اين حكايت معلوم ميشود كه ثواب
زيارت امام حسين در چه مرتبه است و شرافت كربلا بچه مثابه است يا كربلا هويت عالم
نحوه ابحى سوال من الضياء التى كربلا فدحى بيدارى خورشيد تا يابى اكبر عجم
ديگر مثلا بزاده بر بدارد غيبت بطن الارض منك معظما و غدوت تفتخرى بكل مفتخر
پنهان كردى در زمين خود بزرگوار تر او با اين سبب افتخار ميكنى بر هر شجاع نسل النبى
المصطفى و مربيه تسبى كما تسبى بذات الاصفر فرزندان پيغمبر را اسير كردند هم چنانكه روميان
و زنگيان را اسير ميكنند و يسيرون على المطايا كالاماء بين الملاء بواد مقفر و اينها
بر شتران برهنه سوار كردند و مانند كنيزان در بيابانها گرداندند و يصغون و يشتمون

عداوة

عداوة باوا بن عم كاو متجبر و بايشان خوارى ميرسانند و از روى عداوت بايشان
دشنام ميدادند بسبب حاكم كافر جبار بيان شهادت على اكبر مخفى نيست كه از جمله قضاياى
جانسوز و وقايع محنت اندوز دشت كربلا واقعه شهيد شدن نو گل گلستان شهادت
و سرو نورسته بوستان سعادت شبيه ترين خلق الله بسيد انبيا و پاره تن حضرت خير النسا
و نور چشم سيد اوليا يعنى على اكبر قرة العين سرور شهيدانست و كيفيت آن واقعه هايله
باين طريق است كه چون حضرت عباس شربت شهادت چشيد و بغير از امام حسين و على اصغر
و امام زين العابدين ديگر كسى از اهل بيت رسالت باقى نمانده بود حضرت امام حسين سلاح
برخود اراست و عزم ميدان كارزار كرد على اكبر كه پدر را عازم ميدان ديد گريان نزد
پدر آمد و عرض كرد كه اى پدر و لا ابا لك مباد كه يك روز بى تو در جهان باشم چندان از حرب
توقف فرما كه من جان خود را در خدمت در بازم و زندگى خود را در رهت نثار سازم
بعد از ان امان شماست چون گفتگوى على اكبر بسمع پرده نشينان حرم رسيد بيكبار مادر
و خواهر و عمها بيرون دويدند و او را در بر گرفتند و فرياد بر آوردند و گفتند اى على اكبر ما
طاقت شهادت ترا نداريم بر ما غريبان رحم كن و بالجمله همه مخدرات اهل بيت
عصمت او را از رفتن بميدان منع ميكردند و امام حسين نيز اجازه ميدان نميفرمود
و على اكبر تضرع و زارى ميكرد و پاى پدر را ميبوسيد و سوگند باو ميداد كه مرا رخصت
حرب كن كه ديگر طاقت ندارم حضرت چون مبالغه او را ديد ناچار شد و او را رخصت
داد و با اهل بيت خود وداع نمود و بدر آمد كه عازم سفر آخرت شده و مشتاق لقاى
اجداد خود گرديده بود حضرت بدست مبارك خود سلاح در بر او پوشانيد در آن وقت
شاهزاده هجده سال از عمر شريف گذشته بود و در حسن و جمال و فضل و كمال عديل نداشت
روى چون ماه و گيسوى چون مشك سياه و در صورت شبيه ترين خلق الله بود برسول
خدا هر گاه اهل مدينه مشتاق لقاى سيد عالم شدندى آمدندى و در روى على اكبر نظر كردندى
و هر گاه مشتاق استماع كلام سيد انام بر ايشان غالب شدى نزد او آمدندى و كلام
او را ميشنيدندى الحاصل على اكبر باسب عقاب سوار شد و عازم ميدان شد مادر و خواهران
و عمهاى او در ركاب و عنانش آويختند و بجاى اشك خون از ديده ميريختند در ان وقت حضرت
امام حسين آب از ديده مبارك فرو ريخت و دست خود بسوى آسمان بلند كرد و گفت
اللهم اشهد على هؤلاء القوم فقد برز اليهم غلام اشبه الناس خلقا و خلقا و منطقا برسولك بار خدا
گواه باش كه فرزندى بسوى ايشان رفت كه شبيه ترين مردم در صورت و سيرت و گفتار با حضرت

نبوی ایشان میرود هرگاه مشتاق جمال پیغمبر میشدیم بجمال او نظر میکردیم پس علی اکبر جلوه
کنان بمعرکه امد و مانند خورشید تابان از افق میدان طالع شد و عرصه معرکه از پرتو
شعاع طلعت وی منور شد سپاه مخالف نظر کردند جوانی را دیدند با قامتی چون سرو
روان و رخساری افروخته تر از گلنار عنوان دو گیسوی نافه معنبر مجعد مسلسل در پشتی
سر انداخته و دو گیسوی جانبی از عقب انداخته و اهل لشکر از جمال او حیران و از تسبیح و تکبیر
و تبارک الله احسن الخالقین بلند کردند و فریاد بر اوردند که ای پسر سعد این جوان کیست
که ما را از حرب و تکلیف خواهی کرد عمر سعد چون در نگریست شاهزاده علی اکبر را بر اسب
عقاب سوار دید گفت ای قوم بدانید که این پسر سید حسین است که در شکل و شمایل
شبیه حضرت پیغمبر است در ان وقت حضرت امام حسین با پسر سعد خطاب کرد باواز بلند که قطع الله
رحمک کما قطعت رحمی خدا نسل ترا قطع کند هم چنانکه نسل مرا قطع کردی اما شاهزاده علی اکبر
با هیئت و شمایلی که شنیدی خود را در عرصه میدان بجولان در اورد و گفت انا علی ابن الحسین
ابن علی نحن و بیت الله اولی بالنبی منم علی فرزند حسین بن علی بخانه خدا قسم که ما به پیغمبر اولی
واقربیم به نسبت از هر کسی و هر چه اضربکم بالسیف احمی عن ابی ضرب غلام هاشمی علوی و در
حضرت حمایت پدر و جانفشانی میکنم و بنا شمشیر میزنم تا بدانید چگونه است ضرب پسر
هاشمی علوی نسب که فرزند شیر خداست پس علی اکبر هر چند مبارز طلبید کسی بمیدان او نیامد
پس انشیر بچه شیر خدا شمشیر از نیام کشید و خود را بر لشکر مخالف زد و شور و غلغله در میمنه
و میسره و قلب و جناح انسپاه افکند و بهر طرف که رو میکرد کوهی را بر خاک هلاکی افکند
و بهر جانب که متوجه میشد از کشته پشته میساخت تا صد و بیست نفر از ان گروه بی ایمان را
بجهنم فرستاد تشنگی بر ان جناب غالب شد از میدان مراجعت نموده به پیش پدر بزرگوار
امد و گفت یا ابتاه العطش یا ابه العطش تشنگی مرا میکشد و ثقل الحدید اجهدنی و سنگینی اهن
و اسلحه مرا خسته و تعب میدهد فهل الی شربة من الماء سبیل یا جرعه از اب راه توان
یافت و توانا شد که در این محافظه اب پیدا شود که بکام تشنه من برسد حضرت امام حسین
که این سخنان از نور دیده شنید خود شنید زار زار گریست که محاسن شریفش تر شد
و گفت یا بنی تعزّ علی محمد و علی علی ابن ابیطالب و علی ان تدعوهم فلا یجیبوک فیستغیث فلا
یغیثوک ای فرزند بخدا قسم که بر محمد مصطفی و علی مرتضی و بر پدر تو دشوار است که تو را
باین حال مشاهده نمایند و بر ایشان گران است که تو ایشان را بخوانی و نتوانند ترا اجابت
نمودن و پناه با ایشان بری و نتوانند بداد تو رسید پس انزبان خود طلبید و خالتار حضرت

وبعد از

ولب و دندان و دهان او بالای که داند و زبان جگر گوشه خود را در دهان خود گذاشت
و از موا انور دیده بر مقبلک که در این روزی از شراب حوض کوثر از دست جدت
سیراب خواهی شد و دیگر هرگز تشنگی نخواهی دید پس علی اکبر بمیدان معاودت
نمود و مبارز طلبید بجای مبارزان نامدار و شجاعان روزگار که بمعرکه ان شیر بچه شیر
در کار امدند و از دست او شربت هلاکت چشیدند پس خود را بر قلب لشکر ابن سعد
زد و شصت نفر دیگر را بجهنم فرستاد فغان و شورش در لشکر ابن سعد افتاد و نزدیک
بود که لشکر از یکدیگر متفرق شوند ابن سعد که ان حالت را مشاهده کرد محکم ابن طفیل را و
نوفل را که از شجاعان لشکر بودند طلبید و بهر یک هزار سوار داد و گفت باید که ای دو
هزار سوار بیکبار بر ان جوان هاشمی حمله کنید تا کار او را بسازید پس ان دو هزار سوار
بیکمرتبه بر علی اکبر حمله کردند و ان شیر بیشه مردی خدا را یاد کرد و درود بر پیغمبر فرستاد
و بیک حمله ان دو هزار سوار را برگرفته تا قلب لشکر بدوانید و مانند شیر که در میان رمه
افتد میزد و میکشت تا جمع بسیاری از ایشان را هلاک کرد ابن سعد که ان حال را مشاهده
نمود بانگ بر همه سپاه زد که ای نامردان این طفل بیشتر نیست که دل کد او را بگیرید بیکبار
جمیع سپاه از جا در امدند و دور علی اکبر را گرفتند در ان وقت انجگر گوشه رسول خدا
در یای حرب غوطه ور گردید و ان قوم بی رحم از یمین و یسار او در امدند و هر یک بر او زخمی
میزدند یکی خنجر دیگری طعن نیزه جسم لطیفش المجروح میساختند یکی تیغ بجانب او حواله کرد
خنجر حواله سینه مبارکش میکردند تا بدن او از ضرب شمشیر و تیر و نیزه پاره شد و با وجود این
با ان قوم بیدین محاربه میکرد و دست از کوشش بر نمیداشت پس ناگاه منقذ بن مره عبدی
ضربتی بر فرق همایون علی اکبر زد که فرقش شکافته شد و بر روی در افتاد و فریاد وا ابتاه
بر اورد و چون دیگر طاقت استقامت نداشت یال اسب را گرفت عنان را بر عکس گذاشت مرکب
او را در میان سپاه مخالف برد چون دید که در دست هر یک از مخالفان میرود ضربتی بر او حواله
میزدند تا مرکب علی اکبر را برداشته از میان میدان برد بجائیکه از لشکر مخالف دور بود
علی اکبر از نظر امام حسین غایب شد حضرت اسب بر انگیخت تا حوالی میدان علی اکبر را ندید
فریاد زد که یا علی یا علی از طرف دیگر اواز علی اکبر امد که یا ابتاه ادرکنی حضرت از عقب اواز
برفت ناگاه از طرف دیگر اواز امد که ابتاه ادرکنی ای پدر دریاب امام حسین مرکب را الجا
راند و گفت یا علی یا علی اواز نیامد حضرت مضطرب شد صف لشکر مخالف را از هم درید
علی اکبر را ندید در ساحت میدان نگاه کرد از اثنای فریاد یا علی یا علی بر امد که ناگاه ذو الجناح

عنان از دست صاحب ربود و از لشکرگاه رو بجانب بادیه نهاد هرچند حضرت عنان او را باز
کشید تمکین نداد تا مسافتی بسیار از میدان دور شد دمبدم حضرت نظر باعلی اکبر میکرد و آب
از دیدهای مبارک میریخت در اثنای این حال نظر امام حسین بر اسب علی اکبر افتاد و علی اکبر را ندید فرمود
بیت زوقت صبحی دارم و هزاران درد ز رنج تو نفسی دارم و هزاران آه حضرت خواست
که از کربلا بگردد مرکب عنان تافت و رو بر بادیه نهاد و در جلو امام حسین میرفت و مانند
دلالت کنندگان رهبری میکرد تا حضرت از عقب وی رفت تا موضعی رسید که اسب
ایستاد نگاه کرد فرزند عزیز را دید در میان خاک و خون افتاده و چون مرغ نیم بسمل
میطپید بیت شه ستم‌زده بعد از تفحص بسیار رسیده بر سر آن نور دیده او کار نظر
فکند سوی آن فروغ دیده و دل فتاده دید تن نازنین چو طایر بسمل بدست و پا زدن
آن نور دیده نیز چو بر خاک و خون فتاده شناور بود آه حضرت امام حسین فی الحال
از مرکب پیاده شد و در پهلوی وی نشست و دست بر پیشانی وی نهاد و گفت
قتل الله قوما قتلوک خدا بکشد گروهی را که ترا بناحق کشتند و بعد از تو خاک بر سر دنیا
و زندگانی آن در این حال علی اکبر چشم گشود و جمال با کمال پدر را دید گفت یا ابتاه
حضرت فرمود چه میبینی گفت هذا جدی رسول الله جدم محمد مصطفی دو قدح از شراب
بهشت در دست دارد یکی را بمن میدهد که بنوش من میگویم هر دو را بمن ده که بغایت تشنه‌ام
میفرماید که ای علی آن یکی را از برای پدرت آماده کرده‌ام که او نیز با لب تشنه و جگر
سوخته نزد من خواهد آمد و میگوید العجل العجل یا حبیبی فانا مشتاق الیک بشتاب ای حبیبی
که دیگر طاقت مفارقت ترا ندارم اما حضرت علی اکبر را برداشت و او را بر اسب عقاب
بست و بدر خیمها آورد و وقتی که بخیمه‌گاه رسید نفسی چند از او باقی بود حضرت آواز
برآورد که ای زینب و ای ام کلثوم و ای شهربانو و ای سکینه بیایید و دیدار بازپسین
علی اکبر را ببینید آه پردگیان سرادق عصمت از خیمه بیرون دویدند و حضرت سر او را
در کنار گرفت و مادر و خواهر و عمه‌ها در دور او حلقه ماتم زدند و با او وداع بازپسین
نمودند بیت آتشی افتد در جهان گر خامه ار در بیان سوزی نماید که بیند مادر فرزند
چنین وقت رفتن چشم بر حسرت بهم چون مینهاد آتشی از دل خشک و تر زد در نگاه
از پی استی بچشم تر از کهکشان مانند آسمان بر جهان افشاند تا آن بار دامن
گرم شد بازار سوز الفراق و الوداع کرد چون انس و نفس سی رفتی هو ز آن یقین بود
انجام مدعی این سخن نکی دوستان چون ز فیض ابر نیسان سبز گردد بوستان از بهر

سرسبزی بستان

سرسبزی بستان من یاد آورید وز جهان ارزانی دوران من یاد آورید در گلستان
چون نسیم از سنبل افشاند غبار از نسیم جعد مشک افشان من یاد آورید سرو
چون ناز دلجویی در بهارستان ناز از سهی سرو نگارستان من یاد آورید
دامن گل در چمن بلبل چو آلاید باشک از می آن دیده گریان من یاد آورید
تن بخاک و خون چنان در عهد و پیمان شماست ور نه‌اید از عهد من و پیمان
من یاد آورید پس حضرت امام حسین بعلی اکبر گفت ای فرزند بیت تو بر رخ پدر
خونین چشم خود واکن بالله پرده سرا لعل خونین گو با کی علی اکبر گفت یا ابتاه بینم
که درهای آسمان گشاده است و حوران قدحهای شربت بهشت بر دست دارند
و منتظر منند این بگفت و از نخت بادای سرای فانی بعالم باقی و جاودانی خرامید
و نقد جان بجان آفرین تسلیم نمود در آن وقت فغان و غلغله از اهل حرم برآمد بیت چو
نخیر بر حرم خود جامه چاک میکردند فغان و سوز دل از درد ناله میکردند بخون خونین
چو افتاده عزیزان را دیدند فغان وا علیا بفلک رسانیدند فغان اضطراب مادر
از همه بیشتر بود میگفت ای جان مادر وای نور دیده مادر وای در خون طپیده مادر
بیت چرا چو طایر بسمل بخون طپان شده ز چشم کالدم چون شاخ ارغوان شده چرا
فتاده زپا سرو قد موزونت چرا ز خون شده رنگین عذار گلگونت چرا ز باد ستم کاکلت
پریشانست ز چشم زخم بخون مشک از چه غلطانست بگو که سرخ بخون لاله عذار تو کرد
کدام سنگدل این زخمها بکار تو کرد حضرت امام حسین گفت ای جان پدر بسی از من رفتی و داغ
خود را بر دل من نهادی آه بیت الوزیر پدر کجا رفتی ز کنار پدر چرا رفتی ای بخون
بوستان حیات سوی کاشانه بقا رفتی مصطفی جد تست میدانم که بنزد بت مصطفی رفتی
فرع زهرا و مصطفی بودی سوی زهرا و مصطفی رفتی الم و درد امام حسین را کسی داند که
دلش بجهت فرزند ریش شده باشد بیت هلاک جان نحیفان پدر داند که سوختی از جوانی
دو ماند راوی گوید که در این حال که نعش علی اکبر در قتلگاه افتاده بود و اهل حرم بدور
او حلقه ماتم زده گریه و شیون میکردند دیدیم از سرادقات عصمت و جلالت و خیمهای
ما قادة رسالت کودکی بیرون آمد چون خورشید تابان و دو گوشوار در گوش او بود
و از وحشت و حیرت بجانب راست و چپ مینگریست و از خوف لرزه بر بدن آن طفل
معصوم افتاده بود و گوشوارهای او از غایت ... در گوش او میلرزید ناگاه ملعونی
ولدالزنا از لشکر ابن سعد جدا شد و گفت من میروم که آن طفل را بکشم پس آن ملعون آمد

انطفل و یکفرنی بر انطفل معصوم زد که بر رو در افتاد و جان خود را تسلیم کرد و در آن وقت
شهربانو مدهوش افتاده بود و نگاه میکرد و یارای سخن گفتن نداشت و کو یا مرغ روحش
پریده بود بیت زبیم نه بر شود فلک این انقلاب چیست امام بیخودی سکوت اضطراب
چیست موی العزاء وقت شهیدان شده خضاب اغشته مشک ناب لعل مذاب چیست
اعضاب دیده من که یک شهر گشته از خرابی سینه من نالها فکار سوزد دلم که ز تف
ابجا عزا هر جا فشانده اشک می گشت داغدار اه اه لهالک رجاد اربی الوصات تحجیب
معارقه عن الکرات ای دوستان می میگیم به طلب دیار و اوطان و نه بر مفارقت یار
و اخوان لکن نبکیت علی حریم محمد بشهرتن فوق عوار بیت الیدنات ملکه ...
محرم فرزند پیغمبر است که ایشان را بر شتران برهنه سوار کردند و دیار بدیار در میان
قوم اشرار گردانیدند بلی ربات البتول ... من عظم اوزان وطول سیات ...
و مادر مذای دختران فاطمه که بسیار عدالت نموده ... و نزاع میکردند و الی آل
منتصب و زینب عنده و دموعها الجرف علی الوجنات بر سر ... امام حسین ...
نصب کرده بودند و زینب خواهرش در پای نیزه نگاه بان سر میکرد و اشکهای خونبار
بر رخساره ... جاری میشد و تصبیح و احزناه و تدعو یا اخی و ... بعظائم النکبات
و صیحه میزد و ناله میکرد و میگفت ای برادر و ای عزیز ما من در بلا یا و محن لهفی علیک و آه
تاو بالعراء ملقی علی الرمضا فی الفلوات ای برادر ... یلا و ... در دشت کربلا بدن مبارک
تو در صحرای کربلا افتاده لهفی علی ما نیل منک بکربلا من قتل ابناء و سبی بنات و امرءاه
از آنچه در کربلا بتو رسید از کشته شدن فرزندان و اسیر شدن دختران لهفی لما اودعت
قلب محمد و فؤاد فاطمة من الحسرات و اصیبتا ما از اندوه و هر چه از مصیبت سبط محمد
مصطفی و فاطمه زهرا رسید انا لله و انا الیه راجعون مجلس چهاردهم در شهادت
نور چشم پیغمبر و جگر گوشه فاطمه زهرا و پاره تن حیدر صفدر حضرت امام حسین
بسم الله الرحمن الرحیم لحمد یا من اعظم رزیتنا علی اجل الائمة و سراج الامة سبط المصطفی و ابن
المرتضی سبط الخیر اخ الحسن المجتبی مهجة رسول الله و بهجته الذی قتلوه عبیده و رعیته
مولانا و مولی الخافقین ابی عبدالله الحسین و نقدسک بان تجل مصیبتنا بصاحب المصیبة
الراتبة و الدمعة الساکبة المذبوح الظمئ و المقطوع الوتین غریب الغرباء و اسیر الکرباء
قتیل الظماء الذی جسمه غریق بالدماء الذبیح العطشان و السلیب العریان المعفر الخدین
ابی عبدالله الحسین یا الهی مصیبة من بکت علیه السماء بالدماء و ذبح بسیف الجفاء من القفاء

المسلوب الرداء

المسلوب الرداء و المبتلی البناء و المطروح بارض کربلاء و المطروح الخباء الشهید العریان
و صاحب الاحزان باکی العینین ابی عبدالله الحسین و دماء یجری من رقبته من نحره منحور
و صدره مکسور و جسده علی التراب غیر مستور و راسه علی الرماح مشهور شهید
بدمه خضیب و خده علی الارض ترب و حله نهیب و ملقی بکربلاء شهید غریب دامی
الوریدین ابی عبدالله الحسین و نستدعی منک ان تصلی علی نبیک و ابنه و ولیک
و ولده خصوصا علی الشهید الغریب و السلیب التریب الذی دمه غسله و شیبه قطنه
و التراب کافوره و تسبیح الریاح اکفانه و عیدان الرماح نعشه و قلوب من والاه قبره المقتول
یوم الاثنین ابی عبدالله الحسین و نبتهل الیک ان تعذب الکفرة الفجرة الذین صالوا علی
رسولک و عترته و قتلوا اخاه و زوج ابنته و ذبحوا سبطه و ابن کریمته طریدا عطشانا
بغصته و حرقوا رحله و خیامه و سلبوا ثیابه و نسائه الذی هو و اخوه للرسول بمنزلة
العینین ابی عبدالله الحسین بیت الجرخ پرده شب سوخت در دیده باد ا از دیده ات
سر شک کواکب چکیده باد خون خیست یچکد از بال ذو الجناح ای صبر کار دست جفا
بریده باد زهر ادرون خاک کفن چاک میزند پیراهن شکیب جهان دریده باد سبز
اهل بیت رسول از حیات خوبش نو دست امل خوان تمنا کشیده باد شاه از مصیبت نور
دیده مصطفی و جگر گوشه فاطمه زهرا و فرزند علی مرتضی و برادر حسن مجتبی آب رونق گلستان
رسول الله و نوجوان بوستان ولی الله غریب غریبان و پیشوای شهیدان سر گشته و صحرا
و اسیر محنت و حرمان آنکه یاران و فرزندان و برادران او را به تیغ بید ریغ از پا در آوردند
و بدنهای مطهر ایشان را در زمین کربلا در میان خاک و خون افکندند و آتش سوزان در
خیمهای ایشان افروختند و اموال و اسباب ایشان را بغارت بردند و آنکه زنان و دختران
او را که میان بیوفاو شامیان برهنه و خیابان ... کردند بیت الجرخ غافلی که چه بیداد کرده
زنکین چه داد این ستم با دکرده در طعنت این بس است که با عترت رسول بیداد
کرده خصم یعنی امداد کرده ای زاده زیاد نکرده ست هیچ که نمرود این عمل که تو شداد کرده
کام یزید داده از کشتن حسین بنگر که با قتل که دلشاد کرده بهر خسی که بار درخت شقاوت
در باغ دین چه با حلی شمشاد کرده با دشمنان دین نتوان کرد این بنا مصطفی و حیدر
او لاد کرده نمیدانم کدام دلیست که در این مصیبت سوزان نیست و چه چشمیست که در
این محنت خونبار نیست باشد ز سنگ خاره دل بر نفوری هر کس از این مصیبت
نشود اگاه و جان بر د آرام بستد هر کسی اسباب این عزا برد او از میان و بغفلت اسمان زند

اگر بدیده بصیرت تأمل کنی بتو معلوم خواهد شد که اندوه این قضیه در همه موجودات عام
واشک حسرت از دیده هر مخلوقی جاریست حدیث شیخ بهاء الدین محمد از والد خود نقل
کرده که در عمارت مسجد کوفه درعی سرخ رنگ یافته شد که در آن این شعر نوشته بود
انا درّ من السماء نثروني يوم تزويج والد السبطين یعنی منم دری که در عروسی تزویج فاطمه
از آسمان نثار کردند كنت اصفى من اللجين بياضاً صبغتني دماء نحر الحسين از نقره سفید
صافتر بودم لیکن خون حلقوم حسین مرا سرخ رنگ کرد ایضاً حدیث در بعضی از
کتب اصحاب منقولست که کعب الاحبار روزی با اهل مدینه حدیث میکرد از قضایا و وقایع
آینده که در کتاب پیغمبران سابق خوانده بود در اثنای سخن گفت که اعظم وقایع و اصعب نوائب
کشتن امام حسین خواهد بود و چنین خوانده ام که آن روز که او را شهید کنند هفت آسمان
خون بگریند بعضی گفتند یا ابا اسحق ما نشنیده ایم آسمان از برای کسی خون بگرید گفت ویلکم ان
قتل الحسين لامر عظيم وای بر شما بسبب کشتن حسین که سبط نبی و ثمره ...
و میوه صدف فخر المرسلين و بضعة سيدة نساء العالمين چگونه کشتن او فظیع
نباشد و حال آنکه او نور دیده فخر المرسلین است و فرزند خاتم پیغمبرانست و سبط
سید المتقین است پاره تن خیر النساست و جگرگوشه علی مرتضی است و پنجم آل عباست
بخدایی که جان کعب در ید قدرت اوست که چنین خوانده ام که آن روز که او را شهید
کنند گروهی بسیار از فرشتگان بیایند و بر سر قبر او بایستند و بگریند تا قیامت و هرگز
از گریه باز نایستند و هر روز هفتاد هزار ملک بسر تربت او فرود آیند و زاری کنند
و چون بامداد شود بصوامع طاعات رجوع نمایند و آن بقعه که او در آن مدفون
شود بهترین بقاعست و هر چند مشتاق زیارت آن بقعه است و در هر صبح گروهی
بسیار و طوایف جن و شما از ملک و جن و انس بزیارت حسین میروند و بمصیبت
او میگریند و چنین خوانده ام که اهل آسمان او را ابو عبد الله مقتول خوانند و ملائکه
هوا او را حسین مظلوم خوانند بیت بر قتل حسین انس و سما میگریند از عرش علا تا بثری
میگریند ماهی در آب و مرغ در روی هوا در ماتم شاه کربلا میگریند ای تشنه زادگی
دیده بازگی کز آب دیده بر سر قبر تو جلوه است هر سال تازه میشود این درد سینه
سوز سوزی که کم نگردد و درد که بید واست القلب لسبط مصطفى مجروح و اعلى
لشدة البكاء مجروح مدحا شهيد بديار الغربة يا قوم على الغريب نوحوا نوحوا
بعضی از پیشینیان گفته اند که خاک کربلا خاکیست که در آن تخم شهادت کشته اند و آب او از دیده

دوستان

دوستان و هواداران میطلبند پس هر که از جویبار دیده ابر لطف کربلا فرستد هر آینه
تخم سعادتی که در محبت اهل بیت کاشته بآن آب دیده پرورش یابد و چون از مزرع
دنیا که مزرعه آخرتست بیرون رود محصول آن نعیم جنت و نسیم بهجت خواهد
بود پس بر همه شیعیان و پیروان خاندان ولایت لازم است که چون ماه محرم در
آید تجدید ماتم شاه شهیدان نمایند و متصدی عزاداری غریب کربلا شوند و ناله های
زار از دل فکار بر آورند و سیلاب اشک حسرت از جویبار دیده جاری نمایند خصوصی
در روز دهم محرم که روز غم و مصیبت خیر النساست و روز محنت و اندوه فرزند علی
مرتضی است بیت امروز در شرار تکده عشق غم عاشوری از برای هلاک نام کرده
اند از حشمت مصیبت سلطان کربلا جا بغم مرکها که سر انجام کرده اند دلهای ذره ذره
علوی از این غم نالان و سینه های عترت نالی از سوز این الم بریانست جگرهای دختر
های بتول عذرا در این مصیبت پریشان و دیده های فرزندان شیر خدا در این محنت
خون فشان ایضاً حدیث از حضرت امام رضا مرویست که ماه محرم ماهی بود که اهل
جاهلیت جنگ و جدال در این ماه حرام میدانستند بسبب حرمت او و بنی امیه حلال
دانستند ریختن خون ما را و در این ماه هتک حرمت ما را نمودند و طفلان و زنان ما را
اسیر کردند و آتش بخیمه های ما انداختند و آنچه در آن بود از اسباب و اساس الدار
فرزندان رسول خدا و دختران فاطمه زهرا را برهنه و حرمت جد ما را مراعات نکردند
آه آه ان يوم قتل الحسين بكربلا قد اقرح جفوننا و اسبل دموعنا روز قتل حسین
کربلا چشمهای ما را مجروح کرد و اشکهای ما را جاری کردانید و در آن خوف زمین ما را
در کربلا ذلیل شدند و اندوه ما را دراندوه و بلا گذاشت تا روز قیامت فعلى مثل
الحسين فليبك الباكون پس باید که بگریند گریه کنندگان بر مثل حسین به سبب گریه
کردن بر الخطایا میریزد گناهان بزرگ ایضاً حدیث از حضرت امام حسین مرویست که
فرمودند انا قتيل العبرة منم کشته گریه و اندوه ما ذكرت عند مؤمن الا بكى واغتم لمصابي
اسم من در نزد هیچ مؤمنی مذکور نمیشود مگر آنکه گریان میشود و از برای مصیبت من
مغموم میگردد ایضاً حدیث منه شعری میگوید من بگوید خود را امام حسین شعری
گریه دهد که یک قطره اشک از مصیبت من بریزد جزای او در بهشت ابد الآباد ساکن
گرداند ایضاً حدیث از امام زین العابدین مرویست که هر که چشم او از گریه در مصیبت
ما تر شود جزای او در غرفهای بهشت ساکن گرداند ایضاً حدیث از حضرت امام

محمد باقر روایت که فرمود هر که دوست دارد شیعیان ما را که در حزن و اندوه در مصیبت
جدّم حسین با ما شرکت کردند پس هر که از ایشان یک قطره اشک از چشم او جاری شود و بر رخسار
وی برسد بسبب الخ بما رسیده است خدا او را در بهشت خلد جای دهد ایضاً حدیث
از حضرت صادق روایت که آسمان چهل روز بر جدّم حسین خون گریست بسیاهی و خورشید
چهل روز بر او گریست بکسوف و سرخی و کوهها از هم پاشیدند و پراکنده شدند و کوه
یا دریاها موج برآوردند و ملائکه چهل روز بر حسین گریستند و هیچ زنی از ما خضاب نکرد و بر سر
نکشید و موی خود را شانه نزد تا سر عبید الله بن زیاد را آوردند و ما همیشه محزون و گریان
و در هر وقت اسم امام حسین در نزد جدّم زین العابدین مذکور میشد آنقدر میگریست که
از گریه او ملائکه آسمان و سماک گریان میشدند ایضاً حدیث از آن حضرت روایت که چون
روز دهم محرّم میشود که فرشته بسیار از ملائکه نازل میشوند و با هر یک از ایشان شیشه از
بلور سفید باشد و در مجامع تعزیه حسین حاضر میشوند و گریه میکنند و اشکهای چشم گریه
کنندگان بر حسین را در آن شیشه ضبط میکنند و چون روز قیامت شود آن اشکها را
بر آتش جهنّم خواهند ریخت آتش شصت هزار ساله راه دور خواهد شد فیا شیعة المختار
نوحوا المصرع الشهید بالدمع الغزیر لجود برای برادر رسول مختار نوحه کنید از برای
امام قتیل شهید و نیکوئی کنید بریختن اشک بسیار نظاه الخیول الجاریات برکبها و بکی
علیه بعد ذلک صعید گریه کنید بر بهشتی که اسبان از دویدن او پاره پاره کردند
و معلوم ان باد خاکهای زمین را بر ایشان پاشید و آل رسول الله بشهر وفی الملاء وآل
بن هند فی الخدود و قعود آل رسول را در میان مردم میگردانیدند و آل هند پرده نشین
بودند بر جهاز نشسته اذ برزن النساء الفاطمیات حاسرا علیهن من نسج النکول بود دوم
فا لکه پرده نشینان از ادقات عصمت بعد از ایشان با اندوه و حسرت از خانها و خیمها
خود بیرون آوردند و غم و لباسی جامها از اندوه و ناله پوشیدند نوادب لجرنشنی
الوجوه نجما و یلطم بالایدی لهن خدود نوحه کنند کانی که رویها را مجروح میکردند و ست
بر رخسارها میزدند فقوموا باعباء العزاء فانه جلیل وا ماغیره فی جنبه فزهید پس بنشینید
بیاد آورید آن عزا را که عزای بزرگیست و غیر آن در جنب و اندکست ایضاً حدیث از حضرت
امام جعفر صادق روایت که هر که در روز دهم محرّم که روز عاشوراست زیارت کند حسین را
یا بگرید و مصیبت او را بیاد آورد و چون بعضی از برادران ایمانی خود را ملاقات کند
گریان باشد و تعزیت گوید ایشان را بمصیبت آنحضرت باین نحو که اعظم الله اجورنا و اجورکم بمصابنا

بالحنين

بالحنين و جعلنا و ایاکم من الطالبین بثاره مع ولیه الامام المهدی من آل محمّد یعنی
که جعفر بن محمّد ضامنم و کفیلم که در روز قیامت ملاقات کند خدا را با ثواب دو هزار
هزار حج و دو هزار هزار عمره و دو هزار هزار جهاد که همه را با رسول خدا و ائمّه
طاهرین کرده باشد فیا اهل عاشورا لهفی علی الذین ابداهم بالدما ای اهل عاشورا
وای عذاها ان فرزند شافع یوم النشور وای بر ولد البتول ای مصیبت دار
فرزند شفیع روز واپسین امروز زینتهای خود را کم کنید و لباسهای رنگارنگ
از خود دور کنید و لباس سیاه در بر کنید بیت روز عاشوراست بر دار ای از
سر تاج کبر واندرای ماتم لباس عجز در بر کنید چاک سازید از غم شاه شهید
جیب جان قطرهای خون از چشم دیده بر داری کنید الیوم شقق جیب الذین
وانتهبت بنات احمد نهب الغنم والسبی امروز گریبان دین پیغمبر دریده شد
و دختران آل احمد را اسیر نموده اند همچنانکه رومیان و فرنگیان و سایر کافران
اسیر میکنند الیوم شقوا علی الزهراء کلتیها و سا و سوها بتکلیب و نهبی امروز
شکستند مقنع تاج سر فاطمه را و بر جستند بر او بذلیل کردن و اسیر کردن فاطرات
الیوم زعزع قدس من جوانبه دهاج الخیل بالسادات للبادی امروز سپاه شام
و نواحی آن بجنبش آمده و بر اقایان ما بر معرکه تاختند و مانند سیلاب بجوش
نواده ایشان بهجوم آوردند الیوم قام علی الطف نادیهم یقول من لیتیم و مسکین
امروز نوحه کننده و مرثیه خوانان عزیز پیامبر بایستند یعنی زینب خاتون در زمین
کربلا ایستاده بود و میگفت کیست که بفریاد این یتیمان و بیچارگان برسد
آل رسول الله عبادید السیوف فمن هام علی وجهه خوفا و مسجون اهل بیت رسول
را بزخم شمشیر در صحراها میگردانند بعضی بر روی افتادند و بعضی در غل و زنجیر
بودند یا عین فبکی بالطف و ابکی بکل لولو الدمع فیک مکنون الجفن پر خون
در زمین کربلا بایست و بریز اشکهای که ذخیره نموده کیفیت شهادت حضرت امام حسین
و مخفی نیست که اعظم وقایع کربلا و اصعب قضایای آن شستن و بحقیقت شهادت
سید الشهداست و کیفیت آن بانظر پیداست که چون جمیع اصحاب و یاران و بنی
اعمام و برادران و برادرزادگان بدرجه شهادت رسیدند و علی اکبر نیز شربت
شهادت چشید و بغیر از زنان و چند طفل صغیر و امام زین العابدین بیمار و امام حسین
دیگر کسی باقی نمانده بود بیت بجان شهادت احباب دوستان انس نمانده بود دیگر

هیچکس زیارتی سی نبود که زینب کسان کرده نمی بود که در حالت وجود خیام
کردد زیکطرف نعش یا عزیز خویش زیکطرف نعش اولاد نصیبی خویش زیکطرف
نعش احباب خویش و یاران زیکطرف نعش یاوری طفلان خویش برادران محبان خاک و خون
غلطان ستاده اهل حرمش بخیمها گریان ستاده بود بمیدان کربلا تنها سپاه اعدا
بی‌نهایت مستعد دلش قفا در آنوقت آن غریب بیابان کربلا نگاه کرد بطرف راست خود
آمد برادران دید بی نظر بسمت چپ خود نمود کسی را یافت در آنوقت آهی کشید که زمین
کربلا بخود بلرزید و از تپش فرزندان و عزیزان و بیکسی زنان و خواهران و دختران
بر بند بشنید خود را از گریه نتوانست نگاه داشت بی اشک از دیدها بمحاسن شریف
جاری شد و سر بسوی آسمان بلند کرد و گفت اللهم انک تعلم و تری ما یصنع بولد نبیک
خدایا تو میدانی و می بینی که بفرزند پیغمبر تو چه میکنند و باواز بلند ندا داد که هل من
ناصر ینصر آل محمد المختار هل من ذاب یذب عن ذریة الاطهار آیا دیگر یاری کننده هست
که یاری کند اهل بیت احمد مختار را یا دفع کننده هست که دفع کند شر دشمنان را
از عترت اطهار آیا حمایت کننده هست که ما را حمایت کند آیا فریادرسی هست که فریادرسی
از ما کند و در روز قیامت اجر او را از جدم محمد مصطفی و پدرم علی مرتضی و مادرم فاطمه
زهرا بخواهد چون مخدرات حجرات عصمت و طهارت این نوع سخنان را از امام حسین
شنیدند و بیکسی و سرگردانی او را دیدند بیکبار همگی دستها بر سر زدند و خروش برآور
دند و صدا بنوحه و گریه و زاری بلند کردند آه چگونه اهل بیت امام حسین در آنوقت
میتوانستند خود را از گریه باز دارند اگر تامل نمائی میدانی که در آنوقت چه حالت داشتند
اگر از حال زینب و ام کلثوم بپرسی با وجود غریبی و بیکسی و تشنگی از یکطرف نگاه میکردند
بدن نعشهای پاره پاره برادران و برادرزادگان و سایر احباب و دوستان را میدیدند که در
صحرای کرب و بلا بی کفن بر روی خاک افتاده و از یکطرف نگاه میکردند برادر عزیز خود را
و نور چشم فاطمه زهرا میدیدند که از بیکسی میان مانده و کوچ مبارکش از سر کردانی
کج کرده و مقیم معرکه شهادت گردیده و از یکطرف دیگر در فکر آن بودند که حال آن بیکسان
در آن صحرای غریب بکجا خواهد رسید و بر سر ایشان که خواهد بود و اگر از حال
سکینه و فاطمه صغری نمائی با وجود طفلی و زحمت گرسنگی و تشنگی از یکطرف پدر خود را با این حال
مشاهده میکردند و از یکطرف بر دو فاطمه برادر و اعمام و بنی اعمام مبتلا بودند و از یکطرف
یتیمی و بیکسی و غربت مبتلا بودند و اگر از حال شهربانو بپرسی از یکطرف شوهر خود را بالحال
مشاهده مینمود

مشاهده مینمود و از یکطرف بدن پاره پاره فرزند دلبند خود را نظاره میکرد و از
یکطرف در فکر این بود که سرانجام کار او بکجا خواهد رسید اما امام زین العابدین بیمار
چون پدر را باین حال مشاهده نمود از بستر بیماری برخاست و از خیمه بیرون دوید
و دست بنیزه کرد و از غایت ضعف و رنجوری قدرت بر داشتن نیزه نداشت
و بدن مبارکش میلرزید و گاهی بر روی افتاد با این حال روی بمیدان نهاد و ام
کلثوم از عقب او بیرون دوید و فریاد میکرد که ای فرزند برادر برگرد و امام زین العا
بدین گفت ای عمه بگذار تا در پیش روی فرزند رسول خدا مقاتله کنم تا کشته شوم و چون
چشم امام حسین بر وی افتاد و فریاد برآورد که نسل محمد باقی خواهد بود و با
بقیه شفای اهل بیت می بکنی ای ام کلثوم او را برگردان تا آنکه دنیا از نسل آل محمد خالی
نماند پس امام زین العابدین را برگردانیدند و بخیمه در آوردند پس امام حسین با فرزند خود
که وصی منی و محافظ اهل و عورات را نیز سپردم اما منتظر مید که از جد و پدر باو رسید
بود بوی سپرد و او را وصایای چند نمود پس زنان و خواهران و دختران را طلبید
و فرمود ای پردگیان حرم نبوت و ای پرورش یافتگان دامن عصمت و طهارت
باید صبر و شکیبائی را شعار خود سازید و جزع و بیتابی را دثار خود نمائید و با دشمنان
شماتت ننمائید و بعد از کشته شدن من موی پریشان مکنید و طپانچه بر چهره زنید
و روی مخراشید و جامه چاک مسازید پاره بیت سفرم چو نافه چین مشک کیسوی در حرم
ز زخمهای بدن عطف دامنم گلگون بتیغ ظلم تنم جمله پاره پاره شود سپهر اطلس اعضا
برای ستاره شود شما تمام بداغ الم اسیر شوید ز جور لشکر کفار دستگیر شوید بروی
ناقه عریان تان سوار کنند در آفتاب چو سیماب بیقرار کنند مبادا که خراشید صفحه رو
را ز غم کنید چو سنبل پریشان کیسو را مبادا که چو پرچم نظاره کنید چو غنچه پیرهن
خویش جامه پاره کنید ولیکن شما را از گریه منع نمیکنم زیرا که شما غریبان و بیکسانید
و مصیبت زدگان و اسیرانید مظلومان غم دیده اید و بیچارگان ستم رسیده
و بیکسان و مصیبت زدگان و اسیرانید و باین همه بمصیبت من مبتلا خواهید شد
و از کشته شدن من سراسیمه خواهید گشت در آنوقت مخدرات حجرات عصمت بیطاقت
شده بنوحه گری آغاز کردند که صومعه داران آسمان از ناله و فریاد ایشان بناله آمدند
و سکینه نظر بطفولیت از مادر پرسید که این اضطراب دفعی شما از چه راهست مادر گفت
ای نور دیده چگونه با تو شرح این حکایت کنم و بکدام زبان با تو بیان این مصیبت نمایم بیت

تا به سر شده اکنون عازم میدان باشم و شهادت کنم ناگاه از سر و جان سکینه چون
این را شنید دوید و خود را بپای پدر افکند و زار زار میگریست و بدین حال میگفت که ای
بیت تا ستم ضعیف و ناتوانم معاملات تا بد بفالی یتیم براه گلشن زعمک کشته
سوزی دوز بعالم ای نیست تا بچه بدری دعوت شهید شوی نکاح میکردم
یتیم پدر خود را میکردم دعوت شهید شدم مشتری در این جا بگو چگونه کنم بی
پدر بظلم و جفا ملعونان بی پدر دل کباب خواهم شد نه سید کی کنیزی خطاب خواهم
شد سر و امیدم که من زاری پدر باشم زیر دست پدری داغ بر جگر باشم دریغ
در دکه دیگر پدر خواهم دید گل از گلشن باغ پدر خواهم چید بهر کجا که روی ای پناه
خلق الله ما برای رضای خدا ببر همراه تجاحد سر لجهت زهرا ملکی جدا نبرای
خدا از خونین ما چون شاه شهیدان این سخنان از سکینه شنید طفل کشود او را
در بر کشید و روی مبارک بر روی او نهاد و او را تسلی داد و سفارش او بخواهرا
نمود و دست بر سر او کشید و گفت ای نور دیده یتیم خواهد شد زنهار
که بعد از من ما مات او را بکنید و بی التفاتی با او نکنید و بانگ بر او مزنید که دل
یتیمان نازک میباشد شهادت علی اصغر پس و بعد علی اصغر طفل شیرخواره ما را بیا
ورید تا او را وداع کنم اهل بیت که این را شنیدند بیکبار فغان و شیون بر آوردند
و گفتند ای سید علی اصغر از بی شیری و تشنگی بی تابی و زاری میکند و شیر در پستان مادر
از تشنگی خشک شده و آن طفل شیرخواره در نزدیک بهلاکت است حضرت فرمود بیا
ورید او را بیاورید شاید قطره آبی از جهت او تحصیل کنم پس زینب خواتون علی اصغر را
آورده بحضرت داد آنجناب آن طفل را گرفت و نگاهی بر روی کرد و فرمود وای بر این گروه
در روزی که جد من محمد مصطفی با ایشان خصمی کند پس سوار شد و قنداقه او را
در پیش زین گرفت و بالاوه و بالعکس به ندا در داد که ای قوم اگر بزعم شما من گنا
کارم و ما بیابان شما [illegible] این طفل صغیر شیرخواره بیگناهست و در مذهب
[illegible] نظر کنید باو که از تشنگی جان او بلب رسیده و نزدیک بآن رسیده که
هلاک شود و شیر در پستان مادرش خشکیده و برابت جرعه آب دهید و او را از
تعب خلاصی کنید آن کافران سنگین دل در جواب او گفتند که یا حسین محالست که ما
یا امد علی اولاد تو و اهل بیت تو و یاران تو یک قطره آب دهیم در آن اثنا مردی ملعون
کافر از قبیله بنی اسد که او را حرمله بن کاهل گفتندی تیری بجانب امام حسین انداخت آه

انفقال ان تیر

از فقال آن تیر به حلق تشنه علی اصغر آمد و حلقوم آن طفل معصوم را شکافت و از طرف
دیگر گذر کرده بر بازوی امام حسین نشست و خون از حلق علی اصغر جاری شد و آن طفل
از تاب درد بر خود می پیچید و در خون خود غلطید پس حضرت تیر را از حلق آن طفل
معصوم بیرون کشید و دست مبارک خود را از خونی که از حلق وی جاری بود پر میکرد
و بجانب آسمان می انداخت و میگفت [illegible] رسد و میفرمود چون در راه
خداست این هم سهل است و چون عادت طفلان است که در وقت رفتن بسوی
پدر و مادر نظر میکنند و جان میسپارند آن طفل بیگناه نگاهی بروی پدر کرد و بروی
او تبسمی نمود و مرغ روحش بشاخ سدرة المنتهی پرواز کرد در آن وقت حضرت امام حسین
آهی کشید که زمین کربلا لرزید و گفت خداوندا این فرزند من در نزد تو کمتر از بچه ناقه
صالح نخواهد بود پس حضرت روی بخیمهای حرم نهاد و چون نزدیک رسید فریاد
بر آورد که ای ام کلثوم وای شهربانو بیایید و علی اصغر را بگیرید که او را از شراب حوض
کوثر سیراب کردم چون صدای امام بگوش ساکنان سراپرده عصمت و طهارت رسید
همه بیکبار از خیمه بیرون دویدند بیت مصرعه دختران نام شهسوار عرب الم رسید
صحرای کربلا زینب پیش قدم شده دستی بر روی زانو نهاده داشت یک دست دیگر خود
شهربانو داشت رسید با ناله و نفغان بالیتنی باه نالاسیب خواهران غمگین
پس حضرت آن طفل شهید را بدست مادرش داد شهربانو آغاز ناله و فغان نمود و
بزبان حال میگفت بیت کای ستاره در خون نشسته مادر چه لعل چهره بخون آب شسته
مادر چرا بجانب مادر نمیکنی نظری تراچه شد که ندانی بمیل شیر بحرم که کرده باز
گلوی نازنین ستم کرده که دمید امید من شکفته غم کجائی در دلم درمان مادر گل
پستان مادر تجیده [illegible] عالم [illegible] شیر از پستان مادر دریغ از طفلی
مظلومی تو دریغ از بیکسی آنجان مادر پس آن طفل معصوم را در میان سایر شهیدان
گذاشت و در آن اثنا نظر حضرت افتاد بهفتاد و دو تن از اهل بیت و یاران او که در
آن صحرا افتاده بودند ناله سوزناک از دل مبارکش برآمد و طاقتش طاق شده از جا برآمد
و گفت یا سکینه یا فاطمه یا زینب یا ام کلثوم یا شهربانو علیکن منی السلام و اسعد علیکن
سلام من بر شما باد و وداع میکنم شما را وداع بازپسین و وعده گاه من و شما روز قیامت
است در نزد جدم محمد مصطفی و پدرم علی مرتضی و مادرم فاطمه زهرا پس آه جگر سوز از دل
و خواهران از دل برکشید و ایشان را وداع مینمود [illegible] تسلی میداد در آن

صدای فغان و شیون از اهل حرم بلند شد و صدای الوداع الوداع و نالهٔ الفراق الفراق
از زمین باسمان میرفت و زنان اطفال شاه زاده را نوبت بانتقال رسانیم و گویا بود
بیت اینک آمد نوبت من الوداع الوداع الیوم من الوداع شد و دلهای شما
خواهد شدن نالان از وقت الوداع نومیدم خواهید چون ابر بهار
گریه کرد از وقت الوداع زبان حال اهل بیت گویا بانتقال رسانیم بود بیت
یار وداع میکند تاب وداع یار کو وعدهٔ وصل میدهد طاقت انتظار کو زبان حال
شیعیان و دوستان حسین باین مضمون گویا بود بیت بگذار تا بگریم چون ابر در
بهاران کز سنگ گریه خیزد روز وداع یاران پس حضرت خطاب کرد بزینب که ای خواهر
وداع در سکینه را کار از مادر بد که امروز من شهید خواهم شد و امشب شام غریب
خواهم کرد بیت شتافتند سوی طلب اهل بیت من رسیده است که فرزند
شهادت من در این بلا ام از کسی امید یاری نیست بجز به رفتنم امروز اختیار
نیست بجز دیده اعدا اصحاب نظاره کنم اگر نه روی بمیدان کنم چه چاره کنم
نصیب کرده ام که کار در نیست این وداع از و دیدار و اینک استاین چنین رسید
پیام از خدا به پیغمبر ز جبرئیل امین مخبر صحیح خبر که در مجاهده امروز کشته خواهم شد
بیلال اهل شهادت نوشته خواهم شد بیا که گفت که الخوارزمی مقتل چه مادر
بتو امید ما بود بیا وصیت است مرا با تو ایتیم دیده یکی جان ننوازی
الم دیده چو من بعرصه میدان کنی شهید شوم نزاد لذت دیدار نا امید شوی
سر چه مهر کند جلوه بر فراز سنان تنم چه طایر بسمل بخون شود غلطان تو در میان
سراپرده در کلان باشی نشسته باشی از دیده خون چکان باشی که کوفیان لعین
مطلق العنان کردند چه سیلاب سیاه بجها روان کردند مخدرات سراپرده را
اسیر کنند تمام را زره ظلم دستگیر کنند نظر بجا بیار با وفاده انداز زنخ یکرد
انشا افتاده اند زنان در این بلیه نقیب اهل بیت باو باشی به دختران یتیم بجای مادر
باشی شما باز شفقت اهل بیت من را دا نیز غم و هم باشی شهربانو را
بجفا خاطر فرزند ناز نین را شده تسلی دل زین عابدین را که از غم الم اهل بیت
بیمار است تو غمگسار آن شو که بی پرستار است بد ختران یتیم یتیم پرور باشی
بان سر زده کان مهربان چه مادر باشی علی الخصوص بفرزند بقرینه من ستم کشید
دشت بلا سکینه من که او ز اهل حرم ظلم اکشیده تر است ز دختران یتیم ستم ندیده تر است

بعد دوخت

به دوخت من مبتلاست مادر او نباشی اشک پی برای دو دیده تر او ماتم الم
او چونکه داغدار منست عزیزدار تو او را که یادگار منست شود چو بی پدر از نار
سکینه من مشو تو غافل از طفلی فرزینه من نباشی مونس این بی پدر بکرب
بلا که تا ملال نگیرد دلش ز ظلم و جفا بدل نوازی آن بیکس الم دیده بکن رعایت
آن نو رسیده ستم دیده یتیم پرور من برگزیده خواهر من نیاورد به نیمان بکن
الخ ارمی روایت که در اعمال سکینه مقنعه از سر کشید و گفت ای پدر تخیر ایستاده
و هم کشته شدن کشته و میدانم که در این بیابان غریب ما را بکه خواهی گذاشت و غرب
و موادید شد کسی که یاد من و معینی ندارد چه میتوان کرد بغیر از انکه تن بر آید و مد
زینب خواهرت چون این سخن را از امام شنید گفت ای سخن دل ما پاره پاره
نموده به یاد ما از یکی تن بر آید داده است پس سکینه عرض کرد که ای پدر ما را به
جد ما بر کردان حرم تو بر خیمه هیهات هیهات این خیال بعید است پس حضرت علم
رسول خدا را به سر بست و ذو الفقار شاه لافتی را حایل کرد و سپر حمزه سید الشهدا
بر پشت افکند و چون غلام و چاکر از آن حضرت باقی نمانده بود که مرکب را حاضر نماید
در کاب او را بگیرد لهذا بیت قضا خود ستاد شاه ذو الجناح کشید قدر عنان سر فلک
کردانید یکی کرفت رکاب شهادتش جبرئیل دمید فخر ماتم بصوت اسرافیل
دان سرور شهیدان چون خواست بر ذو الجناح سوار شود بیت کشید دست
بیال و میان ابر و پیشی بجسم اشک فشان بوسه داد بر رو پیشی با ناله جل گوشه
رسول عرب خطاب کرد سوی ذو الجناح کای مرکب رسیده وقت که تا مطلق
العنان کردی بجز که هدف تیر دشمنان کردی پس پای مبارک برکاب
گذاشت و سوار شد آه بیت بذو الجناح بر آمد شه رفیع جناب فلک جنید ملک
بوسه زد بلب رکاب گرفت اهل حرم دور مرکب او را کشوده موی زاستیده
مغز ری را بذو الجناح چه سبط رسول گشت سوار چکیده خون دل از چشم ثابت و
سیار منبر سید تسکان آسمان و زمین کاین برای شهادت سوار شد شه
دین سراز حجاب فلک قدسیان بر آورده اند کشوده دیده بهر سو نظاره میکردند
اما چون آن شهسوار عرصهٔ هیجا رو به میدان نهاده پرده نشینان حجلهٔ عصمت از
عقب او روان و دوان گردیدند و خواهران میگفتند واویلاه و دیگر الخ اخیم دیدند
دختران میگفتند و الحسرتاه کاش جد ویدر تو میبودند و ترا با این حال مشاهده مینمودند

واهل حرم میگفتند واحسناه ای قاواغوثاه ما را که میگذارید و کنیزان میگفتند ایمولاه واکرباه
ای غریبان بیکس ما را که میگذارید و همگی خود را بدست و پای مرکب شاهزاده افکندند ناله
و بیقراری مینمودند بیت تمام خاک زمین را بسر فشانیدند تمام اسمان سما را بغم نشانیدند
یکی بدور سر آنجناب میگردید یکی افتاده بپای شه همی بوسید یکی بنا من غم صفوه جبین میکند
تمام خاک زمین را بسر همی افکند یکی زهمش بریشته حولی شد بوسید محبوس باز چاهد
بحر نجیبل زینب یکان یکان بحالتی نظاره میکردند ز سوز دل همگی جامه پاره میکردند
و بجز فغان و زاری ازان اسیران کربلا بر خواست که ان غریب بیکس حیران شده وار
اطراف نگران بود و حالتی مرا مظلوم کربلا مشاهده شد که کسی بهیچ دشمنی نتوانند دید
بی ساعتی گریست و فرمود ایگروه غریبان و بیکسان شما را بخدا میسپارم و داعی کیل
مدتست در مهمات شما بی اسرور بقدم بقا بی وایمان و شوق لقای پروردگار عالیا
بجانب نگاوران روانه شد وچون بمیان میدان رسید بنیزه خود را استوار کرد
وگفت کفر القوم وقدما رغبوا عن ثواب الله رب الثقلین کافر شدند قوم و از ثواب
پروردگار رو بر تافتند قتل القوم علیا وابنه حسن الخیر کریم الابوین حنقا منهم
وقالوا اجمعوا واحشروا الناس الی حرب الحسین شهید کردند امیرالمؤمنین علی را و فرزند
او حسن را از راه عداوت پس گفتند بیایید و جمعیت کنید تا بحرب حسین رویم یا لقوم
من اناس رذل جمعوا الجمع لاهل الحرمین چه رو داده است این قوم رذل را که جمع و صف
لشکر کشی میکنند با کنان حرم حضرت رسول او ثم صاروا وتواصوا کلهم باجتیاحی
لرضا الملحدین پس همه متفق شدند و با یکدیگر وصیت کردند بکشتن من از برای خوشنودی
دو ملعون لم یخافوا الله فی سفک دمی لعبید الله نسل الکافرین ای امیه شدا مذکه
صرف [illegible] عبید الله زیاد که پدر و مادر او کافر بودند وابن سعد قد
رمانی عنوة بجنود کوکوف الهاطلین لا لشیء کان منی قبل ذا غیر فخری بضیاء النیرین
بعلی الخیر بعد النبی والنبی القرشی الوالدین و پدر سعد از فخر و غضب بر من جلت
لشکر مثل ماند باران بر من درج بدون انکه تقصیری از من سرزده باشد مگر فخر کردن
من به پدرم امیرالمؤمنین وجدم سید المرسلین خیرة الله من الخلق ابی ثم امی فانا ابن
الخیرتین بعد از [illegible] پدر منست و مادر من پس من فرزند دو برگزیده پروردگارم
فضة قد خلصت من ذهب فانا الفضة وابن الذهبین و منم نقره که از طلا بیرون آمده ام
یعنی نقره فرزند دو طلایم من له جد کجدی فی الوری او کشیخی فانا ابن العلمین کیست از مردم

که جد او مثل جد

که جد او مثل جد منست و یا پدر او مثل پدر منست پس منم فرزند دو علم هدایت کننده
فاطمة الزهراء امی وابی وارث الرسل امام الثقلین مادرم فاطمه زهراست و پدرم وارث
پیغمبران و پیشوای جن و انس است عروة الدین علی المرتضی هاشم الجیش مصلی القبلتین
و پدرم عروة الوثقی دین و متفرق کننده کافران و نماز کننده بر دو قبله است با سید
المرسلین یعبد من الله والوری معا و علی کان مصلی القبلتین و وقتی که قوم بت
می پرستیدند در ان وقت پدرم بر دو قبله نماز میکرد عبد الله غلاما یافعا وقریش
یعبدون الوثنین در وقتیکه پدرم طفل غیر بالغ بود بندگی خدا میکرد و حال اینکه قریش
دو بت پرستی بودند من له عم کعمی جعفر وهب الله له اجنحتین کیست که عم او مثل عم من
جعفر باشد که خدا در بهشت او را دو بال کرامت فرموده است فی سبیل الله ماذا صنعت
امة السوء معا بالعترتین عترة البر رسول المصطفی و علی الورد یوم الخافقین چه بدیها
که این امت بد کردند بعترت مصطفی و عترت شیر بیشه شجاعت ابی الغریب بیکس مرکب او کت
داد و بن دیلت لشکر مخالف رفت با شمشیر برهنه و با یاسی از حیات و عزم بر موت
در برابر ایشان ایستاد و گفت انا ابن علی الطهر من آل هاشم کفانی بهذا مفخرا حین افخر
منم فرزند علی طاهر مطهر هاشمی و همین فخر مرا بس است وجدی رسول الله اکرم من مضی
ونحن سراج الله فی الارض یزهر و جد من رسول الله است که بهترین پیشینیانست و ما
ستاره های پروردگاریم که در زمین میدرخشیم وفاطمة امی من سلالة احمد وعمی
یدعی ذو الجناحین جعفر و مادر من فاطمه است که از سلاله احمد است و عم من جعفر است
که خدا با او دو بال در بهشت کرامت فرموده وفینا ولات الحق نعی ولاتنا بکاسی
رسول الله ما لیس ینکر و ماییم صاحبان صحف کونه کتاب خداهم داد دوستان خود را
بجام رسول الله والجنوی ثابت است بحدیکه منکران انکار نمود و شیعتنا فی الناس اکرم
شیعة ومبغضنا یوم القیمة یخسر وشیعیان ما بهترین مردمانند و دشمنان ما در
روز قیامت زیان کار خواهند بود پس فرمود ایقوم بترسید از خدا که جد مرا
فرزند میکردانند و نسب مرا بر منبر رسانده و پدر او را اگر بخدا اقرار دارید
و بپیغمبر رسول او که جد منست اعتقاد دارید و ایمان اورده اید و منکر روز قیامت نیستید
پس چرا ستم میکنید و بیداد را روا میدارید ای فرزند پیغمبر محمد مصطفی یم از نه من پسر پیغمبر خدا
از نه مادر من [illegible] منها الثناست که هم ای امت از نه پیغمبر شما مکرر میدید
و برکات [illegible] بر کتف سوار میکرد از نه پیغمبر شما مکرر [illegible] خود را بسوی من کذا

دارند برای خاطر من اموال دشت او را ده از نبیره پیغمبر شما که میفرمود که حسین منی وانا
من حسین بسیار از او شنیده اید که فرموده است حسن و حسین اقایان جوانان بهشتند
او نه من فرزند فاطمه دختر پیغمبر شمایم که پیغمبر فرموده که هر که فاطمه را اذیت برساند مرا
اذیت رسانیده آیا هرگاه مادرم فاطمه را باین حال به بیند محزون و پریشان حال نخواهد
شد او نه این عمامه رسول خداست که بر سر منست واین قبای اوست که در بر منست
او نه این شمشیر خداست که در دست منست واین سپر حمزه سید شهداست
که بکتف منست پس چه بینید بترسید از آنکه فردای قیامت جد و پدر و مادرم با شما خصمی
کنند اینک هشتاد و دو نفر از برادران و برادرزادگان و فرزندان و یاران و خویشان
مرا کشته اید و حال اراده کشتن مرا دارید اگر از برای مملکت سر راه بر من میگیرید و بگذا
رید که عیال و اطفال خود را برداشته و بروم یا حبشه یا به کشان روم واین زنان
و طفلان بیگناه از نسل پیغمبر شمایند مقدار عاب با ایشان بچشانید که جگر ایشان از تشنگی
کبابست آه بیت دراین زمین بلا وحش و طیر سیراب اند مخدرات من امروز تشنه اند
جمله حضرت زین العباد بیمار است آب غ جرعه آبی تشنگی در آزار است آب دادن وز
دوستان را فروغ دیده علی اکبر جوان مرا بزخم تیغ جفا سرزتن جدا کردند چه جدا
بشهیدان کربلا کردند بدست کیم از یاوران نمانده کسی در این مصیبتم امروز
نیست دادرسی موالیان من از تیغ ظلم کشته شدند بسر بریده لب تشنگان نوشته
شدند ز تاب تشنگیم جان بماند دست از کار از آن بمعرکه امروز امدم ناچار
بالجمله کشته شد و منتسب نسبت رسول الثقلین عجب که رحم بر من و اطفال
بیگناه کنید باشک آه یتیمان من نگاه کنید دیده را تابی نکیار وم ز بیم
کعبه به کنار روم کنید رحم به نهالی و فرعی من زیاد یا مرا صاحب نصیبی کن دک
را ملتفت اولاد الم مکنید زحد گذشت جفا بس که این ستم مکنید از سخنان آنحضرت
فغان و ناله از لشکر ابن سعد برآمد کوفیان و شامیان بگریستند و بنالیدند و نزدیک
شد که لشکر یاری حضرت کنند جمعی از اشقیای لشکر مثل شمر ذی الجوشن و شیث
ربعی فریاد برآوردند که ای پسر ابوتراب قصه بر خود دراز مکن بیا تا بر این ...
بریم و بایزید بیعت کن تا از این مهلکه خلاصی یابی و الا بر این حال خواهی بود تا از تشنگی
هلاک شوی حضرت فرمود هیهات هیهات بعید است که من با فاسقی بیعت کنم و چون
ابن سعد لعین گریه و رقت لشکر را با امام حسین دید بترسید و از قلب لشکر بیرون ... تا

وگفت ملکذارید

وگفت مگذارید که دیگر پسر ابوتراب سخن گوید و زود او را تیر باران کنید بیکبار پانزده
هزار کس او را تیر باران کردند قضا را یکی بران حضرت بیامد پس شجاعان و مبارزان
از لشکر بیرون میکرد و جنگ حضرت میفرستاد و هر یک را حضرت بجهنم میفرستاد تا هزار و نهصد
پنجاه نفر را بان طریق بجهنم فرستاد و جمعی کثیر را هم مجروح کرد و دیگر کسی جرات نمیکرد که بجنگ
آن حضرت آید پس آن جناب ساعتی ایستاده و بیکسی اهل بیت که بیند و میخواست بلشکر حمله
کند که ناگاه گردی و غباری پدید آمد آمدن زعفر جنی در آن حال شخصی مهیب با شکلی
غریب بر اسبی عجیب نشسته نزد امام حسین آمد و گفت السلام علیک یا اباعبدالله و علی جدک
و ابیک و علی امک و اخیک حضرت جواب سلام او را داده و فرمودای سعادت مند تو کیستی
و از کجا آمدی که در چنین وقتی به بیکسان آواره و مظلومان بیچاره سلام میکنی بشخصی
عرض کرد یابن رسول الله من مهتر پریانم و پادشاه جنیانم و مرا زعفر نامند حسین
میگویند و لشکری در این بیابانست در وقتی که پدرت در بئر العلم درآمد و جنیان را
بضرب ذوالفقار مسلمان ساخت پدر مرا بر ایشان امیر کرد و بعد از پدر مرتبه
امارت بمن رسیده و حال هم در فرمان منند دست عقیده تا با لشکر بیاییم و دمار از
قوم بیحیا برآریم حضرت فرمود ای زعفر جنی ترا جزای نیکو دهد شمار اجازت با آدمیان
جایز نیست زیرا که شما ایشان را می بینید و ایشان شما را نمی بینند زعفر عرض کرد ما خود را
بصورت آدمیان با ایشان مینماییم که هر چه کشته شویم شهید باشیم حضرت فرمود
جزاک الله خیرا یا زعفر لم از دنیا سیر شده و آرزو مند لقاء پروردگارم دیده ام قدم
المنا یاد دیده ام که امروز ملیک پروردگار خود خواهم رسید تو از برای خاطر من بمکان خود
معاودت کن زعفر بازگشت و بیرون رفت که در آن وقت جماعتی جنیان بسیاری که در ...
پرواز مینمودند آمدند و عرض کردند یابن رسول الله ما انصار و یاران توایم و اجر امر
فرمائی بعد از ما و اگر خواهی که جمیع این لشکر را در اندک زمانی هلاک کنیم حضرت فرمود
خدا شما را جزای خیر دهاد اما من مخالفت قول جدم را نمیکنم و قبل از این جد خود را در خواب
دیدم که مرا گرفت و بر سینه خود چسبانید و پیشانی مرا بوسید و فرمود یا حسین ان الله
قد شاء ان یراک مقتولا ملطخا بدمائک مخضبا شیبک بدمائک من بعد مامن قفائک ای حسین
خدا میخواهد که ترا کشته و بخون خود آغشته به بیند و میخواهد حرمای ترا بجفون تو مضاب
به بیند و میخواهد به بیند که حرمان ترا برهنه و قد شاء ان یرهن ... سبایا علی الاقتاب
وعفاسه است حرم تو اسیر شوند و به شتران سوار شوند و شهر بشهر بگردانند و مکیم ...

تا حمله کنند پس آن گروه چنان وداع کردند و رفتند و حضرت طلب مبارز از لشکر ابن سعد کرد
هیچ کس از دیگر بیرون نیامد و هر چند امرا لشکر الحاح بسیار کردند فایده نکرد پس حضرت حمله کرد و بسیا[ر]
از زخم تیغ و ضرب تیر ایشان کشته بیکبار میدیدند در آن وقت ابن یزید ابطحی که در شجاعت مشهور
آفاق بود و صیت شجاعت او در شام و عراق و مصر و روم منتشر بود بانک بر سپاه زد که ای بی
بی همتان شما از یک تن عاجز شده اید به بینید که من چگونه کار وی را میسازم پس سلاح بر خود
راست کرد و اسب خود را جولان داد و بنزد امام حسین آمد و چون لشکر ابن سعد او را در مقابل
امام دیدند بشادی نعره کشیدند و عورات و اطفال امام حسین گریان شدند اما چون آن ملعون
بنزد حضرت رسید حضرت بانک بر وی زد که ای ملعون تو کیستی که چنین گستاخانه
بنزد من می آیی آن شقی جواب نداد و شمشیر حواله شاهزاده کرد حضرت بچستی نمود و شمشیر
بکمرگاه زد که چون خیار به دو نیم کرد پس حضرت مرکب برانگیخت و چون تشنگی بر وی غالب
شده بود آهنگ شط فرات کرد و شیرانه بر سپاه زد که بنفار مگذارید که حسین خود را بآب
رساند که اگر یک شربت آب بنوشد یکی از ما را زنده نگذارد پس چهار هزار ناکس سر راه بر وی
گرفتند حضرت تیغ کشید و در میان آن کافران افتاد و لنگر دشمن شکست تیغ آن حضرت سرهای آن کافران مانند
برگ خزان بر زمین میریخت و ایشان را مانند بنات النعش متفرق ساخت و خود را بفرات
رسانید و ذوالجناح را بمیان آب راند و خطاب کرد که ای ذوالجناح تو تشنه ای و من تشنه ام والله لا اذوق
الماء حتی تشرب یعنی نوشنده نمی شوم بخدا قسم که من آب بخورم تا تو آب بیاشامی ذوالجناح
چون این سخن را از صاحب خود شنید سر خود را از آب بلند کرد و انتظار میکشید که اول امام
مظلوم تشنه لب بیاشامد حضرت چون این را دید فرمود که تو آب بخور که من نیز آب
میخورم حضرت کفی از آب برداشت که بیاشامد که ناگاه ملعونی صدا برآورد که یا حسین قدر
در آب نوشیدنی و حال آنکه لشکر مخالف بخیمهای حرم در آمدند و چون تقدیر چنان شده بود که
آن حضرت در آن روز از آب کوثر بدست جد بزرگوار افطار نماید آب را بریخت و بر خیمهای حرم روآورد
شد و تا بخیمها رسید چهار هزار نفر از آن کافران را شربت مرگ چشانیده بخاک هلاک انداخت
و چون بخیمها رسید دید که آن منافقان دست دراز نداشت و آن سخن را بمکر گفته بودند حضرت دانست
که مکر دوست خیانت کار است پس روانه شد پس آن حضرت بار دیگر بحرم آمد
وداع کرد وای وداع او این بود و دیدار بازپسین بود پس گفت ای پردگیان حرم وای اسیران
محنت عالم چادرها بر سر کشید و آماده مصیبت من شوید اما جامه مدرید و موی پریشان
مکنید و یتیمان را نیکو دارید و امام زین العابدین بیمار را طلبید و او را در بر گرفت و بوسه

بهسوی او داد

بر روی او داد و فی الحال میگفت بیت بیا جانا وداع کن باب و انشم نشان که تیغ
استخوان بگذشت از ذوق کار از جان بیا یاران ببینید که ملعون بزد شمر ملعون
سوده سر دل پاکم ز تاب کربلا بیابان کتاب کیک بوی بیت سوده جان و بخته تن سخن
کوته ز گفتار سوده جان و تن شاد آن پس گفت ای پسر چون بمدینه رسی شیعیان
و دوستان مرا سلام برسان و بگوی که پدرم حسین فرمود که هر گاه برنج غربت مبتلا
گردید از غریبی من یاد آورید و چون آب خنک بنوشید از لب تشنه و جگر تفسیده مخذو[ل]
مویه مکنید بیت هر که آب سرد بنوشید در جهان یاد از گلوی تشنه ام آب می کنید
چون کشته به بینید از حلق بریده من یاد آرید بیت ای همدمان مشفق و ای دوستان
من یاد آرید واقعه داستان من از چوه دیده چشمه خون بکنار روان کنید از بهر
آب دادن سرو روان من کشید حرف بتعزیه من که می رسد صد گونه فیض جان شما
از جان من رسد آسمان عمامه خود سفید بر نمی آید که رقت کشتن طفلان
من آبروی کف حسرت بسر بلند زد دفتی که فتنه شد لب که هر دفتان من برفت
گر درآن وقت شمر لعین فخر کرد که ایستیدم در این مملکت غریبم و یار و غمخواری ندارم
و خواهران و دختران و اولاد رسول الله اند کسی را به ایشان دستی باشد و ایشان را
محترم دارند اما این دختر و چه شمر و آن تو کسی را اند مشفق
نگاه ندارند حضرت فرمود ای شمر بی تو غم مخور که کسی را بر ایشان دستی باشد و همیشه مخز[ون]
باشی و روایتی است که فرمود در وقتی که مرا شهید کنند و از پشت مرکب در اندازند
زن ذوالجناح سراسیمه بنزد تو خواهد آمد تو بر آن سوار شو و خود را از این سپاه که
تا بجایی که خدا خواهد برسان و چون لشکر مخالف در انتظار او بودند حضرت وصیت
مکث بیشتر در آن ذوالجناح سوار نشد اگر کسی تامل کند میفهمد که در آن وقت حضرت امام حسین
و هر یک از آن بیکسان دیار غربت در چه اندوه و محنت بودند بیت سواره پرده
کودکی نمانده بعد کسی دیگر از تبار حسین حسین گریه کنان در وداع فرزندان
شاد لشکر چو در انتظار حسین بی انتظام دیار کربلا بنظر حسرت در روی طفلان
و سایر عزیزان دشت محنت و بلا نگاه کرد و همان مرکب را بجانب لشکر مخالف کرد اسیر
و بزبان حال میفرمود بیت لا ابالی وار دستی بر جهان خواهم فشاند آستین بر دامن
آخر زمان خواهم فشاند دامن آخر زمان دارد غبار حادثه هر چه دامن گیردم دامن از
آن خواهم فشاند پای عبرت بر سر کهف و مکان خواهم نهاد دست همت از سر و جان

میان مفاهم فشانند الوداع ایدل که جان مفاهم فشاند دست همت بر جهان خواهم فشاند
اما چون آن جناب بمقابل لشکر کفار رسید مبارز طلبید کسی جرأت نمیکرد که بمبارزت درآید
آن فرزند شیر خدا بر میمنه و میسره اشقیا زد و بهر حمله جمعی کثیر را بجهنم میفرستاد و بهر جانب
که حمله میکرد آن گروه مانند ملخ و مور از پیش او میگریختند یعنی خود را بقلب لشکر زد و مانند شیر
غران با تیغ تیز در میان ایشان افتاد و متواتر چپ و راست صدا بلند میگفت انا ابن
رسول الله و لا کان زمین را پایی نداشتی [illegible] مرده میزد و میکشت و از ضرب تیغ سرها
انگاوزانرا چون برگ خزان میریخت و از هر حمله که برمیگشت از غلبه تشنگی لحظه توقف مینمود
و میگفت لا حول و لا قوة الا بالله و کار بجایی رسید که نزدیک بود جمعیت لشکر متفرق شود
و همه رو بهزیمت گذارند بعضی از مشایخ ثقه نقل کرده اند که آن حضرت از حمله که بر میمنه
و میسره و قلب و جناح لشکر زد بیشتر از ده هزار نفر را بجهنم رسانید پس خطاب رسید که
یا حسین اگر با این قوت جهاد خواهی کرد پس امروز حکم به درباره ما شهید خواهی شد و ملاقات
ما فایز خواهی کرد [illegible] حضرت تیغ را در غلاف کرد و گفت انا لله و انا الیه راجعون بعد
چون ابن سعد حال آن جناب مشاهده دید فریاد برآورد که ای قوم بدانید که این فرزند اسد الله
است و شجاعت را میراث از پدر دارد و بدین طریق شما با او حرب نمیتوانید کرد اگر تشنگی
بر آن غالب نبودی شما را همه بیک حمله بهر طرف میکرد اما چون از تشنگی بهلاکت رسیده است
ممکن است که اگر همه لشکر از جا برآیند بیکبار بر او حمله کنند شاید بر آن غالب شوید چون
آن ملعون این سخن را گفت همه لشکر از جا درآمدند بیت سپاه ظلم ز فرمان ابن سعد لعین
درآمدند ز جا جلد از یسار و یمین روان چو موج ز دنبال یکدیگر گشتند درآن محیط
بشورزاده حمله ور گشتند یکی بنیزه بر آن طعن بیگمان میزد یکی به پیکر او ضرب سنان میزد
یکی به نشتر بر خاتمی چنگ جو میشد کشیده تیغ یکی حمله در میان میشد یکی خدنگ بلا
عیان میزد یکی به پیکر او زخم تیغ کین میزد یکی بجانب او تیغ کین حواله فکند یکیش خنجر بران
بسینه جا فکند و با آن جلادان نامردان جفا آن مظلوم دشت بلا را در میان گرفتند و چندان زخم
و جراحت کاری بر بدن آن برگزیده باری زدند که دیگر تاب جنگ و حرکت نداشت
و آن نقد آیینه بر بدن آن حضرت نشسته بود که گویا برای پرواز اوج سعادت پر و بال باز کرده
بود و منقول است که بغیر از جراحت تیر و نیزه و شمشیر هزار و نهصد زخم بر بدن آن حضرت رسید
بود بیت از آن وزید بتن زخم بی‌شمار آن شاه که سر زدند بر عصیان ما کند تخواه دهی آن
ز صفا [illegible] سر علی بود زیرا که هر گلبن بان دشمنان نگرد و صد از نی دینا
برنکی ریز

برنکی ریز آید تا بدین شهادت رسید و چون از بسیاری زخم انداختی و جان دیگر نداشت
بر حرکت نداشت لحظه توقف نمود که ناگاه ابوالحتوف جعفی علیه اللعنة و العذاب تیری
بجانب آن حضرت انداخت از قضا بر پیشانی نورانی آن حضرت آمد که پیشانی آن حضرت را بشکافت
و از پشت سر او بیرون رفت و خون مانند جوی آب بر روی مبارکش جاری شد گفت
خداوندا میدانی و می‌بینی که از دشمنان در راه رضای تو چه رسید خدایا ایشانرا جزا
ده [illegible] سان بی جامه بر داشت که خون از رخسار مبارک صفحه پاک کند که ناگاه تیر سه
الدوی که سه شعبه داشت آمد و بر سینه بی کینه آنی که مخزن علم الهی بود نشست در آن حال
گفت بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله و چون تیر را کشید خون مانند ناودان جاری شد
و بکف مبارک خود خون را برگرفت و بر روی خود مالید و فرمود الحق الله و جدّی
و انا مظلوم متلطخ بدمی یعنی ملاقات خواهم کرد جدم را در کار و جد خود را در حالتی که مظلوم
باشم و بخون خود خضاب شده و حال تا ملاقات جدم را خواهم کرد گفت و چون ضعف بر حضرت
مستولی شده بود دیگر طاقت سوار شدن نداشت و نمیتوانست در پشت مرکب
قرار گیرد و هم والجناح بیش از کار مانده بود و دیگر پا را حرکت نداشت لهذا الملاحظه امام
و مقتدای جمله عباد پا از رکاب کشید و بر زمین کربلا افتاد بیت بلند مرتبه شاهی
ز صدر زین افتاد اگر غلط نکنم عرش بر زمین افتاد شفیع روز قیامت بخاک مسکن کرد
زمین ماریه را مجدی دست ایمن کرد و امصیبتاه درآن حال زمین کربلا از خجلت برخود
لرزید [illegible] بیت فغان ز جور
کفار یا رسول الله ولی کیست نگونسار یا رسول الله کسی نماند بغیر از حسین بکوزند
کجاست حیدر کرار یا رسول الله که خلق تشنه اطفال شیرخواره رسید ز لال جنبه سوفار
یا رسول الله کل علی یقین داستان فتاده بخون شکسته در جگر خار یا رسول الله
دریده جیب امید شکست پشت شکیب کجاست طاقت این بار یا رسول الله ز دیده خون
به [illegible] دیده عباد زغم جدا شد و بیمار یا رسول الله
اسیر و عاجز و بیمار یا رسول الله [illegible] که در آن وقت از زین [illegible] بهر طرف نظاره
میکرد تا مخواری و غمخواری [illegible] بیت [illegible] تشنه کام غمخواری نداشت جز
جگر پاره پاره دلداری کسی که خفت ز زخم نشست اشک جاری بعد کسی که سوخت بر او
ز همرهان کاری بعد کسی نبود بالین آن امام زمین زمین گرفت سر سکینیش بیداری در
آن وقت [illegible] اشقیا متوجه خیمه گاه شد آن حضرت ذکر کرد که ای قوم بهیا اگر دین ندارید

عرب چه شد شما با من کار دارید چرا بخیمه‌های حرم میروید با عار تا من زنده ام کسی متوجه
خیمه‌های حرم من نشود سر لعین گفت ای پسر فاطمه این التماس تو باجابت مقرونست پس از میان
سپاه بیرون آمد و همه را از رفتن بخیمه‌های حرم منع کرد سید شهدا و نور دیده سید انبیا
در زمین کربلا بیکس و تنها در میان خاک و خون میغلطید که ناگاه حی بن نشت وکاهلی
از پشتی علم میشد بر زمین افتاد و کسی جرات نمیکرد بنزدیک او بیاید بعضی از بیم و بعضی
از شرم در آن وقت عمر سعد ملعون آهنگ وی کرد حضرت نگاهی فرمود و گفت ای پسر سعد
تو خود بقتل من راضی ای آن ملعون شرمسار شده عنان مرکب برگردانید پس ملعونی که
او را مالک بن بشیر گفتندی آمد و ضربتی بر فرق همایون آنحضرت زد که عمامه مبارکش پر از خون شد
حضرت فرمود که هرگز نخوری با دست خود و نیاشامی و بنفرین آنحضرت دستهای آن ملعون
خشک شد و در آن وقت عبدالله پسر امام حسن طفل صغیر بود و بر در خیمه‌گاه ایستاده بود
چون عم خود را بر آن حالت مشاهده نمود بیرون دوید و بجانب عم خود دوید حضرت
باواز بلند زینب را ندا داد که یا اختاه احبسیه یعنی که او را نگاه دار که مگذار باینجا بیاید
زینب خواهرش هر چند خواست که او را برگرداند نتوانست و خود را بعم خود رسانید
و در بر عم خود افتاد در آن وقت ملعونی شمشیر حواله آنحضرت کرده بود آن طفل گفت
ویلک یا ابن الخبیثة تقتل عمی و او را بجزای ولد الزنا میخواهی عم مرا بکشی و آن کودک دست
خود را پیش داشت که شمشیر بر آنحضرت نیاید آن ملعون تیغ را بر دست عبدالله زد دست
عبدالله از بدن جدا کرد و آن طفل فریاد زد که یا عماه لقد قطعوا یدی عم بزرگوار دست
از بدن جدا کرده حضرت آن طفل را در بر کشید و فرمود ای فرزند برادر صبر کن که در همین
ساعت در روضات جنان بپدر و اجداد خود ملاقات خواهی کرد ناگاه حرمله ملعون
ولد الحرام تیری بر آن طفل بیگناه زد که فی الفور در دامن عم خود شهید شد و تیغ رو
باشیان تفنگ بر وان بیخود در آن وقت حضرت رو بقبله نشسته بود و با پروردگار خود در راز
بود آن کافران یکیک و دو دو قصد وی می‌آمدند و چون نظر ایشان بروی می‌افتاد
شرم میکردند و بر میگشتند و میگفتند ما نمیخواهیم فردای قیامت دین ما در کردن خود
باشد بیت سعد کار نیست خذلان میسر نشد مالک غم بر فرق فرزند محمد بحق
بهیت که در آن وقت شخصی قصد قتل حضرت بر خود نمود و چون نزدیک رسید حضرت
در وی نگریست و گفت ببر که کشنده من نیستی هرگز در تیغ آید که باتش جهنم گرفتار شوی
آن شخص گریان شد و گفت جعلت فداک یا ابن رسول الله تو بدین رسیده و تو عم ما را

مجروح و مجروح

مجروح و مجروحی بالتی ... زخم بسوزه بی بی شمشیر خود را که بقصد کشتن امام حسین
کشیده بود ... دوات دوان بنزد عمر سعد آمد ابن سعد بآن گفت که
کار حسین را تمام ساختی گفت نه ملکی آمده ام که کار تو را ملعون تمام سازم این گفت
تیغ خود را حواله وی کرد غلامان و ملازمان وی از هر طرف در آمدند و نتوانستند
شد را در میان گرفتند و زخمهای کاری بسیار بر وی زدند و چون از حیات
نا امید شد و نزدیک بهلاکت رسید و بجانب امام حسین کرد و گفت یا ابن رسول الله
گواه باش که به کوی محبت تو شهید شدم و فردای قیامت مرا از جمله در میان
شهیدان لشکر خود داخل کن و بیعت بر حضرت او را نوید داد که خوشدل باش که منتهی
خواهم کرد بیت چون به سکوی موحی گشته شدی از عمده هم بجای وفای
ایم بو آن ... بکافران جهاد کرد تا شربت شهادت چشید پس ملعونی که
او را صالح بن وهب گفتندی آمد و نیزه بر پهلوی آنحضرت زد که بر روی در افتاد و حضرت
آنحضرت اهل بیت خود را وصیت فرموده بود که در حال کشتن او صبر نمایند و بیتابی
نکنند در آن وقت آن غریبان بیکباره از هر بلا و مصیبت را دیدند و صبر میکردند
چون از نیزه آن ملعون حضرت بر روی در افتاد طاقت زینب خواهرش طاق شد
از خیمه بیرون دوید و فریاد بر آورد که یا سیداه و یا اخاه و امحمداه و اعلیاه کاش در این وقت
آسمان بر زمین چسبید و کوهها پاره پاره میشد و بعمر سعد گفت ای پسر سعد فرزند
رسول خدا را میکشند و تو ایستاده و نگاه میکنی در آن وقت آب از دیده آن بیحیای سنگین
دل جاری شد پس شمر ملعون بانگ بر کافران زد که چه انتظار میکشید و چرا کار وی را
تمام نمیکنید پس کافران بر سر آن سرور عالمیان هجوم آور شدند و حصین بن نمیر
تیغ بر دهان معجز بیان آنحضرت زد که دهانش پر از خون شد و ابو ایوب غنوی تیری
بر حلق مبارکش زد که حلقش شکافته شد و در آن وقت شریک تیغی بر دست شریفش زد
و ملعونی دیگر ضربتی بر دوش مبارکش زد و سنان بن انس ملعون نیزه بر سینه مبارک
زد که حضرت را بسیار ... بعد از آن اصبحی نزدیک آمد که سر او را جدا کند دستش
لرزید و جرات نکرد پس عمر سعد خولی را یاد کرد که کیست این سید عرب را شهید کند ناگاه
عظیمی ... سر گفت این کار منست پس آن ملعون ولد الزنا آمد بنزدیک آنحضرت دید که
بصورت افتاده بود و بر سینه مبارک آن نور دیده حبیب نشست حضرت دیده باز کرد و گفت
تو چه کسی گفت منم شمر ذی الجوشن حضرت فرمود ... مرا میکشی گفت نصیبی بجز علی و ...

تو فاطمه و جد تو محمد است گفت با وجود این مرا میکشی گفت بلی حضرت از برای اتمام
حجت گفت باری مرا میکشی یک قطره آب بمن ده آن ملعون گفت هیهات هیهات والله
لا تذوق قطرة من الماء حتی تذوق الموت یعنی بخدا قسم که قطره آب نخواهی چشید تا شربت
زلال تیغ نچشی حضرت فرمود که دامن زره از روی صدر بکیر آن لعین که روی صدر را
برهنه کرد حضرت دید که دندانهای او چون دندان خوک از دهانش بیرون آمده
حضرت فرمود که این یک نشان که جد من فرموده پس فرمود که سینه خود را برهنه کن
چون جامه از آن برداشت دید که داغ برص دارد حضرت فرمود که این نشان دیگر
صدق جدی رسول الله قاتلی کشنده من ای شمر پس فرمود ای شمر میدانی امروز
چه روز است و این ساعت چه ساعتی است آن ملعون گفت امروز روز جمعه است
و امروز عاشورا و این ساعت وقت نماز جمعه است فرمود در این ساعت خطیبان
جدم بر بالای منبر خطبه میخوانند و نعت جد بزرگوارم بیان میکنند و من که ایشانم
مگر ایشان رسول خدا روی خود را بر سینه من گذاشته و تو پا بالای سینه نشسته و او بوسه
بر حلق من داده و تو تیغ بران میرانی بدانکه روح زکیه این مظلوم برطرف راست
جنت و روح علی معصوم برطرف چپ جنت در این وقت تشنگی شدید موانان
بجنت بنهایت رسیده بود که از غایت عطش زبان مبارک را بیرون انداخته و چون
در وقتی که جبرئیل خبر قتل آن امام مظلوم را به پیغمبر رسانید گفت پروردگار میفرماید
که می‌خواهم حسین در راه من شهید شود بشرط رضای او حضرت پیغمبر این خبر را با امام
رسانید گفت راضی شدم بشرطی که چون از قطره خون من بر زمین رسد خدا مرا شفیع
گناهان شیعیان کند و گناه ایشان را بمن بخشد لهذا در آن وقت و بدرگاه پروردگار
خداوند دو گفت خداوندا بوعده خود وفا کردم تو الیه بوعده خود وفا فرمای
که ندا رسید که الحسین خوشدل باش که ما نیز بوعده خود وفا میکنیم و بقیه گناه کاران
شیعیان ترا بتو بخشیم که شفاعت باغ امام حسین گفت الآن طاب لی الموت حال دیگر مرا
برمن گوارا است آه آه وا مصیبتاه وا اماماه وا سیداه پس شمر دود مطرود امام زاده دست
کرده محاسن مبارک آن امام مظلوم را گرفت و شمشیر خود را بر حلق مبارک او میزد و میگفت
والله انی لاحتز رأسک و انا اعلم انک ابن رسول الله و خیر الناس اما و ابا بخدا قسم که سر ترا میکشم
و میدانم که فرزند رسول خدائی و میدانم که بهترین مردمانی از حیثیت پدر و مادر و جد
الحال الحاصل حضرت مسموم و اماه واجداه وا ابا القاسماه وا ابتاه وا علیاه امک عطشانا و جد

رسول الله

رسول الله کشته مظلوم و جد تو محمد مصطفی است اقتل عطشانا و ابی علی المرتضی و امی فاطمه
الزهراء کشته شهید مظلوم و پدرم شیر خدا است و مادرم خیر النساء است و پدر و فرزند
حضرت سر حضرت را از بدن جدا کرد انا لله و انا الیه راجعون در آن وقت زمین کربلا
بلرزه در آمد و آسمان طپید و غلغله در ملک و ملکوت افتاد و ولوله از اهل جبروت
برآمد و مرغان از آشیانها متفرق شدند و وحشیان از مساکن خود برآمده گشتند
و دریاها موج حسرت برآوردند و ماهیان خود را از آب بیرون افکندند و فرشتگان
در هوا نالیدند جنیان در نواحی کربلا ماتم آغاز کردند و عالم غم بپرده دوشیزگان
رسول مطهر شد و غبار ماتم بر سر هوا از آن خاندان بتول البتول صرف بجهت شد
و غبار سرخی پیدا شد و عالم تاریک شد چنانکه مردم یکدیگر را نمیدیدند و گمان بردند
که حال عذاب الهی بر زمین نازل میشود آه آه بیت زمین بلرزه درآمد سپهر شد بیتاب
خروش و غلغله افتاد در جهان خراب هنوز در شب آن روز ماه خسوف نمود
که آفتاب جهانتاب هم کسوف نمود ز بس که ناله شد از سینهای خسروان فلک سیا
شد از دود آه ماتمیان آه آه وا مصیبتاه مرثیه چون خون حلق تشنه او بر زمین رسید
جوشی ز زمین بذروه عرش برین رسید نزدیک شد که خانه ایمان شود خراب
از بس شکستها که بارکان دین رسید نخل بلند او چو خسان بر زمین زدند طوفان
بآسمان ز غبار زمین رسید باد آن غبار چون بمزار نبی رساند گرد از مدینه بر فلک
هفتمین رساند یکباره جامه در خم گردون به نیل زد چون این خبر بعیسی گردون
نشین رسید بی‌پرده شد فلک ز غلغله چون نوبت خروش از انبیا بحضرت روح الامین
رسید کر این خیال وهم غلط کار کان غبار تا دامن جلال جهان آفرین رسید هست
از ملال گرچه بری ذات ذوالجلال او در دلست و هیچ دلی نیست بی ملال مجلس دهم
رفتن ذوالجناح بدر خیمهای حرم محترم اهل بیت مکرم حضرت امام حسین
بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی ابتلی اولیائه فی مبادی الکرب و البلاء و ابطل امتحانه
فی عرصة المحنة و الابتلاء فرفع درجاتهم فی جنات العلاء و نصب الویة رایاتهم فی رفعات
الاعتلاء و نشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له رب الارض و السماء و ان محمدا عبده و رسوله
ارسله للارشاد الدهماء و ان علیا ولی الله و سید الاوصیاء اللهم صل علی سید الانبیاء و اعلی الازکیاء
و اشرف الاتقیاء فخر الحرم و البطحاء اشرف بریة الله ابی القاسم محمد بن عبد الله و صل علی سید الاولیاء
و المزوج فی السماء بسیدة النساء و علی الائمة النجباء ابی الحسن علی المرتضی و علی زوجته البتول العذراء

ولابنته الحوراء فاطمة الزهراء وصلی علی سید المظلومین والشهداء واشرف المقتولین السعداء
الاسیر بایدی الاعداء والقتیل بسیف الاشقیاء وصاحب الحزن العظیم ریحانة رسول الله وثالث شرف
الا اله الا الله الحسین المظلوم ابی عبد الله وعلی ائمة ائمتنا الاطهار الامناء وساداتنا الاولیاء الکرماء
علیهم افضل التحیة واکمل الثناء عظم الله اجورنا بمصیبة سبط المصطفی وابن المرتضی وفلذة کبد الزهراء
مصیبة ما اعظمها واعظم رزیتها فی الاسلام واجل بلیتها فی الانام مصیبة بکت فیها الانس والسماء
وسقطت منها الطیور فی الهواء مصیبة انهدم منها ارکان الدین والحظ منها عز اولیائه
الموحدین وجرحت منها سیدة نساء العالمین وضج منها فخر الانبیاء والمرسلین فواعجباه
من مصیبة ابکوا بها عین الرسول واحرقوا بها فؤاد البتول فاه اه من الابدان المطروحة علی ارض
الماریة اه اه من الرؤوس المشهورة علی رؤوس الاسنة اه اه من العیون الباکیة اه اه من الاجسام
العاریة اه اه من الاکباد الظامیة یعنی طرفانا زاعن دیار قتیبا الحیا عاری الجسم مجدلا فدای
تو شوم ای حسین بن علی افتاده و دور از یار خود مانده یار و غمخوار الوده و بدن برهنه
یا ماذکر بلاهم ابحتهم یعنی نساء البطل یبکین حوله ظمایا میادین ماسات وتشکلا جانم فدای
تو الحسین که دختران ستمدیده تو از کنار او در دور مینگریستند و مرثیه جگر سوز ان
وسر برهنه فریاد میکردند یعنی علی بن الحسین مقیدا بقید ثقیل بالحدید مکبلا جانم فدای
زین العابدین که به بند غل و زنجیر دشمنان گرفتار شده منادیه بالنوح العظیم سکینه
یا ابتاه ماذا دهانا واثکلاه سکینه دختر امام حسین بالدوه بسیار با پدر خود ندا میکرد که ای
پدر بزرگوار این چه مصیبتی است که بما رسید و جمیع ما را از پدر خود دور کردانید و زینب بنت علی
جدنا یا محمد یا جدنا یا صفوة الله ذی العلا و زینب خواهر حضرت جد خود را ندا میکرد که ای محمد
مصطفی و ای جد بزرگوار و ای برگزیده خدا یا جدنا اصعب علیک بان تری حبیبک مقتولا
عفیرا مجدلا ای جد بزرگوار سخت دشوار است بر تو که ببینی حبیب خود حسین را کشته و برهنه در
ریگ گرم بیابان کربلا افتاده وساقوا النساء بالحسرات اذلة وقادوا علی ابن الحسین
مغللا راندند اسیران کربلا را سر برهنه و جواری و زاری و کشیدند زین العابدین را
در غل و زنجیر در حالت بیماری وساروا رؤوس الطاهرین واطلقوا حسینا بارض الطف
مثلا مجدلا سرهای سروران را بر نیزها کردند و بشام بردند و واگذاشتند جسد مبارک
حسین را در صحرای کربلا با اعضای پاره پاره مجرة علی الصافنات ذیولها ویبکی علیه
الوحش والطیر فی الفلا جسد حسین را چنان گذاشتند که بادهای خاک انگیز بران بدن
دامن میکشیدند و گریه میکردند بران وحشیان صحرا و مرغان هوا ای برادران خدا یاد کند

اجر ما و شما را

اجر ما و شما را در مصیبت فرزند مصطفی و نور دیده علی مرتضی و پاره جگر فاطمه زهرا
ای عزیزان این مصیبتی است که زمین و اسمان بران گریان و مرغان هوا و ماهیان دریا
از ان در ناله و فغانند بیت در قتل حسین اتش محنت گیتی جانها چاک گشته دلها
همه ریش این مصیبت مصیبتی است که بهم شکست ارکان دین و ایمان را و تاریک کرد
ستارهای علم و ایمان را ای ملوک تشنه فرزند رسول الله بریدند و جسد نازنین
او را غرقه خون ساختند اندک مصیبتی نیست و داغ بر جگر مصطفی نهادن و الم و ماتم
بر دل زهرا گذاردن کم محنتی نیست ای کمینت کیفیت شهادت حسین و یاران انحی
نشنیده و بسمعت مظلومی انشهید کربلا و یاران وی و هوادار انش نرسیده مکی
از کشتگی و تشنگی اسیران ان دیار محنت و بلا هوادار نیستی و لازم اضطراب و بیتابی مصیبت
زدگان دشت کربلا بیدار نه و گویا نمیدانی که کوفیان بی جفا و شامیان بی شرم
و حیا با نور دیده فاطمه زهرا در بیابان و بعد از ممات وی چه کردند بیت صد لعن
بکوفیان که صفها بستند و زکینه در شاه شهیدان حسین ای که جنگ
دند با وی چون گشت شهید بر ارزنی ببستند اه از بدنهای پاره پاره افتاده بر
زمین کربلا چون ستارهای درخشان اه از سرهای بریده بر نوک نیزهای دشمنان
مانند ماه تابان واویلاه از چشم خونبار ذریه رسول وامرنا از بدنهای بیسر اولاد
فاطمه بتول واویلاه از جگرهای تشنه اب ندیده واویلاه از پستانهای شیرداران خشکیده
وامصیبتاه از بدنهای مجروح و خسته وا اخیبتاه از دستها و پاهای بهم بسته ای عزیزان
در مثل این مصایب گریه را منع نتوان نمود و در ماتم این وقایع گریه کنندگان را
معذور باید داشت اه بیت عجب مدار اگر ابر دیده خون بارد است محرم و نیسان
گلشن شهدا ست ماه محرمست و حرام است خرمی که در حریم دل بنشین غم بجای
بازای چه شور اه وکدای چه ماتم است که دیده نغمه شوق و سور ماتمی دیگر برق
سینه داغ بازشد دلهای پر صحت همه حسرت گذار شد که دید طرز ناله از بی
درد که نیز تا ریخ پرداخت امتیاز شد از شرم چون لجه دراید کوفیان را
ظلمها بشان که با اهل حجاز شد ایا کدام گوش طاقت شنیدن این محنت تواند بود
و کدام دیده از عهده اشک این مصیبت بیرون تواند امد اه بیت کوه از صرف ان
تشنه لبان میگرید لجه از غیرت ان خسته دلان میجوشد اه ازان سنگدل بیحمیت که
درون که زغیرت نکشد اه و زغم بخروشد و در ره وایان له دشده است که همه

مخلوقات الهی بر حسین گریستند و از جمله گروه جنیان بودند که بر شهدای کربلا گریه و زاری نمودند
زنان جن نیز در مصیبت و تعزیه گری موافقت با زنان هاشمی کردند حدیث اهل غاضریه
نقل کرده اند که وقتی که لشکر ابن سعد سرهای شهیدان را برداشتند و از کوفه رفتند
ما جماعت شدیم بکربلا رفتیم چند تن پیر در آنجا دیدیم افتاده و نوحه و زاری میشنیدیم و کسی
را نمیدیدیم و آن نوحه و زاری جنیان بود و هر طایفه بنحوی نوحه و زاری جنیان را شنیده
اند و در بعضی از کتب مذکور است که یکی از ثقات میگوید که شخصی از قبیله بنی ... گفتم که
راست است که شما نوحه و زاری جنیان را در مصیبت امام حسین شنیده اید گفت ای هیچ
بنده و آزاد نیست از قبیله ما مگر اینکه نوحه جنیان را بر حسین شنیده اند گفتم بخوان از تو
بشنوم نوحه را که تو از جنیان شنیده گفت که من از ایشان شنیده ام که میگفت مسح
الرسول جبینه فله بریق فی الخدود یعنی پیغمبر دست مبارک خود بپیشانی حسین
مسح نمود و از آن جهت بارقه از جمال و رخسار مبارک آن امام اخیار ظاهر بود ابواه
من علیا قریش وجده خیر الجدود یعنی پدر و مادر او از اکابر قریش بودند و جد او بهترین
اجداد بود ایضا حدیث صفوان جمال نقل کرده است که باتفاق حضرت صادق در مدینه
از سمتی میرفتیم در موضعی از مابین الحرمین آن حضرت ماندند و از رخسار انور آن بزرگوار
گونه مشاهده کردم گفتم یا ابن رسول الله مالی اراک کئیبا حزینا منکسرا یعنی چه رو
دهم فدای تو باد یا رسول الله چه سبب است که ترا محزون و شکسته خاطر می بینم حضرت فرمود
ای صفوان اگر بشنوی آنچه من میشنوم هر آینه ترا باز میداشت از اینکه از من سوال
کنی عرض کردم که چیست شما میشنوید فرمود که بزاری ملائکه و جنیان بر حسین و شنیدن
نوحه و جزع ایشان بر آن مظلوم و تضرع ملائکه بدرگاه خدا در لعن کردن بر قاتلان آن حضرت
ای صفوان کیست که اینحال را مشاهده نماید و در کار اکل و شرب و خواب بر او گوارا باشد
ایضا حدیث حضرت امام محمد باقر فرمودند که جن و انس و وحوش و طیور همه بر حسین گریستند
بحدی که اشک ... ایشان جاری شد و ملکی از ملائکه بصورت انسان نازل شد و بالهای
خود را بر روی ابها بهم میزد و گفت یا اهل الهدی البسوا ثیاب الحزن فان فرخ الرسول
مذبوح ای اهل دنیا جامه های ماتم در بر کنید و اظهار مصیبت بجا آورید که فرزند رسول
خدا در زمین کربلا شهید شد و از اخبار و آثار معلوم میشود مصیبت امام حسین سرایت بجمادات
نیز نموده هم چنانکه نقل کرده اند که در بعضی از بلاد روم در کوهی صورت شیری هست
از سنگ و در هر سال چون روز عاشورا در آید از دو چشم آن شیر دو چشمه خون جاری میشود

و تا شب منقطع

و تا شب منقطع نمیشود و مردمی که در آن محل سکنا دارند در آنجا جمع میشوند و تعزیه
اهل بیت را میدارند ایضا حدیث نقل شده که در وقتی که لشکر ابن زیاد اهل بیت
و سرهای شهیدان را بشام میبردند در اثنای راه چون بنزدیک شهر موصل رسیدند
کسی را بنزد امیر موصل فرستادند که شهر را بیاراید که ما سر امام حسین و سرهای بزرگان
و فرزندان او با اهل بیت او میاوریم بگو بمردم بطرب و شادی مشغول شوند
امیر موصل چون مردی بود که بالکلیه از خدا یاغی نبود با اهل موصل گفت اگر ما مرتکب
چنین امری شویم البته بر ما عذاب نازل میشود لیکن باید علوفه و آذوقه از برای ایشان
فرستاد و نگذاشت که ایشان داخل این شهر شوند موصلیان با وی متفق شدند چنان
کردند و لشکر در یک فرسخی موصل فرود آمدند و سر امام حسین را بر سنگی نهاده بودند قطره
خونی از سر مبارک آن حضرت بر آنجا چکیده بعد هر سال روز عاشورا از آن سنگ خون
تازه بجوش میآمدی و شیعیان از اطراف و جوانب در آنجا جمع میشدندی و مراسم تعزیه
بجا میآوردندی و آن سنگ همچنان بود تا زمان عبدالملک مروان با امر آن سنگ را
از آنجا برداشتند و دیگر کسی نشان از آن نداد اما آنجا گنبدی ساخته اند و آنرا مشهد
نقطه نام کرده اند و هر سال در ماه محرم مردم بآنجا میروند و تعزیه میدارند و مخفی نماند
که هرگاه جن و ملک و وحش و طیر و سباع و هوام و سایر حیوانات در تعزیه حسین گریه
و تالمی نمایند و در نوحه و زاری بر آن حضرت خودداری نکنند کسیکه ادعای بسیار دوستی و محبت
او را بر ذات خود داشته و خود را از جمله شیعیان او محسوب داشته بلکه گوشت و پوست خود را
در پرورش انعام و الطاف ایشان رویانیده و همواره در متابعت ایشان سعی کرده و دوستی اهل بیت
مصطفی دست آویز و پیوست او جا کرده و محبت ذریه علی مرتضی را در جان و دل او جا داده
چگونه در نوحه و زاری خودداری مینماید حاشا ثم حاشا که شیعیان علی در ایام مصیبت فرزند
بیگناه او در گریه و زاری کوتاهی کنند و خود را از ثواب جزیل محروم نمایند با کدام طاعت
که او را با گریستن بر امام حسین برابری نماید و کدام عبادت که ثواب او با تالم بدن بر مصیبت
او همسری کند ایضا حدیث روایت کرده اند که در ایام محرم دعبل خزاعی بخدمت حضرت امام رضا
رسید در وقتیکه آن حضرت نشسته بود و اصحاب در دور او حلقه زده بودند و حضرت
بسیار محزون و شکسته خاطر بودند همین که دعبل را دید او را امر نمود و تعظیم او را کرد و
فرمود مرحبا بناصرنا بیده و لسانه ... ما را جان ... فرمود
فرمود ای دعبل میخواهم شعری در ماتم جدم امام حسین ... دعبل که مصیبت ما را

یاد کند و بگرید یا بگریاند اجر او با خداست و هر که چشم او در مصیبت جدم حسین تر شود
در روز جزا با ما محشور خواهد بود پس پرده نصب نمودند و اهل حرم را امر کرد که به پشت
پرده آمدند و دعبل را فرمود بخوان شعری چند در مصیبت حسین پس دعبل شروع
بگریه کرد و گفت افاطم لو خلت الحسین مجدلا وقد مات عطشانا بشط فرات ای فاطمه
اگر خیال نمایی حسین که صبی با لب تشنه در کنار شط فرات شهید شد و بدن او در
زمین کربلا افتاده باشد اذا للطمت الخد فاطم عنده واجریت دمع العین فی الوجنات
هر آینه بر روی خود میزدی و صورت خود را میخراشیدی و اشکهای خونین بر رخساره
خود جاری میکردی بیت موی کرد آلوده خاک ره کنی چه بدیدی فاطمه در
در عرصه گاه کربلا الحیان بگیتی کز نالهای زار او ساکنان آسمان بگریستندی بر ملا
افاطم قومی یا ابنة الخیر واندبی نجوم سماوات بارض فلات ای فاطمه ای دختر بهترین خلقان
برخیز و نوحه کن بر ستارگان درخشان که ریخته شده اند بروی صحرا و بیابان
قبور بکوفان اخری بطیبة واخری بفخ نالها صلوات از جمله آن زاده رسالت قبوری
چند در کوفه است و قبور چند در مدینه است و قبور چند در فخ است که در قرب
مدینه واقع شده است و اما فانا در دو وطیات الحیان قبور میرسد قبور ببطن
النهر من جنب کربلا معرسهم فیها بشط فرات و قبوری چند از اهل بیت رسول خدا
در حوالی نهریست که در جنب کربلا واقع است و بارانداز ایشان در کنار شط فرات بود
توفوا عطاشا بالفرات فلیتنی توفیت فیهم قبل حین وفاتی رسیدند به پایان بیکیا
در حالتی که تشنه بودند و کاشکی منهم در میان ایشان میبودم و پیش از انکه اجل من برسد
شربت مرگ می نوشیدم وقبر ببغداد لنفس زکیة تضمنها الرحمن للغرفات وقبری
دیگر در بغداد هست و آن از نفس پاکیزه است که ضامن شده است بر عهده دار بهشت را
از برای دوستان او و مرویست که دعبل چون باینجا رسید خاموش شد حضرت امام
رضا فرمود که ای دعبل این شعر را بیتی داخل کن وقبر بطوس یا لها من مصیبة الحت
علی الاحشاء بالزفرات و قبری دیگر در خراسان خواهد بود که وای از مصیبت او که آه
آتش بار احشا رسد دعبل سوال کرد که آن قبر کیست حضرت فرمود که آن قبر منست که نقد
جان شده کسی در آن زمین مدفون شود الی الله اشکو لوعة عند ذکرهم سقتنی
بکاس الثکل والفظعات شکایت میکنم بسوی خدا سوختگی دل خود را در نزد یاد کردن
ایشان چرا که این سوختگی دل مرا نوشانید بمن جام اندوه و غم و حزن و هم اذا فخروا یوما
اتوا بمحمد

اتوا بمحمد وجبریل والقران والسورات این طایفه جماعتی هستند که هرگاه فخر کنند
می آورند محمد و جبرئیل و قران و سورهای او را سابکیهم ما حج لله راکب وما ناح قمری
فی الشجرات خواهم گریست بر اهل بیت رسول مادامی که از برای خدا سوار حج کنند و مادامی
که قمری بر درختان فریاد کنند فیا عین بکیهم وجودی بعبرة فقد آن للتسکاب والهملات
ای چشم گریه کن بر ایشان و بخیلی کن در گریستن به اشکی که رسیده است وقت گریستن و سیلان
یعنی بنات زیاد فی القصور مصونة وآل رسول الله منهتکات دختران زیاد
در قصرها محفوظ و از اغیار مستورند و آل رسول خدا برهنه و در دشت کربلا حیرانند
وآل زیاد فی الحصون المنیعة وآل رسول الله فی الفلوات وآل زیاد ملعون در خانها
در کمال عزت و اعتبار نشسته اند وآل رسول الله در بیابانها خار و زارند دیار رسول الله
اصبحن بلقعا وآل زیاد تسکن الحجرات خانه رسول خدا خراب و ویران شد وآل زیاد
در حجرهای معمور آباد نشسته اند وآل رسول الله نحیف جسومهم وآل زیاد غلیظ
القصرات بدنهای اهل بیت رسول خدا لاغر و ضعیف وآل زیاد همه گردن کلفت
میباشند وآل رسول الله تدمی نحورهم وآل زیاد ربة الحجلات از حلقومهای ذریه
رسول الله خون جاریست و اولاد زیاد صاحبان خیمه و سراپرده اند وآل رسول الله
تسبی حریمهم وآل زیاد آمنو السربات حریم و فرزندان پیغمبر بغارت رفت و فرزندان
زیاد ملعون از غارت ایمنند سابکیهم ما ذر فی الافق شارق ونادی منادی
الخیر للصلوات خواهم گریست بر ایشان مادامی که ظاهر شود عالم را روشن کند
و مادامی که منادی از برای نماز ندا کند وما طلعت شمس وحان غروبها وباللیل ابکیهم
وبالغدوات وخواهم گریست بر ایشان مادامی که از برای آفتاب طلوع و غروب باشد
وخواهم گریست بر ایشان شبها و صبح گاهها واقعه رفتن ذو الجناح بدر خیمها و از انجمله
بیانی که باعث اندوه و حزن و غم و الم هواداران خاندانست بعضی وقایعیست که رخ
بعد از شهادت سید شهدا و سند السعداست که با اهل بیت رو داده از رفتن ذو الجناح
با صاحب نزد ایشان و مفارقت نمودن سرادقات و کشیدن ایشان بقتلگاه
شهیدان و کیفیت این وقایع هائله باین طریقست که مقارن شهادت امام حسین
بادی تند وزیدن گرفت و غبار سیاهی پدید شد که جهان تیره و تار شد و قرص
منکسف گردید و سرخی در آسمان ظاهر شد و در صحرا کان حاصل شد که قیامت برپا
شده و در آن اثنا در میان لشکر ابن سعد شخصی پیدا شد و شروع نمود بعربده زدن و فریاد

کردند سر دم بوی کنند کاین چه حرکتی است کاز نقصان میشود کفت ابیر دهید فهم
کبی بنیم رسول خدا را که ایستاده و کاهی نظر باسمان میکند و کاهی نکاه بزمین میکند و من ما
ملاحظه احوال شما را مینماید میترسم نفرینی کند که اهل زمین هلاک شوند و بعد از زمانی
که هوا روشن شد ذوالجناح غبار آلوده در میان میدان پیدا شد نعره زنان و سر را
بسمت هر طرف دوید ان کوفت وچه مجتبی صاحب خود در میان کشتکان نیافت
میکردید و سر سرجد هر یک از کشتکان که میرسید ملاحظه مینمود و میکذشت تا بسر نعش
امام شهیدان رسیده بیت نظر فکند بجسم شریف شاه شهید فتاده صاحب خود را
بحال سپس دید کهی جبین بکف پای شاه میمالید کهی ز شیهه فغان مینمود مینالید
کهی چوب بزمین میطپید که از راست سپند وار کهی از زمین بپا میخواست نظر چه برتی
انشاء النعی جان میکرد خونخی میشد سر سوی اسمان میکرد او چون صاحب خود را کشته
دید صیحه کشید و اول بر لشکر کفار حمله کرد و چهل نفر را بجهنم فرستاد و بعد از ان بسر نعش شاه
شهیدان معاودت نمود و از یاد آمده اول او را بوسید و بعد از ان حبه مفرشر
بوسید و سر و یال و کاکل خود را بخون آن جناب آلوده ساخت و از انجا دیدها روان
نمود و نعره زنان و فریاد کنان بجانب خیمهای حرم روان کردید این بیت معبد را
مشفق بخیمکاه رسید ستاده روسیاه دهاو شیهه کشید اهل حرم همه تشنه و سر بنح
نوعاغم نهاده و بر دور امام زین العابدین بیمار حلقه ماتم زده بودند که صدای ذوالجنا
بلند شد همکی و بلکه بر همه از خیمها بیرون دویدند دیدند ذوالجناح با سر و روی
خون آلوده آید و صاحب او پیدا نیست این بیت چه ذوالجناح که زین بر شکم کشته لجام
ز خون صاحب خود روی او شده کلکون ز بسکه در بدنش تیر نصفه جا کرده عقاب وار
ز هر سوی بر آورده ز خون سر و لب تشنکان جبین کلکون ستاده کرینکان
با دو دیده بر خون اهل بیت چون ذوالجناح را بان حالت مشاهده نمودند و شمشیر
معرکه لا فتی را ندید نداء بیت تمام بادل پر خون و با چشم کریان روان شدند سوی
ذوالجناح با افغان یکی بدور سر ذوالجناح میکردید یکی از ان منبر شاه تشنه پرسید یکی
غبار جبینش باستین میزد یکی ز نه خونش بوسه بر جبین میزد کلثوم سید سجاد خانه
اعوجی کشید در بر خود ذوالجناح و رفت از هوش سکینه امد و بر پای ذوالجنا
افتاد بدید زینب چون سیل خون ز دیده کشاد بجای عزیزان دیار محنت و غم
ذوالجناح را مخاطب ساختند و میکفتند ای ذوالجناح شاه زاده را چکردی و چنانچه بر دی

بالینو

چرا نیاوردی چکونه دلت تاب داد که او را در میان دشمنان کذاشتی و بی ور بخیما
نهادی ای ذوالجناح بیت چکردی شهنشاه اینها را چکردی خداوند اسلام را چه شد کت
ای اسب بی وفا ز خون که سرشت این موها و زینب خواهرش بر سینه میزد
واشلتاه دیده میبارید و بن بالحال میکفت بیت کجا فکنده ان کل بی اماست را کجا
کذاشتی انشاه نعی قیامتی را چکردی انقل کل دسته رسالت را چه آمده است بر مقتدای
امت را کجاست روح روان علی عالی کجاست مایه ارام حضرت زهرا چه شد پناه
من زار سید الشهدا که نه ده آب چشد نوجوان برادر هی که تشنه رفت بمیدان خاک
بر سر غریب تشنه لبم را بکو که اینی داد کدام سنکدل از تیغ کین جوابش داد ز خون
کیست تر انعنی جبین کلکون ز جنک بو چه این صورت امدی بر خون الفصه اهل البیت
کریه کنان و ذوالجناح سر بزمین افکنده قطرهای اشک از دیده میبارید و روی خود را
بر پای امام زین العابدین میمالید و انقدر ذوالجناح سر بزمین زد که نفسش منقطع شد
و بعضی کفته اند بجانب بادیه رفت و دیگر کسی از ان نشان نیافت و اهل حرم بعد از
شاه شهیدان در ملک کرب و بلا بر روی ایشان کشوده شد از یکطرف کرفتاری بغم
و اندوه امام حسین و فرزندان و برادران و یاران که جسدهای ایشان در بیابان
غریبان پاره پاره افتاده و سرهای ایشان را از تن جدا بر نیزهها کرده بودند و از
یکطرف بیم تشنکی و کرسنکی و حیران و از یکطرف منتظر اینکه لشکر اعدا از برای غارت و اسیر
نمودن ایشان متوجه خیمها شوند با وجود این مصیبت از برای ایشان خبر اوردند که
لشکر مخالف اراده دارند که اسب بر بدن مبارک شاه شهیدان بتازند نا عزیزان وادی
حیران که این خبر را شنیدند نالیدند و ایشان مضاعف کردید همکی بعجز و زاری امدند و
نمیدانستند که چه چاره نمایند در ان وقت فضه خادمه حضرت فاطمه بخدمت زینب امد و کفت
الخواتون صفیه را یاد کرده رسول خدا کشتی او در دریا شکست و بجزیره افتاد در ان جزیره
شیری را دید که متوجه او شده صفیه کفت ای شیر مرا یاد کرده رسول خدایم مرا محافظت کن شیر
که نام رسول خدا را شنید همراه بود و اشاره کرد باو که از عقب من بیا و از بیشه رهنمای او
شد و او را براه رسانید الخواتون من چاره از همه جا منقطع شده و دیگر یار و معینی ندا
ریم و در این ناحیه شیری هست مرا رخصت ده تا بروم و ان شیر را خبر کنم که این کار از ان جانب
اراده دارند زینب خواتون او را رخصت داد چون فضه بنزدیک شیر رسید کفت
یا ابا الحارث اندر ما اراد بنو امیة ان یصنعوا بابی عبد الله ابشر ابا سیدی که بنی امیه قدرا

میخواستند با جسد امام حسین چه کنند ابن سعد متوجه فضه شد و سر بالا کرد و منتظر بود که فضه بگوید
بجسد امام حسین چه اراده دارند فضه گفت اراده دارند بدن اطهر را پایمال سم ستوران نمایند
چون شیر این سخن را شنید هم برخاست و متوجه قتلگاه شد و فضه از عقب
وی میرفت و چون بمیان کشتگان رسید ملاحظه میکرد مینمود و میگذشت تا به جسد
شاه شهیدان رسید خود را بر بالین آن وجود مبارک حضرت انداخت و دست
و دستهای خود را بر روی جسد محترم آن جناب گذاشت و نعره میزد و آب از چشم میریخت
تا صبح و چون روشن شد آن بدبختان روسیاه آن عزیمت منتفی چنانکه شد ندیدند
الحال امشاهده نمودند از آن عزیمت برگشتند و عمر سعد گفت زینهار که این امر را
افشا نکنید پس نقیب و غاوان تحتان بشتر و صاحبهای حرم محترم هجوم آوردند
و دست بغارت برآوردند و در آن حالی که متوجه غارت بودند زنی از قبیله بکر بن
وائل در لشکر عمر سعد بود چون الحال امشاهده نمود شمشیر برداشت و روی با ایشان
نهاد و گفت ای روسیاهان بیحیا ای ناکسان بیوفا دختران رسول خدا را غارت میکنید
پس شوهر ملعونش رسید آمده او را برگردانید اما لشکر شقاوت اثر خیمهای حرم را غارت نمودند
تعدی و ظلم نسبت باهل بیت کشودند که وصف نتوان کرد ابیت ز چونکه خیمه درانداشت
نسبکه غوغا شد ملک نمود تصور که محشر به پا شد سپاه کین چه بر در خیمگاه رسید
صدای نوحه زنان ها باوج ماه رسید نشدت چونکه آنگروه بد انجام درآمدند بخیمه
خیمهای امام یکی بی غنی خیمه از شقاوت بود درون خیمه یکی فتنه گرم غارت بود
یکی باهل حرم طعنه بر آن میزد یکی طپانچه بر ضاری کودکان میزد یکی بکینه دیرینه میبرید
از هم طنابهای سراپرده را بتیغ ستم بغیر ناله که اهل حرم بکیوان رفت هر آنچه بود
بتاراج اهل طغیان رفت بضرب نیزه و شمشیر و حمله خنجر زاهل بیت گرفتند چادر و
معجر القصه آن بدبختان روسیاه دست بغارت برکشودند آنچه در خیمها یافتند
برداشتند حتی که گوشوارها از گوش زنان برآوردند و خلخالهای کودکان را از پای
ایشان طوق و از دستهایشان بند بیرون کردند و از پای کوچک ام کلثوم گوشواره
درآوردند و گوشش را دریدند بنحوی که خون بر دو دوش مبارکش ریخت و گوشوارهای
او را بردند و فاطمه دختر امام حسین میفرماید که در آن وقت کودک بودم و دو خلخال
در پای من بود نامردی خلخالها را از پای من بیرون میکرد و میگریست با او گفتم ای دشمن
خدا چرا گریه میکنی گفت چگونه نگریم که دختر رسول خدا را غارت میکنم گفتم هرگاه ای دشمنی امید

چرا متعرض غارت

چرا متعرض غارت من میشوی گفت اگر من نگیرم دیگری خواهد گرفت چون شمر ملعون
بخیمه امام زین العابدین درآمد شمشیر کشید و خواست که او را بقتل رساند و زیاد
بن ذکر القلوه علی فراشه بکشید این بیمار را بهمانی فراشی که تکیه کرده است حمید بن
مسلم گفت سبحان الله هنوز از کشتن اولاد فاطمه سیر نشده اند همه اهل بیت رسول
خدا را کشتید از این کودک بیمار درگذر در این اثنا عمر سعد داخل الخیمه شد و بهر دو
دست شمشیر را گرفت و گفت ای شمر از خدا شرم نداری که در قتل این طفل بیگناه
که در دم مرض گرفتار است و از قتل پدر و برادران و اعمام زاری مینماید سعی
میکنی پس عمر سعد فریاد برآورد که دیگر کسی متعرض زنان و اطفال نشود و اسبی با امام
زین العابدین نرسانند بعد از آن آتش بخیمها زدند و مخدرات رسالت و اطفال
و کودکان سر و پای برهنه از خیمه بیرون دویدند فاطمه دختر جناب سید الشهدا
گوید من در آن حال متفکر بودم که آیا ما را خواهند کشت یا اسیر خواهند کرد ناگاه دیدم
سواری پیدا شد و نیزه در دست داشت به پشت زنان میزد و ایشان میگریختند
و آنچه داشتند غارت میکرد و ایشان فریاد میکردند که واجداه وا محمداه وا ابتاه وا
علیاه وا اماماه وا ناصراه وا حسیناه ایا مسلمانی در میان شما نیست که ما را پناه دهد
از مشاهده الحال بر خود لرزیدم و عمه های خود را میجستم که پناه بر ایشان برم ناگاه
نظر آن ملعون بر من افتاد و متوجه من شد من از او گریختم و او از عقب من روانه شد
ناگاه سنان نیزه آن لعین بر میان کتف من آمد و من بر رو در افتادم آن لعین آمد
و گوشم را پاره کرد و گوشواره را برداشت و مقنعه از سرم کشید و مرا گذاشت
و رفت و من بیهوش شدم چون بهوش آمدم دیدم عمه ام زینب خواتون بر سر
من نشسته و زار زار میگرید و میگوید ای جان عمه برخیز تا بسوی کودکان و غریبان رویم
و به بینیم که بر سر دختران و برادر بیمارت چه آمده است و از ایشان خبری
بگیریم و به بینیم دختران بکجا گریخته اند و بدانیم کدام از طفلان باقی مانده اند و کدام
یک شهید شده اند گفتم ای عمه چادری بسرم نیست و مقنعه ندارم که خود را از نامحرمان
بپوشانم عمه ام گفت ای دختر من نیز مثل تو ام پس دامن بغلت برخاسته بطلب
برادران و خواهران سرگشته میگشتند ناگاه بامام زین العابدین رسیدند که در گوشه
در میان خاک ناله الامان کنان و الامان گویان افتاده و از بیماری و تشنگی میطپید
و بر اطفال اهل بیت میگریست زینب خواتون که الحال امشاهده نمود فغان برآورد

دل سوخته سینه نالید و روی به روضه رسول الله نهاد و بزبان شکوه گشود و گفت انظر
الینا یا جداه بیت امت بنگر مصطفی جفا کردند با اهل بیت تو از کین چه ظلمها کردند
حسین تست که افتاده زار در میدان تنش بخاک سرش بر سنان اهل عدوان حسین تست
که دوش تو نبود ماوای او بی تو بخاک [illegible] پاره پاره اعضای او حسین تست که جز
او نداشتی امام [illegible] اعدا [illegible] اندام [illegible] کو نبی وای سید ثقلین
ببین که امت تو با اهل بیت تو چه کردند [illegible] بدنهای پاره پاره
و دختران بیکس [illegible] زینب [illegible] بیت [illegible] احوال دختران
علاج چه [illegible] که [illegible] مادر چه [illegible] از کجا [illegible] شهادت
[illegible] دختران و کو
دکان [illegible] امام زین العابدین جمع شدند [illegible] سعد لعین سر
شهیدان را بر قبایل عرب قسمت نمود [illegible] سرهای سروران جهان را بر نیزه ها
کردند چون سر امام حسین را بر نیزه کردند [illegible] ملائکه
آسمان بلند شد بیت [illegible] خورشید [illegible] آمد
[illegible] کوه کوه [illegible]
گفتی تمام زلزله شد خاک مطمئن گفتی فتاده از حرکت چرخ بیقرار [illegible] آمد
[illegible] افتاد در [illegible] که قیامت شد آشکار [illegible] شد
سرنگون ز باد مخالف [illegible] داشت [illegible] کشتند
[illegible] روح الامین [illegible] بگشت
شرمسار [illegible] که امام زین العابدین بیمار را در غل و زنجیر کردند و [illegible]
[illegible] عصمت [illegible] عفت [illegible] بر اشتران برهنه سوار
کردند و ایشان را در روز جمعه دهم محرم در سال شصت و یکم از هجرت باتفاق سرهای شهیدان
روانه کوفه ساختند و خود با جمعی از لشکر شقاوت اثر یک روز دیگر در کربلا توقف نموده
تا تمام کشتگان خود را دفن کردند و بدن شاه شهیدان را با سایر شهیدان هم چنان
در میان خاک و خون گذاشتند تا چون که اهل بیت [illegible] افتاده و سرهای ایشان
بر نیزه ها کرده [illegible] ایشان [illegible] فغان ایشان [illegible] در میان
[illegible] صدا [illegible] بلند کردند و خود را از شتران [illegible] افکندند بیت
[illegible] کشتند [illegible] کشتند [illegible] زاری نمودند

دسایر

که ساکنان عالم بالا [illegible] اعلا [illegible] ودیعهٔ [illegible] را از دوست
و دشمنی [illegible] سخن [illegible] از [illegible] بیکس [illegible]
[illegible] بیک طرف سر [illegible] امام حسین و فرزندان [illegible]
را امید [illegible] که [illegible] بیک طرف بدنهای ایشان
را دیدند که [illegible] پاره پاره در صحرای کربلا افتاده و کسی نبود که ایشان را دفن
کند [illegible] بیک طرف [illegible] را باسیری بکوفه و شام میبردند [illegible] زیاد و یزید علیه اللعنه
[illegible] زینب [illegible] خطاب نمود [illegible] گفت
یا محمداه صلی علیک ملیک السماء هذا حسینک [illegible] بالدماء [illegible] ای رسول خدا
[illegible] اسمان [illegible] ای حسین [illegible]
تست [illegible] میان بیابان کربلا در میان خاک و خون افتاده مقطع
الاعضاء [illegible] ای حسین تست که اعضای او را پاره پاره کرده اند و سر او
را [illegible] شیبه [illegible] بالدماء ای حسین تست که [illegible]
[illegible] خاک افتاده و [illegible] او [illegible] شده [illegible]
[illegible] قتیل اولاد البغاء [illegible] الصبا ای حسین تست که کشته اولاد زنا
[illegible] صحرا افتاده و بادها [illegible] یا رسول الله ای حسین
تست که [illegible] بنات سبایا
و اولاد [illegible] فی ایدی الظالمین [illegible] دختران تو ایم که در دست ظالمان گرفتاریم و
[illegible] کرده اند [illegible] بیاد [illegible] کرد و گفت یا جداه و ای
[illegible] صحرای کربلا [illegible] حسین تست که سر او بر سنان [illegible]
[illegible] در خاک و خون [illegible] صحرای کربلا [illegible]
و دختران خود را ببین که [illegible] ایشان را [illegible] و ایشان را [illegible]
سوار کردند باسیری میبرند [illegible] که با این خاری و زاری [illegible]
[illegible] گفت
[illegible] مصطفی و [illegible] علی مرتضی و [illegible] فاطمه
زهرا [illegible] ای [illegible] محنت و بلا [illegible] کردم
ای [illegible] که [illegible] شهید کردند [illegible] کفتند [illegible]
[illegible] کردند [illegible] دیگر امید داری

بد بدا سوز نیست ولی مجروحی که زخمهای جراحت دو زخم پذیر نیست سیدان اکرن روایت کرده
وسنام نمود و گفت یا اصحاب محمد هولاء ذریة المصطفی یساقون سوق السبایا ای اصحاب محمد وای
امتان او مادر به پیغمبر شمائیم و دختران اوئیم که ما را مانند اسیران میبرند و شما می بینید و احزناه وا
ویلاه الیوم مات جدنا محمد المصطفی والیوم مات علی المرتضی امروز جد ما از دنیا رفته و امروز
پدر ما علی مرتضی رحلت نموده از گفتار زینب هواخواهان جمیع لشکر مخالف صدا بگریه بلند کردند
و وحشیان صحرا و ماهیان دریا بناله در آمدند و از آتش حسرت دلها کباب گردید راوی میگوید
که در آنوقت گفته دم دیدند که از دیدهای اسبان اشک جاری شد بنحویکه سمهای ایشان
تر گردید و در آنوقت سکینه دختر سید الشهدا دوید و جسد مطهر پدر خود را در بر گرفت
و سر بران میمالید و با جگر سوخته مینالید تا جمیع حاضران بناله در آمده و آنوقت کریت که بعضی
شده امام زین العابدین بیمار بود و با وجود ضعف و خستگی و تشنگی در غل و زنجیر بود چون بانجا
از عمه خود و خواهر و سایر اهل بیت مشاهده نمود و جسد مطهر پدر را با جسد برادران
و یاران و اعمام دید که در میان خاک و خون افتاده و کسی متوجه دفن ایشان نشده حالتی
بان عالی جناب شد که نزدیک بود مرغ روحش از آشیان بدن پرواز کند و پیکر بزرگوار
خود خالی شود که زینب خواهر او را دید گفت ای جان عمه وای یادگار بزرگواران و انبیا
دیده مستمندان این چه حالتست که در تو مشاهده میکنم گفت ای عمه چگونه چنین نباشم
و حال آنکه شما را باینحالت مشاهده میکنم و پدر بزرگوار خود را با برادران و اعمام و خویشان
برهنه در میان خاک و خون می بینم و گویا ایشانرا از مسلمانان نمیدانند که بدفن بدن
ایشان نمی پردازند زینب خواهر گفت که چون کشته برادر را باینحالت مشاهده نمود از
جهه دریافتی او از گریه و جزع باز ایستاد و گفت ای نور دیده اینحالت را جد تو به پدر تو
و عم تو خبر داده بود و فرموده که حق تعالی گروهی از این امت را خواهد فرستاد که این
اعضای پاره پاره و بدنهای متفرقه را جمع خواهند نمود و مدفون خواهند کرد و نشانی
برای ضریح سید شهیدان در این صحرا نصب خواهند نمود که از آن هرگز بر طرف نشود و از
اطراف و اکناف عالم مردم بزیارت او بشتابند و حق تعالی ثواب عظیم و نعمتهای جسیم بایشان
کرامت فرماید که هیچ گوشی نشنیده باشد والسلام انا لله و انا الیه راجعون مجلس سی و دوم در بیان
اهل بیت امام حسین را با سرهای شهیدان از کربلا بکوفه و بعضی وقایع دیگر که بایشان در کوفه روی داد
بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی زین مجالسنا بعزاء من عزی به فخر الانبیاء و فجعت به البتول
العذراء فاطمة الزهراء ولهفت جنود الملائکة المقربین تعزی به امیر المؤمنین و اقیم علیه الماتم فی اعلی علیین

تلطم علیه فیها

تلطم علیه فیها الحور العین التی سبح الله و حیاه و هو سبط رسول الله و فتاه و من بنی اهله
و ذراریه و دفع المحذور بعترته و اهالیه نعم حدثه رسول الله سیدنا ابی عبد الله
والشکر لله الذی فتح عیوننا بالبکاء علی من بکت علیه ملائکة السموات و سکانها و الجبال
و خزانها و السحاب و امطارها و البساتین و اشجارها و الاسماک و قیعانها و البحار و حیتانها
و مکة و بیتها و الجنان و ولدانها و البیت و المقام و المشعر الحرام و الحطیم و زمزم و المنبر
المعظم و النجوم الطوالع و البروق اللوامع و الرعود القواصع و الریاح الزعازع و الافلاک
الدوافع المتمسک بعروة الله مولانا ابی عبد الله و نصلی علی نبینا الذی طال بکاه علی اولاده
و عترته و انبیائه و سلالته خصوصا علی القتیل الغریب و المحزون الکئیب مهیج الاحزان
و الاشجان و مبکی عیون الاعیان من اهل الایمان اعنی المقتول علی الملاء و المذبوح علی القفاء
الحسین الشهید ابا عبد الله بلغ الله سلامنا علی العظماء السادات المجدلین فی الفلوات و اعظم الله
اجورنا بالبکاء و العویل علی الاجساد العاریات و الجسوم السامیات و الدماء السائلات
و الاعضاء المقطعات و الشفات الذابلات و الجیوب المفرجات و النسوة البارزات و الشعور
الناشرات و الوجوه سافرات و بالعویل داعیات و بعد العز ذلیلات و الی مصارع الشهداء
مبادرات بیاقوتی فی الفلوات و تلطم وجوههن و عن العامرات ابنوا الوحی فی اراضی الطف
عوائد و ارباب وحی فی الدیار لهول او اولاد فرزندان صاحبان وحی در زمین کربلا بسر
و پای برهنه میگردیدند و بیچرب در خانهای فتنا سفا ساکنند و یصبح فی تخت الخلافة
جالسا یزید و بغیا الطف الحسین قتیل یزید بر اورنگ خلافت نشسته است و حسین در صحرای
کربلا کشته افتاده است و یقتل ظلما سبط احمد اولاد من الانبیاء سلیل کشته میشود جگر گوشه
سبط محمد مصطفی و فرزند بهترین انبیا بالب تشنه و یسری زین العابدین مقیدا علی الجمل
ماسور اللئام علیل و زین العابدین را میبرند با برهنه بر شتر بی جهاز اسیر تحت در حالتی
که بیمار بود و مجروح و اسیر لئیمان بود و اولیاء و اخبتاه بیت بازانقی با اهل جهان از جهات
رسید کاتار کلفتش بر ملک و زمان رسید باز انشی عنادیعالم که دود آن از آتشی جهت
گذشت بحضرت آسمان رسید از دست عقد خواست عنایع کرین مکان طوفان او
بمنظره لامکان رسید این بهم رسید از آتشی بهم رساند سیلی سیل غبار که گرامی آن گرد
رسید هر ناله که حصه که از دل لبیب رساند در حجره بجان و دل انشی جان رسید در
چار بکی و شیخ جهت حضرت بارگاه کار عزا و شغل مصیبت آن رسید از تیغ ستم گروه یزید از بند
جدا است حلقی که بوسه بر و لبهای مصطفی است حالی که میزی کما انکه کشته خون هر قطره

صد داغ مبتلا است تفسیده ای چنین جگر اهل روزگار از باد تشنگان بیابان کربلاست
غلطان چنین سرشک کواکب بروی صبح از دود داغ سینهٔ اهل عزا نفحه‌ایست از بوی خاک
تشنگان کوفه اند خاک جهان غم همه دردامی صباست زایل کینه جبریان برداشتند
و امیر پادشاهنشه صاحب لولاکاست در خاک و خون فتاده حسین بن علی منهم مدد گشاده
حسین بن علی فکنی علی شئ قد بکی علی الحسین اگر کسی بچیزی بگرید بر حسین بگرید اوست
سبب گریهٔ اهل ایمان و اوست جاری کنندهٔ اشکهای ریزان نعم مصاب السبط دمعک ضایع
ولم تحظ بالحظ الذی انت طامع اشک تو در غیر مصیبت امام حسین بی فایده است والجزع
موطع داع بان یمزی ولا انت فیما تدعیه من العلا اذا لم تذهب من دمعة الحزن سامع
وعلم در مصیبت امام حسین ناله نوحه شنوند کانرا بدنیا و در آخرت ادعا میکنی از
محبت اهل بیت کاذبی فکل مصاب دون رزء فاطمة حقیر ورزء السبط والدر فاجع
هر مصیبتی در جنب مصیبت فرزند فاطمه سهل است و عظیم آنکه مصیبت فرزند فاطمه دلها را
میلرزاند قد تحفی عند ... والبکاء اراك فلیتا لم تزعلك الفواجع ای ملامت کننده منع
کنار ما با گریه که بدیده دمی نرسیده ... در دل بیم ... لاق مصابا لا تقار زید فقا
لها دمعه الحسین المدامع یعنی مصیبت حسین و کدام مصیبت که اشکها از برای او ریخته میشود
یبیت حسین سالم القلب خائفا وطرفك ریان من النوم هاجع حسین شب را بروز می آورد
با بیداری و خوف و چشم تو در خواب راحت است وجسم الحسین بالدماء مزمل وجسمك فی
ثوب من الخز رادع وبدن حسین در ریگ بیابان افتاده و در خون غلطیده و بدن
تو بلباس خز پوشیده گردیده فیا عین ابکی للحسین وما جری علیه فما جرت علیه الخدائع ای چشم برای حسین
گریه کن بر حسین و بر مصایب و بر جفاها و بر خدعهای که کافران با او کردند ولیس لنا الا
فاطمه اما مادان الدین والحق ضایع چگونه گریه نکنم و حال آنکه بغیر از حسین امامی و فریادرسی
نیست و از قتل وی حق و دین ضایع شد وانفسنا دون النفوس واهلنا واموالنا نفداه
والکل طائع جان و اهل و مال ما فدای او باد ولم انس زین العابدین بکربلا وشمر له
بالضرب والسب واجع فراموش نمیکنم در آن زین العابدین را که بیمار بود و محبوس بود
و شمر ملعون او را بضرب و دشنام اذیت میرسانید فکل مصاب هان دون مصابهم وکل
بلاء دونه متواضع پس هر مصیبت در جنب مصیبت ایشان سهل است و هر بلیه در پیش بلیه
ایشان اندکست آری هر مصیبتی در جنب مصیبت امام حسین اندکست اعظم مصیبت او بمرتبه ایست
که شنیدن نام او موجب حزن و بکاست و ذکر اسم او باعث اندوه و عناست حدیث روایت کرده که

وقتی ادم

وقتی ادم صفی الله اسماء شریفه آل عبا را در ساق عرش نوشته دید و جبرئیل اسماء مبا
رکه را تعلیم وی نمود و بوی گفت ای ادم اگر میخواهی توبه تو قبول شود ایشان را شفیع
ساز و بایشان متوسل جوی لهذا حضرت ادم گفت یا حمید بحق محمد یا عالی بحق علی یا فا
طر بحق فاطمه یا محسن بحق الحسن یا قدیم الاحسان بحق الحسین اسالك ان تغفرلی و همانکه ادم
اسم حسین بزبان جاری نمود دل او شکسته و خاطر او افسرده شد و اشک از دیده
او جاری گردید گفت یا جبرئیل انی اذا ذکرت الحسین ینکسر قلبی و یسیل عبرتی سبب چیست
که هرگاه که حسین را یاد میکنم دلم شکسته و دیده ام گریان میشود جبرئیل گفت یا صفی الله
ولدك هذا یصاب بمصیبة تصغر عندها المصائب ای ابو البشر این فرزند تو حسین
مصیبتی گرفتار خواهد شد که در نزد آن هر مصیبتی اندک باشد یقتل عطشانا غریبا
وحیدا و تنها در صحرای کربلا تشنه و بی یار و غریب و تنها کشته خواهد شد و بسی
فریاد خواهد کرد که واعطشاه و اقلة ناصراه و هیچ کس بفریاد او نخواهد رسید و در برابر
او فرزندان و برادران او را شهید خواهند کرد و سر او را مانند گوسفند از قفا
خواهند برید و سراپرده عصمت اهل بیت او را تاراج خواهند کرد و زنان او را
با سر و پاهای برهنه در شهرها خواهند گردانید پس ادم از استماع این قضیه
گریست و هم چنانکه از اخبار مستفاد میشود آسمان و زمین و جبال و بحار و جمیع انبیا
و ملائکه از جهة آن امام غریب مظلوم گریستند ایضا حدیث حضرت امام جعفر صادق
فرموده که آسمان چهل شبانه روز در مصیبت امام حسین خون گریست بنحویکه خون
از آن جاری بر زمین شد و زمین و نباتات و درختها سیاه شد و زمین
چهل شبانه روز بنجاست و سیاهی گریست و خورشید در ماتم او چهل شبانه روز
بکسوف و سرخی گریست و در این چهل روز در حین طلوع و غروب سرخ بود و کوه
ها از بلیه و عزا از هم پاشیدند و دریاها از بهر تعزیه موج زدند و جمیع ملائکه چهل
شبانه روز بروی گریستند و هیچ زنی از زنان بنی هاشم خضاب نکردند و سرمه نکشیدند
و گیسوانشان شانه نزدند و بوی خوش استعمال نکردند تا آنکه سر عبیدالله بن زیاد را
برای ایشان فرستادند و در عرض پنجسال بعد از شهادت امام حسین دود از خانه احدی
از بنی هاشم بلند نشد ایضا حدیث الحزن فرموده اند که فاطمه در مصیبت حسین میگرید
و هزار پیغمبر و هزار صدیق و هزار شهید و هزار هزار ملائکه در بیان او را امداد گریه
یاری میکنند و صیحه میزنند که از استماع آن جمیع ملائکه آسمانها بزاری و فغان می‌آیند و از

میکشیدن و ناله کردن ساکت نمیشوند تا اینکه پیغمبر این بشنود و میگوید یا بنیة
کفی فقد اهلکت اهل السموات وشغلتهم عن التقدیس والتسبیح این خبر از فغان و ناله
باز ایست که اهل اسمان را بگریه اورده و ایشان را از تسبیح و تقدیس الهی باز داشتی
وایضا حدیث از ابو بصیر مرویست که در خدمت امام جعفر صادق بودم که کودکی
از انحضرت داخل شد حضرت بغل گشود و او را در بر کشید و بر او بوسید و فرمود
رحم الله من حقرکم و لعن الله من قتلکم خدا ذلیل کند کسی را که شما را
ذلیل کرد و انتقام کشد از کسانیکه شما را لعنت کند بر قاتلان شما فقد طال بکاء
النساء و بکاء الانبیاء والصدیقین والشهداء والملائکة السماء و بعد از ان گریست که بطول انجا
مید گریه زنان شیعه و گریه پیغمبران و صدیقان و شهیدان و فرشتگان اسمان
بر شما پس متوجع شد و فرمود ای ابو بصیر هر گاه کسی از فرزندان حسین را بینم
حالتی بر من عارض میشود که خود را از گریه ضبط نمیتوانم کرد بدرستیکه در مصیبت
حسین فاطمه دایم در گریه است و نوحه میکشد که جهنم از استماع ان نعره میزند
اید و هر گاه حفظه او را نگیرند و ضبط ننمایند جمیع اهل زمین را میسوزاند پس خود
ای ابو بصیر امر زیاده از انست که گفتم ایا نمیخواهی که از کسانی باشی که در گریه برای فاطمه
میکنند پس من بگریه افتادم و از بسیاری گریه سخن نتوانستم گفت ایضا حدیث از
انحضرت مرویست که چون بزیارت میروید ساکت باشید مگر نمیدانید که ملائکه
حایر که مجاور قبر حسینند همیشه در انجا گریانند و ملائکه حفظه اعمال که از اسمان فرود می
ایند چون بزیارت امام حسین می ایند با ملائکه حفظ گریه حایر مصافحه میکنند و با ایشان
تکلم میکنند و ایشان از شدت گریه جواب ایشان را نمیگویند پس ملائکه حفظه گریه میکنند
تا وقت زوال که ایشان در ان وقت انگاه از گریه و تضرع باز می ایستند پس میان دو
گروه ملائکه سوال و جواب میشود و چون که ملائکه حایر همیشه در انجا هستند و هرگز
بیرون نمیروند تا مطلع از امور باشند لهذا بعضی امور از ملائکه حفظ سوال مینمایند
و چون ملائکه حفظ باسمان میروند بخدمت حضرت پیغمبر و فاطمه و امیر المؤمنین و امام حسن
و امام حسین و سایر ائمه که از دنیا رفته اند میرسند و ایشان از حفظه میپرسند که زوار
حایر حسین دیدید و اسمهای جماعتی را که بزیارت حسین حاضر شده اند عرض میکنند حضرات
میفرمایند که ایشان را و هر کرا بینید که بزیارت حسین حاضر شده باشند دعای ما را برسانید
و از جانب ما با ایشان بشارت دهید حفظه عرض میکنند که ایشان کلام ما را نمیشنوند با وجود
این چگونه ایشان را

۱۴۳

این چگونه ایشان را بشارت دهیم حضرت میفرمایند ملائکه که شما از جانب ما ایشان را دعا
برسانید و طلب خیر و برکت از جهة ایشان بکنید این بشارتست و با ایشان
خواهد رسید و چون ایشان از زیارت برگردند شما ایشان را با الطاف خود فرو
گیرید تا علم بوجود شما در ایشان رسانند ما جمیع زیارت کنندهٔ حسین را بسپاریم
بخداوندی که امانت سپاردن نزد او ضایع نخواهد شد و اگر زیارت کنند کان حسین
قدر و فضیلت زیارت او را بدانند هر اینه جمیع مالهای خود را در راه زیارت او
بذل خواهند نمود تا بزیارت او حاضر شوند و هر که بزیارت وی حاضر میشود حضرت
فاطمه نظر بان میکند و او را دعا میکند و هر خیر و نیکوئی را از جهة او از خدا سوال
میکند ایضا حدیث از ابن محبوب مرویست که در زمان ولایت ال مروان قصد
زیارت امام حسین کردم و از کوفه بیرون رفتم چون مروانیان نگهبان راهها را
بر زیارت کنندگان امام حسین بسته بودند و هر که را میگرفتند بقتل میاوردند من
از راههای غیر متعارف خود را بکربلا رسانیدم و در نیمشب خود را بحایر شاه شهیدان
افکندم و چون اراده کردم که داخل شوم دیدم شخصی بیرون امد و گفت زیارت تو
قبولست بمنزل خود برگرد که حال وقت زیارت تو نیست من گفتم که من از کوفه امده ام
با خوف و مشقت بقصد زیارت امام حسین با وجود این چرا مانع از زیارت من میشوی گفت
ای ابن محبوب در این شب ابراهیم خلیل الله و موسی کلیم الله و عیسی روح الله و محمد حبیب الله
با گروه از انبیاء مرسلین و ملائکه مقربین که عدد ایشان را بغیر از خدا دیگری نمیداند از
پروردگار رخصت گرفته و بزیارت امام حسین امده اند و تا صبح در روضهٔ او خواهند بود و بتسبیح
و تقدیس الهی مشغول خواهند بود با جمعی دیگر که ما را ولی نیست که در این شب داخل
شود و حال معاودت کن و چون صبح داخل شو و بزیارت حاضر شو من گفتم تو کیستی گفت
من از جملهٔ فرشتگان ام که بقبر حسین موکلند من چون این شنیدم خوشحال شدم و
خود را پنهان کردم تا شام و چون شام شد بکوفه رفتم و از این اخبار معلوم میشود که
او بهترین عبادات و افضل سعادات زیارت امام حسین است و چگونه چنین نباشد و حال
انکه ایضا حدیث حضرت صادق صریح فرموده اند که هر که زیارت کند جناب حسین را ثواب
بیست حج مقبول دارد که با رسول الله بجا اورده باشد همچنانکه مرویست که در وقتی که انحضرت
یعنی امام جعفر صادق در کوفه بود شخصی از اقصی بلاد یمن بقصد زیارت حضرت امام حسین روانه
کربلا شد و چون بحوالی قادسیه رسید حضرت صادق وی را طلبید و با او فرمود که شما از زیارت

حضرت امام حسین چه فایده می‌بینید آن شخص عرض کرد شفای امراض و عافیت ابدان و سلامتی
اهل و عیال و فرزندان و قضای حوائج حضرت فرمود دیگر زیارت او مساوی یک حج
مقبول است که کسی با رسول خدا دریابد آن شخص تعجب نمود حضرت فرمود ای برادر همین
تعجب میکنی بلکه زیارت او مساوی دو حج مقبولست که کسی با پیغمبر بعمل آورده باشد باز آن
شخص تعجب نمود و حضرت بلیغ زیاده نمود هر چند آن شخص تعجب مینمود حضرت زیاد
میفرمود تا آنکه فرمود ثواب یک زیارت حسین مساوی ثواب سی حج مقبول که کسی
با رسول خدا دریابد آن شخص گفت اذا الان من افضل زیارت الحسین فو الله الا انا رفه
حتی اموت هرگاه فضیلت زیارت حسین در این مرتبه است بخدا قسم که از قبر وی جدا
نمیشوم تا او را وفات در یابد پس در روضهٔ حضرت مجاور شد تا فوت شد رحمة الله
علیه پس باید شیعیان در زیارت آن سرور شهیدان کوتاهی ننمایند ایضاً زیارت
ضجیج بعین خلایق را از دور و نزدیک حسین پسر فاطمه زهرا البتی بالطفوف
کنت فداء لک یا سیدی و قد ملأنی کانی اعانت کربلا بمصیبتهم و جان خود را فدای
شما مینمودم و چه بسیار کم امری بعد و اگر خواهی ثواب زیارت امام حسین را بدانی از آنچه
شنیده‌ای بشنو متمتع باشی ایضاً حدیث جابر جعفی میگوید که رفتم بخدمت حضرت امام جعفر
صادق رفتم آنحضرت فرمود ای جابر چه قدر مسافت است از منزل شما تا کربلا عرض کردم
یک روزه مسافت در میان منزل ما و قبر امام حسین است حضرت فرمود هیچ بزیارت آنحضرت
میروی عرض کردم بلی یا ابن رسول الله حضرت فرمود میخواهی ترا بشارت دهم بزیارت او بشارت
دهم گفتم بلی فدای تو شوم فرمود هرگاه کسی مهیای زیارت قبر حسین شود اهل آسمانها
یکدیگر را بشارت میدهند که فلان پسر فلان عازم زیارت سرور شهیدان شده و چون
که از منزل خود بیرون میرود حقتعالی چهار هزار ملائکه را بر او موکل میفرماید که بر او
صلوات میفرستند تا به قبر امام حسین رسد بهر گامی که در راه زیارت بر داشته ثواب شهیدی
که در راه خدا در خون خود غلطیده باشد باو کرامت میفرماید و چون که داخل روضه
مقدسه میشود و دست بر ضریح او میگذارد و سلام بر آنحضرت میکند و میگوید السلام علیک
یا حجة الله فی ارضه بر هر دعا و جمیع فرشتگان بر او صلوات میفرستند تا از زیارت
فارغ شود و بعد از هر رکعت نمازی که کسی در حائر امام حسین بجا آورد حقتعالی ثواب
هزار حج و هزار عمره و هزار بنده آزاد کردن و هزار جهاد در راه خدا باو کرامت میفرماید و چون
که از نزد قبر بیرون میرود که بمنزل خود رود منادی از جانب پروردگار ندا میدهد که طوبی لک

ایها العبد

ایها العبد لقد غنمت و سلمت قد غفر الله لک ما سلف من الجال العمل بنده خدا بدرستیکه
غنیمت یافتی و رستگار شدی حقتعالی جمیع گناهان ترا آمرزید و اگر آن زایر در آن سال
بمیرد حقتعالی بید قدرت خود قبض روح او را میکند و او را ببهشت میبرد و اگر نمیرد و هرگاه
زایر آنحضرت اراده کند که بوطن خود برگردد آن چهار هزار ملائکه با او مشایعت میکنند ملائکه میگویند
که بر هر دعا بنده زیارت وطن خود ادراک کرده بمنزل خود رسید ما بکجا رویم خطاب
میرسد یا ملائکتی قفوا بباب عبدی و سبحونی و قدسونی و کبرونی و اکتبوا ذلک فی حسناته
الی یوم وفاته ای ملائکه من بر در خانه بنده من بایستید تا وقت وفات او و تسبیح و تقدیس
و تهلیل کنید مرا و ثواب آن را در نامه حسنات این بنده ثبت کنید و هرگاه او را وفات رسد
بغسل و کفن و نماز او حاضر شوید پس فرشتگان بر در خانه او مکث میکنند تا وقت او را
وفات رسد کیفیت بر هر دعا بنده تا وفات رسید ما چکنیم خطاب میرسد که یا ملائکتی
قفوا بقبر عبدی فسبحونی و قدسونی و هللونی و اکتبوا ذلک فی حسناته الی یوم القیمة ای
ملائکه مجاور شوید بر سر قبر این بنده و تسبیح و تقدیس و تهلیل کنید تا روز قیامت و ثواب
آن را در دیوان حسنات او بنویسید ایضاً حدیث حضرت صادق در روایت دیگر فرمودند که
من زار الحسین عارفا بحقه کان کمن زار الله فی عرشه کسیکه حسین را زیارت کند و عارف بحق او باشد
هم چنانست که خدا را در عرش عظمت او زیارت کرده باشد و کسیکه بکتب عاشورا را در کربلا با معرفت
بحق واند و بر سر ماند مثل کسیست که دو هزار حج مقبول و دو هزار عمره مقبول با حضرت رسول الله
و ائمه هدی بعمل آورده و دو هزار جهاد کند در راه خدا در خدمت حضرت سید المرسلین
و ائمه راشدین صلوات الله علیهم اجمعین ایضاً حدیث در روایت دیگر آنحضرت میفرماید که زایر
الحسین و هو مهموم اذهب الله عنه الهم و الغم و هر فقیری که او را زیارت کند حقتعالی
فقر را از او سلب کند و هر دردمندی که او را زیارت کند و در تحت قبه دعا کند حقتعالی او را
شفا عنایت کند و مریض و ناخوشیها از او زایل میکند حضرت امام حسین میفرماید که من زارنی بعد
موتی زرته یوم القیمة و لو لم یکن الا فی النار لاخرجته کسیکه مرا بعد از وفات من زیارت کند من او را
زیارت کنم در روز قیامت و اگر او در جهنم به بینم بر رفت ظلم او ایضاً حدیث از حضرت
صادق روایت که هر که در شب عاشورا در قبر شریف آنحضرت باشد و او را زیارت کند در
روز قیامت محشور شود بخون خود آلوده بهیئت شهدای کربلا و در میان ایشان محشور
گردد و هر که در شب عاشورا زیارت کند آنحضرت را و باشد که در صبح روز آنحضرت شهید
شده باشد مجملا باید شیعیان بدانند که زیارت حسین افضلیت بسیار است و زمین کربلا مرتبه

که شرح آن نتوان کرد حضرت فرمود که از قبر حسین تا آسمان فضا مملو از فرشتگان است که بعضی
فرود می آیند و بعضی بالا میروند و فرمود حق تعالی کربلا را بیست و چهار هزار سال پیش از کعبه
آفرید و او را مقدس و مبارک گردانید و همیشه این زمین مطهر و منور خواهد بود تا روز
قیامت و چون قیامت شود کربلا افضل بقعهای بهشت خواهد بود و بهترین منازل
جنت و بلندترین مساکن آن انبیا و اولیا در آن ساکن خواهند بود و چون مشیت مقتضی
بتمام شدن دنیا و برپا شدن قیامت تعلق گیرد زمین را از جا بکند چند بار بر هم
دکار زمین کربلا را با آنچه در آن پنهانست برخواهند داشت و بلند خواهند کرد و آن
در آن وقت نورانی و روشن خواهد بود بنحوی که عالم را روشن خواهد نمود و آن را در بهشت
خواهند گذاشت و خدای تعالی آن را روضه از باغهای بهشت خواهد گردانید و آن ارفع
و افضل اهل بهشت خواهد بود و در آنجا ساکن خواهند شد مگر اولو العزم از پیغمبران و آن
زمین در میان روضهای بهشت خواهد درخشید همچنانکه آفتاب و ماه در میان اهل
زمین میدرخشند و نور آن دیدهای اهل بهشت را خیره خواهد کرد و آن زمین ندا
خواهد کرد که انا الارض المقدسة والطينة المباركة التي تضمنت جسد سيد الشهداء و سيد
شباب اهل الجنة ابي عبد الله الحسين منم زمین مقدس و تربت مطهر مبارک که در بر دارم
جسد مطهر سید شهیدان و آقای جوانان اهل بهشت فلما بلغت مع الحسين الخطوة فقال
انا صحت ما هذه الفلاة فقالوا اسمی کربلا فقال هو نزول کم یا قوم فدنک البلاء و چون به
کربلا رسید مرکب او ایستاد و هر چند او را تازیانه میزد قدم پیش نمیگذاشت پس گفت ای یاران
دیگر حرکت نمیکند و از رفتن باز ایستاد که بلا نازل شد اینجا زمین محل اندوه و غمست و این
صحرا موضع مصیبت و ماتمست هر وحشی و طیری که در این زمین است بغصه و غم همدمست
در چند که در اینجا ساکن است در ناله و فغانست این صحرا دست غم بر سر میزنند
و گیاهی که اینجا میروید با آه و حسرت سر بر آورده بیت در ساحت کربلاست بستانی
چند در وی نالان هزار دستانی چند از دیده حسرت چه بنالی که بنی عمرت مو
پریشانی چند و از آن اخبار مذکوره شد در فضیلت کربلا تعجبی نیست که بمیانی در آنجا که
مدفونست و مکنونست که قدر و منزلت و مرتبه حسین در پیش خدا و رسول چه مثابه
است ایضا حدیث روزی حضرت رسول با اصحاب بموضعی میرفتند در راه کودکان
چند را دیدند که بازی میکردند حضرت فخر کائنات در پیش یکی از آن کودکان بر زمین نشست
و دست بر سر و روی و بر ابرو آلید و او را میبوسید و بسیار او را ملاطفت مینمود و انقدر او را

بوسید و بالا

بوسید بالا و ملاطفت نمود که اصحاب تعجب نمودند و سبب آن از آنحضرت پرسیدند حضرت
فرمود که این طفل را روزی دیدم با حسین بازی میکرد و خاک قدم حسین را برمیداشت
و بر روی خود میکشید چون او حسین را دوست میدارد من نیز او را دوست دارم
و جبرئیل مرا خبر داده که این در کربلا از یاران حسین خواهد بود و جان خود را فدای او
خواهد کرد ایضا حدیث عبد الله عمر روایت کرده است که روزی حضرت رسول در منبر بود
و مردم را موعظه میفرمود که ناگاه امام حسین داخل مسجد شد و آنحضرت در آن وقت کودک
بود و پایش بر دامن میگذاشت و بخدمت جد خود میشتافت ناگاه بر رو در افتاد
حضرت فخر کائنات چون نور دیده خود را افتاده دید خود را از منبر بزیر افکند و بنزد
وی آمد و او را برداشت و بر سینه خود چسبانید و میگریست و او را میبوسید و فرمود
قسم بخدائی که جان من در دست قدرت اوست که همین که این طفل افتاد دل من از جا کنده
شد و در وقتیکه امام حسین طفل بود روزی حضرت پیغمبر شنید که آنحضرت میگریست حضرت
پیغمبر فرمود که ای فاطمه او را ساکت کن که گریه او دل مرا بدرد میآورد و دیگر او را گرفت و در
کنار خود نشانید و اشک از دیدهای او پاک کرد و روی و پای او بوسید و او را از گریه ساکت
کرد ایضا حدیث روایتست که روزی حضرت سیدة النساء خدمت پیغمبر آمد گفت که بابا حسن و
حسین مفقود شده اند و هر چند او را تفحص کردم نیافتم حضرت پیغمبر گریان شد و برخاست و در
صدد طلب امام حسین برآمد و در اثنای راه یکی از یهودان رسید و عرض کرد یا رسول الله
سبب گریه شما چیست حضرت فرمود فرزندم حسین گم شده است و هر چند تفحص میکنم او را
نمییابم آن یهودی عرض کرد یا رسول الله خاطر جمع دار که حسین در فلان تل است و من او را
در آنجا دیدم حضرت رسول با جمعی از اصحاب در نهایت سرعت و شتاب بجانب آن تل روانه
شدند چون بآنجا رسیدند دیدند حضرت حسین خوابیده است و آهوئی بر وی از شاخ
سبزی در دهن دارد و باد او را میزند چون آهو آن پیغمبر را دید برخاست و در کمال
ادب ایستاد و گفت السلام علیک یا زین یوم القیمة سلام بر تو باد ای زینت روز قیامت
اشهد ان لا اله الا الله پیغمبر خدائی هیچ اهلبیت مبارکت و بزرگواری تو از اهل بیت تو بند
ام مرا طفلی بود که سه سال بود که گم شده بود و در اطراف و اکناف عالم گردیدم و او را نیافتم
تا امروز که بخدمت فرزند تو رسیدم ببرکت و عنایت محبت حسین بچه ام را یافتم سه سال
قبل از این به دو دست فلان در دریا افکند و موج مرا بفلان جزیره افکند و سال ها به پیش
آمدن بچه ام در این سه سال در آنجا ماندم تا در این وقت بادی وزید و مرا برداشته

در اینجا آنکه حضرت فرمود از الجزیره تا اینجا از فرسخ است پس آن یهودی اسلام
آورد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و کسیکه تأمل نماید در
اخبار و آثاری که وارد شده که پیغمبر یاد میکند کان و تعزیه داران امام حسین چه
نیکو بیها خواهد کرد و با قاتلان وی چگونه مکافات خواهد کشید خواهد دانست
که قدر و منزلت حسین در نزد پیغمبر در چه پایه است ایضا حدیث روایت کرده‌اند که روزی
پیغمبر با جمعی از اصحاب در موضعی نشسته بودند و حضرت امام حسن و امام حسین در نزد وی
حاضر بودند پیغمبر نگاهی بایشان کرد و آهی کشید و فرمود چگونه خواهید بود هرگاه شما را
در راه خدا شهید کنند گفتند صبر خواهیم کرد پس فرمود حسین را بنهر آب یاد آورند و جفا
تیغ بیدریغ سر از تن جدا خواهند کرد و بدن او را در صحرای کربلا خواهند افکند و زنان
و اطفال او را اسیر خواهند کرد پس امام حسین عرض کرد هل یزورنا من بعد قتلنا
احد یا کسی بعد از شهادت ما را زیارت خواهد کرد حضرت فرمود طائفه از امت
من از راههای دور بزیارت شما خواهند آمد و بر مصیبت شما خواهند گریست و
بر شما نوحه و زاری خواهند کرد و امید شفاعت و احسان از من خواهند داشت
و چون روز قیامت شود من در موقف حساب خواهم ایستاد و دست ایشان را خواهم
گرفت و از اهوال قیامت ایشان را خلاصی خواهم کرد و اخباری که دلالت میکند که جناب پیغمبر
در قیامت زایران و گریه کنندگان امام حسین را شفاعت خواهد کرد و نهایت سعی
و جد در استخلاص ایشان از عذاب خواهد نمود بسیار است بلکه نزدیک بتواتر است
و اما آنچه دلالت بر سعی آنحضرت در تعذیب قاتلان و دشمنان آنحضرت میکند
ایضا حدیث از الجلاء ابن شهر آشوب روایت کرده است که مرد حدادی در کوفه
بود و چون لشکر ابن سعد بجنگ سید الشهدا میرفتند او نیز داخل بیابان بر داشته با آن
لشکر بیرون رفت و در لشکرگاه اسلحه لشکر را اصلاح میکرد حداد گوید که نوزده روز
با آن لشکر رفیق بودم و اعانت ایشان مینمودم و بعد از شهادت آنحضرت بخانه خود
آمدم یکشبی در خواب دیدم که قیامت برپا شده و تشنگی بر اهل محشر غلبه نموده و آفتاب
بنزدیک سر درآمده ایستاده و من از قلت عطش و شدت حرارت مدهوش بودم و از
تشنگی بحدی بودم که اعضای مرا پاره پاره کنند و خون از بدن من بیرون نیاید و من دهند
که بیاشامم ناگاه دیدم که سواری در نهایت حسن و جمال و غایت مهابت و جلال پیدا شد
و چندین هزار کس در رکاب وی آمدند و تمامی محشر از نور جمال او روشن گردید و بیرون گشت

و بعد از ساعتی

و بعد از ساعتی سواری دیگر مانند ماه تابان ظاهر شد درخشان پیدا شد که عرصه
قیامت را بنور جمال خود منور گردانید و چندین هزار کس در رکاب او آمدند و هر
حکمی که میکرد اطاعت مینمودند و من که او را میدیدم از مهابتی که داشت لرزه بر اعضای من
افتاد و چون بنزدیک من رسید عنان مرکب کشید و فرمود این شخص را بگیرید ناگاه دیگری
که یکی از آن پیادگان بازوی مرا گرفت و چنان کشید که گمان کردم که دستم جدا شد از او
پرسیدم که بحق این سوار ترا قسم میدهم که بمن بگو که این سوار کیست گفت علی کرار است
گفتم سوار اول که بود گفت احمد مختار گفتم بچه سبب مرا نفی می نمود گفت حال تو مثل حال
این جماعت چون نظر کردم عمر سعد را با جمیع لشکری که همراه او بودند دیدم که در زنجیر
بودند و زنجیری از آتش در گردن ابن سعد بود و آتش از چشم و گوش شعله میکشید
و طایفه دیگر را دیدم که طوقهای آتش در گردن داشتند و بعضی مانند ملائکه بر بازوی
ایشان چسبیده بودند و چون رفتم سوار اول را دیدم که بر کرسی از نور
مروارید نشسته و دو پیر نورانی براست و چپ وا ایستاده از ملکی پرسیدم که این
دو پیر کیستند گفت یکی نوح و دیگری ابراهیم است پس حضرت پیغمبر بحضرت امیر المؤمنین
کرده پرسید که یا علی چه کردی آنحضرت فرمود که همه قاتلان حسین را جمع کردم و بخدمت آورده‌ام
پس حضرت پیغمبر از یک یک سوال میکرد که تو در زندگی حسین چه کردی و میگریست و همه اهل محشر
از گریه او میگریستند و یکی جواب میگفت که من آب بر او بستم و دیگری میگفت که من
تیری بجانب او افکندم و یکی میگفت من سر او را جدا مینمودم و دیگری میگفت من فرزند او را
شهید کردم یکی میگفت من بر او داغ گذاشتم و یکی میگفت من فرزند صغیر او را بضرب تیغ بر زمین
انداختم یکی گفت من آتش در خیمه‌های حرم او انداختم دیگری میگفت من اهل بیت او را غارت
کردم دیگری میگفت من اسب بر جسد او تاختم پس حضرت رسالت پناه فریاد بر آورد که وا
حسیناه و اعلیاه و اقلة ناصراه ای فرزندان غریب بی یاور من وای اهل بیت بی یار و
انصار من بعد از من بشما چه کردند پس روی به پیغمبران کرده و فرمود ای پدران من آدم و نوح
و ابراهیم ببینید که امت من با ذریه من چه نوع سلوک کردند پس جزع و فغان از انبیا
و اوصیا و جمیع اهل محشر برآمد و بعد از آن حضرت بزبانه جهنم فرمود که ایشان را بجهنم برند پس
یک یک از آن جماعت را میگرفتند و میبردند و فغان اهل محشر زیاد میشد دیدم که امر نمود حکم خدا
و رسول خدا و حجت او است و چون مرا گرفتند که بجهنم برند از دهشت از خواب بیدار شدم
و نصف بدنم خشک شد و الحال کسی از من بیزاری جسته بمن نمی میکند ایضا حدیث بعضی

از کاهر نقل کرده اند که مردی نابینائی را دیدم و سبب کوری او را پرسیدم گفت من
از جماعتی بودم که بجنگ امام حسین رفته بودیم و با نه نفر رفیق بودیم اما من هیچ نوع حربه
بکار نبردم و چون حضرت را شهید کردند و بخانه خود برگشتم و نماز خفتن را کردم
و خوابیدم در خواب دیدم که مردی نزد من آمد و گفت حضرت رسول ترا میطلبد
و گریبان مرا گرفته کشان کشان بخدمت آنحضرت برد ناگاه دیدم آنحضرت محزون
و غمگین در صحرائی نشسته و جامه مبارک خود را از دستها بالا کرده و حربه بدست مقدس
گرفته و نطعی در پیش آنحضرت انداخته اند و ملکی بر بالای سر آنحضرت ایستاده و شمشیری از
در دست دارد و آن نه نفر که رفیق من بودند بقتل میرسانید و بهر یک از ایشان
که شمشیر میزد آتشی در او می افتاد و میسوخت و باز زنده میشدند و بار دیگر ایشانرا
بهمان نوع بقتل میرسانید و من چون آنجماعت را مشاهده کردم بلرزه افتادم و گفتم السلام علیک
یا رسول الله حضرت جواب سلام مرا نگفت و ساعتی سر بزیر افکند پس سر برداشت و گفت
ای دشمن خدا هتک حرمت مرا کردی و عترت مرا کشتی و رعایت حق من نکردی گفتم یا رسول
الله من هیچ حربه بکار نبردم فرمود ای ملعون نه در میان لشکر ایشان بودی و سیاهی ایشانرا
زیاد کردی بنزدیک من بیا چون بنزدیک رفتم طشتی پر از خون دیدم که در نزد آنحضرت
بود فرمود که این خون فرزندم حسین است و از آن خون دو میل بر دیدهای من
کشید چون بیدار شدم نابینا بودم **وقایع ورود اهل بیت از کربلا بکوفه** و از جمله وقایعی
که باعث حزن و اندوه قلوب شیعیانست ورود قافله اهل بیتست از کربلا بکوفه
و اخبار ایشان در اخبار وارد شده و قافله ایشان از کوفه بشام و اخبار در اثنای راه روی
نمود و کیفیت آن باین طریقست که چون امام حسین و برادران و فرزندان و یاوران
همگی شهید شدند و بغیر از مخدرات سراپرده عفت و پردگیان حرم عصمت و امام
زین العابدین دیگر کسی نماند و لشکر کفار بر خیمهای ایشان ریختند و اسباب و رخوت
ایشانرا غارت کردند و با وجود این بار الم تشنگی و گرسنگی گرفتار بودند و میدانستند
کار ایشان بجائی رسید که روزگار بر ایشان تیره و تار گردید و هر یک از ایشان بگوشه
افتاده نوحه و زاری مینمودند بیت یکی فتاده و از تشنگی شده بیحس یکی ز درد
جدائی دوستان گزیده یکی بفرق خود از سوز سینه میزد دست یکی بناله دل سنگ
خاره را میخست والده و عمه امام زین العابدین بیمار از همه بیشتر و سینه اش از درد الم
عمه و مخدرات از آنجا که محنت زدگان کربلا از رفتن بودند و درد و مصیبتی از سایر عزیزان اند

رخ و غم باد

رخ و غم باد شاه **بیت** از یک طرف الم اهل بیت بیمار از یک طرف غم بی یاری گرفتار
فتاده جسم بیجان در برابر شان بیسر برادر شان شده مقتول از دم خنجر از تشنگی جمله
گرفتار بود یکنفسی او را از گریه خود دارد دلشان از ناله جانسوز گشته بود خراب بنیاد
خانه طاقت ز گریه داده بر آب با وجود ابتلای ایشان باین مصایب روزگار بر ایشان سخت
تر گرفت و ابن سعد لعین امر کرد که ایشانرا با سرهای شهیدان بکوفه برند و بدینجهت محنت
و بلیت ایشان افزون شد پس پردگیان حرم عصمت و مخدرات حریم عفت را بر شتران
سوار کرده و امام زین العابدین را در غل و زنجیر نمودند و سرها را بر قبایل عرب قسمت
نمودند و بر نیزها کردند و سر امام حسین را ابن سعد ملعون بخولی اصبحی سپرد و اهل
بیت را با سرها روانه کوفه نمودند چون بحوالی کوفه رسیدند شب در آمد و بجا ساکن
شده فرود آمدند که صبح اهل بیت را داخل کوفه نمایند و خولی را منزلی بود در یک فرسخی کوفه
سر امام حسین را برداشته بمنزل خود رفته در آنجا فرود آمده و چون آن ملعون دو زن
داشت یکی از بنی اسد و یکی از بنی حضرم و آن زن حضرمیه از شیعیان و دوستان اهل بیت
بود بجهت مطلع نشدن آن زن سر امام حسین را در تنوری پنهان کرد و بنزد آن زن حضرمیه
رفت آن زن از وی پرسید که در این چند روز کجا بودی آن ملعون گفت شخصی بر یزید یاغی
شده بود بجنگ وی رفته بودیم اگر طعامی داری بیار که گرسنه ام پس آن زن طعامی حاضر
کرد آن ملعون تناول نمود و خوابید و آن زن را عادت بنماز تهجد بود و چون نصف شب از
گذشت آن زن از برای نماز شب برخاسته دید که از خانه که سر امام مظلوم در آنجا
بود روشنی است بمثابه که گویا صد هزار مشعل و شمع برافروخته اند چون داخل آنخانه شد
دید آن روشنی از تنور است و چون نظر کرد سری دید مانند شمع افروخته و نوری
عظیم از آن سر ساطع است و باسمان بالا میرود و ملائکه بسیاری بصورت مرغان سفید
گرداگرد آن سر آمده اند ناگاه دید که چهار زن از آسمان فرود آمدند و یکی از ایشان
آن سر را بر گرفته میبوسید و بر سینه خود مینهاد و زار زار میگریست و مینالید و میگفت
ای مظلوم مادر و ای شهید مادر و ای غریب مادر خدا داد مرا از قاتلان تو بستاند و تا داد
من ندهد دست از قایمه عرش بر نگیرم پس آن زن با زنان دیگر بسیار گریستند و سر را
گذاشته غایب شدند پس آن زن حضرمیه برخاست و بنزد آن سر آمد و چون آن زن مکرر
خدمت حضرت امام حسین رسیده بود و او را بسیار دیده بود چون نیک در آن سر نگریست
دید سر امام حسین است نعره بزد و بیهوش افتاد و بیهوش شد ناگاه هاتفی ندا داد که ای

زنی برهنه که تا بعمل شوهرت مواخذه نخواهند نمود دانستی زنان هاتف پرسید
که این چهار زن که گریه کنان و نالان بنزد این سر آمدند کیان بودند جواب گفت
که اول زنی که از همه بیشتر میگریست و غم و غصه اش از همه افزون تر بود و سر را بر سینه میفشارد
مادر امام حسین فاطمه زهرا بود و دیگری خدیجه کبری و سیم مریم مادر عیسی و چهارم آسیه
زن فرعون بود پس آن زن برخاسته و آن سر را برگرفته بوسید و با مشک و عنبر و گلاب
شست و گیسوی مبارک شاهزاده را شانه کرده در موضع پاکی نهاد و بالای خولی ملعون
آمد او را بیدار کرد و گفت ای ملعون بجای این سر کیست که بای خانه آورده و از خدا
شرم نکرده این سر فرزند رسول خداست برخیز و ملاحظه کن که از زمین و آسمان
خروش و فغان برپا شده و فوج فوج از فرشتگان و مقربان بارگاه احدیت بزیارت
او می آیند و گریه و زاری میکنند و بر تو لعنت کرده معاودت مینمایند من از تو
هر دو جهان بیزارم این را گفت و جامه بر سر کرده از خانه وی بیرون رفت خولی گفت
ای زن بجای شوهر و طفلان مرا چرا یتیم میکنی آن زن گفت ای ملعون تو طفلان مصطفی را
یتیم کردی و باک نداشتی که یا رب فرزندان تو ملعون هم یتیم شوند پس آن زن از خانه خولی
بیرون رفت و دیگر کسی از آن نشان نداد اما چون صبح شد خولی ملعون آن سر را برداشته
بسایر سرداران و سپاه ملحق شد و همگی متوجه کوفه شدند و چون نزدیک آمدند سپاه و اهل
ابن زیاد ملعون رسید امر کرد که از اهل کوفه هیچ سلاح دار باستقبال بیرون نروند و خود
هزار سواره فرستاد که سرهای محلها را گرفتند که مبادا چون مردم اهل بیت را بآن حال ببینند
فتنه و غوغای عام برپا شود اما چون اهل بیت نزدیک دروازه کوفه رسیدند بیشتر زنان
کوفه از برای نظاره از شهر بیرون آمدند اما همین که چشم بر آن سرهای محلها افتاد فغان
و ناله بجا آوردند و زار زار میگریستند و چون داخل دروازه شدند زنان و مردان
کوفیان امام زین العابدین را زار و بیمار و برهنه در غل و زنجیر و مخدرات سراپرده
عصمت را بر شتران برهنه سوار دیدند صدای گریه و زاری و نعره و بیقراری بلند کردند
امام زین العابدین باواز ضعیف فرمود ای کوفیان ما را میکشید و اسیر میکنید و بعد
از آن بر ما میگریید پس در آن وقت زنی بر پشت بام ایستاده بود و نظاره میکرد و اسیران را
میدید و نمیدانست که ایشان کیستند از یکی از اهل بیت پرسید که ای اسیران
از شما از کدام اسیرانید او در جواب گفت ما اسیران آل محمدیم آن زن که این را شنید
گریان شد و بسرعت تمام از بام خانه بزیر آمد و آنچه در خانه داشت از چادر و مقنعه برای

ایشان آورد

ایشان آورد که خود را بآن بپوشانند اما زینب خاتون چون دید که زنان و مردان
کوفیان میگریستند متوجه ایشان شد و آغاز تکلم کرد بنوعی که گویا بعینه امیرالمؤمنین
تکلم میکند و گفت ای اهل کوفه وای اهل مکر و حیله آیا بر ما میگریید و هنوز آب از دیدهای
ما از جور و جفای شما نه ایستاده و ناله و زاری ما از ستم و ظلم شما ساکن نشده آیا بر ما
میگریید و حال آنکه خود ما را کشته اید و بر پای ما سلسله بارید و از روح مقدس حضرت
رسالت شرم نمیدارید بدترین ظالمان را بر بهترین آدمیان مسلط ساختید بخدا قسم
که می باید بسیار بگریید و کم بخندید بسبب آنچه از شما صادر شده عیب و عاری از شما
خود خریده اید که آثار آن هرگز زایل نخواهد شد کشتن جگرگوشه رسول خدا و خاتم
پیغمبران و بهترین جوانان اهل بهشت را بهیچ چیز تدارک نتوان کرد کشتید شخصی را که
پناه برگزیدگان و روشنی کننده مشکلات قرآن و ظاهر کننده حجج دین و ایمان بود لعنت
خدا بر شما باد و دستهای شما بریده باد چه جگرگوشه پیغمبر را بنیزه و شمشیر پاره کردید
و چه پردگیان مخدرات حجرات او را اسیر کردید و چه خونها از فرزندان برگزیده او ریختید
و چه حرمتها از او ضایع نمودید آیا تعجب کردید که آسمان خون بارید آنچه در آخرت بر شما
ظاهر خواهد شد از عذاب و نکال عجیب تر و عظیم تر خواهد بود پس گفت ماذا تقولون
اذ قال النبی لکم ماذا صنعتم وانتم آخر الامم بعترتی و باهلی بعد مفتقدی منهم اسارى و منهم ضرجوا بدم
یعنی چه خواهید گفت در وقتیکه پیغمبر بشما گوید که ای آخرین امت بعد از من با عترت و اهل بیت من چه کردید
بعضی را اسیر کردید و بعضی را بخون خود غلطانیدید ما کان ذلک جزائی اذ نصحت لکم ان تخلفونی بسوء
فی ذوی رحمی یعنی پاداش رسالت من چنین نبود که فرزندانم را بکشید و اسیر کنید راوی
گوید بخدا قسم که از سخنان آن جگرگوشه فاطمه زهرا همه در حیرت و اضطراب عظیم روی نمود
و بر حال خود میگریستند و دستها بدندان میگزیدند و مردی پیر از خاصگان کوفه
ایستاده بود چندان گریست که محاسنش تر شد و میگفت راست میگوئی ای دختر خوب
پدر و مادرم فدای شما باد پیران شما بهترین پیرانند و جوانان شما بهترین جوانانند
و طفلان شما بهترین طفلانند پس ام کلثوم شروع نمود در مرثیه سیدالشهدا و از آن
که خروش و واویلا از کوفیان برآمد و واحسرتا و وامصیبتا از ایشان بلند شد و صدای
ناله و زاری و گریه و سوگواری بآسمان رسانیدند و زنان ایشان مویها پریشان
کردند و خاک حسرت بر سر ریختند و روهای خود را خراشیدند و طپانچه بر رخسار خود
میزدند و واویلا میگفتند القصه وقتی شد که دیده روزگار چنان ماتمی و سوگواری ندیده

بعد و فاطمه دختر امام حسین در آن نوحه میگریست و بزبان حال میگفت ابی یا ابی
یا مذبوح فقدته فیا ضیعتی من ذی الذی اومل ای پدر بزرگوار وای تکیه پناه من
و ذخیره من بعد از تو من بکه امید خواهم داشت مارا اسیر کردند و برشتر
سوار نمودند در حالتیکه بی نقاب ما برهنه بود و در آفتاب گرم بودیم و سایه
نبود که پناه بآن بریم پس امام زین العابدین خطبه که مشتمل بر حمد الهی و درود حضرت
رسالت پناهی بود خواند و بعد از آن فرمود ایها الناس من عرفنی فقد عرفنی و من
لم یعرفنی فانا علی ابن الحسین ابن ابیطالب ع ای مردم هرکه مرا شناسد شناسد و هرکه
نشناسد بداند که من علی ابن الحسین ابن علی ابن ابیطالبم انا ابن المذبوح بشط فرات
من غیر ذحل و لا تراث منم پسر آنکه او را بی تقصیر و گناه در کنار شط فرات مانند گوسفند
سر بریدند انا ابن من انتهک حریمه و سلب نعیمه منم فرزند آنکه هتک حرمت او نمودند
و خیمهای او را سرنگون کردند و اطفال او را دران یافتند بعد انا ابن من انتهب ماله و سبی
عیاله منم فرزند آنکه مال او را بغارت بردند و عیالش را اسیر کردند انا ابن من قتل صبرا و کفی
بذلک فخرا منم فرزند آنکه صبر کرد تا آنکه او را در راه خدا سر بریدند و همین فخر مرا بس است
پس گفت ای کوفیان وای بر شما که نامها بپدرم نوشتید و او را فریب دادید و تا بخود
مدد او دیدید و دشمن را بر وی مسلط کردید و با او کردید آنچه بینید پس بکدام دیده
نظر خواهید کرد بسوی حضرت پیغمبر در روزیکه بشما گوید که نیستید شما از امت من چرا
که عترت مرا کشتید و هتک حرمت ما نمودید پس فرمود لا تفرحوا بقتل الحسین و شیخه
فقد کان خیرا من حسین و اکرما عجبی نیست اگر کشته شد حسین شاد نشوید که کشتن پدر من
از کشتن او عظیم تر بود قتیل بشط النهر روحی فداه جزاء الذی ارداه نار جهنما کشته شد
حسین در کنار نهر فرات جانم فدای او باد و سزای هرکه با او این عمل کرد آتش جهنم است
و مسلم ثنا گوید من در آن روز در خانه ابن زیاد مشغول گچ کاری بودم ناگاه صدای
شیون و غوغای عظیمی بگوشم رسید از خادمی پرسیدم که این چه صداست گفت شخصی
بر یزید خروج کرده بود امیر لشکر ابن زیاد سر او و اهل بیت او را داخل کوفه میکند
پرسیدم که آن شخص که بود گفت حسین ابن علی ابن ابیطالب ع من از ترس خادم ساکت شدم
و چون او رفت چنان طپانچه بروی خود زدم که نزدیک بود که کور شوم پس از آن دست
تر بیرون رفتم تا کناسه کوفه رسیدم دیدم مردم ایستاده اند و انتظار آمدن اسیران
کربلا و رسیدن سرهای شهدا را میکشند ناگاه دیدم قریب چهل کجاوه و محمل پیدا شد

دو طرف سر

دو طرف سر سید الشهدا را و فرزندان فاطمه زهرا در آن کجاوهها بودند ناگاه دیدم امام
زین العابدین ع با غل و زنجیر بر شتران برهنه سوار اند بیمار و رنجور و مجروح است و خون
از بدن مبارکش میریزد و اشعار و زبان اندوه میگوید یا امة السوء لاسقیا لربعکم
یا امة لم تراعی جدنا فینا ای بدترین امتها فعلهای شما اند که رعایت جد ما نکردید
لو اننا و رسول الله یجمعنا یوم القیمة ماکنتم تقولونا در روز قیامت که ما و شما و جد
رسول الله حاضر شویم چه جواب خواهید گفت تسیرونا علی الاقتاب عاریة کاننا لم نشید
فیکم دینا ما را بر شتران برهنه سوار کردید و مانند اسیران میبرید که با ما هرگز یاری دین
شما نیامده ایم الیس جدی رسول الله ویلکم اهدی البریة من سبل الضلا وای بر شما مگر
نمیدانید که رسول خدا جد منست که مردم را از گمراهی هدایت کرد و قعة الطف قد اورثتنی
حزنا والله یهتک استار مسیئینا ای واقعه کربلا اندوهی بدل ما گذاشتی که هرگز تسکین
نخواهد یافت پس در آن نوحه دیدم که کوفیان از مرد و زن و طفل به کودکان اهل بیت
ترحم میکردند نان و خرما و گردو بایشان میدادند و ام کلثوم صیحه بر ایشان میزد و با ناله
و افغان و گریه آنها را از دست کودکان میگرفت و بزمین میانداخت و میگفت
یا اهل الکوفه ان الصدقة علی اهل البیت محرمة ای اهل کوفه صدقه بما و بفرزندان کوچک
لایق اولاد مصطفی نبود اهل کوفه از مشاهده این حال میگریستند در آن اثنا صدای شیون
عظیم بلند شد ناگاه دیدم که سرهای شهدا را بر نیزه کرده میاورند و در میان آنها
سری دیدم در غایت حسن و صفا و نور و ضیا مانند خورشید تابان و ماه درخشان
در تلألؤ و درخشندگی بود و شبیه ترین مردم برسول خدا و اثر خضاب در محاسن او
ظاهر بود چون نظر زینب خاتون بر آن سر افتاد خروش و فغان بر آورد و سر خود را
چنان بر چوب محمل زد که سر مبارک او شکست و خون از زیر مقنعه اش بر زمین
ریخت و فریاد بر آورد که ای ماه فلک امامت که از جور بنیره روزگار منخسف گردیده ای
خورشید سپهر جلالت که از گردش روزگار غروب نموده ای برادر مهربان خواهرت
بفدای تو باد فاطمه بنت صغرا را طلب نما و دلداری فرما ای برادر [illegible]
ماتم زده خود امام زین العابدین خبری بگیر که بدنش از جور دشمنان مجروح شده و دلش
از ستم کافران مجروح ای ماه ضیا بادر عشر و تمام ففقدتک یا ساعدی یا سیدی ای پناه
من و ای فخر و ذخیره من و اسید من چگونه تحمل کنم که ترا غرق در خون ای برادر من و ای فرزند رسول خدا
شهادت تو خوابیدن تو در خون جسم ترا کامیدادند برادر بدن ترا پایمال ستم ستوران

نمودند و اسبان بر بدن تو تاختند تا استخوانهای سینه نازنینش را ظلم ریزه ریزه کردند
ای آقای من همیشه من بر تو میگریم و رفیقان را برگریه یاری میکنند ای برادر اینک
زنان بنی امیه در حجلهای عزت و ناز نشسته اند و ما اهلبیت در بیابانها میگردانند
زنان بنی امیه در سراپردها در نهایت اطمینان نشسته اند و ما را از سراپردهای عصمت
حرم رسالت باسیری بیرون آورده اند و گویا ما از دختران ظالمانیم یا اسیرانیم که تا از
نقاب ما را دریدند و چادر و حجاب ما را کردند از این سخنان جانسوز تو دیده زنهار افغان
و ناله از حاضران برآمد و از اشک خونین ایشان روی زمین گلگون شد و در اخبار
رسیده که هر که را نظر بر سر امام حسین افتاد از هیبت و سطوت آنحضرت بیهوش میشد
مسجد و سرا و حرم میان سایر سرها مانند خورشید و ماه در میان ستارگان میدرخشید
و نور آن در و دیوار کوفه را روشن نموده بود زید بن ارقم گوید که چون آن سرها را
سر کردن کوچها میگردانیدند من بر غرفه خانه خود بودم ناگاه صدای هجوم عام و خروش
عوام بگوش من رسید چون سر از غرفه بیرون کردم دیدم که سرها بر سر نیزها کرده اند
و یکی در میان آنها بود که مانند آفتاب میدرخشید و نور آن ساطع بود چون
نیک نگاه کردم دیدم سر امام حسین است و چون بنزدیک غرفه من رسید غرفه از شعاع
نور آن منور شد و دیدم که لبهای او حرکت میکند چون گوش فرا داشتم سوره کهف
تلاوت مینمود و باین آیه رسیده ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیا
تنا عجبا از هیبت این حال موی بر اعضای من برخاست گفتم یابن رسول الله امر تو از اصحاب
کهف غریبتر و عجیبتر است و شیخ مفید نقل کرده که در وقتی که سر شاهزاده را بر در
اولمنتذ من در پای ایستاده بودم دیدم که لب مبارکش میجنبید گوش فرا داشتم این آیه
را تلاوت مینمود فلا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب
ینقلبون یعنی گمان نکنند که خدا غافلست از آنچه میکنند ظالمان و زود باشد که ظا
لمان بدانند که جایگاه ایشان کجا خواهد بود و چون دیگر سید ابن زیاد لعین در قصر
الاماره نشست و مردم کوفه را رخصت عام داد و پردگیان سرادق عصمت و جگرگو
شهای حضرت رسالت را بر و اسیران بمجلس آن ملعون آوردند و سر مبارک آن سرور
شهیدان را در طشت گذاشته در زیر تخت آن ملعون نامزد کردند چون نظر آن لعین بر سر آن
پیشوای شهیدان و اهل دین افتاد اظهار فرح و شادی نمود و چوبی در دست داشت
بر لب و دندان آن پیشوای شهیدان میزد و لبهای او را از چوب از یکدیگر جدا میکرد و میگفت

صبحی چه خوش

صبحی چه خوش لب و دندانی دارد زید بن ارقم که از جمله اصحاب سید المرسلین بود در آن مجلس
حاضر بود خروش و فغان برآورد و گفت ای معاونه چوب از این لب و دندان بردار
لعنة الله که در الصیت سالها ندارد که بکرات دیده ام که حضرت رسول لب خود را بر این لب
راست و این بزرگوار را بر ران چپ نشانیده و دست بر سر ایشان میکشید و میفرمود
اللهم انی هذین و دیعتی عند المسلمین خدایا این دو پسر امانت منند در نزد مسلمانان
و ایشان را بتو میسپارم ای لعین پسر مرجانه امانت پیغمبر را چنین محافظت کردی پس کریان از
آن مجلس بیرون رفت و گفت لعنت خدا بر شما باد ای اهل کوفه که پسر فاطمه را کشتید و پسر مرجانه
را بر خود امیر ساختید که پیغمبر دوست داشت که لب و لبهای حسین را ببوسد و ملعون
پسر ملعون آن بوسه گاه را پاره پاره کرده بشادی مشغول او را خوار و زار بخاک مالید
و کلگونه مطهر او بخون آغشته نمودند فقتل الحسین فیما ساء نقطرغ هرنا و یاد آر السرور
بقدم کشته شد حسین ای آسمان از این اندوه از هم بپاشی و ریزه ریزه شوی ای خانه
شادی خراب و منهدم شو و چون در وقتی که مخدرات سراپرده عصمت و عفت و دو
دمان حضرت رسالت بمجلس ابن زیاد داخل شدند زینب خواهر حسین در میان کنیزان
می آمد در وقت داخل شدن سلام نکرد و التفات بکسی ننمود در گوشه بنشست و کنیزان
دور او احاطه کردند آن ملعون از حرکت وی غضبناک شده پرسید که این زن کیست گفتند
زینب دختر فاطمه زهرا و خواهر امام حسین است ابن زیاد گفت حمد میکنم خدا را که شما را رسوا
ساخت و دروغ شما را ظاهر کردانید زینب خواهر او در جواب گفت شکر و سپاس مر خدای
را که ما را گرامی داشت به پیغمبر خود و از هر عیبی و گناهی پاک گردانید و رسوا نمیشود
مگر فاسق و دروغ نمیگوید مگر بدکردار ابن زیاد گفت دیدی خدا چکرد با برادر تو و اهل بیت
او زینب خواهر او گفت ندیدیم مگر نیکی ایشان بسعادت شهادت فایز گردیدند و جد
و پدر ما از آن حال خبر داده بودند و ایشان راضی شده بودند ای پسر مرجانه لعین
عنقریب که خدا تعالی ترا با ایشان جمع نماید تا با تو مخاصمه نمایند و در آن وقت ترا معلوم
شود که فتح و غلبه کرا باشد ای لعین پسر مرجانه هیچ میدانی که چکار کرده بضعه و ممده خاندان نبوت
کشتی و اصل و فرع شجره بوستان رسالت را قطع کردی اگر این باعث شفای سینه تست و
بر تو و ام کلثوم گفت ای ابن زیاد اگر دیده ات روشن شد بکشتن حسین دیده جد من
روشن شد بدیدن او و همیشه لبهای او را میبوسید و لبهای او را میمکید و او را بر دوش خود
سوار میکرد و ابن زیاد ملعون از این سخنان در غضب شده حکم بقتل همه کرد اهلبیت را

باضطراب و لرزه درآمدند عمران حبیب مخزومی بر خاست و گفت ایها الامیر گفته زنی را
ماتم زده و مصیبت کشیده مواخذه معقول نیست بتخصیص زنی غریب که از وطن خود بار
جدا افتاده و بدرد غربت و بیکسی گرفتار و بالم مصیبت برادران و برادرزادگان مبتلا
و از فراق خویشان و دوستان مهجور و از غم کودکان و یتیمان بر جده حزین و با
وجود این اسباب و اموال او غارت رفته و او را اسیر نموده شهر بشهر و دیار بدیار
گردانیده پس پسر زیاد از سر قتل و غضب درگذشت و روی از وی گردانید متوجه
امام زین العابدین شده پرسید که این پسر کیست گفتند علی ابن الحسین است ابن زیاد
گفت شنیده ام علی ابن الحسین کشته شد در کربلا امام زین العابدین گفت آن علی اکبر بود
برادر بزرگتر من بود که کشته شد والله ان مطالبا یوم القیمة بخدا قسم که در قیامت کسی
خواهد بود که مطالبه خون او کند پسر زیاد از سخن او در غضب شده و گفت این پسر را
بدر رقص برید و به برادرش علی سازید و سرش را جدا کنید چون جلادان آهنگ
قتل وی کردند زینب خواتون [illegible] سیند و از نزد یکی برجست و بروی چسبید و گفت
ای پسر مرجانه هنوز از کشتن اهل بیت پیغمبر سیر نگشتی و بیخ و نهال را از ما [illegible]
کفایت نکرد که حال میخواهی این طفل را بقتل رسانی ای پسر مرجانه از اهل بیت رسالت همین
طفل بجا مانده و از برای ما اسیران و بیکسان غیر از او مرحمی نیست اگر او را شهید خواهی
کرد نخست مرا بقتل برسان بعد از آن [illegible] و امام زین العابدین گفت ای پسر مرجانه
مرا از قتل میترسانی مگر نمیدانی که کشته شدن در راه خدا عادت ماست و همیشه شهادت
آرزوی ما بوده ابن زیاد لحظه سر بزیر افکند تامل نمود بعد از آن گفت مرا از گفتگوی این قوم
خلاصی کنید پس امر نمود که ایشان را بخانه بردند که در پهلوی مسجد بود و در آنجا حبس نمودند
و امر نمود که سر امام حسین را بر سر نیزه کردند و در بازارهای کوفه بگردانند که مردم
ببینند چون سر مبارک آنحضرت را داخل بازارهای کوفه نمودند در بالای سر نیزه آیتی
ندا داد نحو یکه اهل کوفه شنیدند و بآواز بلند این شعر را خواند راس ابن بنت محمد و وصیه
المسلمین علی قناة یرفع چه بسیار غریب و عجیب است سر پسر دختر محمد و پسر خلیفه محمد پیغمبر
مرسل را مسلمانان بر سر نیزه کرده اند والمسلمون بمنظر و بمسمع لا جازع منهم و لا متوجع
و مسلمانان او را می بینند و روانه میشوند و هیچکس زاری و جزع نمیکند و مطلقا کسی بدرد نمی
آید و از خوف ابن زیاد هیچکس از اهل کوفه نزد ایشان تردد نمی نمودند و مانند اسیران
چند روز تنها در آنجا بسر بردند و بعد از آن چند روز ابن زیاد بنیاد شمر ذی الجوشن

[illegible]

زبیر و مروان حجاج و حمزه بن قیس علیهم اللعنة را طلبید و پنج هزار کس از ملاعین با
ایشان همراه ایشان کرد و مقرر کرد که سرهای شهیدان را و مخدرات و اهل بیت سید
المرسلین را همراه ایشان به شام برند ایشان بطریق سابق سرها را بر نیزها کردند و اهل بیت را
بر شتران سوار نمودند و امام زین العابدین را در غل و زنجیر کرده همگی را روانه شام
نمودند و بسیاری از وقایع و کرامات در عرض راه ظاهر شد و بعضی از آن در مجلس
سابق بتقریبات چند مذکور شد و از الجمله آنکه نقل راهب ابو سعید دمشقی گوید
که من با الجماعت بودم که سر مبارک امام حسین را به شام میبردند چون آن لشکر بمنزل
قنسرین که نزدیک دمشق است رسیدند در آنجا دیری بود از راهبی نصرانی آن لشکر
در پای آن دیر فرود آمدند و نیزه که سر حضرت بر آن بود بر زمین استوار نمودند
راهب دیر بر بام آمد و چون نظر او بر سر امام حسین افتاد دید نوری عظیم از آن سر
بجانب آسمان ساطع است و هیبتی عظیم از آن در دل راهب افتاد پس راهب آن لشکر را
ندا داد و گفت شما از کجا می آیید و این سر کیست گفتند ما از عراق می آییم و بجنگ جماعتی
از دشمنان والی شام رفته بودیم و این سر مهتر ایشان است که از جهت یزید میبریم پس گفت
اسم مهتر ایشان چیست گفتند حسین راهب گفت این از حسین است که پسر دختر
پیغمبر شما است و مادرش دختر او است گفتند آری گفت لعنت خدا بر شما باد اگر عیسی
فرزندی بود ما او را بر دیده های خود جای میدادیم پس گفت ایقوم التماسی دارم
که قبول کرده خود بگویید که ده هزار درم دارم که از پدر بمن میراث رسیده از آن
من بگیرید و این سر را بمن دهید که امشب نزد من باشد و چون صبح شود سر را باز پس
دهم لشکریان شمر از سخن راهب خبر کردند شمر ملعون از خوف یزید بدادن آن سر
راضی شد پس زر را گرفت و آنها را در کیسه کرده مهر نمود و بیکی از معتمدین خود
سپرد و آن سر مقدس را براهب داد و راهب چون آن سر را داخل دیر خود نمود از نور
آن دیر راهب روشن شد و هاتفی ندا داد که ای پر [illegible] حال تو و حال هر کسی که
حرمت این سر را نگاه دارد پس راهب آن سر را [illegible] شست و بر سجاده خود
گذاشت در برابر و خود [illegible] بعد از زمانی دید که بعضی که سر
در آن روشن شد و هر ساعت روشنی زیاد میشد تا بجایی رسید که تمام صومعه
راهب روشن شد و هیچ دیده تاب مشاهده آن نور نداشت ناگاه دید سقف خانه
شکافته شد و عماری فرود آمد و از آنجا نور زیاد بیرون آمد و در آن زنان بسیار

از اطراف وجوانب فغان وفریاد میکردند که ناگاه دیدم که مادر آدم حوا بمیان معرکه حوا میکند
و با نظر بی سارا حرم محترم ابراهیم خلیل وهاجر مادر اسمعیل ذبیح وصفورا دختر شعیب
وآسیه زن فرعون ومریم مادر عیسی فرود آمدند وهمه بیت اشعار زاری کردند وامرا
ابجا عاری دیدند ناگاه فغان وخروش دیگر برآمد وعماری دیدم سید وخدیجه کبری ومعنی
دیگر از ازواج مطهرات حضرت محمد مصطفی فرود آمده واین اطراف نوحه وزاری کردند که
ناگاه ناله وزاری عظیم پیدا شد وخروش وولوله بآسمان وغلغله وزلزله بزمین وزمان
افتاد وعماری نورانی پدید آمد وچون آنرا براهب بنمود که چشم بوی خوش که مشام عظیم دهشت
دختر سید وزن ومریم یعنی خاتون قیامت در آن موضع جلوه کرد مستعجل آید وبر اثر حیرت و
بیهوش شد وجای پنج تن ظرف وغرفه پدید آمد وکسی را نمیدید اما آواز وخروش زنان بگوش
وعماری سیده زنان میان یکی میگفت السلام علیک ایها المظلوم مادر وای شهید مغموم مادر ای غریب
مسموم مادر ای نور دیده من وای شهید سینه غمدیده من مادرت بفدای تو باد مخمور
کرداد فرقت از قاتلان تو جستانم پس راهب را استماع این سخنان بیهوش شد وچون
بهوش آمد ایشانرا ندید ازان ساقران عالم بالا وعماریها ناپیدا شده است باگریه وزاری بنزد
آن سر معظم آمد وبر موضع ادب در آمد وگفت ای سروران عالم وای نتیجه ومهتر بنی آدم
کریا از جامعی باشی که وصف ایشانرا در توراة وانجیل خوانده ام چه بود کاری که ترا اینجا
ومنزلت داده که نحرهان الجن مدتی وبار یامکان موضع آن انی بزیارت تو می آیند که با من
تکلم کن وبزبان خود بگو که تو کیستی بفرمان الهی سر حضرت امام حسین بسخن آمد وگفت ای راهب
انا المظلوم منم بکیسی سم رسیده انا المغموم منم غم دیده انا الشهید وانا الغریب منم کشته قوم
نابکار منم اولاد از خویش و دیار بیت منم غریب ومنم بیکسی ومنم مظلوم منم قتیل ومنم کشته
منم مغموم منم شهید جفا کیف حالة الشهدا منم اسیر بلا کیف حالة الاسرا منم که دامنم
از اشک دیده گلگونست ز تیغ دشمن سر بریده جیحونست انا المقتول منم کشته
سم تیغ ستم انا المغموم منم مبتلای اندوه وغم بیت منم حزین دلی ناتوانی نه یاری نه حالی
نه طاقتی نه مالی اسیر غربتی شهید ورنجی نه همراهی نه امینی نه از کسی امانی پس راهب گفت
ایها الاسی المبارک در حق من بیان فرمای که میخواهم بگویم خود را از زبان مبارک تو حسب ونسب
تو بشنوم سر مبارک فرمود انا ابن محمد المصطفی انا ابن علی المرتضی منم ورثه محمد مصطفی ومنم
جگر گوشه علی مرتضی انا ابن فاطمة الزهراء منم سرور سینه حضرت خیر النسا منم که احمد مرسل بر
رویش بوسه زده منم که روح امین گاهواره ام جنبانده وانا الشهید بکربلا منم تشنه لب مظلوم اهل جور وجفا

بیت من نور دو چشم مصطفایم فرزند علی مرتضایم نه نه کم غریب ومستمندم مظلوم
شهید کربلایم پس دیر انی که این سخن را شنید خروشی از نهاد برآورد وروی بجهت
وروی بروی مبارک او گذاشت وگفت ابتید وسرور عالمیان روی خود را
بر نمیدارم تا بگوئی که فردای قیامت ترا شفاعت کنم ناگاه از سر مبارک او ندا
رسید که ای پیر ترسا دین جدم در آی تا فردای قیامت ترا شفاعت کنم راهب
گفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله پس حضرت قبول شفاعت وی کرد
وچون روز شد لشکریان سر مبارک را از راهب خواستند راهب ببام دیر آمد گفت
میخواهم با مهتر سپاه سخنی بگویم چون شمر ملعون بپای دیر آمد پس گفت ترا الحمد لله
وقت صاحب این سر منم میدهم که این سر را در صندوق گذاری وبان امانت ترسانی
که از جمله مقربان بارگاه احدیت است شمر قبول کرد وآن پیر با مریدان بخدمت امام
زین العابدین رسیدند ودست وپای وی را ببوسیدند وخواستند با ایشان
همراه کنند حضرت ایشانرا ممانعت نمود وچون بنزدیک دروازه دمشق رسیدند شمر
ده هزار درم راهب را از معتمدان خود طلب کرد وچون آوردند وصندوقها گشودند
هزاران را سفال شده بود ونیز وقعا هر یکی ازان درهم نقشی بود که فلا تحسبن الله
غافلا عما یعمل الظالمون یعنی گمان میکنند که خدا غافل است ازانچه ظالمان میکنند و
روی دیگر نقشی بود وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یعنی زود خواهند
دانست ستمکاران که بازگشت ایشان بکجاست انا لله وانا الیه راجعون مجلس هفدهم
در بیان کیفیت دخول اهل بیت بشام محنت انجام وبعضی وقایع دیگر که روی نمود
بسم الله الرحمن الرحیم نحمدک یا من اعظم مصیبتنا بمصیبة من سمحت نفسه بمهجته واطاع الله
فی سره وعلانیته الذی جعل الله الشفاء فی تربته واجابة الدعاء تحت قبته والائمة الهداة
من ذریته ابن سدرة المنتهی وابن جنة المأوی زین مکة ومنی وفخر زمزم والصفا ذبیب
الکبد المحترق وربیع الدمعة العبری حجة الله الکبری وسید شراف الدنیا والعقبی الذی
بکت فی مصابه السموات العلی وزلزلت لفقده الارضون السفلی سلیل خاتم الانبیاء وابن سید
الاوصیاء وبضعة کبد سیدة نساء الی عبد الله ونشکرک یا من اجل رزینا علی سید الشهداء
وقائد القادات المقطوع الوتین والمحاط بلا معین المعصوم من الزلل والمبرء من کل عیب
وظل المحتسب الصابر المظلوم بلا ناصر ساکن التربة الزاکیة وصاحب القبة السامیة
المستضام المباح والمعفر بدم الجراح والمجرع بکاسات مرارات الرماح المهجور فی الفلاة والمتفرد

بالواسين نا الى عبد الله و نقدسك يا من انقل بلينا على ادى لسيب المخضب والخد الترّيب
والجسد التليب و الثغر المقروع بالقضيب و صاحب الودج المقطوع والرأس المرفوع والثلث
الموضوع الذى يكتب دمه و دمه و دمه و انتقلت و مه الاسلام فجاءه اتقه دمه المرمل بالدماء
والمصفوع الجناء غريب الغرباء و سيد الشهداء و قتيل الاعداء و ساكن الحمكربه و من بكته
ملائكة السماء الحسين المظلوم ابى عبد الله و نصلى على نبينا المصطفى و اولاده و اصحابه الذين مكنهم
العلى سنابر النور و اجلسهم على سرر السرور خصوصا على سبطه المظلوم و علله القتيل المحروم
المجاهد فى سبيل الله سيدنا ابى عبد الله اه اه من مصيبته ما اعظمها عند اصفياء الله و اوليائه
وما اجلها عند ملائكة الله و انبيائه وا ويلاه من رزيته ما اصعبها عند المصطفى و امته وما
اثقلها عند المرتضى و شيعته و اشتداه اه من الاجسام البالبات العاريات اه اه من الاجساد
المجدلة فى الفلوات اه اه من الارواح المفرقة عن الابدان اه اه من السادات المدفونين بلا
اكفان والموالى اللائى زحين عن الاقارب والاوطان لهفى على الجسد فى المفاوز بالعراء شلو انقتله
خذ وخطايا واحسرتاه من نحا مجروح بر هنه افتاده در بيابان كه اهواد نحى مدند و اوراه
ميپوشيدند لهفى على الخد التريب لهذه سفها باطراف القناء سفهاوهم وا حزناه وا حزناه
رضناء بر خاك چسبيد مكسبيها استخوانها بهم ريزه كردند وا زبراى اهل بيت نولى عليهم خذ
كه در دست طاغيان امت گرفتار بودند و همگى نوحه ميكردند و ميگريستند ما بين نادبة
و بين و نوعه فى اسرها معاندا فالذ واهل بيت تو معنى ناله و فغان مينمودند بعضى اسير
در دست معاندان بودند و بابن سبب خائف و لرزان بودند لهذا قسم كه وا من
منكم بنا اعز بنب در حالتيكه دشمنان طرف چادرها را گرفته بودند و ميكشيدند يا عين
ان سخت دموعك ولكن و نا على سبط الرسول بكا الجنّم اگر از تو جارى ميشود اشك
بايد از براى مصيبت سبط پيغمبر جارى شود فلتبك القتيل المستضام ومن بكت لمصابه الاملاك
فى الافلاك الجنّم گريه كن كشته مظلومى را كه فرشتگان اسمانها از براى مصيبت وى گريستند
و صدا گريه اهل زمين باسمان رسيد بيت فغان كه گريه غم موج خون بر دود دبر در
ز آب ديده ما اب روى عجب نبرد صداى كوس مصيبت بنام دل بر خواست سپاه
زخم بلا بر جگر شكسته نبرد مقربان بلا زچه شكافته دند و دلبت شاه شهيدان
نخل افروخته برد ز هى حياد وقت نهى دل بر رحم زمانه بين و عذر اهل سائز بلا
جوشيد نبرد فغان ازانكه فغان اندرون بر دكيان دل و جگر هم همراه خون جگر دوش
برد چه كار بود كه ايام كرد واى براو سرحين زبراى يزيد ملعون برد فرحم الداشيا عا
بلكون و الخين

بكون امثالكون على الحسين خدا رحمت كند شيعيانى را كه بر حسين ميگريند يا صدا را بگريه
مى دارند حديث از حضرت امام حسن عسكرى روايت كه فرموده است كه خدا لعنت
ميكند كسى را كه در لعنت كردن بر ايشان شك داشته باشد الا و صلى الله على الباكين
والمقيمين عزاه آگاه باشيد كه خدا صلواة ميفرستد بر كسى كه بر حسين گريه كند و عزاى او را بر پا
دارد و صلوات ميفرستد بر كسيكه از روى رحمت و رقت بر حسين گريان شود آگاه باشيد
كه خدا صلوات ميفرستد بر كسيكه لعن بر دشمنان حسين كند و آگاه باشيد كه خدا امر ميكند
ملائكه مقربين را كه اشك ديدهاى گريه كنندگان بر حسين را جمع ميكنند و بخازنان بهشت
ميسپارند كه از آب حيوان ممزوج ميكنند پس طعم و پاكيزگى و صف شكوار عان مضاعف
ميشود هذا را مرتبه نميدانم با وجود اين مرتبه و فضيلت از براى گريه بر حسين چرا كسى خود
از گريه باز دارد ما عمدا بن لم يبك يوم مصابه متا ستغابدم و دمع جيب عنه كسى كه
روز مصيبت امام حسين از روى تاسف و اندوه اشك با خون از ديده هاى او جارى
نشود الى مصارع فتية علوية شربوا على ظمأ كؤس حمام گريه كن الجنّم بر جوانان ال
على كه با تشنگى جامهاى مرگ نوشيدند اصناء فاطمة لهم مقروحة و بكت عيد هلوزنا على الاولاد
اصناء حضرت فاطمه از غم و مصيبت ايشان مجروح است و ديدهاى او از ماتم يتيمان حسين گريان
الجنّم گريه كن بر يتيمان اهل بيت كه در دست دشمنان خوار و ذليل اند و گريه كن بر طفلى
بريده كه حضرت از الجارى است و بنظر داور خواهران و دختران امام حسين كه برادر
ميكردند و با سوز دل در و خراشيدن مذه نشيج و هذه تبكى لما سلب المدعى من
بيرقع و لثام بلى نوحه ميكردند و گريه ميگريستند لجهة انكه دامن دست دشمنان مقنعه و
نقاب ايشان را بغارت برده بودند و گريه كن الجنّم بر زينب كه بمادر خود استغاثه مينمود
و ميگفت اى مادر از قبر خود بر خيز و بيا بر ما بنگر كه امامت عزاء عودلت و بدحال ما را
ببين و ببين اليست بر فرزند كشته خود و سرهاى برادرانت و بر بيكسى او گريه كن وابكى على الطفل
الصغير مظمئا بدماء نحره مخزون وادام و گريه كن بر طفل صغير حلقوم شكافته و در خون
خود غلطيده و گريه كن بر دختران حسين كه برهنه بودند و از ستر عارى و هجاب خود دوراء
باستين خود ميپوشانيدند و ابكى زين العابدين مقيدا فى الاسر بين كالكبة الاسقام و گريه
كن بر زين العابدين كه در غل و زنجير بوده و از الم بيمارى شكايت ميكرد و هنشا الجلال
كسيكه با حسين و فرزندان وى گريه كند و بر غربت وى كسى را نظلمان كريه نمايد و بر قاتلان
و ظالمان آن بيكسان لعن كند با عين جود بالدموع وجودى وابكى الحسين ابن سيد

حقیقت که مصائب حسین را یاد میکنیم علاوه بر جزع و گریه میکنیم که اهل و عیال من از حالت من
متأثر میشوند و از اکل و شرب باز میمانند تا اثر کسالتی بر بشره من ظاهر میشود حضرت
فرمود یا مسمع رحم الله دمعتک خدا رحمت کند اشکهای دیده ترا بدرستیکه تو شمرده شدی از اهل
الجزع که بمصیبت ما صاحب مصیبت و با اندوه ما اندوهناک بوده و بسرور ما مسرور میباشی
و آگاه باش که در وقت وفات که امید تو از رجاء و هر چیز قطع شود بسوی طرف نگاه کنی
و پدرهای نیکی بدر آن حین حاضر شوند و ملک الموت وصیت کنند که با او نیکوئی کن که از
شیعیان و دوستان و گریه کنندگان بر ما است و بنا بر این بهره مند که دیدهای تو
روشن شود و ملک الموت بتو مهربانتر از مادر بفرزند خود باشد بعد حضرت گریست
و من نیز گریستم تا اشکها از دیدهای ما جاری شد ایضا حدیث از سفیان بن مصعب
مرویست که روزی بخدمت امام جعفر رفتم حضرت فرمود ای سفیان مرثیه در مصیبت
جدم حسین الجهانی بر فرمود با ام فروه که دختر آن حضرت بود بگو بیاید به پشت پرده آید
و بشنود که با جد وی چگونه کردند ام فروه که دختر آن حضرت بود به پشت پرده آمد و سفیان
شروع بمرثیه خواندن نمود و گفت یا ام فروة جودی بدمعک المسکوب ای ام فروه
نیکوئی کن بجاری نمودن اشکهای ریزان خود ام فروه صیحه زد و سایر زنان نیز صیحه و فغان
برآوردند و بجزع و غلغله و شورشی از اهل بیت حضرت صادق بلند شد که اهل مدینه
همگی در خانه آن حضرت جمع شدند بعد حضرت سفیان را امر فرمود که ساکت شد زنان از این
تسلیه نمود ای برادران حسین در پیش خدا و رسول عظیم و محترم است و در نزد حضرت
علی و فاطمه بتول عزیز و مکرم است و مصیبت او از همه مصیبتی بالاتر است قبل از وقوع
قضیه واقع از این جهت فاطمه بیقرار بوده و بیشتر از آنکه با مظلوم ابتلا شود او را در آغوش
نگاه میکرد و گریه میکرد و میفرمود واحسرتا علیک ایها الغریب البعید المطشان ما
عن الاوطان واویلاه از مصیبت تو ای غریب تشنه وای بکی از دلی اولاده وای تشنه مستمند
وای اسیر مصائب و محن وای مدفون در دیار غربت بی غسل و کفن ایضا حدیث ابن عباس
در تفسیر بعضی آیات گفته است که چون پیغمبر از دنیا رحلت کند آسمان و زمین بر او چهل
ماه گریه میکند و چون عالم با عمل وفات کند آسمان چهل روز بر آن گرید و چون جناب
امام حسین شهید شد آسمان و زمین بر او گریه کردند و خواهند کرد تا روز قیامت در
کربلا و زمانیکه امام حسین را شهید کردند اکثر اهل کوفه شنیدند که قائلی در میان آسمان و زمین
میگوید ایها القتیل بکربلا المفرح الجسم بالدماء الجثم گریه کن به شهیدی که در صف صد قطعه

الجثم نیکوئی کن بجاری نمودن اشکهای ریزان و گریه کن بر آقای فانیان یعنی حسین پیشوای
شهیدان فلتوه یوم الطف طعنا بالقناء من اجل ملعون خبیث المولد او را در کربلا
بضرب شمشیر و نیزه پاره پاره کردند و از پای در آوردند شهید کردند از جهت ملعون ولد
الزنا ای برادران در خاکدان دنیا کم محنت و بلای اندوه و غنا بالنسبه شهدا رسیده و در
راه خدا مشقت و زحمت نکشیده تا در مدت حیات بود با انواع ریاضات و مجاهدات در راه
خدا مشغول بود همچنانکه مرویست که در وقتیکه او را شهید کردند پشت مبارک او را دیدند
که مانند کف پای شتر پینه کرده بود چون سبب او را از حضرت امام زین العابدین پرسیدند آن حضرت
گریان شد و فرمود در وقت حیات این پینه اثر بارهائیست که در شبها بدوش میکشید و بخانهای
فقیران و یتیمان و بیوه زنان میبرد و طریقه او این بود که در اکثر شبها از اول شب تا آخر شب
انبانها را پر از طعام نموده بخانه فقرا و مساکین میرسانید تا آن حضرت در قید حیات بود
باین زحمت و سایر زحمات امت مشغول بود و از یاد کردن آن گریه کرد و نوحه الدمعی بکا علیه
ولعن ظالمیه خدا رحمت کند کسی را که بر او بگرید و بر ظالمان وی لعنت کند ایضا حدیث از حضرت
فخر کاینات مرویست که هر که آب بیاشامد و تشنگی حسین و طفلان و اهل بیت عیالات او را
یاد آورد و بر ظالمان و قاتلان ایشان لعن کند حق تعالی خواهد نوشت از برای او
چهار هزار بنده و محشور خواهد شد در روز قیامت در حالتیکه مسرور و خوشدل باشد
ایضا حدیث ابو عماره شاعر گوید روزی بخدمت حضرت امام جعفر صادق رفتم آن حضرت
فرمود یا ابا عماره شعری چند در مرثیه جدم حسین الجهانی بار روشنیکه در پیش خود میخواندید
شد و نوحه میکنید چون شروع کردم بخواندن و حضرت شروع کرد بگریستن و من مرثیه
میخواندم و حضرت میگریست و صدای گریه از اطاق حرم آن حضرت بلند شد و چون فارغ شدم
فرمود ای ابو عماره هر که شعری در مرثیه حسین بخواند و پنجاه کس را بگریاند بهشت او را واجب
میشود و هر که ده کس را بگریاند بهشت او را واجب میشود و هر که مرثیه آن حضرت بخواند و خود
بگرید بهشت او را واجب میشود و هر که گریه اش نیاید و خود را بگریه بدارد بهشت او را
واجب میشود ایضا حدیث از مسمع ابن کردین مرویست که حضرت امام جعفر بمن فرمود که
ای مسمع تو از اهل عراقی و در نزد تو قبر کربلای حسین نزدیک است آیا بزیارت بسوی قبر او
تا او را زیارت کنی عرض کردم ولی تو میشوم من از مشاهیر اهل بصره ام و میترسم متعصبین
و بد دینان مرا معروف و منسوب بزیارت آن حضرت و از خلیفه بمن اذیتی برسد حضرت فرمود
آیا نذکر ما صنع به و بکی علیه آیا یاد میکنی آنچه با او کردند و بر او گریه میکنی عرض کردم بلی فدای تو شوم

بیخبر کردم

الا قتیل الطغاة ظمانا بغیر جرم سوف الوفا کربه کی برکشته اهل جفا کار از او غلطی و خطائی صادر نشد
بعینه و فاکربه کی برکشته که گریستند بر او ساکنان آسمان و زمین و اهل بیت او را از سرا
پرده عزت بیرون آوردند و ملال شد و نسبت با ایشان الخ را مفتعالی نسبت کنیز
وام بعوده پدر و مادرم فدای جسم برهنه او باد که از هر جزء با بعضی بعد مکرا از دین و حیا
هم صیبتی را عزا نیست مگر این مصیبت که عزا عوایان ندارد ایضا حدیث بعضی از مشایخ
شیعه نقل کرده اند که در سال هزار یکصد و دوازده هجرت در عهد شاه سلیمان صفوی در
از نهرهای شوشتر که موسوم است بداریان در وقت حفر آن سنگی زیر دعی بیرون آمد که
طول آن یک قبضه مشت انگشت بود بخطی که از نژاد آن سنگ بود و از خط آدمیان بیرون با
نوشته شده بود که بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله لما قتل الحسین ابن
علی ابن ابیطالب بالحک بالاکتب دمه علی ارض الحصبا سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
بدر سنگ چون کشته شد حسین فرزند علی ابن ابیطالب در زمین کربلا بخون او بر این
نوشته شد که وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون زود باشد که بدانند جماعت
ظالمان که جایگاه ایشان کجا خواهد بود بعد این سنگ را ملک شوشتر بجانب پادشاه فرستاد
و مخفی نماند که صد و امثال این حکایات عجیبه و ظهور اشیاء این قضایای غریبه در مثل مصیبتی
که نور دیده مصطفی و برگزیده بتول عذرا روی داد بسیار سهل است و کیست که فی الجمله
به کیفیت مصیبت او و قدر و منزلت او نزد خدا و رسول آگاهی یابد می داند که الخ را از ابتدا
رسیده از کره آسمان و زمین و معرفت انبیاء و مرسلین و ملائکه مقربین و جن و انس و مرغان هوا
و ماهیان دریا و جنبندگان معموره و صحرا ممکن است و در آن عزا تنها نیست ایضا حدیث نقل صالح
یهودی در اخبار رسیده که روزی سید عالم بغزوه رفته بود حضرت امیر را با خود برده
و امام حسن و امام حسین را در آن وقت کودک بودند در مدینه بودند و نزد مادر خود مانده فقط را
حضرت امام حسن را در آن وقت سه ساله بود از خانه بیرون آمده به بساتین و گلستان مدینه
افتاده و بهر طرف تفرج میکرد و سیر میفرمود ناگاه یهودی که نامش صالح بن رقعه گفتند عازم الجا
بگذشت و نظرش بر آن افتاد فی الحال الحضرت را بگرفت و بخانه خود برده در جای پنهان ساخت
و چون از وقت بیرون رفتن نصف روز گذشت و بخانه معاودت ننمود دل حضرت فاطمه
قیامت بر او دمید و برگشت و کسی را نیافت که مطلب امام حسین بفرستاد و هر طرف امام حسین
کرد و فرمود یا مهجة قلبی و قرة عینی الحال مادر و این بود دیده گان مادر بر دیدن و برادر خود طلب
کی که دیگر طاقت مفارقت او ندارم حضرت امام حسن برخاست و از مدینه بیرون رفت و گرد

گلستان

گلستان و بساتین مدینه میگشت و میگفت یا اخی یا حسن بن علی و یا قرة عین النبی این انت
ای برادر حسین و ای نور چشم سید ثقلین کجائی و چرا دیدار برادرت نمینمائی در آن اثنا آهوی
پیدا شد حضرت امام حسین متوجه آن آهو شد و گفت یا ظبی رأیت اخی حسنا آمد برادرم حسن را
دیدی آن آهو بقدرت الهی و برکت حضرت رسالت پناهی بسخن در آمد و گفت یا حسین یا قرة عین
المصطفی و سرور قلب المرتضی و مهجة الزهراء الحسین ای نور دیده پیغمبر و ای سرور سینه زهرا
و حسین برادرت را صالح یهودی گرفته و در خانه خود پنهان ساخته حضرت امام حسین که آن سخن
از آهو شنید بدر خانه صالح آمد و آواز داد صالح از خانه بیرون آمد امام حسین گفت ای صالح برادرم
حسن را از خانه بیرون آور و بمن سپار و گرنه مادرم را بگویم در وقت سحر که یک دعا کند
اندرگاه الهی درخواهد که همه یهودان بجان شوند و پدرم را بگویم در ضرب تیغ
بی دریغ دمار از روزگار یهودان ناپکار برآورد و از جدم درخواهم که از پروردگار
سؤال نماید که یک یهودی در روی زمین نماند صالح از حسین بلاغت کلام آن حضرت
متحیر و متعجب شد گفت یا صبی من امک ای کودک مادر تو کیست گفت امی الزهراء بنت
المصطفی مادرم زهرا دختر سید انبیاء و اسط قلاده معرفت و در صدف
طهارت و عصمت و غره جمال علم و حکمت و نقطه دایره مناقب و مفاخر و لمعه انوار
محامد و مآثر طینت وجودش از ستیب بهشت سرشته و در صحیفه اش از ادعای عالم
امت نوشته مادر سادات و منبع سعادات یعنی بتول عذرا فاطمه زهرا صالح گفت مادرت را
شناختم پدرت کیست گفت پدرم مظهر عجایب و مظهر غرایب و سرور غالب امام
مشارق و مغارب شیر یزدان و شاه مردان بدر و شمشیر جهاد کننده در میدان
بدر و نیزه حمله کننده بر اهل عدوان و بدر و قبله نماز کننده با سید الزمان و فدا
کننده جان در راه سید انبیاء و جلال شرف کونین و علم ثقلین علی بن ابیطالب و الد حسنین
صالح گفت پدرت را نیز دانستم جدت کیست گفت جدم قدر بیت از صدف شرف خلیل
و میوه ای است از شجره با ثمر اسمعیل و معنی بیت او و محنت از مصباح جمیل و او بخت از ذروه
عز رب جلیل سید کونین و فخر عالمین و برگزیده ثقلین و مقتدای حرمین و نظام
دارین و پیشوای اهل مشرقین و مغربین جد سبطین منم حسین و برادرم حسن صالح از
بلاغت و بیان آن برگزیده عالمیان حیران و متعجب شده اشک از دیدهاش جاری
گردید و زنگ کفر از دل او زدوده شد و گفت ای میوه باغ مصطفی و ای نور دیده علی مرتضی
و ای سرور سینه حضرت خیر النساء از خانه تو حقیقت دین اسلام بر من ظاهر شد و زنک

که از دلم زدوده بیخ از آنکه بیاورم تا آیت تسلیم کنم اول کلمه شهادت بر من عرضه دار و از
مطبق ضلالت و کفر بیرون آر حضرت امام حسن ایمان بر وی عرضه کرد و صالح از روی اخلاص
مسلمان شد و بخانه رفت امام حسین را بیاورد و دو دست او را ببوسید امام حسن داد طبقی زر
سرخ و سفید بر ایشان نثار کرد شاهزاده دست برادر را گرفت بخانه آمدند و دل حضرت
خیر النسا از دیدن آن نور دیدگان آرام گرفت چون روز دیگر شد به عنایت صالح هشتاد
نفر از قوم او ایمان آوردند و با صالح او از یکجهتی شهادتین گفتند کردند بدر خانه فاطمه
آمدند صالح روی و محاسن سفید خود را بر خاک آستان در خانه فاطمه میمالید و بوسه
میمالید و میگفت ای دختر مصطفی بد کردم و غلط نمودم که فرزندت را بیازردم از کرده خود
پشیمان شدم و کفر را گذاشتم و مسلمان شدم و میخواهم از تقصیرات من درگذری و عذرات
مرا عفو فرمائی حضرت فاطمه بوی پیغام فرستاد که من ترا عفو کردم و از قصه خود در گذشتم
امام حسین فرزند من بر جذاست و جگر گوشه علی مرتضی است عذر از او باید خواست صالح صبر کرد
تا حضرت رسول و حضرت امیر بمدینه آمدند خدمت مرتضی علی رفت و صورت حالی را بوقوف
عرضه رسانید حضرت امیر فرمود ای صالح من از تو راضی شدم امام حسین نور دیده سید
عالم و جگر گوشه زبده اولاد بنی آدم است گلبنی از گلستان رسالت و سروی از بوستان
جلالت با یکجهت بخدمت سید الزمان آمد و عرضه کرد یا سیدی من خطا کردم و با جگر
گوشه تو جفا کردم و او را از خانه مادر بخانه بردم لیکن چون یافتم که خطا کردم نادم و تائب
شدم و کفر را گذاشتم بدایره اسلام آمدم امید میشود که از گناه من درگذری و این پرمستمند
رحم کنی سید سادات فرمود ای صالح من از تو خوشنود شدم اما حسین برگزیده
پروردگار است باید او از تو خوشنود شود صالح بیچاره که این را شنید روی بصحرا نهاد و فزع
و زاری میکرد و اشک حسرت از دیده میبارید و میگفت خدایا گناه کردم و حال خود را تباه
کردم فرزند پیغمبر را از خانه بخانه بردم پروردگارا رحم کن و از گناهان من درگذر و چند
روز آن بیچاره میگریست و در بیابانها میگشت و ناله و زاری میکرد و از ناله او وحوش و طیور
متالم میشد چون روز هفتم شد حضرت روح الامین فرود آمد و گفت ایزد خدای سلام
میرساند که این محزون بیچاره را بخوان که ما توبه او را قبول کردیم و از تقصیرات وی درگذشتیم
و نام او را در جریده دوستان ثبت کردیم حضرت رسول فرستاد صالح را آوردند و وی را
بشارت خشنودی و رضای داور داد در این معنی تامل کنید که کافری که حسین را از خانه
ببرد و او را هیچ اذیتی نرسانید نه سخنی بدی در روی او گفت و نه طپانچه بر رخسار وی زد و بعد

از چنین

از آن پشیمان شد و با خشم خدا ایمان آورد و با وجود این همه فزع و زاری با پیغمبر کرد تا عفو حالی
از تقصیرات او در گذشت دلیران ستمکاران بدبخت که تیغ بیدریغ بر او راندند و مانند گوسفند
سر بریدند و هفتاد و دو نفر از فرزندان و برادران و اقارب و یاران او را بضرب
خنجر و نیزه و شمشیر پاره پاره کردند و بدنهای ایشان را در صحرا افکندند و سرهای
ایشان را بر نیزه ها کردند و دیار بدیار بردند و اهل بیت او را که پرده گیان سرادق
عزت بودند بر شتران برهنه سوار کردند و باسیری بردند حال ایشان چگونه خواهد
بود ایضا حدیث محبت حضرت رسول بحسنین بمرتبه بود که وقتی آن حضرت را بیماری
عارض شده بود فاطمه و حسنین بعیادت پدر بزرگوار رفتند چون خدمت
آن جناب رسیدند حضرت در خواب بود جناب فاطمه حسنین را گذاشته و خود بمنزل
مراجعت نمود بعد از آنکه حضرت رسول از خواب بیدار شد ایشان را در بر گرفته امام حسن
در پهلوی راست و امام حسین در پهلوی چپ جناب پیغمبر خوابیدند و حضرت
خیر النسا بمنزل خود معاودت نموده بعد از آن حسنین بیدار شدند و بعایشه گفتند
مادر ما چه شد عایشه گفت چون شما خواب رفتید مادر شما بمنزل خود رفت
حسنین برخاستند و بیرون رفتند و آن شب شبی بود بسیار تاریک و باران آمد
و رعد و برق چشم و گوش را خیره مینمود نوری از برای ایشان ظاهر شد امام حسن
دست امام حسین را گرفته در آن نور میرفتند تا بحدیقه بنی النجار رسیدند و چون
نمیدانستند بکجا میروند در آنجا دست در گردن یکدیگر کرده خوابیدند چون پیغمبر از
خواب بیدار شدند و نمودند حسنین چه شدند عایشه صورت حالی را بوقوف عرضه
رسانید حضرت پیغمبر برخواسته و بخانه فاطمه رفت ایشان را در آنجا نیافت از آنجا بیرون
آمد و میگفت الهی و سیدی هذان شبلای خرجا وکیلی علیهما الحافظ منی و اقل من
این دو فرزند منند که بیرون رفته اند وکیل منی بر ایشان پس نوری از برای پیغمبر
ظاهر شد و حضرت در آن نور میرفت تا بحدیقه بنی النجار رسید چون بآنجا رسید دید که
حسنین در آنجا خوابیده اند و دست در گردن یکدیگر نموده اند و با وجود آنکه باران در
نهایت شدت میبارید در حوالی ایشان باران نمی آمد و ماری عظیم که موهای او
غلظت و سطبری مثل نخلهای بزرگ بود در بالای سر ایشان است حلقه و بال دار دیگر را
بر ایشان پوشانیده و دیگری را بر ایشان چون آن مار پیغمبر را دید بحرکت آمد و گفت اللهم انی اشهدک
واشهد ملائکتک ان هذین شبلا نبیک قد حفظتهما الیه سالمین صحیحین بار خدایا بازاد

وفرشتگان را گواه میگیرم که این دو فرزند پیغمبر را محافظت کردم و صحیح و سالم تسلیم وی
نمودم پس حضرت بان مار فرمود تو کیستی گفت من سوم از جانب جنیان نصیبین که بدین
شما فرستاده اند که آیه از قران فراموش کرده ایم ما را تعلیم نمایید چون باین موضع رسیدم ندا
بمن رسید که در انجا فرزندان رسول خدا خوابیده اند تو ایشان را از آسیب نگاه دار پس من در انجا
بمحافظت ایشان مشغول شدم پس ان مار آیه را از پیغمبر اخذ کرده و راه خود گرفت و پیغمبر حسنین
را بر دو کتف مبارک خود نشانیده روانه خانه فاطمه شد و چون حضرت امیر مطلع شد که پیغمبر
بطلب حسنین از خانه بیرون رفته او نیز بیرون آمد و در راه بآنحضرت برخورد دید که
حضرت حسنین را بر دوش خود نشانیده می آید حضرت امیر گفت یکی از ایشان را بمن دهید
تا شما سبکبار شوید حضرت رسول با امام حسن گفت میروی بکتف پدر خود امام حسن گفت
ای جد بزرگوار کتف شما را دوست دارم تا کتف پدر خود پس با امام حسین گفت ای جان من تو
بدوش پدر خود میروی امام حسین نیز جواب برادر را گفت پس حضرت پیغمبر ایشان را بخانه
فاطمه اورد و فاطمه قدری خرما از جهت ایشان ذخیره نموده بود اورد ایشان تناول نمودند
و حضرت فاطمه بیکی از حجرات رفت از پی کاری چون برگشت دید که حسنین برخاسته اند و با
یکدیگر کشتی میگیرند و جناب پیغمبر متوجه ایشان است و میگوید یا حسن حسین را بگیر و بیفکن
حضرت فاطمه که این را شنید گریان گفت ای پدر بزرگوار شما بزرگتر را تحریص بر افکندن
کوچکتر میکنید حضرت پیغمبر فرمود ای فاطمه اگر من حسن را تحریص بر افکندن حسین میکنم
اما غم مخور که جبرئیل حسین را تحریص بر افکندن حسن میکند مجملا فضیلت مرتبه شهیدان
از ان بالاتر است که شرح توان نمود و منزلت حسنین نه منزلتیست که از برای احدی متصور باشد
و جلالت قدر ایشان نه مرتبه ایست که دیگری بان توان رسید **ایضا حدیث** چون
گفت مختار ثقفی در حینی که عمر سعد ملعون و حفص پسر شرا او را بجهنم فرستاد و امر کرد که سر ان
دو ملعون را در طبقی حاضر کردند و از دیدن انها بسی فرح و سرور بوی روی داد
بعضی از حاضران گفتند ای امیر سر عمر سعد بعوض سر امام حسین و سر حفص بعوض سر علی اکبر
مختار متغیر شد و گریان گردید و گفت مه بالکم الرجال ساکت شوید ای احمق و بلک اتقیس
ابن سعد بعلی الحسین و لا بر قطاع ولی بر عمر سر ابن سعد را قیاس بسر حسین میکنی و سر حفص را
قیاس بسر علی اکبر بخدا قسم که اگر سه ربع زمین را بکشم با کثیر انگشت حسین برابر نخواهد بود
مرویست که مختار ان دو سر را بنزد محمد ابن حنفیه بمکه فرستاد و چون محمد ان دو سر را دید
بسجده افتاد و گفت اللهم لا تنس المختار عن رحمتک اللهم اجزه عنا اهل بیت نبیک خیر الجزاء یا رحمن
و تمونی یکی

و امونی مکن مختار را از رحمت خود و او را از جانب ما اهل بیت پیغمبر جزای خیر بدهد
ظاهر اینست که مختار را بسبب مواخذه خون امام حسین رحمت الهی در یابد و از اهل
نجات شود و اگرچه بعضی اعمال ناشایست از وی سر زده هم چنانکه از امام جعفر صادق
مرویست که چون روز قیامت شود پیغمبر و امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین بر کنار
جهنم خواهند گذشت از قعر جهنم شخصی صیحه خواهد زد که یا رسول الله اغثنی پس آن
سرور جواب او را نخواهد داد پس ندا خواهد داد یا امیر المؤمنین اغثنی امام
فریادرس آنحضرت جواب نخواهد داد پس فریاد خواهد زد که یا حسن اغثنی آنحضرت
نیز متابعت جد و پدر نموده پس ندا خواهد داد که یا حسین اغثنی انا قاتل اعدائک
بفریاد من برس که من کشنده قاتلان تو در دنیا بودم پس متوجه امام حسین خواهد شد
و خواهد گفت ایشان را از او در باب که حجت بر تو تمام کرد حضرت امام حسین مانند
عقاب پرواز خواهد نمود و او را از جهنم بیرون خواهد آورد **حکایت ورود اهل
بیت بشام** مخفی نماند که از جمله قضایای غم افزا و وقایع ماتم انگیز حکایت داخل شدن
اهل بیت است بشام و انچه در انجا بایشان روی داد مرویست که چون خبر رسیدن
ابن زیاد و اوردن سران سروران و اسیران اهل بیت پیغمبر بشام رسید یزید پلید
امر کرد که شهر را آیین ببندند و مردم بتماشا بیرون رفتند اما چون بنزدیک
دروازه شام رسیدند در انوقت مخدرات اهل بیت عصمت را بشتران برهنه
سوار کرده بودند و امام زین العابدین بیمار را نیز بشتر برهنه با غل و زنجیر سوار
نموده و او در پیش بود و اهل بیت در عقب وی بودند و سر امام حسین و سایر
سرهای شهیدان بر سر نیزه ها در پیش روی ایشان میبردند و نیزه داران بر
دور اهل بیت عصمت احاطه کرده بودند و هر یک از ایشان که از مشاهده ایشان
میگریستند نیزه بر سر ایشان میکوبیدند در ان وقت ام کلثوم بشمر لعین گفت که ای شمر
بگو زنان را از راهی ببرند که نظاره کنان کمتر باشد یا بگو که سرها را پیشتر ببرند که مردم
بنظر کردن سرها مشغول شوند و بما کمتر نظر کنند ان حرامزاده ولد الزنا قبول نکرد
و از راه کفر و عناد حکم کرد سرها را در میان شتران هم ببرند سهل ساعدی گوید که
من در انوقت بشام رفته بودم دیدم روز عید بازارها را آیین بسته اند و مردم زینت
بسیار کرده و انواع سازها میزدند با خود گفتم مگر امروز عیدیست تا انکه از جمعی سبب
پرسیدم گفتند ای شیخ مگر تو در این شهر غریبی گفتم من سهل بن سعد ساعدیم که خدمت حضرت

رسالت دیده ام و بصحبت او مشرف گردیده ام الجماعت گفتند ای سهل ما تعجب داریم
که چرا از آسمان خون نمی‌بارد و چرا زمین سرنگون نمیشود و ساکنان خود را فرو نمیبرد
و نمیدانیم که این یزید دست کرده و کار غدار کرده است بیت گردون نگر که خانهٔ دین را
خراب کرد خاکش بسر چه با پسر بوتراب کرد خاکستری بباد رود کاشکی زودتر وان انتهی
که عالمی از کباب کرد جیب شکیب پردگیان از وفور رسید این کار را چه ... عجب نیست
کرد ای سهل از جهة طفل شیرخوار دستش بریده باد که پیکان جگر کرد روز
حساب چیست که نخواهد خال خون با سروران بسیار الی حساب کرد سهل گوید گفتم
سخن باز این بگویید که چه روی داده گفتند این فرح و شادی که شامیان میکنند
بجهة آنست که سر مبارک حضرت امام حسین را با اهل بیت او از عراق بدین دیار می آورند
گفتم سبحان الله سر فرزند رسول خدا را می آورند و مردم شادی میکنند پس پرسیدم
که ایشانرا از کدام دروازه داخل میکنند گفتند از دروازه ساعات پس بصد مشقت
و تعب خود را بان دروازه رسانیدم دیدم سواران نیزه داران پی یکدیگر می
آیند و بر سر هر نیزه سری در غایت نور و صفا ناگاه نظر من بر سری افتاد که شبیه
بود بحضرت رسالت پناه چون نیک نگریستم سر جگر گوشهٔ او حسین ابن فاطمه بود که بر من
دست داد بنحوی که ضبط خود نتوانستم کرد ... ایستادیدم که زنان و اطفال بسیار بر شترها
برهنه سوار کرده می آورند در آن وقت گریه بنحوی بر من زور آور شد که نزدیک بهلاکت
شدم و گریان گریان خود را بمیان شتران ایشان رسانیدم که از اهل بیت که حالت
ما مشاهده نمود گفت تو کیستی گفت ای شیخ از بیکسان ستم رسیده و غریبان غم دیده‌ایم
... بیت منم که عندلیب ... چشم تر دارم ز سوز درد پر داغ بر جگر دارم منم
که گرد یتیمی نشسته بر رویم بجای مقنعه گیسو فتاده بر رویم ای شیخ منم سکینه دختر امام حسین
چون این سخن را از او شنیدم دلم شکسته و جانم خسته شد طبعم پژمرده و خاطرم افسرده
گشت جگرم کباب شد و دیده ام پر آب گفتم ای خاتون من سهل ساعدیم و از اصحاب
جد شمایم هیچ خدمتی داری بفرمائی که بآن اقدام نمایم گفت ای سهل حاجت من آنست که
بان ملعون که سر پدرم دارد بگوئی که از میان ما بیرون رود و سر را پیشتر برد که مردم
مشغول نظارهٔ آن شوند و نظر از ما بردارند و حرم محترم رسول خدا اینقدر رنج
و محنت نکشند سهل گوید که من بنزد آن ملعون که سر او داشت رفتم و گفتم
بتو حاجتی دارم اگر قبول نمائی چهارصد اشرفی بتو میدهم گفت چه حاجت داری گفتم که سر امام
وسایه‌ها را

وسایه ها را از میان شتران محذرات بیرون بری و از ایشان دور شوی ملعون
بطمع زر راضی شده چنان کرد من چهارصد اشرفی بوعده دادم و خواستم که بنزد سایر اهل بیت
روم از کثرت و غلبهٔ مردم بنحوی شد که راه میسر نشد پس آنگاه آن حرم محترم و اولاد
مکرم سید ابنیا را آوردند تا در مسجد جامع که جای اسیران بود ولیشانرا در آنجا نگاه داشتند
در آنجا مردی پیر بود با جامهٔ سفید چون چشمش بر امام زین العابدین افتاد گفت الحمد لله
که خدا رسوای شما را کشت و مردم را از شر وفتنهٔ شما خلاص کرد حضرت امام زین العابدین
روی بوی کرده فرمود ای شیخ قرآن خوانده گفت بلی امام زین العابدین فرمود این آیه را خوانده
که قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی یعنی ای محمد بمردمان بگو که من بر رسالت اجری از
شما نمیخواهم مگر دوستی ... بر همه کس باز فرمود ای شیخ این آیه را خوانده و اعلموا انما
غنمتم من شیء فان لله خمسه و للرسول ولذی القربی یعنی بدانید که از غنایم بدست آورید خمس
او از خدا و رسول اوست و از ذی القربی است شیخ گفت بلی امام گفت ذی القربی مائیم که
نه دیگران اقربای رسول الله ائیم باز فرمود ای شیخ این آیه را خوانده که انما یرید الله لیذهب
عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا گفت بلی حضرت فرمود ماییم اهل بیتی که باین آیه
اختصاص یافته ایم و حقتعالی بعصمت و طهارت ما شهادت داده است پیر که این سخنان را
شنید گریان شد و از گفتهٔ خود پشیمان گردید و گفت یا ابن رسول الله معذورم دار
که من شما را نشناخته بودم پس عمامه از سر برداشت و رو باسمان کرد و گفت الهی من از
دشمنان اهل بیت رسول تو بیزارم پس خود را در پای امام زین العابدین افکند
و در خاک میغلطید و میگریست و میگفت یا حضرات یا اهل بیت پیغمبر عفو کنید مرا
عفو کنی و از تقصیرات من در گذر و اگر تو مرا قبول کرد جان من بستان دعای آن پیر
قبول درگاه احدیت شده در همان ساعت نعره زد و جان بداد و فغان و زاری از
اهل بیت برآمد و امام زین العابدین با اهل خاندان را که بیستند پس یزید ملعون
مجلسی بیارا است و خود بر تختی نشست و تاجی مکلل بدر و یاقوت بر سر نهاد و امرا و
بزرگان شام را حاضر گردانید و امر کرد که سرهای شهیدان با اهل بیت سید الانام
بمجلس آن بی ایمان در آوردند و در وقتی که ایشان را میبردند سر حضرت امام حسین مکرر میگفت
لا حول ولا قوة الا بالله و جمعی کثیر این کلمات را از او شنیدند که ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم
کانوا من ایاتنا عجبا ... مبارک سید الشهدا بتکلم آمد و بزبان فصیح گفت
امری از قصهٔ اصحاب کهف عجب تر است اما چون اهل بیت در ... یزید رسیدند اول

آن ملعون که سر مبارک امام حسین را داشت داخل مجلس آن ولد الزنا شد و چون نظرش
بر یزید ولد الزنا افتاد گفت اوقر رکابی فضة وذهبا انا قتلت السید المحجبا بارگی
چهارپایان مرا از طلا و نقره پر کن جهت آنکه کشتم آقای پرده نشین و پادشاه بزرگوار را
و کشتم کسی را که بهترین مردمان بود از جهت پدر و مادر و شریف‌ترین ایشان بود
از حیثیت حسب و نسب یزید از سخنان وی در غضب شد و گفت ای بدبخت
اگر میدانستی که امام حسین بهترین مردمان بود چرا او را کشتی گفت به امید جایزه و خلعت
تو یزید گفت هیچ چیز از من بتو نرسد مگر اینکه ترا بقتل رسانم پس امر کرد که او را گردن
زدند پس یزید پلید طشتی زرین طلبید و امر کرد که سر مبارک امام حسین را در آن نهادند
و سایر سرهای شهیدان را در پیش تخت وی بداشتند و آن ملعون یکیک سرها را
میدید و میگفت این سر کیست و اصحاب آن ملعون او را اعلام میکردند
تا بتمامی سرهای شهیدان اطلاع یافت پس آن ملعون امر کرد که اهل بیت را داخل
مجلس کنند و چون ایشان را داخل کردند امام زین العابدین با چند نفر دیگر از پسران
که باقی مانده بودند در غل و زنجیر بودند پاهای ایشان را بزنجیر بسته بودند و گردنهای
ایشان را بزنجیر بسته بودند و غل نهاده بودند و یک ریسمان گردن امام زین العابدین
و ام کلثوم را بهم بسته بودند و بریسمان دیگر گردن زینب خاتون و سکینه
و سایر زنان و دختران را بهم بسته بودند و هرگاه اطفال بریسمان یکدیگر بسته بودند
بنحوی که یکی از ایشان را میکشیدند همه بروی هم می‌افتادند و اگر یکی از ایشان در راه
رفتن کوتاهی میکرد تازیانه بر سر یا کتف او میزدند و چون امام زین العابدین
یزید را دید گفت ای یزید ترا بخدا قسم میدهم که اگر حضرت رسول ما را باین حالت مشاهده
نماید چه خواهد گفت و فاطمه دختر امام حسین فرمود ای یزید خوب کردی که دختران
رسول خدا را اسیر کردی حاضران از شنیدن این کلمات و مشاهده این حالت بگریه در
آمدند و صدای گریه زنان آل ابو سفیان از خانه یزید بلند شد پس آن ملعون حکم
کرد که آن ریسمانها را بریدند و غلها را برداشتند و آنچه حکم و حیله سوهانی طلبید
و آهنی که بر گردن مبارک امام زین العابدین بود بسختی جدا از آن بریدند و چون
نظر امام زین العابدین بر سر منور پدر بزرگوار افتاد آهی کشید و اشک از چشمان
دیده‌ها بارید و زینب خاتون سر برادر عالیمقدار خود را در نزد یزید در طشت
زرین دید گریبان خود را پاره پاره کرد و باواز حزین ناله و فغان برآورد بنحوی که دلها

حاضران کباب

حاضران کباب شد و گفت واحسیناه وامحمداه واعلیاه یا حبیب رسول الله یا بن فاطمة الزهرا
سیدة النساء یا بن مکه و منی ای نور دیده سید انبیا و الیوم سینه علی مرتضی ای پسر
دختر محمد مصطفی در آن وقت زنی از بنی هاشم که در خانه یزید بود بمصیبت زاری در
آمد و باواز بلند گفت ای بزرگ اهل بیت رسول خدا و ای فرزند محمد مصطفی و ای
فریادرس بیوه زنان و یتیمان وای کشته اولاد زناکاران حاضران مجلس از سخنان
زینب خاتون و نوحه زنان هاشمیه بجزع و فزع و فغان در آمدند و همگی زار زار
گریستند و عبد الرحمن بن حکم به یزید گفت که خوب کردی که نسل فاطمه طاهره را بر انداختی
و نسل سمیه زانیه را ابقا کردی یزید سر بزیر افکند و گفت این مجلس جای این
سخنان نیست پس آن بی حیا امر کرد که مخدرات اهل بیت رسالت را در پشت سر وی
نشانیدند که سر امام حسین را نبینند و چوب خیزرانی طلبید و آنرا بر لب و دندان
مبارک شاه شهیدان میزد و میگفت لیت اشیاخی ببدر شهدوا جزع الخزرج من وقع
الاسل کاش بزرگان بنی امیه که در جنگ بدر کشته شدند در اینجا حاضر بودند و میدیدند
که چگونه انتقام ایشان را از قاتلان ایشان کشیدم فاهلوا واستهلوا فرحا ثم قالوا یا یزید
لا تشل پس مسرور و خوشحال میشدند و میگفتند ای یزید شل نشود که دست انتقام ما را
کشیدی پس رو بسر امام حسین کرد و گفت کیف رایت یا حسین [illegible] و در آن مجلس
ابو برزه اسلمی که از اصحاب سید مختار بود در آن مجلس حاضر بود چون دید که آن ملعون چوب
بر لب و دندان امام حسین میزد از جا جست و آواز برکشید که قطع الله یدیک یا یزید
خدا دستهایت را قطع کند ای بی حیا و ملعون أتنکث بقضیبک ثغر ابن فاطمة وای بر تو چوب
بر لب و دندان فرزند فاطمه میزنی بخدا قسم که مکرر دیده‌ام که حضرت پیغمبر لب و دندان
او را و برادرش را میبوسید و میفرمود شما بهترین جوانان بهشتید و میگفت خدا
بکشد کسی که شما را بکشد و لعنت کند بر ایشان و مهیا سازد برای ایشان عذاب الیم و اسفل درکات
جحیم یزید از سخنان او در غضب شد گفت ای ابو برزه اگر حرمت مصاحبت رسول
الله منظور نمیبود حالا گردنت را میزدم ابو برزه گفت سبحان الله این عجب حالتی است که
مصاحبت را با حضرت ملاحظه میکنی و باو زیاده از چند روز نرسیده و فرزند دیده او را چنین میکنی پس حاضران
بگریه افتادند و ابو برزه گریان از مجلس آن بی ایمان بیرون رفت و روایت کرده‌اند که
در آنروز یکی از علمای یهود در مجلس یزید حاضر بود از او پرسید که این سر کیست یزید گفت
که سر سلسله شرف هاشم است گفتند نام وی چه بود گفت حسین یهودی گفت بدبخت که چه

کفت علی ابن ابی طالب کفت پس این بنیهٔ پیغمبر شماست یزید کفت آری یهودی سر جنبانید
و فریاد بر کشید که وای بر شما که فرزند پیغمبر شما را کشتید ای یزید میان من و داود هفتاد
پشت واسطه است یهودان باین سبب حرمت مرا میدارند و خاک قدم مرا میبوسند
و محمد عربی که پیغمبر شماست دیروز از میان شما رفته و امروز با فرزند وی اینچنین معامله میکنید
یزید از سخنان وی در غضب شد و کفت ای یهودی ساکت شو که اکر نه این بودی
که پیغمبر او بوده که اهل ذمه را مرعا باید که هر که ایشان را آزار رساند من در قیامت با وی
خصمی کنم و اکر نه امر میکردم که سرت را ببرند یهودی کفت ای ابله بی بصیرت کسی که
از برای یهودی یا نصرانی که مخالف دین او باشد خصمی کند از برای جکرکوشهٔ خود چها خواهد
کرد وای بر تو بادا روزی که جد تو پیغمبر با تو خصمی کند و مادر تو فاطمه زهرا در دامن
او بود و طلب خون وی کند و پدر تو علی مرتضی در عرصه محشر کریبانت را کیرد و داد
وی از تو بستاند چون یهودی این سخنان را کفت غضب یزید زیاده شد جلادان را
کفت بکیرید این یهودی را و سر او را از بدن جدا کنید یهودی کفت ای [illegible]
امام حسین فرزند رسول خدا بهتر نیستم از اکنون بفرمای تا مرا هم بکشند امیدوارم که در روز
قیامت مرا در زمره شهیدان کربلا محشور کنند و با جان باختکان در راه حسین بر انکیزند
پس برجست و سر امام حسین را بر داشت و کفت یا اباعبدالله من از جمله دوستان شمایم در
روز قیامت در نزد جد خود کواه باش که مسلمان شدم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد
ان محمدا رسول الله و اشهد ان علیا ولی الله ای سید کواه باش که در سر کوی محبت تو کشته
شدم و فردا مرا در میان شهیدان راه خود طلب کن پس جلادان او را بزدند و مسلمانان
کرفتند شهید کردند رحمة الله علیه نقل نصرانی و نیز روایت کرده‌اند علما و غیرهم که
سر امام حسین در مجلس یزید پلید بود شخصی نصرانی که رسول پادشاه فرنک بود در آن مجلس حاضر
بود و از جمله اشراف و بزرکان ایشان بود به یزید کفت ای پادشاه عرب این سر کیست یزید
کفت تو را با این سر چکار است کفت میخواهم چون بنزدیک پادشاه فرنک روم و از احوال
این ملک از من سوال کند باید که بر حالات مطلع باشم تا او را خبر دهم میخواهم از احوال
صاحب این سر مطلع کنم تا با شما در این فرح و شادی شریک باشد یزید کفت این سر حسین
ابن علی ابن ابی طالب است نصرانی کفت مادر او کیست کفت فاطمه دختر پیغمبر ما نصرانی کفت
از آنست که من هر وقت نظر با این سر میکنم پشت من میلرزد و میشنوم که [illegible]
فرزندان حضرت داودم و میان من و داود پدران بسیار است و نصاری مرا تعظیم
میکنند و ملاء

میکنند و خاک پای مرا برای تبرک و تیمن بر میدارند و شما فرزند رسول خدا را میکشید
و میان او و پیغمبر شما یک پدر بیش واسطه نیست ای یزید آیا حکایت کنیسهٔ حافر را
شنیده یزید کفت نه نصرانی کفت در میان عمان و چین دریائیست که یک سال
مسافت است و در آن میان معموره نیست مکر از یک شهر که در میان آب واقعست
و طول آن شهر هشتاد فرسخ است و عرض آن نیز هشتاد فرسخ است و در روی زمین شهری
از آن بزرکتر نیست و کافور و یاقوت و عنبر از آنجا می‌آورند و درختان ایشان عود
است و آن شهر در دست نصاری است و در آن شهر کنیسه‌ایست که مشهور
بکنیسهٔ حافر و در محراب آن کنیسه حقهٔ طلائی آویخته است که در آن سمی است که میکویند
آن سم الاغ عیسی است و در آن حقهٔ طلائی جواهر نشانده کرده‌اند و هر سال کروهی بسیار
از نصاری از اطراف عالم به زیارت آن کنیسه میروند و بر دور آن حقه طواف میکنند
و آن را میبوسند و دعا و حاجات خود را از پروردکار میطلبند ای یزید نصاری سم الاغی را که
کمان میکنند سم الاغ عیسی است اینقدر حرمت را بجای می‌آورند و شما پسر دختر پیغمبر
خود را میکشید حق تعالی شما را برکت ندهد یزید از سخنان آن نصرانی در خشم شد
و جلادان را کفت بکشید این نصرانی را که مرا در بلاد خود رسوا خواهد کرد نصرانی در
خشم شد چون این را شنید کفت ای یزید حکم بقتل من کردی کفت آری نصرانی بسجده
افتاد و شکر و سپاس الهی را بجای آورد و کفت ای یزید شب کذشته پیغمبر شما را در خواب
دیدم که بمن نوید بهشت میداد و کفت تو از اهل بهشتی من از آن سخن تعجب داشتم
حال سر آن معلوم شد و حال شهادت میدهم بوحدانیت خدا و رسالت محمد مصطفی
پس برجست و سر امام حسین را بر کرفت و بر سینه خود چسبانید و کفت السلام علیک
یا اباعبدالله الحسین و رحمة الله و برکاته در نزد جد خود رسول الله و پدرت علی مرتضی
کواه باش که من مسلمان شدم و در سر کوی محبت تو کشته میشوم پس کفت اشهد ان لا
اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد ان علیا ولی الله پس او را سر ببریدند و [illegible]
تا کشته شد پس چون نزدیک بود که روز بآخر رسد امر کرد که اهل بیت بنزد وی آیند تکلم
نمایند پس چون در پیش وی آمدند ملعون حاضر شد از اسم هر یک پرسید شخصی ایشان را
تعریف مینمود اشاره به زینب و ام کلثوم و صفیه و رقیه و ام هانی مینمود و اسم ایشان را بر
زبان راند و کفت این پنج نفر دختران مرتضی علی و خواهران امام حسین‌اند و اشاره بسکینه و فاطمه نمود
و اسم ایشان را مذکور ساخت و کفت ایشان دختران امام حسین‌اند پس یزید متوجه سکینه شد

دید انجی ساغری دست خود را حایل روی خود میکند که کسی او را نبیند یزید چون آن حال را
مشاهده نمود گفت این سکینه دختر امام حسین است گفتند آری سکینه دیگر طاقت نیاورد
گریه گلوی او را گرفت انقدر گریست که نزدیک بود بهلاکت رسد یزید گفت ای سکینه
چرا انقدر گریه میکنی سکینه گفت ای یزید چرا گریه نکنم و حال آنکه چادر و مقنعه و ساتری
ندارم که روی خود را از تو و همنشینان مجلس شامت در امان نگهدارم گریه بیحد پدید
زیاده شد و گفت خدا لعنت کند عبید الله ابن زیاد را که دیار او و خود را و ما را
بر باد داد یزید گفت ای دختر حسین چون پدرت قطع رحم کرد و با من در سلطنت
منازعه کرد باین روزگار رسید سکینه گریان شد و گفت ای یزید بکشتن پدرم شاد
مباش که آن شه برگزیده خدا و برادر و سردار بود و زینب خواهر آن روی
به یزید کرده و گفت هیچ میدانی که چه میگوئی زنان خود را در پس پرده نشانیده و دختران
محمد مصطفی را اسیر میکنی بی کجاوه و محمل شهر بشهر میگردانی و در محضر خلق
باز میداری و از روی بغض و عداوت بایشان نظر میکنی و از کشتن ایشان هیچ پروا
نداری و با فرح و سرور چوب میزنی بر لب و دندان آن سید جوانان بهشت که
بوسه گاه مصطفی بود عنقریبست که از تو مؤاخذه کرد کاش از مادر متولد نشده بودی
و مرتکب استیصال ذریه احمدی و عترت محمدی و هتک حرمت اهل بیت رسالت
و هتک ستر های ملک امامت و خلافت نشده بودی زینب روی به امام حسین کرد
و گفته وا محمداه این بیسوختی الحرب و شمول آل عبد المطلب ظاهرت ندای نباد
ای پیشواه عرب و حضرت سید آل عبد المطلب ناگاه ام کلثوم بر خواست و گفت امید
است که در هر دو عالم راحت نبینی همچنانکه ما را در رنج و عزا افکندی و سبب
در امر نیست که مخدرات سراپرده عصمت در نزد یزید گفتگو میکردند شخصی سرخ موی
از اهل شام در آنجا حاضر بود چون اسلوب زنان و دختران اهل بیت را دید بر
خواست و به یزید گفت این دختر را به من بخشی و اشاره بدختر امام حسین فاطمه کرد فاطمه
از سخن آن شامی به خود لرزید و بجامه عمه اش زینب خاتون چسبید عمه اش او را
تسکین داد و بشامی فرمود ای ملعون میخواهی دختر محمد مصطفی را بحد کنیزی بگیری
نه تو و نه یزید هیچ یک اختیار چنین امری ندارید یزید گفت اگر خواهم میتوانم کرد زینب گفت
و بخدا قسم که نمیتوانی مگر اینکه از دین رسول الله بیرون روی و کفر باطنی خود را ظاهر کنی
یزید در غضب شد و گفت با من چنین سخنان میگوئی پدر و برادر تو از دین بدر رفتند

چون زینب

چون زینب خواهر این سخن را شنید بگریه درآمد و فرمود ای یزید پدر و برادر
و جدم هدایت یافتند و هم هدایت یافتگانند ای یزید جد و پدرت اگر مسلمان شده
باشد به برکت ایشان خواهد بود و تو اکنون بسلطنت مغرور شده و ناحق ظلم
میکنی پس آن شامی دیگر باز آن سخن را اعاده نمود یزید گفت ساکت شو خدا ترا
مرگ دهد ام کلثوم بوی گفت خاموش شو خدای بهجت ترا قطع کند
و دیدهایت را کور و سقایت را شل کرداند و ترا جهنم واصل کرداند که اولاد
انبیا خدمتکار نمیشوند هنوز سخن ام کلثوم تمام نشده بود که دعای او مستجاب شد
زبان او لال و دیدههای او نابینا و دستهای او خشک شد و بروایت دیگر در
مرتبه دوم آن شامی از یزید پرسید که ایشان کیستند و از کدام قبیله اند یزید گفت
این دختر که تو او را از من خواستی فاطمه دختر امام حسین است و آن زن زینب عمه
اوست که دختر علی ابن ابیطالب است شامی گفت که حسین پسر فاطمه زهرا و فرزند
علی ابن ابیطالب یزید گفت بلی شامی گفت لعنت خدا بر تو که عترت پیغمبر را
میکشی و ذریه او را اسیر میکنی بخدا قسم که من گمان میکردم که ایشان اسیران روم اند یزید
گفت بخدا قسم که من ترا بایشان رسانم و امر کرد که آن شامی را گردن زدند پس یزید
پلید متوجه امام زین العابدین شد و گفت پدرت در سلطنت با من منازعه کرد
کشته شد حضرت فرمود لعنت خدا بر آنکه پدرم را کشت ای پسر هند نبوت و پادشاهی
با اجداد من بود یا اجداد تو در بدر و احزاب و احد رایت اسلامیان در
دست جد من بود یا جد تو ای یزید جبرئیل در خانه ما فرود آمد یا در خانه تو آیه
تطهیر در حق ما نازل شد یا در حق شما ای پسر معاویه لعنتم مودت ذوالقربی
در حق ماست یا شما ای یزید اگر بدانی که مرتکب چه قبایح شده و با پدرم حسین فرزند
فاطمه صدیقه کبری و جگر گوشه رسول مختار و برادران و اعمام و اقارب و خویشان من
چکردی هر آینه بکوهها بگریزی و بر روی خاکستر نشینی و واویلاه و وا ثبوراه برآری
یزید پلید از سخنان امام زین العابدین در خشم شد و جلاد را طلبید و گفت این پسر
بیدین را بکش اهل بیت که این را شنیدند فریاد و فغان برآوردند ام کلثوم ابا
نالان شد و چون جلاد به وی چسبید ام کلثوم برجست و به دو دست او را گرفت و
روی به یزید کرده و گفت ای پسر زاده هند دست از این کودک بدار بدار بخدا که بغیر
از این کودک دیگر کسی نمانده که محرم دختران محمد مصطفی باشد و زینب خواهرش بعد از

و بوی چوب زد و گفت ای یزید اگر او را بقتل خواهی رسانید اول مرا بقتل رسان القصه
هر یک از مخدرات اهل بیت رسالت جزع و زاری میکردند و فاطمه بنت الحسین با ام کلثوم
بجلاد میگفت مرا بقتل رسان چون ام کلثوم دید که التماس وی در آن سنگین دل اثر
نمیکند روی بمدینه رسول الله کرد و باواز بلند گفت نادیک یا جداه یا محمد هذا حسینک
مقتول و نسلک ضایع ناامیدیم و میخواهیم الحق بزرگواری بعضی پیغمبران حبیب تو
کشته شد و نسل ترا برطرف کردند چون یزید این بیت را شنید لرزه بر اعضای او افتاد
و گفت دست از وی برداشتند و امر کرد که سرهای امام حسین را بر در قصر شوم او
نصب کردند و اهل بیت را داخل خانه او کردند و چون دختران و محترمات رسالت
داخل اندرون سرای اندرونی شدند زنان آل ابوسفیان ایشان را بآن حالت دیدند
همگی زیورهای خود را افکندند و جامهای الوان از بر خود کندند و لباس ماتم پوشیدند
و صدای گریه و زاری بلند کردند و تا سه روز ماتم داشتند و هند دختر
عبدالله بن عامر که زن یزید بود بی پرده از خانه بیرون دوید با سر و روی
برهنه و بمجلس یزید در آمد در وقتی که مجلس عام بود و گفت ای یزید سر مبارک فرزند
فاطمه را بر در خانه من نصب کرده یزید برجست و جامه بر سر وی افکند و او را برگردانید
و گفت ای هند نوحه کن بر فرزند رسول خدا و بزرگ قریش که ابن زیاد
در امر او تعجیل کرد و من بکشتن او راضی نبودم بعد امر کرد که سرهای امام حسین در آن
بود در حجره که در برابر مجلس عیش او بود نصب کردند چهل نفر را بر آن موکل کردند
یکی از آن چهل نفر نقل میکند که چون شب در آمد همه رفیقان بخواب رفتند و من از
سبب مشاهده معجزات از آن سرهای مبارک نموده بود دهشتی عظیم بمن روی نموده بود
خوابم نمیبرد و چون پاسی از شب گذشت صداهای عظیم از جانب آسمان بگوشم رسید
و شنیدم که شخصی میگوید که یا آدم اهبط الی آدم و وداع پسر حضرت صفی الله بکن همگی از ملائکه
فرود آمدند و دیگر ندائی شنیدم که یا ابراهیم اهبط الی ابراهیم و وداع پسر حضرت خلیل
الرحمن با طایفه بسیار از فرشتگان بزیر آمدند دیگر شنیدم که شخصی میگوید که یا موسی اهبط
ایموسی و وداع حضرت کلیم الله با جمعی از فرشتگان بر زمین نزول نمودند و هم چنین حضرت
روح الله با ملائکه بیحد و شمار فرود آمدند ناگاه خروشی و فغان از زمین و آسمان بر آمد
و غلغله عظیم بگوشم رسید و شنیدم که منادی ندا در داد که یا حبیب الله انزل الی محمد مصطفی
و وداع ناگاه دیدم که سراپرده عظیم بفوق شد رفته ... محمد کا ... هست

خاکی

خاکی هزاران از بی بجان پاکش با افواج بسیار از ملائکه نزول فرمودند و بر در حجره
که سرهای شاهزاده در آن بود احاطه نمودند و حضرت گریان و نالان دست بر سینه
داخل حجره شد و چون نظرش بر آن سر افتاد تاب و طاقت و قوت و توان از او برطرف
شد بنحویکه دیگر نتوانست بایستد بر زمین نشست ناگاه دیدم که سر امام مظلوم بر آن
نصب بود خم شد بنحویکه سر انور او بحضرت رسالت پناه رسید و سر مبارک در
دامن وی افتاد حضرت آن سر را برداشت و بر سینه خود چسبانید و نوازش کرد بعد
و آن سر را بنزد آدم آورده فرمود ای پدر نظر کن که امت من با فرزند من چه کرده اند آن شخص
میگوید در آن وقت من بر خود لرزیدم ناگاه جبرئیل بنزد حضرت رسول آمد و گفت
یا رسول الله انا صاحب الزلازل من موکل بزلزله زمین دستوری ده که زمین را بلرزانم که همه
اهل ظلم را هلاک کنم آن حضرت دستوری نداد بعد گفت رخصتی فرما که این چهل نفر را هلاک
کنم حضرت رخصت داد جبرئیل هر یک ایشان را هلاک کرد چون نوبت بمن رسید استغاثه کردم
حضرت فرمود بگذارید او را که خدا او را نیامرزد بعد از قضایای مذکوره یزید احترام امام
زین العابدین را بجای آورده و هر روز او را به سر خوان خود میطلبید روزی آن حضرت
در پهلوی یزید نشسته بود و خالد پسر وی نیز در پهلوی دیگر او نشسته بود یزید گفت
یا علی میتوانی با خالد پسر من کشتی بگیری حضرت فرمود کشتی سهل است هر یک را کاردی
بده تا در حضور تو جنگ بکنیم که هر که غالب آید مغلوب را بکشد و تو تماشا کنی در آن وقت
نقاره شام فروکوفتند پسر یزید گفت ای پسر حسین این نوبت پدر من است یا نوبت
جد تو کجاست امام زین العابدین فرمود ساعتی تامل کن تا جواب باز گویم ناگاه آواز
نقاره فرو نشست موذن اذان گفتن آغاز کرد امام زین العابدین فرمود این نوبت جد
و جد منست و از امور که در شام روی داد آن بود که روز جمعه یزید امام زین العابدین
را با خود بمسجد برد و چون در مسجد رفتند خطیبی شامی بر منبر رفت و آل ابوسفیان را
ستایش و آل ابی طالب را مذمت بسیار نمود و هذیان چند در بیان بطلان امام صاحب
و حقیقت یزید گفت امام زین العابدین خود را نتوانست نگاه داشت و گفت ایها الخطیب
بعد تو هذا المشتری مرضاة المخلوق بسخط الخالق بعد حضرت بیزید گفت که مرا رخصت بده
که بر منبر روم و کلمه چند بگویم که موجب رضای خداوند عالمیان و باعث اجر و ثواب حاضران
باشد یزید قبول نکرد اشراف و اکابر بر پا خواستند و عرض نمودند که ما میخواهیم الفاظ
و عبارات اهل حجاز را بشنویم و فصاحت و بلاغت ایشان را بدانیم یزید گفت ای قوم این پسر هاشمی است

وایشان افصح فصحای عرب‌اند و منبر سر به منبر رود و آل ابو سفیان را رسوا کند ایشان گفتند
ازین کودک چه می‌آید گفت او از اهل بیتی است که با فصاحت و علم و کمال از مادر متولد
میشوند حاضران مبالغه نمودند و چون یزید شنید التماس عظماء شام را رد نماید
ناچار حضرت را اجازت داد پس آن نونهال گلستان رسالت و امامت بمنبر برآمد و خطبه مشتمل
بر حمد ملک ذو الجلال و نعت رسول خالق متعال ادا کرد که احدی از فصحای عالم و بلغای
بنی آدم کلامی بآن فصاحت و بلاغت استماع ننموده بودند دیده‌های حاضران از اشک آب
و دلهای شامیان از آن بی صبر و قرار شد بعد از آن بحضار مفاخر و مناقب اجداد کرام
و آباء عظام خود را بیان نمود بنحوی که چشمها گریان کردید پس فرمود ایها الناس هر که مرا
شناسد شناسد و هر که نشناسد بداند که منم فرزند مکه و منی و منم فرزند زمزم و صفا منم فرزند
دارنده رکن و مقام باطراف ردا منم فرزند بهترین راه روندگان بهره و عار بهترین و هوا
منم فرزند بهترین طائفان و ساعیان و فاضلترین حاجیان و ملبیان منم فرزند سیر داده سبحان
الله تعالی شب منم فرزند آنکه براق سوار شد و بلند شد بر هوا منم پسر من دنی فتدلی فکان
قاب قوسین او ادنی و متمکن مقام فاوحی الی عبده ما اوحی منم پسر آنکه در یکشب از خانه ام هانی
رفت بمسجد اقصی و رسانید او را روح الامین بسدرة المنتهی منم پسر آنکه نماز کرد با ملائکه
سما و سلام کردند بر او مقربان ملاء اعلی منم فرزند خواجه یثرب و بطحا و صدر نشین مسند
اجتبا منم مرکز دایره اصطفا منم پسر محمد مصطفی و منم فرزند شیر خدا منم فرزند علی مرتضی منم فرزند
آنکه بتیغ او استقرار یافت شریعت غرا بدو سرا و شمشیر زد در پیش پیغمبر دم تا آنکه قایل شدند
بوحدانیت خدا منم فرزند مجاهد سیفین و محارب رمحین و مهاجر هجرتین و مبایع بیعتین منم
فرزند صالح مومنان و وارث پیغمبران و برانداز ملحدان و کافران و پادشاه مسلمانان
و نور جهاد کنندگان و زینت عابدان و تاج گریه کنندگان و صبر کنندگان منم فرزند قاتل
ناکثین و مارقین و قاسطین و حامی اسلام و مسلمین و اول سابقین و برانداز مشرکین
و تیرانداز خدا بر منافقین لسان حکمت عارفین و یاری کننده دین رب العالمین منم
فرزند مؤید بجبرئیل و منصور بمیکائیل منم فرزند قاطع اصلاب و مفرق احزاب منم فرزند
شیر بیشه هیجا بازدار و ابن عم رسول خدا یعنی جوانمرد سخی و شجاع مطاع زکی و پسندیده نجیب
ابطحی شیر بیشه شجاعت و شمشیر ابواب خلافت یگانه آفاق و مرد مردانه حجاز و عراق و والد سبطین
و وارث مشعرین جامع مکارم و مناقب و صاحب مفاخر و مناصب و مظهر عجایب و مظهر غرایب
حیدر علی ابن ابیطالب منم پسر حضرت فاطمة الزهرا و حضرت سیدة انبیا و مادر سادات نجبا و شفیع عاصیان

امت در روز

امت در روز جزا یعنی بتول عذرا فاطمه زهرا منم فرزند شهید مظلوم و غریب مغموم
نور دیده مصطفی و سرور سینه مرتضی منم پسر مقتول بتیغ جفا و غارت شده اهل
جور و عنا منم فرزند آنکه بر آن نوحه کردند وحشیان صحرا و مرغان هوا و ماهیان دریا
منم فرزند آنکه گریستند بر او فرشتگان زمین و آسمان و جمیع طوایف جنیان منم پسر آنکه
سر او را مانند گوسفند بریدند و جسد شریف در کربلا بی غسل و کفن انداختند و
سر او را بر نیزه کرده شهر بشهر گردانیدند فرزندان و دختران او را اسیر کرده دیار بدیار
گردانیدند منم فرزند پسر محنت و بلا و ماتم محل نزول ملائکه آسمان و مخازن علوم
خدا و مهابط وحی جل و علا چون کلام حضرت باینجا رسید خروش و فغان از حاضران
برآمد و غلغله و زلزله در میان شامیان افتاد اوان گریستن مردم نزدیک بآن شد
که عزا در شام افتد و یزید ترسید که غوغا و شورش عام بر پا شود که یزید بترسید
و بمؤذن اشاره کرد که اذان بگو مؤذن برخاست و گفت الله اکبر حضرت گفت نعم
لا شیء اکبر منه جل جلاله هیچ چیز بزرگتر نیست و چون مؤذن گفت اشهد ان لا اله الا الله
حضرت فرمود شهد بها لحمی و شعری و جلدی و دمی شهادت میدهد باین کلمه
گوشت و موی و پوست و مغز من و چون گفت اشهد ان محمدا رسول الله حضرت امام
زین العابدین عمامه از سر مبارک برداشت بر زمین افکند و گیسوان مشکین را پراکنده
کرد و بمؤذن گفت بحق این محمد که یکساعت توقف کن مؤذن ساکت شد و حضرت
روی بیزید کرد و گفت ای پسر معاویه این محمد که نامش را به نعت مذکور میسازی
جد منست یا جد تو اگر گوئی جد تو است دروغ گفته و اگر گوئی جد منست پس چرا
عترت او را کشتی و حلق بهترین فرزندان او را که بوسه‌گاه او بود بریدی و مخدرات
سرا پرده او را اسیر کردی و ایتام او را خوار و زار در دیار مردم انداختی و با این همه
کار شقاوت مکتوب نیز درست کرد و گریبان جامه خود را چاک کرد و فرمود ای طوایف
مردمان و ای گروه شامیان بغیر از من کیست که جد شی پیغمبر خدا باشد در این وقت که
صدای مردم بلند شد و قیامتی در مسجد برپا شد جمعی کثیر بیهوش شده بر روی
در افتادند بی‌بار غلغله و دمدمه مردمان نمیشنید و بانک بر مؤذن زدند که اقامه
بگوید و خود نماز ایستاد انا لله و انا الیه راجعون مجلس بیستم رفتن حضرت امام
زین العابدین و اهل بیت امام حسین به مدینه طیبه بسم الله الرحمن الرحیم نحمدک یا من
اعظم مصیبتنا بمصیبته صاحب الاجساد العاریة و الاجسام الدامیة البالیة الذی فجع بمصیبته

خاتم الانبياء وعجّ في زينه في الحرم والبطحاء، وفرحت سيدة النساء ومن حضرتها وفرحت
حلة الوحي وسكان السماء الذي جعلني زينة الشفاء واحب تحت قبته الدماء درة
مج البحرين والنجم الثاقب القريب الى عبد الله الحسين ونفد سلت اللهم يا من امل زينبنا على
الى الائمة وسراج الامة وسليل النبوة التي ذبحوه ذبح الشاة وبناته بين الاعداء حا
سرات والجيوب فارقات والخدود لاطمات والحافي والكفيل فاقدات بطاف بهن في
الامصار والاقطار عاريات سبط رسول الثقلين وهذا العيني ابي عبد الله الحسين في نبتهل
اليك ان تصلي على المصطفين من عبيدك والمجتبين من امك تاييدك خصوصا على صاحب
المصيبة العظمى والبلية الكبرى المبرأ من كل شين ابي عبد الله الحسين اه اه من مصيبة
اذابت صدور الكروبين واحرقت قلوب الخافقين اه اه من زمان مثل الحسين في عرصة
كربلا وهو ينادي وصياء يا الامد من ناصر ينصر الحمد المختار الاظهار من ذاب يذب
عن ذريته الاطهار فكيف لو يرى محمد المصطفى قرة عينه اسير هذه الكربات وكيف لو ينظر
علي المرتضى الى العلويات وهن في ايدي الاشقياء حافيات باكيات وكيف لو تنظر فاطمة
الزهراء الفاطميات وهن بين الاعداء مروعات فاشتغلوا اخواني باقامة عزاء الشهيد
العطشان فانه لا عذر لاهل الايمان في اضاعة البكاء والاحزان على سيد شباب اهل الجنان
ونسل سيد ولد عدنان وكيف لا نبكي لبكاء الزهراء وكيف لا نحزن لحزن المرتضى وكيف
لا ننوح لقتل الامام المدفون بالعراء بيت بر كرد سر سينه فغان وامصيبتاه شد ورد شيعه كلام
و زبان وامصيبتاه در حلقه مصيبت كروبيان ذكر جبرئيل گشت مرثيه خوان وامصيبتا
از داستان تشنه لبان لب فرات گرديد ديده دجله فشان وامصيبتاه زان تيغ جان
شكاف كه شمر لعين كشيد دامان لجه خاكشيد زمان وامصيبتاه سوراخ گشت پرده افلاك
زين ناله فغان پرده گيان وامصيبتاه افغان كه زينب از ستم دهر ميكند ذكر
العباد داغ يتيم جان بشاد فيا ذلة الاسلام من بعد عزه ويا للتلف الايام خطوات ظلوم
واعار ذلت اسلام بعد از عزت او واي صوه بعد الحزايا واي فؤاد تزيد سرور
بعد از اين مصيبت كدام حيات اميد ميتوان داشت وكدام دليست كه مسرور شود
انشى مصاب لسبط نفسي له الفداء مصاب له قتل النفوس مفيد ايا ماذا مويه خوالهم كرد
مصيبت سبط رسول خدا را كه جان ما فداي او باد مصيبت او مصيبتي است كه هلاك همه
نفوس در جنب او بسيار اندك وجزئي نيست واز سرور شهيدان بيكسي وتنها در
كربلا افتاده بود وميگفت يا فرياد رسنده هست كه بفرياد ما برسد پس هيچكس جواب

او بداد ودر

او بداد و در صد دياري او بر نيامد ولم يبق الا عصبة علوية لهم عزمات ما بقي
قصور و يا كف كشنده از بدن او باقي نمانده مگر بعضي حضرت علويه كه جان خود را
بر طبق اخلاص گذاشته بودند وهم اين بنت المرتضى زينبا وقد رايته مرملا بالدماء
تفور وزاموسي منكم ذمة مفرقي على زينب را در وقتيكه برادر خود را ديد كه در
ميان خاك وخون افتاده بود ندبه باواز بلند ندا در داد كه ايا فرياد رسي از جمله
ما هست وميگفت اخي بنور كار كاش فرزند بر كند ديده خود را ميديد كه در زمين
كربلا كشته و در ميان خاك وخون افتاده و در فراق تو برهنه اند بچه كوسفندان
بدن ايشان برهنه است وزنان العرب در فقرهاي نيكو نشسته اند بر مثل اين
مصيبت بايد گريه كنند كان گريه كنند وچگونه نگريند وحال آنكه جميع پيغمبران از آدم
وخاتم وجميع فرشتگان وجنيان در اين مصيبت گريستند كشته كه آدم صفي الله بر وي
گريست وجبرئيل از آسمان فرشتگان را با هلاك بزمين رسانيد وبكت الجن والملائك جميعا
اي عيني دموعا لا تيل در مصيبت تو گريستند هم جنيان وفرشتگان وكدام ديده است
كه در ماتم تو گريان نيست وهذا الطير في السماء ينادي اه واسيداه اين المثيل وفرقان
در هوا فرياد بر آورده ميگفت وناله وفرياد ميكرد كه اه واويلاه كو آقاي ما كو بقيت مردمان
وبهترين ايشان از جهة حسب ونسب اي برادران مصيبت حيفي نه در دانه تربيت
كه خامه دوزبان ببيا من لحن زبان نتوان گشت ومحنت آن نو دور وعقلي نه مدان حق
كه وهم سريع السير بحوالي تقريرش نتواند گشت كدام زبان را طاقت بيانست وكدام دل را
تاب تحمل اين بار گران بيت كو دل كه بشرح اين حديث آغازم يا جان كه از اين غم سخني پردازم
نام از بن جوهر و تنگ دلي خامه بكف ميگيرم ميگريم ملال از سر بديد ياد زبان كه بي
نكتت در صدد تقرير اين واقعه نتواند مدو شكسته بادقلمي كه بجرات در تحرير اين قضيه شقي
نتواند گشت دلي كه طاقت كشيدن اين غم دارد جا دارد بجان و سينه كه وسعت بردا
اين ماتم دارد كهنه آنها نيست پر استخوان هر چيني كه در اين مصيبت نه گرانست كوه باد هم
دلي كه در اين محنت نه بريان است وصال عزيزان مهجور باد بيت كي در اين غم هم نشان
نشنيد شاد مگر شي كربلا وعاز ياد زين مصيبت تمامي اشيا خون دل ريخته بعين عزا
بر ايشان نوشتيم يارعي كي بنشين در كنار وزاري كن نيست كافي در اين عزا زاري يا
از ديده خون شده جاري ديده كه اندرين عزا نگريست كه بان ديده ميتوان نگريست
مجملا مصيبت آن مظلوم اعظم مصايبست كه در خاكدان دنيا حادث شده واگر خلق صدف

این مقال به تو معلوم شود اول بعضی فضایل امام حسین را در این اوراق مذکور مینماید که ظاهر
شود که فدا او در پیش خدا و رسول در چه مرتبه است و در تلافی به خیال مصایب و محن
او عترت طاهره اش مسطور میسازد تا بلغ به جایی کسی چه رسیده است حدیث ابی
بادیه روایت کرده است که در روزی حضرت امام حسین شرفیاب خدمت حضرت نبی که او خود
گردید در وقتی که ابی بن کعب در خدمت آنحضرت بود حضرت رسول که حسین را دید گفت
مرحبا بك يا ابا عبد الله يا زين السموات والارضين یعنی خوش آمدی ای زینت زمین و آسمان
ابی گفت یا رسول الله غیر از تو کسی را زینت زمین و آسمان نتواند بود حضرت فرمود قسم
بخدائی که مرا بحق برانگیزه است که حسین در آسمان ها بزرگتر از آنست که در زمین مینماید و در عرش
او را مصباح هدی و سفینة النجات نوشته اند ایضا حدیث در کامل الزیاره روایت کرده است
که روزی پیغمبر با گروهی از اصحاب جائی تشریف میبردند در راه با امام حسین
برخوردند که با جمعی کودکان بازی میکرد حضرت رسول که او را دید بر اصحاب سبقت گرفت
دستهای مبارک خود را گشود تا او را بگیرد و او گاهی باین طرف میدوید و گاهی بآن طرف
از میرفت و با او ملاطفت و مضاحکه مینمود و او را بسوی خود میخواند تا او را گرفت
و یک دست مبارک خود را بر قفای او گذاشت و دست دیگر را بزیر زنخ او نهاد و دهن خود را
بر دهان او گذارد و او را بوسید پس گفت حسین منی و انا من حسین حسین از من است و من
از حسینم خدا دوست دارد کسی را که حسین را دوست دارد در مناقب که مصطفی نوشته بهشتیه
کی روا است که عرق خون باشد و خون را که سید دو سرا در آغوش کشیده کجا سزاست که بی
سر در خاک و خون افتاده باشد بیت سری که بر سر که شاه انبیا باشد بجا در خون شده پنهان
کجا روا باشد کسیکه آب چشمه کوثر عطای باب و جدش بود تشنه لب جدا باشد روا
بود که جگر گوشه رسول خدا فتاده غرقه بخون سر ز تن جدا باشد ایضا حدیث روزی که
صیادی آهوبچه صید کرده برسم هدیه بخدمت فخر کائنات آورد حضرت او را قبول فرمود ناگاه
امام حسن داخل شد و آن آهوبچه را دید او را خواهش نمود حضرت عالم آهوبچه را باو بخشید بعد از آن
زمانی امام حسین آمد دید برادر خود را آهوبره دارد و با او بازی میکند گفت ای برادر
این از کجا آوردی گفت جد بزرگوارم بمن داد حضرت امام حسین که این را شنید دوید تا بخدمت
پیغمبر و گفت یا جدا برادرم آهوبچه دادی و بمن ندادی و سر خود را بزیر افکنده بود و این
سخن را اعاده مینمود پیغمبر گاهی او را تسلی مینمود و زمانی در فکر میبود که ناگاه حسین آهنگ
گریستن نمود و هلای که خواست بگرید ناگاه از در مسجد غوغای عظیمی بلند شد نگاه کردند دیدند

آهو ظهور کال

آهوئی در کمال تعجیل آید و بچه با خود دارد و بپهلوی آن میزند و او را میدواند تا بخدمت
رسول الله رسید و بزبان فصیح گفت السلام علیک یا رسول الله پیغمبر خدا دو بچه داشتم
یکی را صیاد گرفت و بخدمت شما آورد و دیگری باقی بود و بآن خورسند بودم در این
زمان باو شیر میدادم که هاتفی ندا داد که ای آهو زود بچه خود را ببر و بتعجیل بخدمت
سید کائنات رسان که فرزند او حسین که محبوب رب العالمین است در پی خواهش او تا
و خواهش آهوبچه دارد اراده گریستن دارد و ملائکه ملکوت و سکان قدس جبروت
از صوامع طاعات سرها برداشته و نظاره مینمایند که اگر او بگرید از گریه او بگریه در آیند
بتعجیل کن و پیش از آنکه اشک از دیده او جاری شود بچه خود را بآن رسان یا رسول الله
در اندک زمانی مسافتی دور قطع کردم و کوه را زمین را در نوردیده ام تا بتعجیل بخدمت
شما رسیدم الحمد لله که پیش از آنکه از چشم او اشک جاری شود بخدمت رسیدم فرزند و غنا
از حاضران برآمد و حضرت آهوبچه را بحسین داد و آن آهو را دعا کرد و حسین او را برد تا
بخدمت مادر آورد و کیفیت واقعه را عرض نمود ای زنان رسالت پناه این زمان کسی را
که ملائکه از گریه او بگریه و ناله در آیند آیا مادر او چگونه میتواند دید که سپاهی خونخوار
فرق مبارکش به ضرب شمشیر روان کرده و شیعیان و دوستان او چگونه میتوانند دید که
در صحرای کربلا بیکس و تنها افتاده باشد و هر چند طلب یاری کند نماید کسی بفریاد
او نرسد و چگونه میتوانند دید که بدن مطهرش بی غسل و کفن در صحرای کربلا افتاده
باشد بابی الامام المستضام بکربلا بعد ما دعا و لیس لما یقول مجیب پدر و مادرم فدای امام
مظلوم بیکس باد که در کربلا بیکس مانده بود و هر چند طلب ناصر و معین میکرد کسی جواب
او را نمیداد بابی الوحید و بالذی حرم ببکوا الظماء والماء منه قریب پدر و مادرم فدای
آنکسی باد که کسی باو رحم نکرد تا شربت شهادت چشید و از تشنگی شکایت مینمود و حال آنکه
آب بآن نزدیک بود هذا ابوك معفرا له خده علی عفر الدماء فی تیب الخزام اینت
پدر تو که در میان خاک و خون افتاده و رخسار او بخاک چسبیده ایضا حدیث روایت
که در مدینه کلبی بود که حرفی صورت و صافی طویت و محبت او نسبت بخواجه عالم بحد
و صفات بود و او مردی بود تا هر وقت از سفری که عود مینمود بخدمت فخر کائنات رسیدی
تحفه چند از میوه و غیره که مقتضای زمان و مکان بود از جهة حسنین آوردی و هر وقت
بخدمت پیغمبر میرسید حسنین نزد او می آمدند و دست در گردن و گریبان و ساکت
او مینمودند و جبرئیل گاهی بصورت دحیه کلبی نزد پیغمبر می آمد و نشست روزی پیغمبر

در مسجد نشسته بود که جبرئیل بصورت دحیه کلبی بنزد پیغمبر آمد و نشست که حسین داخل
مسجد شدند و چون جبرئیل را بصورت دحیه کلبی دیدند که تا خانه دست در او زدند و کالی
دست در گریبان او در بغل او در دند و کالی دست در آستین او میکردند که حضرت نبوی
از مشاهده این حالت برافروخته شد باعتبار شرم از جبرئیل و خواست که ایشان را دور کند
جبرئیل گفت یا رسول الله چرا ایشان را دور میکنی گفت چرا دور نکنم و حال آنکه ایشان نزد شما
شده‌اند ترا دحیه تصور کرده اند و حرمت ترا بجای نمی آورند و گستاخانه با تو سلوک مینما
یند جبرئیل گفت یا رسول الله مکرر اتفاق افتاده است که فاطمه در تهجد یا در خواب بوده است
و ایشان در گهواره بیدار شده اند و خواسته اند یکی شیر از پستان مادر که عالم بمن خطاب
رسیده که بشتاب برو گهواره ایشان را بجنبان و من بسیار گهواره ایشان را جنبانیده
ام و بسیار می از برای فاطمه دستاس کشیده ام در وقتیکه از بسیاری دستاس کشیدن
مانده میشد و او را خواب میبرد پس هرگاه من مهد جنبان و دستاس کشنده ایشان
باشم عجب نباشد که ایشان گستاخانه بکنار من آیند و از طاوس یمانی روایت که در
وقتی جبرئیل نازل شد بخانه فاطمه در حینیکه فاطمه در خواب بود و حسین در گهواره
گریه میکرد جبرئیل گهواره او را گرفته و جنبانید و از جهة تسلی او چیزی میخواند که فاطمه بیدار
شد و صدای میشنید و کسی را نمیدید بعد از آن پیغمبر آمد و با وی عرض کرد حضرت فرمود
که آن صدای جبرئیل بود و بنابر روایت اول جبرئیل گفت که من میترسم که در گریبان و
آستین حسین چه میخواهند حضرت گفت هر وقت دحیه می آمد از برای ایشان تحفه در گریبان
و آستین میداشت چون ترا دحیه پنداشته اند از تو تحفه میخواهند جبرئیل دست کرد
از بهشت انار و به و سیبی فراگرفت و بایشان داد حضرت پیغمبر فرمود بایشان که این
میوه ها را ببرید و بنزد پدر و مادر ببرید و بایشان بخورید و از هر یک چیزی باقی
گذارید یعنی آن میوه ها را برداشتند و بخدمت حضرت امیر و فاطمه آوردند و با یکدیگر
از آن میوه ها خوردند و از هر چیز باقی گذاشتند روز دیگر که پیرامن رفتند درست
شده بود و بحالت اول عود نموده بود و باین طریق میگذشت تا وقتیکه فاطمه رحلت
نمودند انار ناپیدا شد و چون امیر المؤمنین از دنیا رفت به نیز مفقود شد اما سیب
در نزد امام حسین باقی بود و همیشه با او میبود و در صحرای کربلا وقت تشنگی بسیار غلبه
کرد آن سیب را بوئیدی و چون او را شهید کردند آن سیب نیز ناپیدا شد اما
بوی را از تربت مقدس حضرت شنیدند و بوی تربت و عطر از مشک و عنبر خوشبوتر

یعنی

ایضا مذکور است از ابن عباس روایت شده که او گفت از پیغمبر شنیدم که فرمودند که ملکی
را فرشته بود نام او دردائیل و او شانزده هزار بال داشت و از هر بال تا بال دیگر مسافت
ما بین زمین و آسمان بود روزی در خاطر او چیزی خطور نمود که صاحب عظمت
جلال حضرت ذو الجلال بخود و چون این معنی از او خلاف ادب بود حقتعالی بالهای او را
مضاعف گردانید و امر کرد باو که پرواز کن او ملک پانصد سال پرواز کرد و نتوانست که
یک قائمه از قوائم عرش را طی نماید پس چون حقتعالی دانست که دیگر طاقت ندارد باو
فرمود که بمکان خود برگرد که انا عظیم فوق کل عظیم ولیس فوقی شیء ولا اوصف بمکان منم
بزرگ و بزرگتر از هر بزرگی و بالاتر از همه چیز نیست و مکانی ندارم پس حق تعالی
در رسید و بالهای او را سلب نمود و مرتبه اش پست شد و از صفوف ملائکه اخراج شد
در وقتی که حسین متولد شد حقتعالی امر کرد بمالک خازن جهنم که آتش جهنم را فرو نشاند
برای کرامت فرزندی که از برای محمد بهم رسید و وحی کرد برضوان خازن بهشت
که بهشت را زینت کن و او را بیارا و خوشبو کن برای کرامت فرزندی که از برای محمد
بهم رسید و وحی کرد بحوران بهشت که خود را زینت نمایند و یکدیگر را تهنیت کنند برای
کرامت فرزندی که برای محمد بهم رسید و وحی کرد بملائکه که صفوف بیارایند و صداها
بتقدیس و تحمید و تمجید بلند کنند بجهة کرامت فرزندی که از برای محمد بهم رسید و وحی
کرد بجبرئیل که با هزار قبیله از ملائکه که هر قبیله هزار هزار ملک باشند بر اسبان ابلق سوار
که بر پشت ایشان زینهای در و یاقوت باشد سوار شوید و تهنیت پیغمبر رسانید و
کرد بجبرئیل که سلام ما بحبیب محمد برسان و بگو که این مولودی که از برای تو بهم رسیده
حسین نام کردیم و امت تو او را شهید خواهند کرد وای بر کشنده او که
من از او بیزارم و او از من بیزار است گناه احدی در روز قیامت بیشتر از قاتل حسین
نخواهد بود پس جبرئیل با آن قبایل ملائکه از آسمان بزمین آمدند و در میان
ایشان ملائکه و حاملان بودند که بر بالهای زرین در دست ایشان بود در اثنای راه
بدردائیل رسیدند دردائیل گفت یا جبرئیل چه حادثه روی داده است مگر قیامت برپا شده
جبرئیل گفت نه قیامت نشده لیکن فرزندی از برای محمد بهم رسید و حقتعالی ما را با این
گروه ملائکه بتهنیت او فرستاده دردائیل گفت قسم میدهم ترا بخدائی که ما و ترا آفریده
که سلام مرا بمحمد برسان و با او بگو که بحرمت این مولود مبارک از خدا در خواهد که از من
راضی شود و بالهای مرا بمن کرامت نماید و مرا در مقام خود در صفوف ملائکه جا دهد

پس جبرئیل به پیغمبر نازل شد و او را تهنیت نمود و بعد از آن آغاز تعزیت رسانیدن کرد
پیغمبر فرمود ای برادر سبب تهنیت معلوم است موجب تعزیت چیست جبرئیل عرض کرد
که اوید کار عالم فرمود که این مولود را اشرار امت تو شهید خواهند کرد و حلق او که
بوسه‌گاه شماست به تیغ بیداد مجروح خواهند کرد پس پیغمبر فرمود ایشان از امت من
خواهند بود گفت بلی از ایشان بیزارم و خدا از ایشان بیزار است جبرئیل گفت من نیز از ایشان
بیزارم پس جبرئیل حکایت دردائیل را خدمت حضرت عرض کرد پس آنحضرت جناب امام حسین را
به دست گرفت و او را به جامه پشمینه پیچیده بعد از آن رو به سوی آسمان بلند کرد و گفت
اللهم بحق هذا المولود علیک لا بل بحقک علیه و علی جده محمد و ابراهیم و اسمعیل و اسحق
و یعقوب ان کان للحسین بن علی و فاطمة عندک قدر فارض عن دردائیل و رد علیه اجنحته
و مقامه من صفوف الملائکة یعنی خدایا بحرمت بالحق که این مولود بر تو دارد بلکه بحق که
تو بر این مولود داری و جد او محمد و به ابراهیم و به اسمعیل و اسحق و یعقوب داری که اگر
منزلت دردائیل و اگر حسین بن علی و فاطمه در نزد تو قدری دارد بالهای او را باو رسد
و مقامی که داشت در میان ملائکه باو کرامت کن پس حق تعالی دعای حضرت را مستجاب
نمود برکت حسین از آن ملک راضی شد و بالهای او را باو کرامت نمود در مقامی که داشت
او را جای داد و آن ملک در آسمانها مشهور است به آزاد کرده حسین ایضا در بیت مرویست
که در آن زمان که روح الامین خبر شهادت حسین را خدمت حضرت سید المرسلین رسانید
حضرت گریان شد حضرت مرتضی علی سبب گریه را استفسار نمود آنحضرت خبر جبرئیل را بیان
فرمود حضرت امیر نیز گریان شد و همچنین گریان به حجره فاطمه داخل شد فاطمه عرض کرد یا علی موجب
گریه چیست حضرت امیر فرمود که جبرئیل به سید عالم خبر داده بعد باز گفت فاطمه ناله آغاز کرد
و چادر عصمت به سر افکند و بخدمت پدر بزرگوار آمد و گفت ای پدر ابن عمم علی مرا خبر
داد که جبرئیل شما را خبر داده که حسین را شهید خواهند کرد حضرت فرمود آری روح الامین
از جانب رب العالمین چنین خبر داد فاطمه زار زار گریست و گفت ای پدر در چه زمانی
خواهد بود که او را شهید خواهند کرد فرمود در زمانی که نه من باشم و نه تو و نه علی
و نه برادر حسن فاطمه دیگر باره ناله آغاز کرد و فریاد و افغان برآورد و گفت ای پدر
در آن زمان که مادر و پدر و برادران نباشند و امت ظالم بیکس را بتیغ جفا شهید نمایند
مصیبت او را که برپا خواهد داشت کاش من در آن زمان بودمی که تا اقامت ماتم و مصیبت
او را که برپا داشتی حضرت خاتم عالم فرمود ای فاطمه غم مخور که امتان من و شیعیان علی که مصیبت زدگان

افزاکی نمانند

٢٨٧

افزاکی نمانند ماتم حسین را برپا خواهند داشت و در ایام مصیبت او را خواهند داشت و
هر سال چون موسم شهادت او در آید عزای او را تازه کردانند و لباسهای سیاه در بر
نمایند و اشک حسرت بباران دیده‌ها بیارند زنان ایشان بر زنان اهل بیت و مردان
ایشان بر مردان عترت من ناله و بیقراری کنند ای فاطمه چون روز قیامت شود من و تو
دامن شفاعت بر میان خواهیم زد و بعضی زنان ایشان را شفاعت خواهی کرد و من از جهت مردان
ایشان ای فاطمه هر که از ایشان در مصیبت حسین گریه کرده باشد دست او را خواهیم گرفت و او را
داخل بهشت خواهیم کرد ای فاطمه هر چشمی در روز قیامت گریان خواهد بود مگر آن چشمی که بر حسین
گریسته باشد پس ای عزیزان اگر رغبت فردوس اعلی می‌خواهید و اگر آرزوی شفاعت حضرت
مصطفی دارید باید در مراسم تعزیت داری آن امام مظلوم کوتاهی ننمایید و اگر می‌خواهید
چشم شما در زمانی که همه چشمها گریان باشد نکرید و کشت زار شما سیراب باشد در روزی که
همه کشتها بی‌آب باشد باید جوهای آب از جویبار دیده بصحرای کربلا روان سازید بیت
چشم من چون دهد دو قطره آب میشود کشت آخرت سیراب گر بزینب نه جوی اشک از دل
چیست این دیده پس تامل این اندیشه کردند بارها حاصلت چیست زین کنه کاری
ای برادران تامل نمایید که در کربلا چگونه بر کاروان چه روی داد و قصور نمایید و فغان را
که جسد حسین و سایر شهیدان بر روی خاک تفسیده افتاده بود و اهل بیت را اسیر نموده
ایشان میبردند و در آن وقت ام کلثوم صدای خود را به گریه بلند کرده بود و مطلب بر کردار شکایت
میکرد و میگفت یا جداه نشکوا الیک بنو امیة فقد بالغوا فی ظلمنا و بعد عوا الجد بزرگوار شکایت
میکنم بسوی تو از بنی امیه که بر ما بسیار ظلم و جفا کردند الجد بزرگوار این حسین تست که بر خاک
افتاده است و هر دو رگ گردن او بخنجر بیداد بریده شده است الجد بزرگوار این حسین تست
که مندیل در زیر دست و پای جادر پایمال افتاده و سرش بر سر نیزه‌های کافران الجد بزرگوار
کوار نکن اثشتدار مردان مانده نیکی و نه طفلی که شیرخواره باشد الجد بزرگوار نکن لشندار
برای زنان نه سر انداز و نه جامه نمانده از برای ایشان مقنعه الجد بزرگوار ما را غارت کردند
در حالتیکه به لباس و سر برهنه بودیم که با اسیران روم بودیم یا بی‌تاب ایشان بودیم الجد
عالیقدر کاش میدیدی ما را در حالتیکه ذلیل و اسیر بودیم و ناصر و فریادرسی نداشتیم میگر
دیم الجد و لا ینار طلب میکردیم از دشمنان که بر ما رحم کنند و ما را یافتیم کسی را که شفاعت ما کند
یا دفع شر دشمنان از ما کند الجد بزرگوار شمر ملعون چادر از سر ما کشید و میزد ما را بچوبی که بکسر
میزدند و بدرد دل ما بد بیفای ما را الجد بزرگوار زین العابدین را بعد از تنگ بر بستند مبتلا

به بند بلا کردند و بیمار و ضعیف شده بود و از درد می‌نالید هر وقت که ملازمان بر حضرت سید
دلش بدرد می‌آمد و چنان می‌شد که روح از تنش مفارقت کند و چون ملاعین با آنجناب
میدید طاقت نداشت که بایشان نگاه کند روی از ایشان میگردانید و بجانب دیگر نگاه میکرد نظرش بسر پدر
بزرگوار افتاد بی جزع و ناله میکرد و سر در اهل بیت از شام بمدینه و از جلاء و فاجعه که باعث درد
و محنت هواداران است حکایت رجوع اهل بیت از شام بمدینه سید الانام و الحق
این حکایت متضمن مصیبتی است که نه گفتنی و نه شنیدنی و نه نوشتنی و نه بیان کردنی بیت
چگونه او چون بیان سازم چون بشرح حدیث پردازم کنم اظهار با کدام زبان شرح این
کنم چگونه بیان که پس از مصطفی ز ظلم یزید بر آل مصطفی چه رسید و کیفیت این قضیه چنین
بایراد آمده است که چون بعد از آنکه اسرای کربلا مدتی در شام ماندند در آنجا با ایشان رسید
مصائبی که مذکور شد هند زوجه یزید پلید شبی در خواب دید که درهای آسمان گشوده
شده و فوج فوج ملائکه نازل میشدند و در برابر سر مبارک امام حسین ایستاده میگفتند
السلام علیک یا ابا عبد الله السلام علیک یا ابن رسول الله ناگاه ابری از آسمان فرود آمد و در میان
آن ابر مردان بسیاری بودند و در میان ایشان مردی بود در نهایت نورانیت و صفا
و غایت صباحت و ضیا رخسار او مانند ستاره تابان میدرخشید و چون ماه درخشان چون
بنزدیک سر رسیدند بزودی سر مبارک را در آغوش گرفتند و او را برداشته میبوسیدند و آن مرد بزرگوار
از غایت اندوه بر او زار زار میگریست و میگفت یا ولدی قتلوک و من شرب الماء منعوک
ای فرزند دلبند و ای غریب ستمزده آیا ترا نشناختند که چنین ترا کشتند و از آب فرات منع کردند
مگر ترا نشناختند یا ولدی انا جدک رسول الله و هذا ابوک علی المرتضی و هذا اخوک الحسن و هذا
جعفر و عقیل و هذا حمزة و العباس ای فرزند کاش من جد تو رسول الله ... بدین تو
مرتضی و این است برادرت حسن مجتبی و اینانند عمهای تو جعفر و عقیل و حمزه و عباس و یک یک
اهل بیت خود را می‌شمرد هند گوید چون این خواب دیدم خائف و ترسان از خواب
هراسان از خواب بیدار شدم و خود را بحجره رسانیدم که سر امام حسین در آنجا میبود دیدم
نوری بسر مبارک احاطه نموده و آن حجره روشن شده و آن نور باسمان بالا میرفت پس رفتم که یزید
پلید را از خواب غفلت بیدار کنم و او را از خواب خود اخبار نمایم او را در جای خود نیافتم چون
تفحص کردم او را در خانه تاریکی یافتم که رو بدیوار نشسته است و با غایت خوف و ذلت و حیرت
اندوه و وحشت میگوید مالی و للحسین یا حسین چکار ... بودی بر او داخل شدم و حکایت
خواب را بر او نقل کردم الم او زیاده شد و سر بزیر افکند هیچ جواب نگفت و چون صبح شد
اهلبیت را

اهل بیت را طلبید و ایشان را مخیر گردانید در میان ماندن در شام با عزت و احترام و رجوع
بمدینه سید الانام با سلامتی و اکرام اهل بیت که این شنیدند گفتند اول میخواهیم که ما را
رخصت دهی که بمراسم مصیبت و تعزیت داری حسین قیام نمائیم در کتابی بنظر فقیر رسید
که زینب خاتون از یزید خواهش نمود که سرهای شهدا را بمجلس تعزیه ایشان
بفرستد و یزید هم قبول نمود یزید گفت آنچه خواهید بکنید و خانه از برای ایشان مقرر
کرد پس جمیع زنان زینب و بنی هاشم که در شام بودند بلباسهای سیاه پوشیدند
و باتفاق مصیبت زدگان کربلا در تعزیه داری کوشیدند و چون بیامدند که سرهای
شهدا را بر طبقها گذاشتند و بمجلس اهل بیت فرستادند در حینی که ماتم منعقد
شده بود آن سرها را حاضر کردند غلغله و زلزله در اهل بیت افتاد و فغان ایشان بماهی
و آسمان برآمد زینب خاتون سر سید ولد از جا جست و سر جناب سید الشهدا را
برداشته و بر سینه چسبانیده و ام کلثوم بر خواست و سر حضرت عباس را برداشت
و روی خود را بر روی او گذاشت و فاطمه بر خواست و سر برادر خود علی اکبر را برداشت
و سکینه بر خواست و سر علی اصغر را برداشت بر دامن گذاشت و مادر قاسم بر خواست
و سر قاسم را برداشت و همگی موها را پریشان کرده و گریبانها را چاک زده آغاز گریه و زاری
نمودند و آن قدر بر سر و روی خود زدند که بیهوش گشتند و تا هفت روز
افغان و بیکسان دشت بلا بر شهیدان کربلا نوحه و زاری نمودند و روز هشتم یزید
ایشان را طلبیده عذر خواهی نموده و زر از شعرهای بسیار کرد و بایشان تکلیف ماندن
در شام نمود اهل بیت ابا کردند گفتند میخواهیم بسوی مدینه و در محل هجرت رسول الله
باشیم پس یزید با امام زین العابدین گفت که هر حاجتی که داری از من طلب امام زین العابدین
بدو گفت ای یزید سه حاجت دارم اول آنکه سر پدر مرا بمن دهی تا آنرا بکربلا رسانم
و بتن مطهرش ملحق سازم و اگر بمن نمیدهی بار دیگر بمن نمائی تا نظر بر نظاره مبارک او
کنم و با او وداع بازپسین نمایم دوم آنچه از مال و اسباب ما غارت کرده
اند بما رد نمائید سیم آنکه اگر اراده کشتن من داری کسی را همراه این زنان و اطفال بکنی
کنی که ایشان را بحرم رسول الله رسانند آن ملعون گفت اما در خصوص سر پدرت
امید محال که او را ببینی هم و دیگر هرگز ... واقع بنظر رسید
که وقتی که یزید این سخن را گفت امام زین العابدین از وی دوری یزید متفال میگوید که
سر پدرم از من پنهان است و من او را معتقد ام دید و با او متکلم ممتنع ... شد در آن وقت

سر حضرت در طشت طلا بود و بروی او مندیل افکنده بودند و دیگری از حجرات بود
پس حضرت امام زین العابدین رو بسر مبارک پدر کرد و گفت السلام علیک یا ابا عبد الله
ناگاه مندیل از روی سر مبارک برکنار افتاد و از سر مبارک آواز برآمد که علیک السلام
یا علی یا ولداه پس حضرت امام زین العابدین صیحه زد و گفت یا ابتاه ای شفیق پدر هست ای پدر
رفیق و مرا یتیم کردی مفارقت کند کسی را که میان من و تو جدائی افکند و ها انا راجع
الی حرم جدی فاودعک و اقرء علیک السلام اینک من بمدینه جدم میروم پس وداع
میکنم ترا وداع بازپسین و سلام من برسان پس نعمان و جمعی از ماداران برآمد و مشهور
میان شیعیان است که یزید آن سر مبارک را با سایر سرهای شهدا بامام زین العابدین
داد و آنحضرت ایشان را بکربلا آورد و در روز اربعین ببدن مبارک ایشان ملحق ساخت
و در بعضی روایات رسیده که یکی از شیعیان آن سر مبارک را دزدید و بنجف آورد و در
بالای سر امیر المؤمنین دفن کرد و بدین سبب زیارت آنحضرت را در آنجا میکنند و در بعضی
روایات سابق رسیده که آن سر مبارک را بمصر آورده بودند و شکی نیست که آن سر مطهر بجهة بعضی
اماکن انتقال یافته و بجمیع آن اماکن بعد منقبت ملحق شده هر چند کیفیت آن بعنوان
جزم معلوم نباشد پس یزید گفت اما آنچه از شما برده اند من از مال خود عوض میدهم
حضرت فرمود ما مال ترا نمیخواهیم و من مالهای خود را طلبیدم بجهة اینکه جامعی که از ما
گرفته اند در میان آنها جامه هست که ریسمان آنرا حضرت فاطمه بدست مبارک
خود رشته است و مقنعه و پیراهن و قلاده آنحضرت در میان آنهاست پس یزید امر کرد
که آنها را دادند علاوه دویست دینار گرفت و بفقرا و مساکین قسمت نمود
و بعد از آن یزید گفت از کشتن تو گذشتم و ترا نذر میکنم بمدینه خواهی برو پس یزید
اسباب سفر اهل بیت را مهیا کرد و از برای ایشان محملهای زرین ترتیب داد و جا
مهای نیکو از برای هر یک چنانکه لایق او باشد حاضر نمود و موالی چند از برای خرج
ایشان تعیین نمود و ام کلثوم گفت ای ملعون عوض آنچه نسبت بما واقع شده ام
کلثوم و معدای یزید چه بیباک و چه بی حیا بوده برادران مرا میکشی و عوض سر الله
منقطع میسازی دو سه دینار بقیمت دینار را بعوض آنها میدهی پس یزید از جهة
تشیع بود بامام زین العابدین عرض کرد مفارقت کن با پدر جامه را اگر من بجای او
میبودم امام حسین البته از من خواهش میکرد اجابت او میکردم و اگر چه خواهش کشتن فرزندان
من میکرد و هرگز راضی بکشتن او نمیشدم یا علی باید که پیوسته نامهای تو بمن برسد و هر

صحبتی کرد

حاجتی که داشته باشی آنرا میطلب نمائی که باجابت مقرون پس مقرر نمود که شخصی از اهل شام
که بصلاح و سداد معروف بود با چند سوار مکمل در ملازمت ایشان بمدینه رود
و سفارش بسیار در باب رعایت ایشان باو نمود و مضمون محافظت ایشان بسیار
مبالغه کرد و از بعضی روایات رسیده که آن شخص نعمان بن بشیر بود که از اصحاب رسول
خدا بود پس او باتفاق اهل بیت روانه مدینه شدند و دقیقه از دقایق خدمتکاری ایشان
کوتاهی نکردی و غایت تعظیم و احترام از ایشان بعمل آوردی و فی قول و احوال اهل بیت
بموجب دلخواه ایشان بود و در هنگام سواره شدن و فرود آمدن اهل بیت نعمان و ملازمان
زنان او دور میشدندی و در وقت راه رفتن در پیش روی ایشان راه میرفت و بالجمله
مانند ملازمان و خدمه سلوک مینمودندی و در راه اهل بیت از او خواهش نمودند که ایشان
را بکربلا برد و از آنجا روانه مدینه گرداند او خواهش ایشان را اجابت نمود و چون در روز اربعین
وارد کربلای معلا شدند و دیدند که جابر بن عبد الله انصاری و جماعتی از بنی هاشم و گروهی
از خویشان و دوستان آن شهید مظلوم بزیارت آمده بودند و چون چشم اهل بیت
بقبور شهدا افتاد از جانب هوا افتادند و خود را بر روی قبر امام حسین انداختند و افغان و گریه
و زاری نمودند و جمعی از زنان عراق و اهل بادیه با ایشان جمع شدند و مراسم مصیبت
و تعزیت داری تا سه روز بقیام رسانیدند و هر یک از اهل بیت خطاب بقبر امام حسین مینمودند و سر او
نوحه میکردند امام زین العابدین بر قبر پدر رفت و گفت بیت بگریه گفت چه سازم بدرد
مهجوری شدی شهید ما را میکشد غم دوری از آن سبب که ما از خدمت شما دوریم
هان شکسته بجا و نار و طوفان محترب همان مستمند و بیمار از دست برده ام ای پدر
دارم سر فراق بیاد ای یوسف جان ما کدام فتنه در خواب استخوان ما زمان ربوده
پدر معبران نمی دهم از ظلم بیداد ظالمان نمی دهم همچو روز و ساعت که در شب فرات
نرفت خواب بچشم براحت اندر جان ای پدر چه غصها که از مصیبت تنفسهای ما رسید
و چه اشکها که در محنت تو از دیدهای ما جاری گردید بیت از اشک ماتم تو چشمها پر آب شد
بدیده خواب نسوز غم تو کباب شده شهادت تو نزد دلها ناتوان و تاب گرفت غم تو از کل
نظاره ما کلاب گفت ای پدر بزرگوار چگونه بتو داخل مدینه شوم و چگونه حکایت مصیبت
ترا با اهل مدینه بیان کنم بیت کجا بنزدیم غم ستاره زبان دارم کجا مدینه نیست تا طاقت بیان
دارم اگر تشنه کیست سر کنم حکایت را چه سان مدینه کنم قصه شهادت ترا ای پدر بزرگوار
چگونه بتربت روضه رسول خدا روم و چگونه بتعزیت زیارت جده ام فاطمه روم بیت جسان بر و

جد بزرگوارم حبیب خدا بخدمت آیند کجا روم بالجناب مقدس جدم سلام کنم چگونه
بیتو به حضرتش قیام کنم مرا چگونه جواب سلام خواهد داد چگونه بیتو مرا احترام خواهد داد
چسان روم سربرهنه حضرت زهرا را با حدیث شهادت چسان کنم انشاء بتک نای لحد
بیغناب جدت امد بترابه بنید و از قبر بر ون ارد سوهی اید و ابن الحسین خطاب
کند نکه به خانه اهل جهان خراب کند وسکینه خواهرم بر وی قبر پدر افتاد و زار زار
میگریست و مضمون این کلمات را بیان میکرد بیت سبب چه بود که از ما کناره کردی ای پدر
و علاوه کان اهل بیت سر شدی پدر بنود بیت نفس [illegible] شکیبائی چه واقع است
که فکر دیوانه تنهائی ای پدر [illegible] که بعد از تو بما چها رسید بیت تو چون شهید
شدی ما اسیر کردیدیم بسان زنگ صادست کیر کردیدیم چها که بیتو با قوم کوفیان
کردند بما ستمزدکان منع اب نان کردند بروی اسیر و سوار شترها بدیدیم غریب
وار شب در خرابها بودیم نشسته بر شتران برهنه بی حجر تمام بیکسی و جدا شاوبی یاور
بهر دیار کوار شدیم خوار بعد مخدرات تا خلق در تماشا بعد و بالجمله هریک از اهل
بیت بطریقی برای امام مظلوم نوحه مینمودند و چند روز در انجا ماندند و ماتمی بر پا
نمودند که دلها را خون و دیدها را جیحون نمودند و بعد از ان متوجه مدینه شدند
و با اه اندوه ان راهها طی نمودند بیت همی نه با غم اندوه هم سفر بودند نه طفل اشک
بره بقرار بودند نزدیک بمدینه رسیدند که یک منزل راه چو چشم ستمدیدگان نزدیک
و چون بقریب مدینه رسیدند ام کلثوم بزینب خاتون گفت انجاها را سرای که ما
بمدینه رسانید در حضرت [illegible] ما [illegible] ما الام شده و ما
از خوا [illegible] اهل بیت [illegible] دارم [illegible]
در این دو عید ضایع نمیکذاریم چگونه بان احسان ننمائیم و حال انکه هیچ نداریم که بآن عوض
نفرستیم مگر انکه زیورها خود را و بچها که ما زنان داریم بنزد او فرستیم القصه چون
ان زیورها را بنزد او فرستادند عذر خواهی کردند که این بعضی از مزد خدمتکاری
تو و باقی جزای عمل ترا در اخرت حق تعالی رساند انشخص که نعمان با سعادت انعام ترا
قبول نکرد و پیغام بایشان فرستاد که من خدمتکاری شما را برای خدا و خوشنودی جد
شما کردم و مرا [illegible] که خدمت من مقبول درگاه رسول اله افتاده و هر کاه از عهده
این خدمت امدم بی اهل بیت اوداعا کردند پس چون سواد مدینه پیدا شد حضرت
امام زین العابدین امر نمود که در مکان مناسب اهل بیت نزول اجلال فرمودند و سرا

بصحرا و ما

پرده ها و خرابه باکردند و بشیر بن جذلم را طلبید و با و فرمود خدا رحمت کند پدرت را که نیکو
شاعری بود ایا تو از شعر بهره داری بشیر عرض کرد ای پسر رسول الله من نیز
شعرا خوب میکویم حضرت فرمود پس داخل مدینه شو شعری چند در ماتم شاه شهیدان
بخوان و اهل مدینه را از امدن ما اعلام کن بیت خبر بده من که چه مصیبتی بار بکه
امده فرزند شیر کردکار بشیر بفرموده حضرت سوار شده و اسب را تاخت تا داخل مدینه
شد و رفت تا در مسجد رسول الله و در انجا ایستاد و صدا بکریه و زاری بلند کرد و کفت
یا اهل یثرب لا مقام لکم بها قتل الحسین فادمعی مدرار الجسم منه بکربلا مضرج والراس
منه علی القناة بدار یعنی ای اهل مدینه چه مانده اید و با اطمینان خاطر نشسته اید بلکه
اقامت کنید که حسین کشته شد و باین سبب سیلاب اشک از دیدهای من جاری شد
بدن مبارکش در کربلا در میان خاک و خون افتاده و سر مطهرش را بر نیزه کردند
و در شهرها کردانیدند ندای اهل مدینه علی ابن الحسین با عمهای خود و خواهران و باقی
بیکسان کربلا بنزدیک مدینه امده اند و من پیک ایشانم بسوی شما بیت [illegible]
معاشر انصار بگریه گفت که ای قوم احمد مختار مخدرات جگر گوشه رسول خدا رسید
اند بنزدیکی دیار شما یتیم العبا با سپاه ناله و غم زده است بر در دروازه خیمه ماتم
بی زیارت ان نور دیده بشتابید که تا سعادت فیض دو کون دریابید اهل مدینه
که این خبر را شنیدند فغان و خروش از ایشان بر امد و صغار و کبار اولاد مهاجر و انصار
و زنان و کودکان سر و پای برهنه از خانها بیرون دویدند و [illegible] خود شانه از
شیدند و مویهای خود را پریشان نمودند و صدا بناله و او یلاه و او امحمداه و امصیبتاه
بلند کردند خصوصا طایفه بنی هاشم که جامها را چاک کردند و خود را بخاک انداختند بیت
از این خبر همه در زن زنانه شدند نه ز شهر و نبر بر دهها روانه شدند خصوصی
قوم بنی هاشم از مصاب بعضی روان شدند سر و پای برهنه بر هامون کذاشت
روبر ان بر دهای اهل حرم از شهر بوجه سیلاب کریه و ماتم بیشتر میگوید من میگریستم و رثیه
میخواندم و اهل مدینه باکریه و زاری از دروازه بیرون میرفتند و هرکز کسی مدینه را
بانحالت مشاهده نکرده بود و احدی روزی از ان تلخ تر ندیده و هیچ کس ماتمی از ان
عظیم تر نشنیده بود و مردم به بخیمها کذشتند و میکفتند امد اند و ما را بشهید
تازه کردی و جراحتهای سینه ما را تازه نمودی بر اشدی زنی را دیدم که نوحه بر حسین میکرد
و میکفت سیدی ناعی نعاه فاوجعنا واهنی ناعی نعاه فاوجعا منه [illegible] اقای سرور د

مزاحمت نبود پس دل را بدرد آورد و جسم را بیمار کرد فعینی جودی بالدمع واسکبا
وجودی بدمع بعد دمعک ساکبا علی من دهاء عرش الجلیل فزعزعا فاصبح هذا المجد والدین
اجدعا علی ابن بنت النبی و وصیه وان کان عنا شاحط الدار اشسعا ای دوستان
من نیکو نیست که در گریستن واشکهای خود را روان کنید و نیکوئی درین در
دن اشکها از برای کسیکه در مصیبت او عرش پروردگار بلرزید و بیرحمی
و دنباله دین بریده شد ای دو چشم می گرید بر فرزند رسول خدا و بر فرزند
وصی او و اگرچه از ما دور است و دست ما بدامن او نمیرسد پس چون اهل مدینه
همه بیرون رفتند من هم از عقب ایشان روانه شدم و راه ها پر شده بود چون که
راه عبور نبود چون نزدیک خیمها رسیدم پیاده شدم و از هجوم مردم راه نمیدیدم
که خود را بخیمه حضرت امام زین العابدین رسانیدم و چون زنان بنی هاشم داخل خیمها
شدند و خیمها را از امام حسین و برادران و فرزندان و اقربا و یاران خالی
دیدند و هواداران و دوستان را سیاه پوشان و گریان و سر برهنه و غم دیده دیدند
فریاد و فغان برآوردند و آه و ناله باسمان رسانیدند عجب جای مشاهده
کردند زنان عرب روان شدند بسوی سکینه و زینب و زدند دست دریدند
جامه در بر هوشی آه و ناله کشیدند معجر از سر کشیدند بعضی از بسیاری گریه و فغان
بیهوش افتاده و بعضی بنوازش آن اسیران یکی پرداخته کرد و همه از آن مصیبت
جانسوز بیهوش و فریاد زینب و سکینه در آغوش یکی بگریه چنین بر رخ
سکینه فریاد زد مهر و لطف شما وعده سینه فریاد گهی عبا پاره پاره میکردند
گهی سؤال دل دردناک میکردند گهی یتیم نوازی بهانه میکردند بدین بهانه
بگیسوئی شانه میکردند یکی گشود بزینب راز اضطراب آغوش یکی بگریه سر او گرفت
بسر دوش گهی نوازش آن داغ دیده میکردند گهی ندا زدند جواب دیده بگی
دند گهی بنوحه گذاری گهی بدل داری گهی بتعزیه داری گهی بغم خواری وان گروه
فوج فوج می آمدند و بخدمت امام زین العابدین میرسیدند و آنحضرت را تعزیت میفرمو
دند و صدای ناله و زاری بعرش برین رسانیده بودند و عمامه ژولیده بر سر آنحضرت
بود و دستمال در دست داشت و اشک خود را پاک مینمود و از طغیان گریه نمیتوانست
سخن بگوید چون طغیان گریه آنحضرت تسکین یافت بسوی مردم اشاره نمود که
ساکت شوید چون مردم ساکت شدند حضرت فرمود حمد میکنم خداوندیرا که پروردگار

عالمیان

عالمیانست و بالاتر از خلایق است در دنیا و آخرت رحم کننده و مهربانست و اوست پادشاه
روز جزا و او بیننده ارض و سما عقلها از ادراک او قاصر است و بسیار پنهانی نزدیک
و دور حاضر است حمد میکنم او را بر عظایم امور و مصیبتهای ایام و دهور و بحق مصیبتها
به دارنده دلها ای مردم خدا را حمد که مبتلا گردانید ما را به بزرگ مصیبتها
و رخنه شد در اسلام به بزرگترین رخنها فقتل ابو عبدالله و عترته و سبی نسائه
و صبیته کشتند حسین و فرزندان او را و اسیر کردند زنان و هواداران و دختران
او را و سر او را بنیزه کردند و در شهرها گردانیدند و این مصیبتی است که مثل خود
ندارد پس کدام دل چون از مشاهده این مصیبت جانسوز شاد میتواند شد و کدام
دیده چون از ملاحظه این وقائع اندوهناک خونین خود را نمیتواند نمود به
رسیکه در مصیبت بدرجه حسین هفت آسمان گریستند و دریاها بجوش و خروش آمدند
و آسمان فرود آمد و خون بلرزیدند و در فغان آمده از فریاد خود برآوردند و ماهیان
بر خاک هلاکت طپیدند و مقربان بارگاه احدیت و باریافتگان درگاه صمدیت اشک
خونین آلوده ریختند ای مردم کدام دل از این محنت شکافته نشد و کدام سینه از این مصیبت
مجروح نگردید و کدام گوش طاقت شنیدن این رخنه که در اسلام شد دارد ایها
الناس اصبحنا مطرودین مشردین مذودین شاسعین عن الامصار کانا اولاد ترک
و کابل ای مردم نمیدانید بسر ما چه آوردند ما را مانند اسیران غل و زنجیر کردند و بشتران
برهنه نشانیدند و شهر بشهر و دیار بدیار گردانیدند که گویا ما اولاد ترک و کابل
بودیم بخدا قسم که اگر پیغمبر با ایشان سفارش میکرد در کشتن ما و ذلیل کردن ما
نسل ما ازین زیاده از آنچه کردند بما نمیتوانستند نمود پس گفت انا لله وانا الیه راجعون
چه مانعست جانگداز و چه مصیبتی است راحت برانداز پس گفت از خدا میخواهیم
مطلبیم و از او امید ثواب داریم و اوست انتقام کشنده مظلومان از ظالمان و ثواب
دهنده صابران پس صعصعة بن صوحان برخواست و عذرخواهی نمود که من زمین گیر
شده ام و باین سبب از خدمت شما محروم شدم حضرت عذر او را قبول فرمود و از برای
پدر پس طلب آمرزش کرد پس حضرت و اهل بیت برخواسته و باتفاق اهل مدینه روانه
شدند و سر و دیده کردند وقتیکه متوجه مدینه شد ام کلثوم شروع کرد بگریستن و این
ابیات را خواند که مدینة جدنا لا تقبلینا فبالحسرات والاحزان جینا ای اهل مدینه جد ما
ما را قبول مکن و مگذار که داخل تو شویم که با حسرت و اندوه آمده ایم چون رفتیم از تو

با انبوه و جمعیت و برگشته ایم در حالتیکه نه دختران همراه هستند و نه برادران و در وقت
رفتن آقای ما حسین انیس و مونس ما بود و برگشتیم و حال آنکه حسین را در صحرای کربلا کشتند و
سپردیم الا ما منه رسول الله عنا بانا قد فجعنا فی ابنا منک رسول الله اگر مردان ما در
زمین کربلا بخیر افتاده اند و طفلان ما را ذبح نموده اند و امنعت اسرنا و بعد الاسر
یا جد سبینا و منک جد ما را کای جد بزرگوار ما اسیر شدیم و بعد از اسیری ما را دیار
بدیار گردانیدند و هتکنا یا رسول الله اضحوا عرایا بالطفوف مسلبینا ای رسول خدا
اهل بیت ترا در صحرای کربلا بی پرده کردند و ایشان را عریان شهر بشهر دیار بدیار گردانیدند
و قد ذبحوا الحسین و لم یراعوا جنابک یا رسول الله فینا به سینه کشتند حسین ترا و در اعاف
شما را منظور نداشتند فلو نظرت عیونک فی الاساری علی اقتاب الجمال مسلبینا ای
رسول خدا چگونه بود که دیده های تو میدید اسیران اهل بیت را که برهنه بر شتران
سوار بودند رسول الله بعد الصون صارت عیون الناس فینا ناظرینا ای پیغمبر خدا
ما که پرده نشینان سرادق عصمت بودیم بجای که میرسیدیم مردم بر ما نظر میکردند
افاطم لو نظرت الی السبایا بناتک فی البلاد مشتتینا ای فاطمه چگونه میبود حال تو اگر میدیدی
دختران خود را که اسیر شده اند و در شهرها متفرقند افاطم لو نظرت الی الحیاری و لو
ابصرت زین العابدینا ای فاطمه چگونه میبود حال تو اگر میدیدی دختران خود را در حالتی
که حیران و سرگردان بودند و دادرسی از برای ایشان نبود و چگونه میبود حال تو اگر
میدیدی زین العابدین بیمار را در غل و زنجیر افاطم لو رایتنا سهاری و من سهر اللیالی
قد عمینا ای فاطمه چگونه بود اگر میدیدی ما را که شبها همیشه از غم و غصه خواب نمیکردیم
و چشمهای ما از کثرت بیخوابی کور شدیم افاطم ما لقیتی من عداکی و لا قیراط مما قد لقینا
ای فاطمه آنچه ما از دشمنان خود دیدیم تو قیراطی از دشمنان خود ندیدی فلو دامت
حیاتک لم تزالی الی یوم القیمة تندبینا اگر حیات تو همیشه باقی میبود تا روز قیامت
بر ما نوحه میکردی و عج بالبقیع و قف و ناد این یا حبیب رب العالمینا و بلاد
ببقیع و صدا بجا بایست و ندا کن که ای فرزند حبیب خدا کجائی و قل یا عم یا الحسن المزکی
عیال اخیک اضحوا ضایعینا بگو ای برادر حسن که حسن مجتبی و فرزند رسول خدا
اهل بیت برادر ترا بی طرف کردند ایا اماه ان اخاک اخی ید اعک یا امتضاء رهینا بلا
راس ینوح علیه جهرا طیور و الوحوش الموحشینا ای برادر بدرستیکه برادر حسین از تو
دور افتاده و گذاشته شد حسین در زمین کربلا و وحوش باواز بلند بر یکی او
نوحه میکنند

نوحه میکنند و لو رایت یا مولای ما ساقوا حریما لا یجدن لهم معینا علی متن النیاق بلا
وطاء و شاهدت العیال مکشفینا اگر زنده بودی رسول خدا چگونه میبود حال تو اگر بچشم خود
میدیدی اهل بیت برادر ترا بی معین و یاور و همگی برهنه و عریان سوار شتران
بی پالان بودند فنحن الضایعات بلا کفیل و نحن النائحات علی اخینا بی ماییم بیکسان
بی یاور و ماییم نوحه کنندگان بر برادر خود و نحن السائرات علی المطایا و نحن الباکیات
علی ابینا و ماییم سیر کنندگان بر شتران برهنه سوار و ماییم گریه کنندگان بر پدر خود و نحن
الصابرات علی البلایا و نحن المخلصون المصطفینا و ماییم صبر کنندگان بر بلایا و ماییم بیگناه
خالص و برگزیدگان خدا الا یا جد قتلوا حسینا و لم یراعوا جناب الله فینا ای جد بزرگوار
آگاه باش که حسین را کشتند و رعایت بزرگوار را در حق ما نکردند لقد هتکوا النساء
و حملوها علی الاقتاب قهرا جمیعنا بدرستیکه برهنه کردند زنان او را و ایشان را بقهر و ستم
بر شتران بار کردند و دیار بدیار گردانیدند و زینب از جمیعها جا ها و فاطمه والده
ندای لائینا و زینب را از سراپرده خود بیرون کردند و فاطمه میان و بر بیابان مینا
لید و میزاید سکینه و تشکی من حر وجد فنادی لفوت رب العالمینا و سکینه در صفا
رفت و دوری از پدر شکایت میکرد و فریاد میکرد که الجد بفریاد ما برس و زین العابدین
بقید ذل و راموا قتله اهل الخوفینا و زین العابدین را در غل و زنجیر نموده بودند و
اهل خیانت در صدد قتل او بودند الا صهدهم علی الدنیا تراب فکاس الموت فیها
قد سقینا بی بعد از حسین و برادران و فرزندان او که شهید شدند و بعد از ایشان
مصائب که بما رسید خاک بر سر دنیا که جام زهر بما نوشانید فهذی قصتی مع شرح حالی
الا یا سامعون ابکوا علینا بی اینست قصه و شرح حال ما ای شنوندگان بر ما گریه کنید
در وقتیکه چون اهل بیت داخل مدینه شدند از گریه و ناله و ضجه حضرت محمد مصطفی
آمدند و بجوی شکوه و تظلم و طلب دادخواهی نمودند که غلغله در آسمان و زمین و زلزله
در دیار یثرب و زمین افتاد و ارکان مدینه متزلزل گردید و صدای گریه و ناله از در
و دروازه و دیوار بلند شد باواز سوزناک از جگر چاک نعره و فریاد برکشیدند که یا امه
و یا محمداه حسین ترا با لب تشنه شهید کردند و بدن او را پاره پاره در زمین نفیسه افکندند و ما
اسیر کردند و شهر بشهر بر شتران برهنه سوار کرده گردانیدند یا رسول الله ما یتیمان خا
ندان توئیم و عزیزان دودمان توئیم مظلومان صحرای کربلائیم و مهجوران بیابان نجد
و غنائیم سوزان و گریان از غم فرزندان توئیم محنت کشیدگان بادیه هجران توئیم لکد کوب

جفای کوفیان بیوفا ایم از دهر ستم شامیان پر شرم و حیا ایم تشنه لبان آب فراتیم سلام
فرزند دلبند ترا آورده ایم و از پیش جگر گوشه ستمند نتوانسته ایم و بنیاد بروضه مقدس
نیاورده ایم بیت نه ماسم زدگان عترت غریب توایم نه دختران بلاکش و بی نصیب
توایم ز کربلای جگر گوشه تو مخانیم ز تیغ شاه ام بشنو تو مخانیم نه ما اسیر بیابان
کربلا بودیم نه ما تمام گرفتار اشقیا بودیم اگر خجلت رویت تو که آمده ایم بپای
بوسی تو از راه دور آمده ایم اگرچه روشنی دیده تو با ما نیست ولیک چون دل ما
پیش اوست پنهان نیست وان سایر اهل بیت مظلوم و نا رضا زینب هر طرف بشنیده بود
و فغان و بیقراری آوازه ان آوازه و نوحه بود و میگفت یا رسول الله داد ما از ظالمان
بگیر بیت خطابی کرد سوی مرقد رسول امین سلام کرد و سر از تاب درد زد بزمین که
گفت که فریاد یا رسول الله ز کوفیان تیغ داد یا رسول الله چرا ز حال جگر گوشه ات بی‌خبری
ویران مسافرانی تو شهادت بی‌خبری منبرت و قبا پوش چند نمیگیری سراغ زینب
اغوش چند نمیگیری سری که او را از سمو میشد دل شریف ترا موجب
الم میشد سری که سایه گرفتی اگر تا تو فکار گشتی از آن خاطر مبارک تو بخنجر ستم
از پیکرش جدا کردند همی نبود که به نیزه جفا کردند تنی که زینت آن بود گلستان
ترا فرقی که داشت برازنده بوستان ترا نشان ناوک بیداد کوفیان کردید لخت
معرکه کربلا طپان کردید نعش ایشان را بقبر حضرت فاطمه کرد و بمضمون اینمقال نوحه
سرا بود که ای مادر مهربان چرا از احوال ما نمیپرسی و چرا از مصیبت ما خبری نمیگیری
و میگفت بیت چرا بسوی ستم دیدگان نمی‌آئی چرا برون ز بیابان چنان نمی‌آئی چرا ز حال
حسین خبر نمیگیری سراغ نور دو چشمت نمیگیری هزار اشکال تو ای مضطر رسول
الله در ابتلیه شدی به بیکسان همراه چرا ستمزده در جهان که داد چرا
بلاکشی از مادر مانه نزاد بمن قضیه جدبیز گذشت دگر وفات تو ای مادر کربلا
گذشت بمن بلیه چشم بتیغ نمرود شهید گشت و غم دیگرم بجان افزود برادرم
حسن مجتبی بناله و اه گذشت با جگر پاره پاره از دنیاه برادر دیگرم حضرت امام حسین که
بعد روشنی دیده شد کونین ز فتنه کلی اوکنم حدیث رقم بیان شرح شود خشک
دهان قلم اگر بیکسیش شمه کنم مسطر قلم تمه نویسد بصفحه محشر چها گذشت بنادر
شهادت او که هیچ دیده نه بیند بخواب حالت او نداشت یاوری آن برگزیده دوران
بخیمه بیکسی و تنها نشسته کردان برادران همه در خون طپیده در میدان موالیان همه مقتول

مانده در هامون

مانده در هامون علی اکبرش افتاده پاره پاره بخاک ز تیغ ظلم گلوی علی اصغر چاک
کهی ز خیمه بیرون سوی کشتگان میرفت بکان بکان سوی نعش برادران میرفت
باضطراب کهی سوی خیمه برمیگشت ز اهل بیت دل ازرده با ... میگشت
تاب دهد دل کدام خواهر را چنین نظاره کند حالت برادر را ... اهل بیت در سر
روضه رسول الله گریان و نالان بودند که ناگاه ام سلمه از حجره طاهره صدیه بیرون آمد
گریان و نالان و شیشه خاک کربلا که حضرت الو... بود در یک دست گرفته و بدست
دیگر دست فاطمه دختر امام حسین که بیمار بود و با نحالت داخل روضه رسول الله شد
اهل بیت که مادر مومنان را باینحالت مشاهده نمودند و فاطمه بیمار را بآن صورت
دیدند غم و اندوه ایشان مضاعف گردید و تعزیه در آن وقت واقع شد که دیدند
روضه کار بدیده بود و حکیم از غم فاطمه در وقتی که اهل بیت را بالحالت مشاهده
نمودند همه سیاه پوش شده و در و دیوار آن شده و اسبان و کلکهای اهل بیت را دیدند
همه سیاه پوش و شقه شده و بر کشتگان و باقی بر افتاده و خیمها چون روز مصیبت
زدگان سیاه بود بیت تمام جامه ماتم سیاه پوشیده بتعزیت همه جوشیده و خروشیده
تمام کرد یتیمی نشسته بر سر شان رسیده اشک بدامان ز دیده بر سر شان مضمون زینب
مظلومه بادل غمناک در دیده مجروح گریان فتاده بر سر خاک بی‌اماند کی بیتی کرد و گاهی
به بیشی عمامه ... و نوحه میکردند ... نظر الخواهران منمود و میکریست بیت گهی که
سوی خواهران نظر میکرد کهی بحسرتی تیاتی پدر میکرد کهی بگریه بان بیکسان دشت
بلا خطاب کرد که ای اوفتاده زدار کجاست شمع شبستان شد تقلیل چه شد را
به مهربان امام حسین فغان و ناله و شیون دکر هویدا شد از این مصیبت آن
بیکسان دو بلا شد بیحدیکی از اهل بیت فاطمه را در بر گرفتند و گریستند و معنی
از حکایات کربلا را گوش ... داو نمودند بعد از آن ام سلمه ایشان را تسلی داد و گمان
را که در غم حسین میگریستند وعده ثواب داد ایشان را الجانه برد انا لله و انا الیه راجعون

مجلس نوزدهم در شهادت سرور انام حضرت امام موسی بن جعفر الکاظم علیهما السلام

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی جعلنا من اشیاع اولاد رسول الله وصیرنا من اتباع
ابناء فاطمة البتول فتح ابواب قلوبنا المغلقة بمفاتیح محبتهم التی تقلب عن عالم الانوار و اوقد
فی نفوسنا مصابیح ولایتهم التی توقد من شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة و لا غربیة
یکاد زیتها یضیئ و لو لم تمسسه نار ثم اعظم ثوابنا بالبکاء و العویل فی رزایاهم و مصائبهم

واصحبنا بالفراق ولا تبتلنا فی اشجانهم وبقائهم والصلوة علی اشرف الانبیاء والمقتولین
علی الملاء والمذبوحین بسیوف الاشقیاء فصلوات الله علیه وعلیهم مادامت الخضراء علی الغبراء
ومادامت الارض تحت السماء اما بعد مصائب اهل بیت المصطفی ونوائب ذریة المرتضی بجان الله
ای ستّیه جرت علی اماء الله واحبائه واعاظم بلیّة وقعت علی احباء الله واولاده ای بیدادها
الحاصل از اخبار و آثار مستفاد میشود اینست که مصیبتی که باولاد پیغمبر از امّت رسید بهیچ
یک از اولاد سایر پیغمبران و برگزیدگان نرسید چه ظلمها و جورها که اشقیای امت جفا
کاران دون همت نسبت بآن شافعان روز قیامت بعمل آورده اند و چه بلاها و جفاها
که از خلفاء امویه و عباسیه بآن سلسله علیه علویه رسید نقل حمید از الجمله حمید بن قحطبه طوسی
گوید که در وقتی که هارون الرشید ملعون در طوس بود شبی مرا طلبید چون بنزد وی
رفتم دیدم شمعی روشن است و شمشیری برهنه در نزد وی گذاشته است و خادمی در پیش
او ایستاده چون مرا دید گفت الحمید اطاعت تو نسبت بما در چه مرتبه است گفتم بجان و مال
ترا مطیع و فرمانبردارم پس ساعتی سر بزیر افکند و بعد از آن مرا رخصت بازگشتن داد چون
مراجعت نمودم باز مرا طلبید و همان سخن را تکرار نمود من گفتم جان و مال و زن و فرزند
خود را در راه تو فدا میکنم باز سر بزیر افکند و مرا رخصت معاودت داد چون مراجعت کردم
باز مرا طلبید و همان سخن را اعاده نمود من در این مرتبه گفتم اطاعت میکنم ترا در جان و مال
و زن و فرزند و دین و ایمان چون این سخن را از من شنید خندان شد و گفت این
شمشیر را بگیر و آنچه خادم ترا امر میکند عمل نمای پس خادم شمشیر را بدست من داد و مرا بخانه
برد که در صحن آن خانه چاهی بود عظیم و سه حجره در اطراف آن خانه بود که درهای آنها را قفل کرده
بودند پس یکی از آنها را گشود بیست نفر دیدم از جوانان و کودکان از اولاد علی و فاطمه که
همگی گیسوان و کاکلها داشتند و در غل و زنجیر بودند پس خادم گفت که خلیفه امر کرده است
که اینها را گردن بزنی پس الخادم یک یک ایشانرا از حجره بیرون می آورد و من گردن آنها را
میزدم و سر و تن ایشانرا در چاه می افکندم تا همه آن بیست نفر را شهید کردم پس در حجره
دیگر را گشود در آن حجره نیز بیست نفر از فرزندان امیرالمؤمنین و حضرت فاطمه بودند
باز بطریق مذکور من همگی آن سادات مظلوم را بقتل رسانیدم و سرها و بدنهای ایشانرا
در آن چاه افکندم پس در حجره سیم را گشود و در آن حجره نیز بیست نفر از اولاد فاطمه زهرا و علی
مرتضی محبوس و گیسوان و کاکلها داشتند که ژولیده و غبارآلوده گردیده پس بطریق معهود
من نوزده نفر ایشانرا کشتم چون خادم بیستم را آورد پیری دیدم در کمال نور و صفا گفت ای مرد

دست بریده

دست بریده باد ای ملعون در روز قیامت در نزد جدّ ما محمّد مصطفی چه جواب خواهی گفت
و در نزد جدّه ما حضرت سیدة النساء چه عذر خواهی آورد و اگر سؤال نماید که
بچه سبب شصت نفر از ذریه مرا کشتی چه خواهی گفت چون این سخن را از او شنیدم بر خود
لرزیدم و هراسان گشتم خادم بانگ بر من زد که مشغول کار خود باش من آن پیر را نیز
بقتل رسانیدم سر و بدن او را بچاه افکندم ایضا حدیث مشایخ شیعه نقل کرده اند در کتب
خود که در وقتیکه منصور ملعون عمارت بغداد را بنا مینمود و بنیان میساخت امر نموده بود که در
هر کجا اولاد فاطمه را میدیدند میگرفتند و ایشانرا به بنّاها میدادند که در میان ستونهای
کار از آجر و گچ بر دیوار میگذاشتند تا روزی طفلی از ذریه علویه را گرفتند که در نهایت حسن
و جمال بود و گیسوان مشکین بر رخساره او افشان بود و از اولاد امام حسن مجتبی بود پس
منصور امر نمود که ویرا به بنّائی دادند که او را در میان ستون گذارد و جمعی موکّلان بنّا
نمود که مبادا او را رقّت حاصل شود و او را رها کند امّا چون آن بنّا این طفل معصوم را در
میان ستون نهاد آن طفل شروع بناله و گریه کرد و گفت ای مرد از اجداد و پدران من بترس
که در روز قیامت جواب ایشانرا در نزد پروردگار چه خواهی داد ای مرد مرا مادریست بیچاره شکسته
و بیوه و بیکس بر بیچارگی آن ضعیفه رحم کن بنّا از سخنان آن طفل لرزان و بر نعش شد و او را
رقت حاصل شد و زار زار گریست و گفت ای طفل دل جمع دار که در این ستون رخنه
میگذارم که نفسی که از برای تو باشد و چون شب داخل شود ترا بیرون خواهم آورد پس
در آن رخنه گذاشت و چون شب شد آمد و آن طفل را بیرون آورد و گفت ای جوان علوی
من از برای اینکه مبادا رسول الله در روز قیامت با من خصمی نکند ترا از اینجا بیرون آوردم
امّا باید تو خود را مخفی کنی که باعث هلاکت من نشوی و من نیز قتل که با من بوده اند و با
از این شهر بیرون روی و دیگر بنزد مادرت معاودت نکنی آن طفل گفت چنین کنم اما
باید تو گیسوان مرا مقراض کنی و نزد مادرم برسانی و او را از حیات من خبردار کنی و باو
بگوئی که من از هلاکت نجات یافتم آن بنّا التماس او را قبول نمود و گیسوان و کاکلهای او را
مقراض کرد و آن طفل از بغداد بیرون رفت و معلوم نشد که قصد کدام ناحیه نمود امّا بنّا
گیسوان آن طفل را برداشت و بدر خانه مادرش رفت چون بدر خانه او رسید شنید که
زنی مینالد و میگرید و میگوید ای طفل یتیم بیکس غریب نمیدانم بر سر تو چه آمده بنّا گوید که دانستم
آن زن مادر اوست پس بنزد او رفتم و آن گیسوانرا باو دادم و خبر فرزند ویرا باو رسانیدم
آن زن زار زار گریست و از سوز دل مرا دعا کرد و گفت خیر ببینی که در روز قیامت از جدّ او جزای

نکوهیده سد مجلا با بلایا و مصایب که از اهل عصر بذریه مصطفی و قرة العین مرتضی رسید از آن
جمله که بنان احصا نمیشود شهادت امام موسی و از آن جمله جفاهای که از خلفای عباسیه
باهلبیت رسول رسید شهادت حضرت امام موسی کاظم است و کیفیت شهادت
آن مظلوم باین طریقست که چون ملک عباسیان بهارون رشید علیه اللعنه انتقال یافت
و چون آن ملعون دانست که اکثر مردم اراده و اخلاص تمام نسبت بحضرت امام موسی کاظم
دارند و معجزات بسیار و خوارق عادات بیشمار از آن سرور احیار بظهور میرسید اندیشه
خوف کرد که باعث انتقال خلافت از عباسیان شود لهذا در صدد هلاکت آن حضرت برآمد
و روزی در مجلسی از خالد برمکی و یحیی برمکی پرسید که از آل ابوطالب شخصی را میشناسید که
از احوالات موسی ابن جعفر با خبر باشد تا از وی استفسار بعضی از حالات او نمایم ایشان
علی ابن اسمعیل ابن جعفر را نشان دادند که برادرزاده آن حضرت بود و آن حضرت احسان بسیار
نسبت باو میکرد و باسرار آن حضرت مطلع بود پس هارون نامه بآن نوشت و ویرا ببغداد
طلبید و چون حضرت برحرکت وی مطلع شد او را طلبید و فرمود اراده کجا داری علی گفت
ببغداد میروم حضرت فرمود بچه مطلب میروی گفت فقیر شده ام و قرض بسیار بهم رسانیده ام
آن جناب فرمود من خرج ترا ادا میکنم و متکفل احتیاجات تو میشوم از وطن خود حرکت
مکن علی قبول نکرد و از حضرت استدعای موعظه و نصیحت نمود آن حضرت فرمود نصیحت من
بتو اینست که در خون من شریک نشوی و اولاد مرا یتیم نکنی باز علی عرض کرد مرا وصیتی بکن
و حضرت همان سخن را اعاده فرمود تا اینکه سه مرتبه سؤال وصیت نمود و جواب اول را
شنید و بعد از آن حضرت سیصد اشرفی و چهار هزار درهم نقره بآن عطا نمود و چون
علی برخواست و بیرون رفت آن حضرت باهل مجلس فرمود بخدا سوگند که علی در کشتن
من سعی خواهد نمود و فرزندان مرا یتیم خواهد ساخت حضار گفتند یابن رسول الله
میدانید که علی چنین خواهد کرد باز با او احسان میفرمایید و مال بسیار باو عطا مینمایید
آن حضرت فرمود بلی حضرت رسول فرموده که چون کسی با خویشان خود احسان کند و ایشان
در باره وی بدی کنند حقتعالی رحمت خود را از ایشان قطع مینماید و او را بعقوبت دنیا
و عذاب عقبی گرفتار میکند اما چون علی ابن اسمعیل ببغداد رسید یحیی بن خالد لعین او را
بخانه برد و با او مواطیه نمود که چون بمجلس هارون درآید چنین و چنین تقریر نماید نسبت بدو که
هارون از شنیدن آن از غیرت متغیر شود و چون او را بمجلس هارون برد بعد از سلام
گفت هرگز ندیده ام که در یک عصر دو خلیفه بوده باشد تو در این شهر خلیفه و موسی ابن جعفر در

مدینه خلیفه

مدینه خلیفه است و مردم از اطراف و اکناف خراج از برای وی میاورند و خزانه بهم رسانیده
و اموال و اسلحه بسیار جمع نموده هارون چون این سخنان از وی شنید او را احترام نمود و امر کرد
دویست هزار درهم بوی دادند و چون از مجلس هارون بیرون رفت در همان روز درد حلقش
بهم رسید و در همان شب فوت شد و آن زر هارون در وقتی که از برای او بردند مختوم بود
و از آن درهم جز حسرت و ندامت چیزی بوی نرسید و دراهم را بخزانه هارون رد نمودند
و در آن سال هارون از جهة استحکام امر خلافت برای اولاد خود بقصد کشتن آن حضرت اراده
حج کرد و همه علما و سادات و اشراف ممالک را بمکه طلبید و مقصودش آن بود که بیعت
خلافت اولاد خود از ایشان بگیرد و چون متوجه مکه شد اول بمدینه آمد و بعد از چند روز
فضل ابن ربیع را فرستاد بطلب آن حضرت و در آن وقت آن عالیجناب در سر قبر جد بزرگوار خود بنماز
مشغول بود و در اثنای نماز او را گرفته در سر قبر رسول الله کشیدند و در حالتیکه او را
در مسجد رسول الله بیرون میکشیدند متوجه قبر جد بزرگوار خود شده گفت یا رسول الله
شکایت امت را بتو میکنم میبینی که با اهل بیت تو چها میکنند و مردم از هر طرف آواز گریه
و فغان بلند کردند و هر که آن جناب را با آن حالت مشاهده مینمود زار زار میگریست و چون
آن پیشوای مؤمنان را بنزد آن سرکرده طاغیان بردند بعد از عتاب و خطاب حکم کرد
که آن عالیجناب را مقید کردانیدند و از جهة آنکه مردم ندانند که آن حضرت را بکدام جا میفرستند
دو محمل ترتیب دادند یک محمل را به بصره فرستاد و دیگری را ببغداد و آن حضرت در آن محمل بود که
به بصره فرستاده بود و حسان سروی را همراه آن محمل کرده بود که در بصره که آن عالیجناب را
بعیسی بن جعفر منصور برادرزاده آن ملعون بسپارد و در هفتم ماه ذیحجه آن حضرت را به بصره
آوردند و در علانیه بدست عیسی سپردند و عیسی آن حضرت را در حجره که در قید دیوانخانه
بود محبوس نمود و در هر روزی دو مرتبه در آن حجره را میگشودند از برای آنکه طعام از برای
وی ببرند و مدت یکسال آن برگزیده خالق متعال در آنجا محبوس بود و بعد از آن هارون
ملعون بعیسی مینوشت که آن حضرت را شهید کند و عیسی جواب نخوش نمود که مرتکب این امر شنیع نشوم
و آخر الامر نامه بهارون نوشت که حبس موسی بن جعفر در این مدت بسیار بطول انجامید و من هیچ
وقت از او امری ندیدم و چند آنکه از احوال او تفحص نمودم بغیر از عبادات و مناجات چیزی از او
هرگز نشنیده ام که بر تو یا بر احدی دیگر نفرین کند چون نامه عیسی بهارون رسید کسی فرستاد
آن حضرت را از بصره ببغداد برد و در زندان فضل ابن ربیع محبوس کردانید
عبدالله قزوینی که از جمله دوستان اهل بیت بود گوید که روزی بدیدن فضل ابن ربیع

بخانه اش رفتم فضل را دیدم که بر بام خانه خود نشسته بود و چون نظرش بر من افتاد مرا طلبید
چون بنزدیک رفتم گفت از این روزنه نظر کن چون نظر کردم گفت چه میبینی گفتم جامه میبینم
بر زمین افتاده گفت نیک ملاحظه کن چون تامل کردم مردی را دیدم که در سجده بود فضل
گفت او را میشناسی گفتم نه فضل گفت این مولای تو موسی بن جعفر است که هارون در اینجا
محبوس است و من روز و شب تفقد او را و احوال او مینمایم و هیچ نبینم او را مگر بر این حالت
که می بینی چون نماز بامداد ادا میکند تا طلوع آفتاب مشغول تعقیب است و بعد از آن
بسجده میرود و در سجده میباشد تا وقت ظهر و چون ظهر میشود سر از سجده بر میدارد
و بی آنکه تجدید وضو نماید مشغول نماز میگردد از این معلوم و مشخص میگردد که در سجده
بخواب نرفته و چون ظهر و عصر را با نوافل ادا میکند باز بسجده میرود تا غروب آفتاب
و چون شام میشود بی آنکه تجدید وضو نماید مشغول نماز شام و خفتن و تعقیبات آنها
میشود و بعد از فراغ باندک طعامی افطار میکند و تجدید وضو کرده بسجده میرود و چون
سر از سجده بر میدارد اندک زمانی خواب میکند و بعد از آن بیدار میشود و تجدید
وضو نموده مشغول بعبادت میگردد تا صبح و چون از نماز صبح فارغ میشود بعبادت روز
گذشته عمل میکند و بغیر این حالت چیزی دیگر از او ندیده ام عبدالله گوید چون این سخن
از او شنیدم گفتم ای فضل از خدا بترس و اراده بدی نسبت باو مکن که هیچ کس با ایشان بدی
نکرده مگر آنکه بزودی بجزای خود رسید فضل گفت مکرر نزد من فرستادند که او را
شهید کنم قبول نکردم و نمیخواهم که خون فرزند فاطمه را در گردن خود کرده باشم و مرویست
که در آن وقت هارون ملعون جاریه در نهایت حسن و جمال برای خدمت آنحضرت نزد
فرستاد که شاید آنحضرت بجانب او میل کند و بانجهة قدر و منزلت او کم شود تا آنکه برای قتل
آنحضرت بهانه بدست آورد و چون الجاریه را بخدمت آنحضرت آوردند حضرت فرمود مرا
باو احتیاجی نیست امثال این چیزها در نظر شما اعتبار میدارد و چون صورت حال را بهارون
گفتند در غضب شد و گفت باو بگوئید که ما ترا بر خلاف محبوب تو ننموده ایم اگر خود
خواهیم چنان میکنیم و گفت جاریه را در نزد او بگذارید و برگردید و چون جاریه را در
نزد آنحضرت گذاشتند و اندک زمانی گذشت که آن ملعون از مجلس برخاست
خادمی بطلب الجاریه فرستاد و چون خادم بنزد جاریه آمد دید الجاریه در سجده است
و میگوید سبحانک سبحانک قدوس قدوس خادم الخبر را بهارون رسانید آن ملعون گفت
البته موسی الجاریه را سحر کرده او را بیاورید چون جاریه را بنزد او آوردند جمیع اعضای الجاریه

میلرزید

میلرزید و نظر بجانب آسمان میکرد هارون سبب اینحالت را از او پرسید گفت چون
بنزد آنحضرت رفتم پیوسته مشغول نماز بود و عبادت میکرد و متوقع می نشستم که بعد
از فراغ از نماز بنزد وی رفتم و باو گفتم چرا خدمتی بمن نمیفرمائی فرمود مرا بتو احتیاجی
نیست و این جماعت مرا کافیست و بجانبی اشاره کرد چون نظر کردم باغهای بسیار
بساتین بیشمار مشتمل بر انواع ریاحین و فواکه دیدم که منتهای آن بنظر نمی آمد و در
آن بساتین حوریان و غلمان با لباسهای فاخر که هرگز مثل آنها ندیده بودم و انواع
طعامها و میوها با اشتهای به طبقها گرفته در خدمت آنحضرت ایستاده بودند چون آنحالت
را مشاهده نمودم بیخود شده بسجده افتادم و سر برنداشتم تا خادم تو باحضار من آمد
آن لعین گفت اینها را در خواب دیده خواهی بود جاریه گفت بخدا قسم که اینها را بچشم
سجده دیدم و بیداری داشتی مرا وا داد که بسجده رفتم پس الجاریه را بیکی از ملازمان
سپرد و گفت او را محافظت کن که این حکایت را فاش نکند و الجاریه مشغول نماز و طاعت
بود و میگفت چون عبد صالح همیشه مشغول نماز و عبادتست میخواهم متابعت
وی نمایم باو گفتند تو چه دانستی که او عبد صالح است گفت از غلامان و حوریان که در
آن باغ بودند شنیدم که بمن میگفتند از عبد صالح دور شو که ما میخواهیم بعد از آن
شویم و خدمت و قیام نمائیم از اینجا دانستم که عبد صالح لقب آنجنابست و مرویست که هارون
ملعون هر کسی را که امر بقتل آنجناب مینمود آنکس جرأت نمینمود که مرتکب آن عمل شنیع شود
تا آنکه بعمال خود که در حوالی و نواحی ملک فرنگ بودند نوشت که جمعی از کفار برای من
بفرستید که با ایشان کاری دارم ایشان پنجاه نفر از کفار فرنگ را بنزد آن لعین فرستادند
هارون ایشانرا نوازش و خلعت بخشید و ایشانرا امر کرد بخانه که حضرت در آنجا بود بروند و او را
بقتل رسانند و آن ملعون در روزنه آنخانه ملاحظه حال ایشان مینمود که او را چگونه خوا
هند کشت و آن کفار چون داخل شدند و نظرشان بر آنحضرت افتاد اسلحه خود را از
دست افکندند و اعضای ایشان میلرزید و زار زار میگریستند بسجده افتادند و آنحضرت
دست بسر ایشان میکشید و بلغت ایشان با ایشان سخن میگفت هارون که آنحالت را
مشاهده نمود بر خود بلرزید و ترسید که فتنه برپا شود وزیر خود را طلبید و گفت در این
زودی برو و ایشانرا بیرون کن و ایشان در حینی که بیرون رفتند پشت بجانب
آنحضرت نکردند و از برای تعظیم و اجلال آنحضرت از عقب راه میرفتند تا از خانه بیرون
رفتند و بنزد هارون لعین نرفته با اسبان خود سوار شدند و بجانب بلاد خود رفتند

و چون هارون دانست که نقل یحیی ربیع به قتل آنحضرت اقدام نمینماید و آنجناب را به فضل بن یحیی
سپرد و باو تکلیف نمود که آنحضرت را بقتل رساند و او نیز ابا و امتناع نمود و آنحضرت را غایت
اعزاز و احترام مینمود و هر روز تعظیم و اجلال او را زیاده مینمود چون هارون ملعون
از او نیز نا امید شد امر کرد که آنجناب را بخانه سندی بن شاهک بردند و بدست آن شقی
سپردند و چون هارون میخواست که آنحضرت را علانیه بقتل نرساند هر روز نسبتهای دروغ به
آنحضرت مینمودند و از ظهور بسیاری معجزات و خارق عادات از آنحضرت
علوم و کمالات روز بروز اعتقاد دوستان و شیعیان با آنحضرت زیاد میشد تا آنکه در آن زمان دل هارون
ملعون بتنگ آمد و از برای شومی خود قرار گرفت که آنرا مسموم سازند پس طبق رطبی طلبید و
قدری از آنرا خورد و بیست دانه از آنرا باقی گذاشت و زهری و رشته و سوزنی طلبید
و رشته را در میان زهر فرو برد و یک دانه از آن رطبها را برداشت و آن رشته زهرآلود را
در میان آن رطب کشید و آن رطب را در میان آن رطبهای دیگر گذاشت و بخادمی
داد که برای آنحضرت ببرد و بخادم گفت که بموسی بن جعفر بگو که خلیفه میگوید که چون این
رطبها را بسیار لطیف و نیکو بود خواستم که بی شما آنرا تناول نمایم و بخادم گفت که آنجا باش
تا همه را بخورد و نگذار که دانه وا گذارد خادم طبق را برداشت بنزد آنحضرت برد و پیغام
هارون را بوی رسانید آنجناب خلالی طلبید و بآن خلال دانه از آن رطبها برمیداشت
و تناول میفرمود هارون را سگی بود که بسیار آنرا دوست میداشت و از برای آن قلاده
از طلای مرصع بجواهر ساخته و در گردن وی آویخته بود در وقت باعجاز آنحضرت آن سگ
در نزد او حاضر شد و آنحضرت آن رطب زهرآلوده را از خلال برداشت و با خلال
بنزد آن سگ انداخت و سگ آن رطب را خورد و فی الحال خود را بر زمین میزد و فریاد
میکرد تا پاره پاره شد و حضرت بقیه رطبها را تناول نمود و خادم طبق را برداشت و بنزد
هارون رفت و صورت حال را بوی گفت آن بدبخت متغیر الحال گردید و گفت موسی بن جعفر
رطب نفیس ما را خورد و سگ عزیز ما را کشت و زهر ما را ضایع کرد و خود باز صحیح و سالم است
پس آن ملعون جازم بر قتل آنحضرت شد و هر روز بنوعی تدبیری برای شهادت وی
میکرد تا آخر الامر بار دیگر یک طبق رطبی چند زهرآلوده کرد و بسندی بن شاهک ملعون
داد که این رطبها را بنزد آنحضرت ببر و مبالغه کن که آنها را تناول نماید و بگو بغیر از خوردن
چاره نیست و سندی آن رطبها را بخادم داد بنزد آنحضرت برد و خود از عقب رفته
و مبالغه در اکل او نمود و گفت باید که این رطبها را تناول نماید حضرت و بجانب آسمان نگاه کرد

دیگر آن گفت

دیگر آن گفت الهی تو میدانی که اگر پیش از این روز چنین طعامی میخوردم اعانت بر هلاکت
خود کرده بودم الحال میدانی که معذورم و مجبورم و چون ده دانه از آن رطبها را تناول
نمود احوال وی دیگرگون شد و دیگر نتوانست تناول نماید لهذا دست کشید سندی
ابرام و مبالغه نمود در اکل تتمه حضرت فرمود که آنچه در کار خود بود مطلب تو بعمل آمد
و زیاده احتیاجی نیست فی الحال اثر زهر در بدن مبارکش ظاهر شد و بیمار و رنجور گردید
و آن منافقان بد نژاد البته از راه تلبیس طبیبی بنزد آنحضرت آوردند و چون طبیب احوال
پرسید آنجناب متوجه جواب نشد و چون مبالغه نمود حضرت دست مبارک بیرون آورد
و فرمود مرض من اینست چون طبیب نظر کرد دید که دست مبارکش سبز شده است
دانست که او را زهر داده اند و یافت که آنحضرت نیز دانسته که او را زهر داده اند پس
آن طبیب برخاسته بنزد آن منافقان رفت و گفت بخدا قسم که او بهتر از شما میداند که
با او چه کرده اید پس بیماری آنحضرت اشتداد یافت و سه روز قبل از وفات مسیب بن
زهیر را که بر او موکل گردانیده بودند طلبید و فرمود که امشب بمدینه خود میروم
که فرزند خود علی را وداع کنم و او را وصی خود گردانم و ودایع امامت و خلافت را بوی
سپارم مسیب گفت یا ابن رسول الله چگونه میتواند شد که در یکشب بمدینه روید و بر
گردید و با وجود آنکه همه درها بقفلها محکم بسته و بر هر دری چند نگهبان نشسته حضرت
فرمود که ای مسیب یقین تو ضعیف است و نداشته قدرت خدا و منزلت اهل بیت
مصطفی را آیا خدائی که درهای علوم اولین و آخرین را بروی ما گشوده نمیتواند که
ما را از اینجا بمدینه برد در ایمان ثابت قدم باش حضرت فرمود اللهم ثبته پس فرمود
در اینوقت نامی که آصف بن برخیا خواند و تخت بلقیس را از دو ماه راه آورد میخوانم
و فی الحال در مدینه حاضر میشوم پس مشغول دعا شد و چون نظر کردم آنحضرت را در مصلای
خود ندیدم و بعد از زمانی دیدم که آنجناب بر مصلای خود پیدا شد و زنجیرها را بپای
خود گذاشت پس روز بروز و ساعت بساعت بیماری و رنجوری او زیاد میشد تا سه
روز گذشت مسیب گوید که چون روز سیم شد مرا طلبید و فرمود که همچنانکه رفتن مدینه
را بتو خبر دادم امروز از دنیا رحلت خواهم کرد چون شربت آب از تو طلبم و بیاشامم اثر زهر
اشتداد یابد و اعضایم ورم کند و رخساره‌ام بزردی مایل شود و بعد از آن سرخ و بعد
از آن سبز شود و برنگهای مختلف برآید زنهار که در آن وقت بهیچ کس نگوئی و احدی
را تا آنکه وفات کنم بر احوال من مطلع نسازی من غمگین و محزون شدم و منتظر وعده

او بودم تا انکه بعد از ساعتی از من اب طلبید و چون بیاشامید رنگ مبارکش بنحوی که
فرموده بود سبز شد پس فرمود ای مسیب این ملعون یعنی سندی بن شاهک کافر مرا
مسموم کرد که مرا غسل خواهد داد هیهات هیهات هرگز این نخواهد شد پسر و امام را بغیر از
پسر و امام دیگری غسل نمیتواند داد چون لحظه برامد دیدم جوانی زیبا روی که شبیه
ان حضرت مانند شد سیدنا بان سید خشنید و شبیه ترین مردم بود بحضرت امام موسی کاظم
در پهلوی ان حضرت نشست پس او را در بر کشید و سخنان چند بوی گفت و با او وداع باز
پسین نمود پس فرمود استودعک واقرء علیک السلام اخذا مصیبا و سلام مرا به فرزند
انگاه خاکدان سرای ظلم را بدرود نمود و بدار السرور عالم جاوید انتقال نمود و فی الفور
فرزند ارجمند او امام رضا غایب شد و نعش مبارک ان حضرت غریب و بیکس و تنها در
انجا ماند وا ویلاه و دریغا بالحزن والنوح والبکاء غریب باکناف العراق و بیدها ما را
نوحه و گریه و ناله افکند غریب بیکس در زمین عراق بوداع مسموما وداع مفارق
الی الابد الایام نمی بود ها و داع میکرد در حالتیکه او را زهر داده بودند و از دنیا مفارقت
مینمود و دیگر امید باز گشتن نداشت اه اه بنفسی مسموم الجوارح ایا من النحر فلو اظهر عن
ظهیرها جانم فدای انکسی باد که او را زهر نوشانیدند در حالتیکه ما بوی از یار و دیار بود و
او را از معین و انصار خالی بود علی مثل هذا الحزن ینبغی البکاء و ینقلع منا النفس من سرورها
بمثل این اندوه و مصیبت واجب است گریه و زاری و لازم است سوز و گداز خود
دور کنیم ای افضل من الخلق اما و والدا و اکرم خلق الله و این ترا بهم ابا کنیت میشود بعث
مردم از جمعیت پدر و مادر و کشته میشود بیکو زنی امت و فرزند شافع قیامت
و دار الخلافه عباسی ترا انیه نبشد علیها و کسب خمور بها و خانهای بنی عباسی معمور است
و ظالمان و طاغیان در انجا بغنا و شرب خمر مشغول شدند و دار علی و البتول و احمد و شبیرها
مصطفی
مولی الوری و شبیرها معا المهاجر عما بغاورانه ها یبکی بفقد من درها و خانهای محمد
و علی مرتضی و فاطمه زهرا و حسن مجتبی و حسین شهید بکربلا و اهل بیت پیغمبر که ایشان
ویران و خراب بنحویکه مواضعی از ان خانها که محل الکتاب علوم بود جهه عملی که در انجا
ساکن بودند میکنند و زیارت کنند کان ان خانها به نبودن ساکنان او گریه میکنند
اما چون خبر وفات ان حضرت بهارون ملعون رسید سندی بن شاهک را امر بتجهیز او نمود
و غوغا و بیقراری و فغان از اهل بغداد در ماتم ان زبده اهل سداد برامد و حبشیان
حمالان و غلامان درباره غریب و بیکس مظلوم گریستند و سلیمان برادر هارون

کریان چالد

کریان چالد و سر برهنه از قصر خود بیرون امد و چون جنازه او را برداشتند بان صفت
با غلامان خود و جمیع اهل بغداد در عقب جنازه او روان شد و حکم کرد که هر که در پیش
جنازه ان حضرت بود چنین ندا کند که هر که خواهد فرزند طیب و طاهر ببیند نظر بجنازه موسی بن
جعفر کند و جمیع مردم صدا بگریه و ناله بلند کردند و با این طریق نعش ان سرور را بمقابر قریش
بیرون بردند پس سندی بحسب ظاهر متوجه غسل و حنوط و تکفین ان حضرت شد و مسیب گوید هم
چنانکه ان حضرت مرا خبر داده بود مردم گمان میکردند که سندی متوجه غسل و حنوط و تکفین
ان حضرت است و بخدا قسم که دست من بان بدن مطهر ان سرور نرسید و من میدیدم
که حضرت امام رضا متوجه غسل و کفن پدر بزرگوار بود و چون فارغ دیده سید
ابرار از غسل و کفن پدر بزرگوار و ان برگزیده اخیار فارغ شد متوجه من شد و
فرمود ای مسیب باید که بعد از این در امامت من شک نیاوری و دست از پی وی
برنداری پس ان حضرت را در مقابر قریش در موضعی که حال مرقد منور اوست دفن کردند و
بر روی قبر مطهر ان حضرت ساختند و قبه و بارگاهی برای او برافراختند انا لله و انا الیه راجعون

مجلس بیستم در کیفیت شهادت حضرت امام رضا علیه التحیة و الثناء و بعضی از فضیلت زیارت ان حضرت را در ارض قدس مشهد مقدس

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لک یا من جعل من اشرف
مصائب ذریة نبیه اقرب القربات و افضل الذخائر و صیر انشجانا فی نوائب عترة ولیه من
اشرف السعادات بعد الایمان بالله و الیوم الاخر و شرح صدورنا بالتلاوة فی زیارة ائمتنا التی لم
یبتل بمثلها احد من السابقین الاولین و غمر قلوبنا بالبکاء فی بلایاهم التی طال ما بکت علیها
جمیع الملائکة المقربین و نصلی علی رسوله المصطفی و ولیه المرتضی و عترتهما ائمة الهدی و سادات
الوری السلام علی اهل بیت الرسول و اولاد البتول السلام علی سادات العبید و عدة العبید و امراء
الایمان و ملوک الادیان السلام علی طاهر الولادة و من اطلعهم الله علی علم الغیب و الشهادة و جعلهم
اهل السعادة السلام علی من اسمائهم وسیلة السائلین و حبهم امان المخلوقین خصوصا علی بعیدهم
و کنیتهم و سمیهم و غریبهم العالم النبیه و الشارح عن تربة جده و ابیه قتیل الکرب الذی
و قرة عین فاطمة سیدة نساء العالمین علم الاعلام و من کسر قلوب شیعته بغربته الی یوم القیام
السراج الوهاج و البحر العجاج و من صارت تربته محبة الاملاک و المعراج الذی انتهی الیه رسالة
الملک الاعظم و علم کل شیء لتمام الامام المکرم ذی البهجة المرضیة و الاخلاق المرضیة و الغصن
المتفرع من شجرة الاحمدیة الشهید للعقان و من صارت به ارض خراسان کهف الکائنات
و ظلها و من انبجست به معالم طوس حیث به بقعة شمس الشموس و انیس النفوس المدفون بارض

طوبی سقاك الله رحمته بما ضمنت من الخيرات يا طوس طابت بقاعك بالدنيا وطاب بها شخص
ثوى بسناباد مرموس شخص عزيز على الاسلام مصرعه في رحمة الله مغمور ومغموس يا قبره انت
قبر تضمنه حلم وعلم وتطهير وتقديس فخرا بانك مغبوط بجثته وبالملائكة الاطهار محروس
هر كه بكی او ابكی فی مصائب ذرية المصطفی ... كسی كه بگريد يا بگرياند
در مصيبت فرزندان رسول حقا ما در مصيبت و محنت امام معصوم شهيد و مظلوم
محزون كئيب و مقتول غريب آواره ديار و اوطان و غريب زمين خراسان مفرج همومی
و انيس نفوسی و مدفون ارض طوس ضامن غريبان و پناه درماندگان و شفيع گناهكاران
سلطان سرير رضی حضرت امام رضا عليه التحية والثناء معروف بمظلوم در غربت شهادت
يافته و از همه آبا و اجداد خود دور افتاده و مدفن او از حرم رسول الله كه موطن اصلی ايشان
در نهايت بعد است بايد حزن و رقت شيعيان در مصيبت او بسيار باشد و سعی ايشان
در زيارت آنجناب بحد و بيشمار و ما قبل از بيان كيفيت شهادت آن مظلوم احاديث چند
مشتمل است بر فضيلت زيارت او و خبر كردن آبا و اجداد او از شهادت و غايب رسيدن
طوس قبل از وقوع آن ذكر ميكنيم و بعد از آن كيفيت شهادت او را مذكور ميسازيم
حديث مرويست از حضرت امام جعفر صادق ع كه فرمودند فرزند باشد كه دفن كرده شود بزمين
خراسان كه هر گاه زيارت كند او را غمگينی ببرد حق تعالی اندوه را از او و اگر زيارت كند
او را گناهكاری حق تعالی بيامرزد گناهان او را ايضا حديث روايتست از علی ابن ابيطالب
كه فرمودند كه زود باشد كه كشته ميشود مردی از ولد من در خراسان بزهر از روی ظلم
و عدوان كه اسم او اسم من باشد و اسم پدر او اسم پسر عمران موسی باشد هر كه زيارت كند
او را در غربت بيامرزد حق تعالی گناهان گذشته و آينده او را و اگر چه گناهان او بعدد
ستارگان و قطرات باران و برگ درختان باشد ايضا حديث حضرت امام جعفر صادق فرمود
كه بيرون آيد مردی از ولد من موسی كه اسم او اسم امير المؤمنين علی باشد پس مدفون شود
در زمين طوس كه آن خراسان است كشته شود در آنجا بزهر پس دفن كرده شود غريب هر كسی
زيارت كند او را و عارف باشد بحق او كه او امام مفترض الطاعه است عطا كند او را حق تعالی
اجر كسی را كه شهيد شده باشد ايضا حديث مرويست از حضرت امام موسی كه هر كه زيارت
كند قبر ولد مرا بطوس مثل او را باشد نزد حق تعالی ثواب هفتاد حج مقبول گفتند هفتاد
هزار حج مقبول فرمود هفتاد هزار حج مقبول گفتند هفتاد هزار حج فرمود بلی بسا حجی كه مقبول
نشود و هر كه زيارت كند فرزند مرا يا شب در نزد او بسر برد همچنانست كه زيارت كرده باشد

حق تعالی در

حق تعالی را در عرش گفتند همچنانست كه خدا را در عرش زيارت كرده باشد فرمود بلی هر گاه
روز قيامت شود چهار كس از اولين و چهار كس از آخرين بر عرش حق تعالی باشند اما چهار
كس اولين نوح است و ابراهيم و موسی و عيسی علی نبينا و عليهم السلام و اما چهار كس از آخرين
محمد است و علی و حسن و حسين صلوات الله عليهم اجمعين پس بساطی بگسترانند در پهلوی عرش
و بنشينند زوار قبور ائمه عليهم السلام با ما و بالاترين درجه زوار و نزديكترين ايشان بعطيه
قبر ولد من علی باشد ايضا حديث حضرت صادق فرمود كه كشته خواهد شد پاره از تن من
خراسان در شهری كه او را طوس گويند هر كه زيارت كند او را در آن زمين و عارف باشد
بحق او بگيرم دست او را در روز قيامت و داخل گردانم او را در بهشت و اگر چه از اهل كبائر
باشد گفتند يا امام فداك معرفت حق او چيست فرمود آنكه بداند كه او امام مفترض
الطاعه است و غريب و شهيد هر كه او را زيارت كند و عارف بحق او باشد عطا كند او را
حق تعالی اجر هفتاد شهيد از آن شهيدانی كه در برابر رسول خدا شهيد شده باشند ايضا
حديث از حضرت امام رضا منقولست كه فرمود هر كه زيارت كند مرا ايمن گردانم او را در روز
قيامت در سه موضع تا خلاصی شوند مردمان از اهوال قيامت يكی در وقت پريدن
نامهاء اعمال و يكی در گذشتن از صراط و يكی نزد ميزان اعمال فرمودند در خراسان
بقعه ايست كه زود باشد كه منزلگاه نزول و صعود ملائكه شود و هميشه فوجی از ملائكه نازل شوند
و فوجی بالا روند تا نفخ صور و بعضی عرض كردند يابن رسول الله آن كدام بقعه است فرمودند
كه آن زمين طوس است بخدا قسم كه روضه ايست از رياض جنت و مدفن من خواهد بود
و كسيكه مرا در آن بقعه زيارت كند گويا رسول خدا را زيارت كرده است و خدا ثواب هزار حج
مقبول و هزار عمره مقبوله از برای او خواهد نوشت و من در روز قيامت من و پدرانم شفيع او
خواهيم بود آگاه باشيد كه هر كه مرا در اين غربت زيارت كند از برای او خواهد بود اجر
صد هزار شهيد و صد هزار صديق و صد هزار حج و صد هزار عمره و صد هزار جهاد كننده و گروه
ما حشر او در روز قيامت و در درجات بهشت رفيق ما خواهد بود ايضا حديث از حضرت
امام محمد تقی منقولست كه فرمود هر كه زيارت كند پدر مرا در طوس بيامرزد حق تعالی
گناهان گذشته و آينده او را و چون روز قيامت شود منبر كرده شود از برای او
منبری از مقابل منبر حضرت رسول تا آنكه فارغ شوند مردمان از حساب ايضا حديث
در بعضی روايات معتبره رسيده كه شخصی از اهل خراسان بحضرت امام رضا عرض كرد كه
پيغمبر را در خواب ديدم كه بمن فرمود كه چگونه خواهد بود بر شما ای اهل خراسان هرگاه در

شود در دیار شما پاره‌ای از تن من و غایب شود در زمین شما ستاره‌ای نمیدانم
چگونه مرا حفظ خواهید کرد حضرت فرمودند منم مدفون در زمین شما و منم پاره تن
رسول الله و منم امانت و ستاره او پس فرمودند هر که مرا زیارت کند حق من و پدران من
در روز قیامت شفیع او خواهیم بود و کسی که ما شفیعان او باشیم رستگار خواهد بود
اگر چه گناهان او مثل جمیع جن و انس باشد ایضا حدیث از آن حضرت روایت شده که
فرمودند زود باشد که من به زهر شهید شوم و در جنب قبر هارون مدفون گردم
و قبر من محل آمد و شد شیعیان و دوستان می‌شود پس هر که مرا در آن زمین
غریب زیارت کند من در روز قیامت او را زیارت کنم قسم به پروردگاری که جد من محمد را
بخلایق مبعوث گردانیده که هیچکس از شما نزد قبر من دو رکعت نماز نمیکند الا مگر آنکه
آمرزیده شود سوگند بخدائی که جد ما را به نبوت برگزیده و ما را با امامت مخصوص
گردانیده که زیارت کنندگان من در روز قیامت عزیزترین و محترم‌ترین جمیع خلایق
خواهند بود که بر پروردگار وارد خواهند شد ایضا حدیث و علی بن مهزیار از حضرت
امام محمد تقی پرسید که فدای تو شوم آیا زیارت پدرت در طوس افضل است یا زیارت
جدت امام حسین در کربلا حضرت فرمود زیارت پدرم افضل است از زیارت جدم
جناب حسین چرا که جدم حسین را همه کس زیارت میکند اما پدرم را زیارت نمیکند مگر
خواصان شیعه کیفیت شهادت امام رضا اما شهادت آن مظلوم باین طریقست که چون
مامون ملعون بر سریر ایالت متمکن شد و حکمش بر عالم نافذ شد حسن بن سهل را
والی عراق گردانید و خود در مرو اقامت نمود و در اطراف حجاز بعضی از سادات بطمع
خلافت رایت مخالفت برافراشتند و در مقام جدال و نزاع برآمدند و چون این خبر
بسمع مامون نامیمون رسید با وزیر خود سهل ذو الریاستین مشورت نمود و بعد از
تامل و اندیشه رای آن دو ملعون برین قرار گرفت که مامون حضرت امام رضا را از
مدینه بطلبد و او را ولی عهد خود کند تا سایر سادات دست از جدال و نزاع بردارند
و مطیع شوند لهذا جمعی از خواص خود را بجهة این مطلب بمدینه فرستاد و حضرت از
رفتن مدینه ابا و امتناع نمود و سفراء مامون مبالغه و اصرار نمودند چون حضرت دید که
فایده ندارد قرار بر رفتن داد و عیال و اطفال خود را جمع نمود و خبر شهادت خود را با ایشان
رسانید و فرمود من از این سفر معاودت نخواهم نمود شما بر من زاری کنید و بتعزیه من
قیام نمائید پس بنا بر وداع نمود بروضه جد بزرگوار خود رفت و اشک حسرت از دیدها

خود جاری کرد

خود جاری کرد و صدا بگریه و زاری بلند گردانید و از مفارقت او زار زار گریست پس با جد خود
وداع بازپسین نمود و چون بیرون رفت از مفارقت آن روضه مبارکه بیتاب گردید و باز
معاودت نمود و وداع کرد و چون بیرون رفت باز بیتاب شده بازگشت و تا چندین
دفعه چنین اتفاق افتاد و در آخر از روضه مقدسه با دیده گریان و دل بریان بیرون
رفت و در راه شخصی از موالیان باو رسید و او را تهنیت و مبارکباد گفت حضرت فرمود
چه تهنیت میگوئی مرا از سفری که از جوار جد بزرگوار خود دور میشوم و در غربت
شهید خواهم شد پس حضرت با جمعی از خواص شیعه متوجه خراسان شد و در هر منزل معجزات
و کرامات بسیار از آن برگزیده پروردگار ظاهر میشد و چون بسناباد طوس رسید داخل قبه
که قبر هارون ملعون در آنجا بود و در پیش قبر او خطی کشید و فرمود این موضع مدفن منست
و حقتعالی این مکان را محل ورود شیعیان و دوستان من گردانیده و بخدا قسم که هر که از ایشان
مرا در اینمکان زیارت کند حقتعالی رحمت و مغفرت خود را بشفاعت ما اهل بیت برای او
واجب کند پس دو رکعت نماز بجای آورد و دعای بسیار خواند و بعد از آن بسجده رفت و سجده
را طول داد و پانصد تسبیح در آن سجود از آن برگزیده معبود شنیده شد و چون فارغ شد
متوجه مرو شد و در آنجا با مامون ملعون ملاقات نمود چون آن ملعون آنجناب را دید بسی
تعظیم و تکریم نمود و عرض کرد یا ابن رسول الله من چون فضیلت و علم و ورع ترا دانستم ترا از خود
بخلافت سزاوارتر یافتم بنابراین شما را طلب نمودم که خود را از خلافت عزل نمایم و آنرا بتو کنم
پس باید شما خلافت را قبول کنید حضرت چون عرض آن ملعون را شنید از قبول آن ابا نمود مامون
عرض کرد پس باری ولی عهد من شوید که بعد از من خلافت با شما باشد حضرت فرمود که من از
پدر بزرگوار خود شنیده‌ام که پیش از تو از دنیا خواهم رفت و به زهر ستم شهید خواهم گردید
و در زمین غربت مدفون خواهم شد و بر من ملائکه آسمان و زمین خواهند گریست
ملعون از آن سخنان گریان شد و عرض کرد یا ابن رسول الله کرا قدرت آنست که ترا در حیات من
شهید کند حضرت فرمود اگر خواهم میتوانم گفت که چه کسی مرا شهید خواهد کرد مامون گفت
باید البته ولایت عهد را قبول کنی حضرت امتناع نمود و پس سخنان درشت با او فرمود تا آنکه مامون
در غضب شد و گفت هرگاه ولایت عهد را قبول نکنی ترا بقتل رسانم حضرت چون این سخن را
شنید فرمود چون مرا باین امر جبر میکنی از برای من حرجی نیست لهذا ولایت عهد را قبول فرمود
و سر بسوی آسمان کرد و گفت خداوندا میدانی که مرا اکراه کرده اند پس مواخذه مکن مرا همچنانکه
مواخذه نکردی دو پیغمبر خود یوسف و دانیال را در هنگامی که بجبر قبول کردند ولایت را از پادشاه

زمانی خود بی مأمون در مرو مجلسی عظیم ترتیب داد و کرسی از برای آنحضرت در پهلوی
کرسی خود گذاشت و جمیع اکابر و اشراف و علما و سادات را جمع کرد و اول پسر خود عباس را امر
کرد که با آنحضرت بیعت کرد و بعد از آن سایر مردم بیعت نمودند و عطایای بسیار و انعامات بیشمار
بمردم بخشید و امر کرد که وجوه دراهم و دنانیر را بنام آنحضرت مزین کردانیدند و مقرر نمود که
لباس سیاه پوشی که بدعت بنی عباس بود ترک کنند و جامهای سبز بپوشند و یک دختر
خود ام حبیبه را بآنحضرت عقد کرد و دختر دیگر خود ام الفضل را نامزد حضرت امام محمد تقی کرد و
غرض آن ملعون از این اعمال آن بود که مردم آنحضرت را راغب دنیا بدانند و باین جهت محبت او
از دلهای مردم زایل شود و فضیلت و ورع او پوشیده شود لکن نتیجه بر خلاف مقصود
او نتیجه داد و ساعت بساعت ظهور انوار علم و آثار رفعت و جلالت او بر مردم زیاده میشد
لهذا آتش حسد در سینه پرکینه مأمون ناپیمون مشتعل شد و در مقام هلاکت آنحضرت
برآمد و در ابتدا علمای جمیع فرق از ملاحده دهریه و یهود و نصاری و مجوس و براهمه و فضلای
اسلام را جمع کرد که با آنحضرت مباحثه و مناظره نمایند شاید برو غالب شوند و باین جهت در اعتقاد
مردم نسبت باو فتوری بهم رسد و این عمل نیز باعث زیادتی رفعت و جلالت او شد زیرا
که آنحضرت همگی ایشان را مغلوب و مجذول گردانید بنحوی که همگی اقرار و اعتراف بجلالت و فضیلت
آنحضرت نمودند لهذا خشم و حسد او زیاده شد بسی نفر از خواص غلامان خود را طلبید
و تیغ شمشیر برهنه زهرآلود بایشان داد و گفت بروید بحجره امام رضا و در هر حالت که او را
ببینید این شمشیرها را به بدن او فرو برید و او را ریزه ریزه کنید و نزد من آیید و بکسی
این راز را افشا نکنید و چون چنین کنید هر یک را دوازده بدره زر دهم با اصناف عقار نیکو و در
نزد من در کمال تقرب باشید پس ایشان آن شمشیرها را بدست گرفته بحجره مقدسه آنجناب
رفتند و چون داخل شدند دیدند که آنحضرت بر پهلوی مبارک خود خوابیده و دستها
خود را حرکت میدهد پس آن ملاعین بیحیا بجانب آن زبدهٔ اتقیا شتافتند و شمشیرها
خود را بیکدفعه بر جسد مطهر او فرو بردند و پاره پاره نمودند و به بساط پیچیدند
و نزد مأمون ملعون معاودت نموده گفتند آنچه فرموده بودید بعمل آوردیم و چون صبح شد
مأمون ملعون سر و پای برهنه کرده و بندهای جامه خود را گشوده و بطریق اهل مصیبت گریبان
درید و نالان از خانه بیرون آمد و متوجه حجره مقدسه آنحضرت شد و چون نزدیک حجره مطهر رسید
آواز همهمه شنید خوف نموده و بشخصی گفت داخل حجره شو و از این صدا خبر ده آن شخص چون
داخل حجره شد دید که حضرت امام رضا در محراب نشسته و بعبادت پروردگار مشغولست و مطلقا

اثر زخم

اثر زخمی و جراحتی ببدن مبارکش نیست آنشخص معاودت نموده و مأمون را از حقیقت حال
خبر گردانید آن ملعون از استماع این سخن متغیر و مضطرب شد و امر نمود که امرا و اعیان که
بجهة تعزیت آنحضرت حاضر شده بودند بگویند که آنحضرت را غشی عارض شده بود الحمد لله
زایل شد و مأمون نیز بخانه خود معاودت نمود و آتش غضبش مشتعل شد و در صدد
زهر دادن بآنحضرت درآمد و حضرت روزی ابو الصلت هروی را طلبید و فرمود که
قبر هارون شو و از هر طرف از چهار طرف قبر او یک کف خاک بیاور ابو الصلت چون رفت
و آنخاکها را آورد حضرت آن کف خاکی که از پس پشت آن ملعون برداشته بود بوئید و
فرمود که مأمون میخواهد که قبر مرا پشت قبر خود را قبله میکند لیکن سنگی در اینجا ظاهر
خواهد شد که جمیع کلنگ داران خراسان اگر جمع شوند و خواهند که از جا حرکت دهند
نتوانند آنگاه خاک بالای سر و پائین پا را بوئید و فرمود که نزدیک باشد که قبر مرا در اینموضع
حفر نمایند پس فرمود ای ابو الصلت چون قبر مرا بکنند در آنجا رطوبتی ظاهر شود پس آن دعا
دعائی را که تعلیم تو مینمایم بخوان که بقدرت حق تعالی آب جاری گردد و قبر مملو از آب
شود و ماهی ریزه چند از آن آب ظاهر شود و نانی که بتو میسپارم در آن آب ریزه کن
تا آن ماهیان بخورند آنگاه ماهی بزرگی ظاهر شود و آن ماهیان ریزه را برچیند در آنحال
تو دست بر آب گذار و دعائی را که بتو تعلیم میکنم بخوان تا آب بزمین فرو رود و قبر
خشک گردد و باید این عملها در حضور مأمون ملعون بعمل آوری و چون روز دیگر شد
مأمون ملعون آنحضرت را طلبید و چون بمجلس آن شقی رفت در آنوقت طبقی چند از انواع
میوها نزد او نهاده بودند و آن ملعون خوشه انگوری که زهر در بعضی از دانهای
آن دوانیده بود در دست داشت و بعضی از دانها که بزهر نیالوده بود از برای رفع تهمت
زهرمار میکرد اما چون نظر آن ملعون بحضرت امام رضا افتاد از برای تعظیم از جا
جست و دست در گردن او کرد و میان دو دیده مبارک او را بوسید و او را بر بساط
خود نشانید و آن خوشه انگور را بدست مبارک او داد و عرض کرد یابن رسول الله از این
انگور نیکوتر ندیده ام حضرت فرمود شاید انگور بهشت از این نیکوتر باشد پس
مأمون عرض کرد یابن رسول الله از این انگور تناول فرمائید حضرت فرمود مرا از خوردن
این انگور معاف دار آن ملعون مبالغه و ابرام نمود و عرض کرد البته باید از این انگور تناول
نمائید پس حضرت آن خوشه انگور را گرفت و چون سه دانه از او تناول نمود حالش دگر
گون شد و رخساره مبارکش متغیر گردید باقی خوشه را بزمین نهاد و متغیر الحال از مجلس

به خواست مأمون ملعون عرض کرد یا بن عم بجا میروی حضرت فرمودند بالجائی که مرا فرستادی
پس آن حضرت محزون و غمگین و نالان از خانه مأمون بیرون آمد و بمنزل خود رفت و با
ابا الصلت فرمود که در خانه را ببند ابو الصلت بفرموده او عمل نمود پس آن حضرت نالان
بر بستر خود تکیه کرد و ابا الصلت غمگین و محزون در میان خانه ایستاده بود ناگاه نظرش
افتاد به جوانی زیبا روی مشکین موئی که نور امامت از جبین مبینش ساطع بود و شبیه
ترین مردم بود بحضرت امام رضا پس ابو الصلت بسوی وی شتافت و گفت ای جوان تو کیستی
و از کدام راه داخل شدی که من در خانه را بسته بودم فرمود که ای ابا الصلت ساکت
باش ای ابا الصلت آن قادری که مرا بیک لحظه از مدینه بطوس آورد درهای بسته را بر روی
من میتواند گشود پرسیدم تو کیستی فرمود منم حجت خدا بر تو ای ابا الصلت منم محمد ابن
علی آمده ام که پدر غریب مسموم و شهید مظلوم خود را ببینم و وداع باز پسین نمایم آنگاه
داخل حجره شد که پدر بزرگوارش در آنجا خوابیده بود و چون چشم آن امام مظلوم مسموم
بر فرزند معصوم خود افتاد از جای جست و او را در بر کشید و سینه او را بر سینه خود چسبانید
و چشمهای او را بوسید پس اسرار امامت امانت را بوی گفت و ودایع حضرت نبویه را باو سپرد
پس با یکدیگر وداع باز پسین نمودند آنگاه آن غریب مسموم رو بقبله کرده و روح مقدس
بریاض جنان پرواز نمود پس حضرت امام محمد تقی پدر بزرگوار خود را غسل داده و کفن نمود
و ابو الصلت خواست که آنحضرت را در تغسیل و تکفین اعانت نماید حضرت فرمود احتیاجی نیست
ملائکه مقربین مرا یاری میکنند و چون از غسل و کفن فارغ شد با ملائکه مقربین و ارواح
جمیع انبیاء و مرسلین بر او نماز گذاردند و آنگاه با ابا الصلت فرمود ای ابا الصلت تابوت را
حاضر کن ابا الصلت عرض کرد در اینجا تابوتی نیست حضرت فرمود که داخل حجره شو که در آنجا
تابوتی بیابی که حق تعالی بید قدرت خود از چوب طوبی ترتیب داده آنرا بیاور
حاضر کن چون ابا الصلت داخل حجره شد تابوتی را یافت که از عمل بنی آدم نبود او را برداشت
نزد حضرت آورد پس حضرت پدر بزرگوار خود را در آن تابوت گذاشت و دو رکعت
نماز بجای آورد و آنگاه تابوت بقدرت خدا تعالی از زمین جدا گشت و بلند شد و سقف
خانه شکافته شد و آن تابوت بجانب آسمان مرتفع گردید پس حضرت فرمود ای ابا الصلت
اگر پیغمبری در مشرق وفات نماید و وصی او در مغرب وفات کند البته حق تعالی ارواح
و اجساد ایشانرا در اعلی علیین جمع نماید و بعد از زمانی باز سقف خانه شکافته شد و تا
بوت بزمین فرود آمد پس حضرت پدر خود را از تابوت برگرفت و او را

که گویا او را غسل نداده اند پس بابی الصلت گفت در خانه را بگشا که مأمون ملعون با اتباع
خود بدر خانه ایستاده اند چون ابا الصلت در خانه را گشود مأمون با سر و پای برهنه
و گریبان چاک داخل خانه شد و بر فرق خود میزد و میگفت ای سید من طاقت مصیبت
تو ندارم پس آمد بر بالای سر حضرت نشست و گفت مشغول تجهیز او شوید و بعد از تغسیل
و تکفین او را در تابوت گذاشت متوجه قبر هارون شدند و مأمون در عقب جنازه
او با سر و پای برهنه و بندهای گشاده بطریق ارباب مصیبت میرفت چون شروع کردند
بکندن قبر آنحضرت چنانچه آنحضرت خبر داده بود بظهور رسید و همگی را مأمون ملعون دید و تعجب
میکرد و میگفت هم چنانکه حضرت امام رضا در حال حیات بما معجزات و کرامات مینمود
بعد از ممات نیز کرامات و خارق عادات بما ظاهر گردانید و آنچه را حضرت با ابو الصلت
گفته بود از شهادت خود و کیفیت شهادت خود و کیفیت حفر قبر او بظهور رسید و از
معجزات بعضی دیگر از خواص بدان خود نیز گفته بود و از جمله ایشان هرثمه بود و چون
حضرت امام رضا را دفن کردند مأمون هرثمه را طلبید و باو گفت تو از آنحضرت چه شنیدی
هرثمه آنچه شنیده بود از حضرت از زهر دادن باو و غیر او از ظهور معجزات و خوارق
عادات بمأمون نقل کرد مأمون که اینها شنید رنگ پلیدش متغیر شد گاهی زرد میشد و گاهی
سرخ میشد آنگاه بیهوش شد و در حال بیهوشی میگفت وای بر مأمون از خدا
وای بر مأمون از رسول خدا و وای بر مأمون از علی مرتضی
وای بر مأمون از زهرا و سیاهی او در نزد فاطمه زهرا وای بر مأمون از خیانت او در نزد حسن
مجتبی وای بر او از حسین شهید کربلا وای بر آن ملعون پلید از امام زین العابدین وای
بر مأمون از امام محمد باقر وای بر مأمون از حضرت امام جعفر صادق وای بر مأمون از امام موسی
وای بر مأمون از حضرت امام رضا وای بر او وای بر او وای بر او و اینست زبان کار
بنده که علاجی از برای او متصور نیست لعنة الله علیه و علی ابیه و سایر الظالمین
و غاصبی حقوق آل محمد و عذبهم عذابا الیما والعنهم لعنا وبیلا تمت الکتاب بعون الله
الملک الوهاب علی ید العبد الفقیر الحقیر المسکین العاصی الخاطی الجانی محمد حسن بن
محمد مهدی جیلانی ساکن آستانه سید الشهداء ... جناب ابا عبد الله الحسین علیه السلم
امید که در وقت ذکر آن این فقیر حقیر را بدعای خیر یاد آورند آمین یا رب
العالمین تمام گردید کتاب محرق القلوب در یوم شنبه بیست نهم شهر جمادی الاول
بتاریخ سنه ۱۲۳۶